











بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى

جلد اول

# زُھد اثنا عشریہ

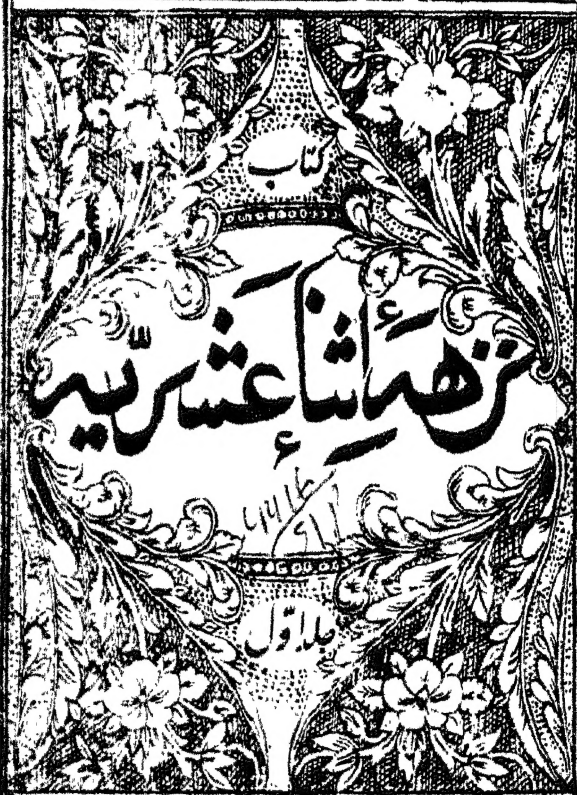
از تصانیف جناب بحسب العلوم کشف اولی الفہوم العالم ہدفت  
والفاضل المحقق العرّیف الاکمل والتحریر الابجل جامع المعقول  
والمستقول حادی الفروع والاصول حافظ ثغور الملتہ التوہمہ الحنفیہ  
قانع قلاع البدع المحدثہ للمازیدیہ والاشعریہ مولانا المودع السید  
الحکیم میرزا محمد طاب ثراہ وجعل الجنة شواہ

در طبع مجلی واقع سن جدید سن ۱۲۸۵ م و ۱۲۸۶ م  
طبع



وَرِيدُ اللَّهِ الْحَقُّ الْحَقُّ بِكَلَامِهِ وَقَطِيعُ الْكَافِرِينَ

دیرین اوان نریت آفران وزمان بجهت تو امان بفضل خالق البیت



نزهة العشرية ونگار بجزء اول من نظمها اميرزا محمد دهلوی خشتاوند سقا لاله

مطبع جعفر واقع نخاسن يان همة ماير محمد طبع



و با انتقام صاعقه کردارش که صدقه برسل علیه شواطین مار است . . .  
و نجات بفرماید شیعیان علی هر انما مردن بقیامت قابلیت شیعیان . . .  
و سلمه علیهما و اولاد و اهل طهاره لا براردی بکمال اختیار و احراز و و . . .  
آل الخلیفه بل لاشی فی تحقیقه العاصمی بالذراع المصنوع المتفایق فی حقیقه . . .  
خداست احمد خان المتخلص بالکمال میرزا محمد خانی الله تعالی بر ما که . . .  
شاد جهان آباد حرهما الله تعالی عن اطلاق الحواش و انفا که . . .  
نفس و کمال است که درین ایام خشک سال فضل و کمال اسبب ظهور . . .  
این همه چنستان علم و دانش که در نصارت و شادابی غرت و فیض . . .  
رسیده و پرموده و در هم و گشتا شش لبان کشت در اعلی عین . . .  
و بی آبی بر رخ کشیده روزگار دانه اند که در پیش پیشگاه . . .  
و آردی بهشت بسین نیاز میسود لبان دل طلیل مطر و خراب و پراشیده . . .  
که مشرب عذب متعشان بواجی افاده و استفاده و با سبیل و تسیر لاف نفوق یا مسبب . . .  
و ایت در عرفت جهل اربع جان باز ترک نهاده و بعد اول اندیش که تناسل آب شگاف . . .  
سر چشمه . . . ایت بود و با بحر اخضر و هوای مساحت مینو مان بر آب آینه ایت . . .  
عدم در داده از بلیغی روزگار از انجا شخص منبخت از جهان بر بسته زره . . .  
عقار رسیده و در نایابی و غمت وجود با گیمیا و کبریت احمد خیر و سیمه گردیده . . .  
و گردوی جهول در جهل مصداق قدرت باری بر سو کار آمد و با وجود عدم نایابی . . .  
خود را ایستندان زمان و در نشاندن جهان انکاشته کوس لمن المکی یزید . . .  
میکنند از غایت عجب و تفاخر که گوشت و نخوت بر سهان میایند و این نهایت نفسی و جسمی . . .  
و غلط از که از ان مضمار علم و دانش مغرور و سواران میدان فضل و بیشتر . . .

بسم الله الرحمن الرحيم

بهترین کلامی که تجلیه مرآت قلوب اصحاب ایمان از زنگار شبهات اهل عدوان تعقیقه جمل  
 باب ایقان زنگ طلمات شکو شکاکان نوازند نمود و خوشترین مقامی که جزو جان اهل  
 احقان و قیود دفع مرده اش و جان نوازند بود حمد و شکر حکیمی است عظم شأنه و بهر بر مانده که مقتضای  
 حکمت و قدرت شامله تمام است کمالات و کافه مخلوقات را از کتم عدم بمنصه وجود جلوه گرفت و  
 مظهر الماده را در البشارع شریعت غر او جاده هستی و ابدیت برای ما ایت گم گشتگان باز  
 مصلحت و نیایان و حیایات و مفالمت بعضه ایمان از کما کما اهل عدوان انبیاء و اوصیاء است  
 در نیه از حکمت و باج پیغمبر ما را علیه و آله شرافت و تحائف استیلا به بشرق تشریف  
 خاتمت شدت ساخت باطنی سابع و قرب و وصال و تقصی مباح و دو اتصال رسانید و حکم  
 خورشید که انصاف می قسطان ریلغای عدنان از تمدی قصر سور آن بحر و قصور اعتراف نمود و نیز  
 نبوت در بیان رسالت او ساخت و لیس طر زمین را بوجود فاعل الوجودش از خس و خاشاک  
 انفراتق پر دشت و دست قدرت خود را که مظهر عجایب و مظهر غائب است باستظهار شریعت  
 او و تصادقین تین از استنین غیب بر آورده و قلع و قمع بنیاد کفر و نفاق و برگردان باب خیر که  
 استوار تر از هیچ طباق بود و او کرد و فرسخن حیات کفار را شرار و خوار و نوب نجار را آتش و افکار







همی است مریح و ضعیف و مشربست بحرق و سخیف و بسبب تألیف این کتاب و ترمیم  
 بسیار در اعتقاد سالکان سالک این طریقه را یافته اکثری تبرک آن خدایات اندک  
 یا معضای صیت این گونه تصنیف که در کش خرافات این بخت و ثانی بدایات مسیه است  
 از افخم امری عظام که بسطوی سکن رنشان و صفت سلیمان شات است  
 سیلان خاطر مشرب او بهر سانیده حاش الله بل هذا الکافک عظیمه بین تار تار  
 اشاعه بین از وضع و شایسته از مشرب خود بر میگردد و بسبب اینان باطل مضمحل میشود  
 تریات و طامات دل خود را خوش میکند غافل ازین سنی طیت چه است  
 بر انکس لطف کند شایسته بسوزد و بر میده ان لطف الوفاء الله باو الله الله و الله  
 الله ذون و نیز موقت ان جزاء الله لعله بر فضلای امامیه رضوان الله علیه که باک  
 مساکت تحقیق و ناسکان ناسکات ترقیق اند هر یک که شمس رخ را بخت الله در شمس  
 شمع دراز نموده و در شمع و کفر و تقوی و تحفه این کرده و جب التعلیم که الاله با تاج  
 و تاج

### و قیقه فردا گذشت نکرده طیت

الحسنه بره کامل از گفتار ناموزون	خبر چه سرگینش کند بفرخنده برگردون
----------------------------------	-----------------------------------

نیز خاش بدین نسبت بخدا میناب حضرت سلطان الحنفین امام الکونین و اول محمد ائمه  
 خاتمه نقض امامت قلع البواب هدایت خاتم دوره و صابرت لطف

میزاب گلستان امامت که پیش	تا حشر بهار است چین زار تبار
نهر فلک عز و شرف مهدی بادی	کز عدل بود اسطر بطن و باری
بی هستی آن غم کل متع آید	امکان تبعاجز و اعجازی ترانه
او مرکز پر کار وجود است و گرنه	نه دانه و خواب نه بیدی و دانه
چون جزیره شوب ز زین حوض به موج	حفظش نشود باعث اگر امن امان

۱- بقرین نه جنت توبانده گرامار

احوال بواسطه عمده اعظم حکمی و هر روز در افانم فضلی عصر استاد اکل فقه اکل ارا  
 اندیشه بالانیدات از بانی بر آن نسخه مشحون بزمعارت بنیان و ملوای باطل و ذرافایه  
 انشم و بسبب این آل فرقه باخوایا و رسیدیم بسبب عز حکمت و جان نازنین معرفت سوگند و انشم  
 العلم اعظم انتم تسویات اورا بلیج مطلق دیدیم و انهم نفس و رازی و هرزه در کجی اورا نقش  
 باطل و تعویل و مداخلات و اضعیف تر از شبهات و ملاحدت اکوت و واهی ترازیج  
 انکسوت یافته و کلام او را که منی بر غلط فحشی و خلط و تخلیط و مغالطه و تقلید است در غور آن ندیم  
 که بی نقل و استناد باین توجیه نماید یا در مسدود جواب آن در اید چه اکثران شکو که فخر کمال و  
 است در روایت و روایات و فتاوی فریقین بسیاری که مورد آن مذہب زیدیه و اسماعیلیه  
 نداده و تطاهر آسمان است بطلان آن فرق و مذاهب مبتدعه در پیش فرقه حق انما عشره بیعی از  
 انتم نه شریک است اکثری از مغفرت ناصب و اقراں اوست ساحت دست اهل حق  
 از ایشان با صیل منزه است و بر حق را علمای کما مقدار بزرگ تیر بر صحنه اذمان حک نموده  
 بر می بزد که توبه با نامل تفکر منحل میگردد لیکن چون بعضی از اعز افانم فضلی ریش القدر و لک  
 و جابر اعانم علمای شیخ ایشان که بیزیر غت و اعتبار اشتها دارد و صیت فضل و کمالش از کرا  
 ماکران رسیده و در حقیقت شریک غالب این تالیف و ترصیف اوست این نسخه را که بزعم فاش  
 در جرات سبانی و رفاقت صفائی و متانت اوله و وثاقت بر این کتابی مثل اورا باب خود تالیف  
 نشده با آنکه در رکاکت الفاظ و طاعت مضامین و سخافت حجج و دلائل ضرب مثل است از غایت  
 ناهمگی رفیق جان و تمییمه ایان نموده و مانی الکتاب را شبهات محصل و عقده های لاغلی می بندد  
 و بزبان و بی سر برنگی دنیا که بسبب رجوع اجامه و او با ش او را حاصل است بجهت قریب و طلبش  
 مال و زوایا و کثیر سلواتها سودا وند و جوهر هم در مجلس و محافل خود بر زبان می آورد که دین امامیه

پرشیده هست باصلاح آن گمانند و نیز از اطلاع برقصود قائل مبارک است بحواب آن رواند از بند  
 فمن عفي واصلاح فانما اجره على الله وهما ان الله عفي المقصود من الملك المجوق قال لقال ان الله عفي  
 و سلام على عباده الذين اصغى خصوصاً على سيد الوبي صاحب قاب قوسين او ادنى بهر الیه  
 شمس الفصحی نور الهدی محمد الحنفی و علی آلہ و اصحابہ ذوی الدرجات الاعلیٰ انا لیس یومینہ و درگاه تبار  
 قوی حافظ علام حلیم بن شیخ قطب الدین احمد بن شیخ ابو الفیض بلوتی رحمه الله علیه آمین حشر  
 فی زمره عباده الصالحین که این ساله است در کشف حال شیعه و بیان اصول و مآخذ مذہب ایشان  
 و طریق دعوت ایشان و دیگر از او بنده از عقائد ایشان و باب اول بیت نبوی حجه الله علیهم  
 و نقل بعضی از سائل فقیه ایشان که با خدا آما از حدیث ایشان نیز بیرون است و ذکر این  
 از اقوال و افعال ایشان در حق صحابه از واج سطرات و اهل بیت نبوی حجه الله علیهم  
 این رساله را تحفه اثنا عشریه نام نموده شد زیرا که بعد از انقضای فوات ثانی اثنا عشر سجدت نبویه  
 علیه التحیه و السلام صورت تالیف پذیرفت و جلوه ظهور گرفته و نچه در قرآن انبیا و کتب شریعه  
 علی الخصوص امامیه اثنا عشریه با اهل سنت و جماعه بوقوع آمده که کثرت درین ساله اندر چ گردیده و نچه  
 ستر و کمانده حقیقت حاش نیز از آنچه مذکور شد بر وضوح انجاسیده و این ساله را فیضیه المومنین  
 و فیضیه الشاطین لقب کرده انتی اقول و بسعین بر چند شکر نعم نزد اصحاب صاحب و ملا و صاحب  
 نیست بلکه بسبب آنکه تعرف در ملک غیر و طرق استنار است سبب تقابلت بحبت و قوع این  
 از جانب شارع کتاب خود را که بر شش امزدی بال است تصدیق بر نموده لیکن چون منکر اجماع لغای  
 اهمیت که بشهادت خودش جناب امیر المومنین علیه السلام ست و نیز منکر ادای طاهرین است  
 قصود صاحب حضرت صاحب الامر و الزمان که امام این عصر و فیضان نعمت دین جزو زمان منحصر  
 بر ذات مقدس آنجناب است پس شکر و عجب بکفران باشد و ثنائی حضرت و شکر احوال آنست  
 اشک و غایت و الا معلوم است که در عین حال و عین مقتضای بوم مذکور علی الناس امام هم

عالم اثر زندگی ابرستی او یافت	از روح پذیر، تن افسرده توانمرا
از آب حیات ابدی ساخته سیر	خاک در او کام و دوایق عطشانرا

علیه الف الف تحیه و سلام طریقی اسرار ادب پیوده بندگان آنجناب را با ذرات صفات  
و استحقاقات یا میکند یا استماع این مقالات رک غیرت و خرق حمیت این کلمه بن طلب بخت و درنگ  
یا وجود عدم بصاعت و قلت استطاعت و کثرت عطاء و وفور عیال و فوئیع بال تمسک حال و کل  
بر فیض نعم مقضال و غایت حضرت رسالت مآب و آل او علیهم السلام نموده که بهمت بر میان  
جان بر ستم و دفع شبهات اورا پیش نهاد و چه هست ساخته بر انداختن فتنه بشکوک و پرده نیم  
و این رساله را به نرسه اثنا عشر سوره که بنی از این آفات تالیف او هم شعر از نرسه است و چهار  
ذیل اعتقاد فرقه حق از لوث اختاریات و نفقات اهل عناد است موسوم و فصره المومنین و ذل  
اشیا طین ملقب ساخته چون بالفعل از کتب معتبره کلام و فقه و حدیث و تفسیر و رجال و غیر آن  
که سرایه اشال این تالیفات تالیف است بغیر خبر نسخه یافته بود در جواب او ارتجاعاً لا بد آنچه  
طبیعت سامح نموده اختصار رفت انشاء الله مستعان هر گاه لطیفه نبی از کتب بطون بمنصه  
بر در و شهود جلوه گری نماید و کتب دیگر مواد و اسباب فراغت ذیهم آید بگویند تعالی جنت توفیق  
جواب شهاب او بیزیر شرح و تفصیل بیان نموده شود قطعه

گر بسایم زنده بر دوزیم	جامه کز فراق چاک شده
و رنم نسایم عذر ما بپذیر	اسے بسا آرزو که خاک شده

مرحوم از ناظران این کتاب است که تعصب و عناد از میان برداشته بر اخطا طریقه و خست  
مرتب این همه بچنان نظر کرده بغیر احوای کلام حضرت ولی ذوالجلال علیه السلام الملک المتعال  
لا منظر الی من قال و النظر الی ما قال بنظر انصاف در مطاوی سبحان این عجمه و محاطه  
فرمانید اگر بر سهو و خطای که از لوازم بشریت و نیز له طبیعت ثانیه است مطلع شوند بذریل عفو و عفو

و چنانچه خواهد داشت و تالیف درست است باینکه هرگاه مومنین بنظر اعیان تهذبات اعلیٰ احاطه نمایند  
موجب انقضا او و یارانش و باعث پذیرش و نفع مومنین خواهد شد که اینگونه هدایات را محل پذیرش  
و سمیع رضا و صفا نمایند قال الفصل الناصب غرض از تسویر این رساله و تخریر این مقاله آنست  
که درین بلاد که اساس آنیم درین زمان که ماوراییم رواج مذہب اثناعشریه و شیعه آن سجد  
التعاقب افتاد که کم خانه باشد که یک دو کس از ان خانه باین مذہب تہذیب نیاشند و در غیبت این  
عقیده نشوند لیکن اکثر از حلیہ علم تاریخ و اخبار خود عاقل و از احوال اصول و اسلاف خود  
بیخبر و غافل میباشند هرگاه در مجالس و محافل با اہل سنت و جماعت گفت و گو نمایند کج مع  
میگویند و مشترک بر می آرند حسب تہذیب تخریر این رساله پرداخته تا وقت مناظرہ از جادہ خود بیرون  
نروند و اصول خود را منکر نشوند و در بعض امور و قہمی شک و تردد در راه نهند و درین رسالہ التزام  
کرده شد کہ در نقل مذہب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی کہ عائد بایشان میشود و غیر از کتب مشہور  
منقول عنہ نباشد و الزاماتی کہ عائد باہل سنت میشود می باید کہ موافق روایات اہل سنت باشد و الا  
ہر یک را از طرفین تہمت تعصب و عناد لاحق است و باجم اعتقاد و توفیق غیر واقع و انچه از لایح  
و قصص و حکایات گذشته درین رسالہ سدرج است از ان جنس است کہ ہر دو فرقہ بر آن اتفاق  
دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فرقین کیسان مروست معہذا بیشتر از تفاسیر شیعی آورده شد تا کسی را  
مطعنہ تہمت نماند و التوفیق الالباب للہ علیہ توکل و الیہ انیب اقول و ینتہی شیعی ملت بمفاسے  
اثنا عشریہ بموجب وعدہ است کہ خیاب باری غر اسیمہ در اعلا کلمہ حق فرمودہ بانکہ در ہر عصری خلفا  
اہل جور و سلاطین امرای آنها در اہلکھا این نور مبین و قیقہ فرو گزشت نکرده و قلع و قمع سکین  
بآن مرتبہ اہمال نموده روز بروز زعم حاسدان ضیاء و ستار راج آن در کمال ارتقاء اعتقاد و کبر  
خفاش طبعان آفتاب ظهورش راجع اشراق و بہاست و تمام این وعدہ انشاء اللہ العزیز  
و ینتہی

بامام خود محشور میگردد و منزه است از هر منکر و مکار و عیب و نقص و عیوب و نقایص  
 خود و از این مالک و ابن عباس ابو یوسف یعقوب بن سفیان النسبی در تفسیر خود با سند او از ابن عباس  
 و حافظ ابی بکر بن مردویه با سند خود از اسباب عیس روایت کرده که آنجی که میفرموده فان الله مولاه و جبرئیل  
 و صالح المومنین در شان حضرت امیر المومنین نازل شده و مراد از صالح المومنین آنجناب اند و امام را که  
 و نیشاپوری در تفسیر خود و ابن حجر در صواعق محرقه از ابن عباس روایت کرده که کریمه ان الدین امنوا  
 و عملوا الصالحات یجعل لهم الرحمن ودا در شان جناب ولایت مآب نازل شده قال نزلت فی  
 علی و قال الود المحبته فی قلوب المومنین و نیز ابن حجر در صواعق محرقه از ابن عباس روایت کرده  
 لما نزلت هذه الآية اسی ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خير البریه قال رسول الله صلعم  
 هم انت یا علی و شیعتک تا می توانست و شیعتک یوم القيمة را همین مضمین و تا می اعدا نگ غضا یا  
 معجمین پس نامصیب را که با وجود او کما محبت رئیس اعدا آنجناب است چنانچه بمقتضا ما ضمیر اشیا  
 الاظهر فی قللت لسانه و علی صفات وجهه از قللت لسان خامه او در مقام تحریر این کتاب معلوم  
 میشود محشور با صاحبان شریعت چه دخل دارد و حاشا نعم حاشا حشر غلامان علی با علی حشر غلامان عمر  
 با عمر و عدوات آنجناب که مستوجب سخط الرحمن است چنانچه احادیث کثیره دلالت بر آن دارد باعث  
 غفران چه گونه شود مضرع زنه لقور باطل بر همه خیال محال و در کشف احوال شیعیه  
 بیان اصول و مآخذ مذموب و طریق دعوت ایشان غلط و تحلیط کرده از روی غبطه عنایات بکار  
 برده چنانچه انشاء الله المستعان در مقام خود مبین سازیم و اینکه ماخذ بعضی از مسائل فقهیه فیه  
 نقه از جهت قلت علم بر ناصب و افزایش تحفی باشد لعل ان در نفس الامر لازم نیاید فان الناس  
 عدل لما جعلوا و تسمیه رساله تنجیه اثنا عشریه بر تفسیر فیه حق نموده و آنچه در وجه تسمیه آن گفته شد  
 مذکور است چه بطلان القضا مایه اثنا عشریه بر در توجیه تسمیه غیر موجه است بلکه از قبیل تشبیه نکی با نیکو  
 دنیا میل تشب و واجب و مجرب نمود است مگر آنکه فقره ثانی در توجیه تسمیه منضم سازیم که بر تفسیر



بابو الایابی علم و فضل چه نسبت دارد و اصولیکه ناصب اهل حق را بآن تسمیه نموده محض افتراء و بهتان است  
 بطلان آن درین عجاله کشف میگردد و بعون الله سبحانه و الهامات اهل تشیع که حواله بکتاب آنها کرده اند  
 راه غلط فهمی اوست که معانی آن عبارات را نفهمیده برخلاف مراد حمل نموده و این طرز روش را  
 از فرقہ حق اخذ و امتحال نموده که برای الزام اهل نصاب از کتب آنها استدلال می آرند و خصم را بفحش

### این ریاعی

خواهی که شود خصم تو عاجز و زخم	نی بند چار قول میسر آن کهن
خصم از سخن تو چون نگرود ملزم	اورا بسخنهای خودش ملزم کن

بقول خود نشان الزام میدهند و ناصب که در تقریب استدلال و تقریر مقال با قیل و دقت خود  
 خود ملزم میشود مصراع بدین تفاوت ره از کجاست تا کجا به عجب ترا نگه چون تو صفت  
 که علمای اهل تشیع از کتب آنها احتجاج بنمایند و از عمده جواب آن نتوانستند برآمدن روی جمل و تعبیر  
 و غدا و ستاخرین متعصب آنها اکثر کتب معتبر خود را مانند تفسیر قطب و تقاسیر اثنی عشر پسند فردوسی  
 و مناقب خوارزمی و مناقب ابن مغازی و دیگر کتب بسیار را از درجه اعتبار ساقط نموده و مصنفین  
 آنها را نسبت بساجده و مساهله در روایت نموده قبح گردانند تا آنکه فضل بن رزبهان تاریخ طبری آثار  
 کرده مصنف آنرا تشیع مسمی ساخته و نیز اکثر احادیث صحیح را در عدا و موضوعات داخل نموده و غلط  
 درین باب نهایت مراتب رسانند چنانچه برناظر آن کتب آنها خفنی نیست فاعبر و یا اولی الاصل  
 بعضی از عالم سلاطین سلسله علیّه تیموریه انار الله برمانه در بعضی فوائد که برای استاد و جل سید الفضل  
 و سید اطهلا جامع مقول و منقول حاوی فروع و اصول سید قمی بحسبیتی نموده الله لفظه بطلان نقل  
 از استاد خود که از افانهم حکمای عصر بود و نوشتند که کتب معتبره اخبار که عبارت از تاریخ معتبره است  
 محکم تجربه و منطوق توهمات و تشکیکات و ظلمات اهل غرض است اگر کسی روی تو جرد و میرت اهل  
 انزلیان و دقالت آن از منته گوش هوش مطالبه نماید حق را ظاهر و هویدای میزند و میدانند که اگر بعضی

ذین ص قبلهم و لیکن علم دینیه و فیضی و لیسب الله من بعد الذین علم الله و من بعد الذین علم الله  
 الزمان علیه الصلوة و السلام که زمان سطح الزمان عدل و ایمان اوان خود غیران علم و بعد از  
 است بنصفه شود جلوه گری حقایق و بحول و قوه آیهی تا سکنه جری سکون تمسک عیال استین این دین  
 بین خواهند شد چنانچه اخبار متعارفه و احادیث متکثره دین باب از انکه اهل سنت علیهم السلام  
 مرویست و بنده از ان درین کتاب در مقام خود سمت گذارش خواهد یافت و آنچه گفته که اکثری از  
 حلیه علم تاریخ و اخبار خود ماطل و از احوال سلف خود خبر و غافل میباشند کلام است از انکه  
 و سدا و عاری چه دانستن سیر و دیگر علوم منصب عوام نیست و عظمت خواص غیر مسلم است و وفیات لغافل  
 از احوال سلف و جهل و تجامل از ان خاصه از اصیب است عجب تر آنکه نا صیب با وجود آنکه تاریخ  
 وانی بلکه همه در آن بکتاب قصص و تاریخ تا همه متبرمانند تاریخ طبری و واقعه و تاریخ احمد ابن عیسی  
 و وفیات الاعیان این خلکان و تاریخ یا فنی و قصص الانبیاء و معارج النبوة و مدارج النبوة و  
 روضه الاحباب و روضه الصفای و صیب اسیر و خلاصه الاخبار و منتخب التواریخ و وانی ویر  
 کتب رجال متبرمانند استیجاب و تهذیب الکمال و غیر ذلک اطلاع نیست چنانچه در طی مطاوی  
 و کلاش بوضوح می انجامد با وصف آن اهل حق را بعد از اطلاع بکتاب تاریخ متهم مطعون میازد  
 و نعم ما قبل بیت معیوب همه عیب کسان می بیند و از کوزه جانجی تراود که درواست و  
 میج گچ گفتن و شکر که به نمودن کار نوا صیب یاده گوشت که مانند گوی که از لطف ضرب صوب جان  
 اهل حق از دهر باده به انتقال مینایند و چون از عمده جواب استلال شیعیان شیر نردان برکتی  
 بعد فقیه سنت امام خود معاصیه غاویه از در یکیدت در دوا به بازی در آمد و بمخالط و مشافه اشتغال  
 سیفرانند و فرقه متعصبه بقضای الحق لیل و لایله همواره در استلال و احتیاج بر مخالفین غالب  
 برده اند بلکه عوام اینها را خواص قضا کفر صیب را در مضیق انجام آخند و وی انگیزد و کتابت پیوسته  
 و مشغری باین جزوی بر سر نه و خواه دائر مسائل است و احکام و اصول و احکام و اصول و احکام و اصول

# کفی فی فضل مولانا

## وفی الثالث فیہ اللہ

برسد این نقل از کجاست گفته است شرح دیوان امیر گفت شایخ دیوان قاضی میر حسین سید میر حسین قاضی  
است گفته این بحث دیگر است شیخ ابوالفضل وحاجی سلطان دست بر لب نهاده بر زبان اشارت  
بمنع من میکردند باز گفته که از بعضی نقات استماع دارم که دفتر ثالث از میر جمال الدین نیست بلکه از پسر  
سید میر کتاه باز دیگر گیت و لهذا این عبارت بجای است و دو دفتر سابق می نامند که پر شاعرانه است  
نه محمد تانه جواب داد که بابای من در دفتر دوم نیز چیزها یافته ام که دلالت صریح بر بدعت و فساد عقاید  
دارد و حاشی هم نوشته ام از انجمله آنکه مصنف نوشته که میر المومنین علی رضی الله عنه در زمانی که  
طلوع رضی الله عنه پیشتر از همه سعیت با و نمود فرمودید شلا و بیقه شلا دست شل و بیت شل فی الواقع  
استی که روز احد قایم حضرت رسالت پناه شده یا زده زخم خورده باشد امیر المومنین علی رضی الله عنه از این  
شگون بگوید که در شرع ممنوع است حاشا و کلا این از محالات عامی و اعتقادی است گفته ظاهر  
افتراقی باشد از تفاوت تا شگون و شیخ ابوالفضل بنحیه دست مرا بر زودید الید و فانی آمد مخدوم  
پرسید که تعریف این مرد بکنید که گیت از حال من همه گفتند آن صحبت بخیر گذشت و بعد از آن  
باران گفتند که امروز خطری گذرانیده که او هیچ مترض تو نشد و اگر بدست نخلص که سبید و نیتی  
بر ظاهر است که قول باز گفته تا خیره بر سبیل حاشا تا با خصم واقع شده و الا کلام سابق نفس است و اینکه  
اخبار انتساب دفتر ثالث بر جمال الدین ناشی از غلو و تعصب است کما لا یخفی و اتهام قاضی حسین بن  
رفض که از مخدوم الکات واقع شده ناشی از تعصب و خروج و جهل اوست چه در بعضی کتب در احوال  
قاضی مسطور این عبارت بنظر قاصر رسیده امیر کمال الدین قاضی حسین سینه الیزدی قتل بر شاه  
اسمعیل بن سواد و بر نصف خیر خفته نیست که شاه اسمعیل که مروج مذہب اثنا عشریه است و صورت  
تشیع قاضی چگونگی اقدام بر قتل او می نمود و غریب تر از آن نسبت کردن اوست بدعت و فساد  
را بسید جمال الدین محدث که از شاه پسر طای اهل سنت است و اگر نتایج این فهم هدایات موجب بدعت

که اهل غرض کرده اند اصلی ندارد و خس پوشی پاک نموده اند بیجا است چون انفعی کشف ستر نموده و  
 صاحب قدرت با قلم شیخ بر اعتبار کتب تواریخ کشیده از درجه اعتبار انداختند و کتب تواریخ و  
 سفری را با آنکه مثل کتب حدیث اکثر و با تلاش و زحمت در ادیان مقبول قبح در احوال جامع کرده و دیگر  
 شبهات انفا نموده از نظر اعتبار افکنده شد انتی حکایت مناسب مقام ملا عبد القادر  
 بدوئی که از علمای اهل سنت است و مقرب التواریخ که مشهور بتاریخ بدوئی است در احوال  
 ملا عبداللہ سلطان پوری نوشته که مولانا از قوم انصار است ابا و اجداد او در سلطان پور آید  
 سکونت اختیار کرده بودند از فحول علمای زمان و یگانہ دوران بود خصوصاً در عربیت و اصول فقہ و تاریخ  
 و سائر نقلیات و صاحب تصانیف لائقہ رائقہ است از انجمله کتاب عصمت الانبیاء و شرح شفا کل الہی  
 صلی اللہ علیہ وسلم مشہور است از پادشاہ دہلی لیسہ ہمالیون بادشاہ و جمہ اللہ خطاب خدمت  
 الملکی بہم شیخ الاسلامی یافتہ بود پس استعصب بود خیل از ملاحدہ در و افض لیسہ ادبجا کہ بہت ایشا  
 تادہ ساختہ بودند فتنہ از نہایت نلو و فتر ثالث روضۃ الاحباب را سیگفت کہ از میر جمال الدین محدث  
 نیست در این سال کہ فتح کجرات شد و او فرحت پور و کیل بدو تھانہ عالی در عین جاہ و جلال بود فقیر  
 از سفر پنجاب با برگشتہ روزی بصحبہ شیخ ابراہیم افضل کہ سنوز لازم نشدہ بود و حاجی سلطان تھانی  
 بدین محترم الملک رفیق و دیدیم کہ دفتر ثالث را در پیش دارد و سیگفت کہ ببیند کہ مقتدایان ثلاث  
 چہ خرابیاد در دین کردہ اند و این بیت نمود کہ در منقبت واقع شدہ بعیت ہمین بس بود حق نما  
 کہ گردند شک در خدائے او و گفت اواز فض ہم گزار نیدہ کار بجائی دیگر رسانیدہ کہ حلول باشد  
 و قرار دادہ ام کہ این جلد را بچھو رشید بسوزم فقیر چہذا تجار یا مجبور آمدہ و مرتبہ اول ملاقات باد  
 نمودہ بخدمت بلیری گفتم کہ این بیت ترجمہ کن شعر است کہ با ما شانی محبوب است فقیر

روایت کرده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من فارق عليا فقد فارق الله و من فارق الله فارق الله  
کشان کشان در حزب شیطان داخل کرده باین صلیغ نگیه ساختن یحیی بن خالد بن ابی قحطبه  
الفاضل الناصب دوم آنکه هر جا که کلام را مطلق ساخته بذهب شیعه پرداخته و بهرگاه مقیده مذاق  
اهل سنت نموده راه سخن را بقدم ایشان پیچوده چنان توهم نکنند که کلام مطلق نبی بر مذنب اوست مثلا  
و کلام انتی اقول و بهر تعین که ناصب در اطلاق لفظ شیعه طرف تحلیط و تعلیط نموده زیرا که اکثر اراده  
ذکر مذنب و اقوال باطله زیدیه و اسماعیلیه و علاقه و غیر آن میکند و میگوید یا که شیعه یا امامیه چنین میگویند چنان  
مطلق منصرف بفرق کامل میشود و در زمان و دیار معتارف از شیعه امامیه اثنی عشریه انداخته آن  
میشود که فرقه حق باین قول قائمند و انجمله خلافت نهائی و تدلیس و تبلیس بحسب تفسیر سبائح امام از فرق  
حق نموده تا عوام الناس از اصفا این گونه اقوال باطله از مذنب حق اثنا عشریه به اعتقاد و زندقه  
بیزار گردانند و انجمله اکثر اقوال اثنا عشریه بکاید نموده و بر علم خود مخالف کتاب و سنت انداخته و حقیقت  
در ایراد و مخالفات و کجایات و در مقابل حجج و براین اهل حق و مکاتیر که با او کیا حضرت امیر المؤمنین  
نموده شاگرد رشید امام خود و الی شام است که چون در جنگ صفین از محمد بن ابی بکر و داری اسد الله  
بر نیامده دست درویشان کرد و خلیفه و یکدست زد و در مقابل قرآن ناطق بهصاحت بر علمها آردخته  
و کار دیار از پیش برد قال الفاضل الناصب سوم آنکه این ساله را در مطالعه نماید که در پیش شیخ اهل سنت  
اصول او فروغ عالمها روشنتر باشد و هر که یک مذنب را بشناسد و مذنب دیگر را نکند یعنی نمیداند قابل  
مطالعه این رساله نیست و اگر عجب بر کتب شیعه بر وجه اتم و ادویه آمده است و با مذنب اهل سنت  
چندان آشنائی ندارد نیز از این رساله منتفع خواهد شد و اگر بعکس این مذنب شیعه را نکند یعنی نمیداند  
و مذنب اهل سنت را باستیفا گرفته است اصلا از این ساله بهره نخواهد برد و درشت زیرا که اصل کلام  
هدین رساله نبی بر اصول شیعه و روایات ایشان است و بی اقول و بهر تعین درین قول انجمله  
الکلیه و قد یصدق حرف حق بر زبان فاضل ناصب جاری گشته و فی الواقع شخصی که مذنب شیعه

و فساد اعتقاد باشد لازم آید که جمیع علمای علمیه متبذع و فاسد الاعتقاد باشند چه هیچ کتابی از کتب اینها  
 خالی از اشغال این روایات نیست و قول عوام تو را نیان هر که را ختمی را فنی برآمد صادق آید و آنچه تا  
 گفته آنچه از تاریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است از آن جنس است که در وقت  
 بر آن اتفاق دارند بطریق کلیت بلکه اکثریت منوع است چنانچه بحول و قوه آبی در اکثر جاها بتنبیه بر آن  
 خوابه شده قال الفاضل الناصب التماس از ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه خدیجه را  
 در صحن مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه آنچه درین رساله از باب مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب  
 کرام و از واج مظهرات خیر الانام بلکه از جنس نقائص ملائکه و انبیاء علیهم السلام مذکور شود لازم آید که  
 حروف را از آن بری الذمه شناسند و فایز العمدہ انکارند نیز از زبان از آن امر شنیع بگریز نمایند و  
 بعد از آنکه ادب نیز از سبک ادب نیز از سبک ادب و لیکن چون بجا کلام بر حصول گردی نموده است ناچار از  
 اختیار بدست آمده و هر جا که کشید و سیر نمیدود و به رنگ که رنگین میکنند بشود و حتی اقول و بدین  
 آنچه درین قول ادعا بر آن خود از اسارت ادب و جناب اهل بیت عظام و ملائکه و انبیاء کرام نموده  
 در بان نش بادل مطابق و ظاهرش بیا باین موافقت نیست چنانچه از کلمات لسان خامه او درین  
 ظاهر میشود و در آن نمودن زبان شنیع و اسات ادب بر خدام جناب حضرت صاحب الامر علیه السلام  
 و ذکر مطاعن حضرت امیر المومنین علیه السلام که احدی از علما معتبرین اهل سنت و جماعت کتاب خود را  
 بآن ملوث نموده شاهد عدل نصب و خروج اوست و اثنا عشریه رضوان الله علیهم که بصحبت انبیاء  
 ائمه علیهم السلام از جمیع معاصی و کبائر عدا و سهو و امن المهدی العمد قائم ذیل اعتقاد ایشان  
 از لوث این مهورات منزّه است و اگر نا صاب زمام اختیار خود بدست فرقه حق که بدل و جان محب  
 جناب امیر اندر سید و بموجب حدیثی که بطرانی از حضرت رسالت پناه ۳۶ روایت کرده اللهم من آمن بے و  
 صدقنی فلیتول علی این ابیطالب خان ولایتیه و ولایتی دولایتیه الله در زمره اولیا الله و عدد و  
 میشد لکن قائم شد آئی او را از هر که خوب الله بر آورده بر حسب این خبر نیز بطرانی در کمال این عمر





و اهل سنت جماعت کما یزنی طائف و کتب ایشان را بنظر ائمه اهل سنت و جماعت  
 را بنظر تحقیق و تدقیق دیده و از استناد و کامل فرا گرفته است که در مذبح اهل سنت جماعت اینقدر معارف  
 نداشته باشد برگاه درین کتاب خوش نماید بر مجلس و تدلیس و خلط و تخلیط و مغالطه و تطلیط و غلط  
 و افتراهای ناصب علیه مقتدری مطلع شده بر ریش بخشش خواهد خندید و تسویات او در نظرش و قبحه  
 نخواهد داشت و در رفع شبهات او در نظرش آسان تر از بهنگ شنج غنکبوت خواهد بود و شخصی که بمذبح  
 اهل سنت استناد و بر کتب اثنا عشریه مطلع نباشد ازین رساله بهره نخواهد داشت بلکه چون از مذبح  
 شیعه واقف نیست و اصل کار آگاه نه از سلاله این نسخه و ثوق او بر مذبح خود زیاده خواهد  
 و مذبح حق را ضعیف و سخیف خواهد دانست و این معنی موجب انحراف و ضلالت او خواهد گردید قال  
 الفاضل الناصب چهارم آنکه درین ساله آنچه از کتب معتبره شیعه منقول است احتمال افترا و بهتان در آن  
 نخواهد داشت زیرا که کتب منقول عننا از شاه کتب شیعه و معتبر ایشانند باید بی داعی تقریر نمایند و نقل از اصل  
 مطالبقت دهد و از آن ترسد که اگر کتب نقل ظاهر شود تقبل آن لازم گردد نهی اقول و بدستین خبر  
 تدذرات خود قطع نظر از امور خارجیه احتمال صدق و کذب دارد خصوصاً برگاه مخیر تم کذب و نیت  
 و تصدیح و عدم دیانت باشد که در بصورت احتمال تطرق کذب افترا قوی تر میشود و آنچه در ماغضیه  
 است پس گنجایش ندارد اول احتمال افترا و بهتان محکم است و از لزوم تقبل غیبه نشیده بمقتضا کتب  
 اینچنانکه کاسی و غیره کتب کثرت عروج باصل میکنم و در عبارات و روایات که نقل کرده بنظر تدقیق قابل مینمایم  
 در برابر غلط فحشی ای امی گاهیم انتشار ائمه استخوان قال الفاضل الناصب پنجم آنکه احتمال دلیل  
 راه ندهند و گویند که هر چند اینهم در کتب معتبره شیعه موجود است اما تا ویلی داشته باشد که درین  
 آن نیز سنده بر آنکه این احتمال در وقت مناظره دلیل مجرب و جایگزین است و شاید جعل و نادانی و با وجود  
 احتمال باب گفت پوشیده مسدود میشود و این رساله تمییز و تبرک العبد و ائمه اثنا عشر علیهم السلام مدو و ادب  
 ترتیب کرده شد امیدواری از فضل حضرت پاک و غر شان و جل سلطان آنکه همین فوات حاکمات آن



جمل فدا وانی و عجز و بیچارگی و از اندو طر ق گفت پشید و شکر الیه است بحجاب ابواب قبال الفاضل  
 الناصب باب اول در کیفیت حد و نهیب نشین در اشعاب آن بقدری مختصه باید دانست که نهیب  
 از ابجد احد و ث ظهوات رنگارنگ نموده کسوتها گوناگون پوشیده و هر وقت بزرگ یکجا به شد و تا آنکه سلاطین  
 صفویه در عراق و خراسان و تبریز این میب مضبوط اصول بدست میخواندند آن کوشیده و علمای وقت می و فر  
 بقدر کیم رسانیده تمهید اصول و تفویض فرغ بجا آورده کتب و رسائل به و این حق از ان بابت بدید و تحمل این نهیب  
 موقوف شد و بر یک روش قرار گرفت و این تلون تعدیل خاصه بین نهیب است بلیس بخلات و میر  
 نهیب که با وصف اختلاف اهل آن در فرغ اصول نهیب از هیچ گاه تبدیل نکرده اند و تحمل و تحمل  
 در ارکان نهیب جائز ندانسته اند و با میان میان نهیب تابع مناسب هر وقت بهی نهیب شده اند  
 بر یک اسلوب قرار گرفته تبدیل اصول و تحمل ارکان بسیار درین نهیب مانع از تقصیر این حال  
 آنکه در زمان خلفا ثانی فرغ بلاد کفار از بهی و نقصان و مجتهدان بپشتن بپشتان بپشتان بپشتان  
 و تا لیسان عظام واقع شد و قتل و اسیر و نهیب و کفار نکینا اتفاق افتاد و ملال و ذلت و عار با آنها افت  
 گردید یکی زنانه و دشمنه آنها و از اهل اسلام شدند و اطفال آنها کینه و عظام احوال عرب گردید  
 واحد جزیه بکمال هوان و ذلت از بقیه آنها مرسوم و معمول گشت در عهد خلیفه ثانی و پسین بجهت حبشیه  
 و شدت عصبیت و ست و باز دند و بقتال و جدال بر خاستند چون نصرت الهی پی و پی مرد کار ظاهر  
 اسلام بود و غیر از نهیب و خسران و کلبه و خذلان بدست نیاد و در نهی و خلیفه ثالث حمله و بگرفتند  
 و بجل ستین مکر او خند بلیس جامع کثیر از آنها بکلمه اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل کرده و بی اطفال  
 نورد اسلام و القاع فتنه و فساد و بغض و عناد و فرقه بر مسلمین شدند و تدبیر و حیاه بر آنیکو بیتند و  
 بنقدیر ربانی چون القصاص ایام خلافت نزدیک شد جامع از مردم مصر بر خلیفه ثالث یعنی در زیدند  
 طلعت خرم و پوشیدند آج و از بهی و دشمنه و دشمنه و دشمنه و دشمنه و دشمنه و دشمنه و دشمنه و دشمنه  
 شمرند و از اطراف جوانب خصوصاً کوفه و لاهجی عراق خود را بهرینه نموده با ساکنان فضا الحیه اسلام

الاول به برید روایت کرده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ينزل ربنا تبارك وتعالى بكل ليلة على السما  
 الدنيا حين يثقي ثلث الاخر يقول من برحوا فاستجب له من يستغفرني فاغفر له ودر صحیح مسلم زیادتی این  
 مرویست ثم یطیر به ویقول من تعیر غیر عدوم ولا ظلم حتی یتفر الفجر ودر مشکوٰۃ المصابیح از عائشه رضی الله  
 عنهما روایت کرده قالت فقد رسل الله صلى الله عليه وسلم لیلۃ فاذا هو بالیقظ فقال انت تحافین ان  
 یحیف الله علیک ورسوله قلت یا رسول الله انی ظننت انک تمیت بعض لسانک فقال ان لم یزل  
 لیلۃ انصفت من شعبان على السماء الدنيا فیغفر لاکثر من عاشر غنم وکلب و نیز در کتاب مسطور است عن  
 ابی موسی الاشعر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله تبارک و تعالی یطلع فی لیلۃ انصفت من شعبان  
 فیغفر لجميع خلقه الا المشرک او مشاجن رواه ابن ماجه ورواه احمد عن عبد الله بن عمر و العاص و فی  
 روایة الاثنین مشاجن او قاتل نفس نیز در کتب صحاح اهل سنت و اردو شده فیض و المبار قدسه فی لیلۃ  
 فیقول قط قط لبعثک و در روایت دیگر چنین واقع است حتی یضع رب العزة فیها قدمه فینزوی بعضها  
 الی بعض ویقول قط قط لبعثک و کریم و در روایت دیگر چنین درود یافته یقال اللهم اهل امتک  
 من مزید حتی یضع رب العزة فیها قدمه فیقول قط قط نیز وارد شده ان قلب المؤمن بین سبعین من  
 اصالح الرحمن و در روایت دیگر چنین است ان قلوب بنی آدم كلها بین سبعین من اصالح الرحمن  
 و احد لیسر فما کف ایتا و نیز در روایات واقع است رایت ربی فی احسن صورة الی غیر ذلک من الروایات  
 الی لا تحصى کثرة و همه این احادیث دلالت بر تجسم باری عز اسمه دارد پس اگر مجمعه این روایات  
 را مستند مذہب خود سازند اهل سنت و جماعت بغیر از تاویل یا تفویض علم یا نهنا بلحلام فیض و  
 قائل شدن باینکه این احادیث هر چند در رتب ماموجود است لیکن جائز است که تاویل داشته باشند  
 که ذهن ما بان غیر سجد الی نخواهد بود فی بحر المذاهب و النصوص الطاهرة فی المجلد و الجسدیه الصوفیه  
 و الخواج مشاهبات یصد قها و تفوض علما الی الله تبارک و تعالی علی ما هو مذہب السلف و تاویل بتاویل  
 صحیح یلیق تعالی پس اگر فرقہ نیز در اخبار مشاهبه مدعی تاویل شوند چه قباح است لازم می آید و الزام لازم

و گفت اگر بامروم شمارا این جنس مقادله و مجاوله در میان آید نام من مایریدار من تبریز بزرگوار  
 نماید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است تا نام و نشان نه بدست  
 جاه و محبت این دوسوسه او گفت و شنید این مقدمات سب و طعن خلفا و را تکرین حضرت ابیه چا  
 شد و مناظرات و مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت ابیه الموتین فی الله عن بر سر سیر خطبه فرمود  
 ازین جماعه میرازی و تبر اظاهر نمود و برجی را بوحید و ضرب به تهمه دیگر الا فی سیر این دیوانه این تبر  
 بر دوش نشست و فتنه و فساد در عقیده اهل اسلام افکند و تهمته را بر دوش نهاد و تهمته را بر دوش نهاد  
 میریزند جماعه را از خص الخواص شاگردان خود بر جبهه درشت و خاکی از آب بلند کردند و  
 میثاق و پیمان و قسم هر یک را بر یک و نازل کرد و میان آنها به هر فتنه و تهمته با هر  
 بشریت از خوارق عادات و قلب اعیان و جنار از غیب و احیای موت بر میان نهادن و  
 کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضر و بلاغت عبارت از فصاحت الفاظ و در تقوی و شجاعت  
 منفر و قوی که خشم و گوش جهان جانیان مانند آن نمید و شنید و هیچ میداند که این همه از کجاست  
 و سر این امر چیست همه حق بجز در او اندوز نام تسلیم و اقیما و درست و نهاده امید از تشییع بسیار  
 تا یکدیشیار و در حفظ اسرار و نمود که این همه در حس الوصیت است آنچه دنیا و دیر کسوت نام است لا  
 جلوه میفرمایند علما و الا لا اله الا الله و بقیه کلام و تقوی را که در ذات سر و غلبه حال که ایضا  
 اندر میباشند مثل انما لا یحی الا الله و لا یموت و لا یغلب الا الله و لا یغلب الا الله و لا یغلب الا الله و لا یغلب الا الله  
 کردند و رفته رفته بیکر کل سرباز و لائین شاع این مقاله قبیح فاش شده بجناب مر تقوی رسیده  
 آنجناب اینجا عذر این کسب اتمید بر حراق نام فرمود و توبه داد بعد از آن اجملا فرمود و بدین و چون در  
 این رفت باز پیمان مقاله قبیح خود را اظهار کرد و تلافی خود را با نذر با جان و عراق منتشر ساخت و جناب  
 مر تقوی بسبب شغل حرج باغشام و همت خلافت بجال او و ابتلاع او پذیرا شد تا آنکه در همدار  
 رواج گرفت و شیعیان بیدار گشتی کلامه اقوال و به نستین آنچه افاده فرموده بچند محل نظرت اول

رسانیده و تفریق فتنه انگیزی که سالها مہیا کرده بودند بجهت ترس از صولت اہل اسلام بزرگان آن در دہن برآ  
 آغاز نمودند و ہر گاہ شہادت آن خلیفہ بر حق و خلافت حقہ خاتم الخلفاء امیر المومنین علیہ السلام صورت  
 گرفت ہر دو را بدو مجسم و مخلصین آنجناب نمودند و خویشین را بشیعہ علی لقب ساختند و این در آہ  
 کمال فرحت و شادی اغیب ایشان شدہ و خواستند کہ مکنونات ضمائر خست ذخائر خود را بید غرہ در پای  
 اظہار و ابراز آرند و این فتنہ را کہ قریب الانطفا و الاتفا بود و دراز و پهناد و نمایند کمان تر این گزیدہ عبد  
 بن سبا یهودینی صنعا بود کہ سالہا در یہودیت علم تلمیذ و شلال افراختہ و نزد عباد و غل با حقہ بسر و کم  
 فتنہ انگیزی چشیدہ و تشب و فر از این صحرا نور دیدہ خیلی پر کار بر آید ہر کس را از اہل فتنہ بطوری کہ با  
 دامن آغاز نہادہ و فر از او استعدا و ہر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد اولاً اظہار محبت و خلاص  
 بنجاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تخریص بر محبت اہل بیت و استحکام دین امر شروع کردہ و الزام  
 جانب خلیفہ بر حق و اثبات او بر دیگران و سیل نکون بخالفان او بیان نمود و نہی مقبول خاص عام  
 و مرغوب کا فہ اہل اسلام گردید و باعث اعتقاد بر نصیحت و خیر خواہی او گشت و چون جامعہ را بیان  
 رام گرفتار کرد اولاً القا نمود کہ جناب مر تقوی بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است بسو  
 پیغمبر و صی او و برادر او و ماد او است و آیات فاضلہ و وارہ در فضائل آنجناب و احادیث مرویہ  
 رضایق آن عالیجناب باضم ہر نوعیات و مختصرات خود منتشر ساخت ہر گاہ دید کہ تاندہ او بتفضیل  
 بناب مر تقوی بر جمیع اصحاب قائل شدند و نہی در اذہان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت جامعہ را  
 بخلص اخوان خود گردیدہ بیا ران خود مدبر دیگر تسلیم کرد کہ جناب مر تقوی صی پیغمبر بود پیغمبر او را بنص  
 علیہ ساختہ و خلافت او را در قرآن مجید از آئیہ انما ولیکم اللہ و رسولہ مستنبط میشود لیکن صحابہ بعلانیہ  
 روایت پیغمبر را ضائع ساختند و اطاعت خدا و رسول نکردند و حق مرتضی را تلف نمودند و ہمہ بر  
 مع دنیوی از دین برگشتند و مناقشہ کہ فیما بین سیدۃ النساء و خلیفہ اول در باب فدک رفتہ بود و  
 فرما الصلح و صفا انجامیدہ دست آویز و تمسک ساخت و ہر یک را کتمان سر و صیت مبالغہ نمود

صفویه تصنیف شده اند غالباً ثنائی و تسخلف اند از چند چنانچه بر بناظران متجسس نیست و اگر سرود از شیوه  
فیاضنا عشریه است متوقف شدن تبدیل و تحویل آنها از عهد صفویه نیز ممنوع است زیرا که بادشاهان صفویه  
لحاظان صفویه مروج فرق دیگر نموده اند از لقبین قدانین مذاهب فرق دیگر از انضباط و استحکام حاصل  
شود سیوم و چهارم آنکه ادعای تخصیص وقوع تحول و تبدیل در مذاهب شیعه و عدم وقوع آن بر مذاهب  
دیگر در حیز منفع است چه تحول و تبدیل در اصول مذاهب اهل سنت پیشینه از مذاهب شیعه و وقوع یافته  
چنین اسناد ابتداء فتنه و فساد و برهم زدن شرع حضرت خیر العباد علیهم السلام و بیان منسوخ است  
البتیم انیمه فتنهای ممتدة الزوال پیشینده النطاق از منافقین قریش و دیگر منافقین معاصر حضرت و  
انسان علیه السلام وقوع آمده چنانچه عقل و نقل دلالت بر آن دارد و میانش بسبب اجمال است  
بهرگاه جناب حضرت خاتم الانبیا علیه السلام افضل التحیات و اکمل التسلیات مبعوث گشته و شروع دعوت  
بین حق نمودند کفار قریش در صدد ایزاد انانیت و قتل آنحضرت و قطع مراسم شریعت آنحضرت و آریه  
فیقه درین باب فرو گذاشت نکردند لیکن چون عنایت الهی شامل حال آنحضرت بود آن همه ستم  
در اطاق کور حق نموده بودند ضائع و ناچیز گردیدند و زبیر و ابوب قحطیات بی اندازه  
روزگار فرخنده آشاد و لیا سی دین مبین گشوده میشد تا آنکه فتنه مکه مغطیه زاد الله شرفاً  
تعطیلا و دیگر بلاد بوقوع آمده صنادید کفار قریش و دیگر مردم طوعاً و کرهاً بطعن نهادند نبویه  
رج فوج داخل اسلام شدند و از انجنت کبرخی ازین آنخاص قرابت با آنجناب داشتند و بعضی بصحبت  
نصرت مشرف شده بودند مردمی که بر لفاق آنها اطلاع نداشتند نظر الظاهر اسلام آنها فریب  
نور خند و از آنجا که عداوت اهل اسلام در دلهای اکثر آنها ثابت و راسخ شده بود و دل آنها باریان  
اگر آنها باطن برافق نبود و نفجری ما الضمیر احشایاً الا قد ظهر فی ظلمات لسان کلمات خام خاشاک  
ز آنها گاه گاه ظهور و بروز کرد و چنانچه در جنگ حنین و جینی که در اقل امر شکست کشید  
لام افتاده بود ابو سفیان که راس و رئیس ارباب لفاق و سر کرده احزاب بود و جنب باطن  
ق موطن را ظاهر کرده بر منزه الان لطل اسحر مترجم گردیده لفاق و شقاق خود را بلند گردانید

و مستحق کلام شرط فرموده اند آنچه در مناظره شیعه درین کتاب مرقوم خواهد بود از کتب معتبره شیعه منقول  
نخدا به شدت متعصمانه طعنان لازم چنان بود که تجاوز از شرط نظر مانده مخدوم برسد هر چه تا حد شرط را فراتر رود  
در نظم بسیار این باب سوخته ذکر کرده که کتب معتبره شیعه از آن یعنی و از کتب نیست چنانچه بنظر آن کتاب مایه نیست  
چون شرط و فاکرده اید برکنه باز ما از تو نیز نجیم ولی شمه طعنین نیست

بالجمله این کتاب بر بیان مسائل اصول و فروع اهل سنت موضوع نیست تا بر طریب یالس که بزرگان  
خاصه مخدوم جای کشیده میان او و معتقدان مازان سبب بارس نطنی که بنجاب مستطاب دارند سمعاً و طعناً  
کویان بر چشمه یکدشتند و بسع ضام قبول ۴ خانیمنه و در بلکه بنای کتاب برک الزام شیعه نهاده نقل  
ایک کتب معتبره شیعه لازم است و از بنجاکه در اکثر مواضع این کتاب ادعا نموده که رسوخن با جمیع فروع شیعه  
است نقل از کتب معتبره که نیز منضم به نیز است بلکه بفرقه ارسال فروع و اصول مغیر آن رسانده نقل از کتب معتبره  
آفرقه بتجتم است تا در الزام آفرقه اید میشود مخدوم با وجود ادعا اینهمه صلا التزام آن نموده و ایضا و عطف فرمود  
پس آنچه در مخمربا ش این کتاب خصوصاً باب اول که صدق اساطیر الاولین است ذکر یافته سناط اعتبار  
نیست بهوس الزام فرجه که شیعه آن از توهمات سوداویه است لخص که تصحیح نقل از کتب معتبره هر فرقه از  
فرق شیعه بتجتم است و بخیار آن این گونه فسانه سر سیه سناط اعتبار نیست و از در خبر و ثوق و عتقا و ساقط است  
و هم آنکه آنچه افاد فرموده که در پیش شیعه از ابتدا حدوث ظهورات نگار گشت و در سوختا گوناگون پوشیده و از  
سلاطین صفویه تبدیل و تحول این مذهب بوقوف شد کلامی است خارج از منج سدا که از لغت و عناد  
ناشی شده چه اگر ادوا شیعه امامیه اثنا عشریه است تلبیس آن فرقه از ابتدا حدوث بکسوختا گوناگون  
و ظهور آن بالوان رنگارنگ در حیرت است و نیز بوقوف شدن تبدیل و تحول مذهب این فرقه ظهور  
دولت پادشاهان ذوالاقتدار صفویه اندا الله بر ما هم نیز منجم است در جمیع کتب متقدیرین متاخرین اثنا عشریه  
که جمیع اطراف و کانات عالم خصوصاً در ممالک وسیع الارجا هندوستان سامند و اتر است و  
بین الانام متداول شاه عدل انجمن است و گفته که مش از ظهور و بعد از ظهور دولت سلاطین علایشان

تراخ و بکرم خوئی در مقابل نص سجناب نبوی گفت اعدا یا محمد فاذنه تعال حتی قال اعدا ان الی  
 یجیدل فعدا و اللعین قال هذه قسمة ما لید و هذا الله تعالی حق قاله سید بن  
 عمیر من المدین کذیبه معلوم میشود از نظر در حال منافقین که در روز او گفتند بل الناس الامم من شخص  
 لکن اینها لو کانوا عهدنا ما اتوا و ما قتلوا که درین اقوال تصریح بقدرست و قول طائفة از مشرکین ارشاد است  
 عندنا من مودة من شیخ و قول گروهی از انما و لظلم من لشیاء الله لا طعیر که الله هیچ بجهت و طاعة بطریق  
 الی فکر در جلال الهی و تصرف در افعال او نمودند بآنکه آنها را منع و تحریف نموده بقول او تعالی  
 سبحانه ویرسل الصلوة عن فیعیب بجهاس لشیاء و هم سجدون فی الله و به شدیه الحال الی غیر ذلک  
 ن بود حال منافقین و اختلاف و اختلاف آنها در زمان آنحضرت علیه السلام حال آنکه خود  
 رکمل شوکت و کنت و نهایت قوت و صحت بدن بودند و همواره با آنحضرت طریق سخاوت مسلک  
 میکردند و در ظاهر اسلام و امی نمودند و در باطن خبیث و طوط خود وفاق را متضمن میداشتند لکن لغاف  
 نادر هر وقت که سبب اعتراض آنها بر حرکات و سکونات آنحضرت ظاهر میگشت و سبب افشاندن تخمین  
 تراخات و رزین آنها مغل شبات سر فکک میشد انقی ترجمه کلامه اقول و بهستین جناب عمر فاروق  
 بسیار رسول تشکیک و اعتراض بقول افعال و احکام حضرت سیدانام علیه السلام بودند  
 مانچه کتب حدیث و تاریخ شاهد انیمعی است و استنباط آن خارج از طریقه مقام است لا جرم به  
 فی از ان گفتا نموده میشود و از آنجمله مسلم با سندش در صحیح خود روایت کرده عن سلمان بن  
 بهی قال قال عمر بن الخطاب قسم رسول الله قسمنا فقلت والله یا رسول الله غیره و لا کان آخر  
 بهنم قال خبر فی بن ان ایسا که نه باغش او بخبر فی بن ایست باطل از سلیمان بن ابی هریرت گفت  
 بن الخطاب که قسمت فرمود رسول خدا آنچه را پس گفتیم سجد اسو گند اسی رسول خدا و غیر این اشخاص  
 ابو بانه عطا فرمودی محض نزد یگان از اینها آنحضرت فرمود و می ساختند مرا در نیکه سوال میکنند از من  
 چیزی بگوئی یا را بخجل منسوب کنند حال آنکه من بخیلی نیستیم نیز مسلم روایت کرده ان عائشة زوج ابی  
 البتة نعم رسول الله لیلایه من اللیلایه العشاء و فی التي تعنی لیلایه فمخرج رسول الله تعنی قال عمر بن الخطاب











گفت بر قسم پس نوشتم که می را از ایل کتاب پسترا آدم پس گفت مرا نیز خدا پیست این گفتم  
 کتابی هست که نوشتم آنرا از ایزاده شود بآن علی لبسوی علم با پس غضب آمد آنحضرت یا آنکه سرخ شد و می مبارک  
 آنحضرت بر نصف خبر مخفی نیست قول جناب عمر بن الخطاب نسیم احادیث من میوه تجنبه دلالت بر کمال بیان  
 خاطرش با حکام او ریت دارد و قول آنحضرت است که کون اقم دلیل تجیه سقوط و روی فنی آتشی و عدم  
 سبالات فاعل این فعل در امور دین دارد و قول آنحضرت لا تسالوا اهل الکتاب عن شئی فانهم لن یهدوكم و قد سئلوا  
 و انکم لاکونون بالحق و الصدوقه ابی اهل النص است در آنکه شریه این فعل غیر از قصد یقین باطل و نگذیرد حق امری دیگر نیست  
 نیز از روایت ثانی کتاب شکوه معلوم میشود که ابو بکر از راه شدت غضب پیوسته ساخته و از روایات فتح الدار  
 معلوم میشود بعضی انصار او را به تعبیر روی مبارک حضرت پیغمبر غضب آنحضرت خبر دارد گردانید و این دلالت  
 بر تعدیه قصه میکند پس با وجود شیع آنحضرت فرمود است که کون اقم مکرر این فعل شیخ از و سرزد و فکر  
 خود را در معرض مخالفت حضرت رسول مختار انداخت و سبالات اندین فرمود و خود هم استشاره آدم  
 صفای طهریت نموده از خدا ایست که صاحب است آنحضرت بود سوال میفرمود بل فکرتی رسول الله صرح  
 المنافقین خدا یزد و جواب فرمود که من انشای سر رسول خدا نمیتوانم کرد و در روایت گفت است علم فیک  
 این بود حال این بزرگ در معارضه و تجاوز و با سرور کائنات علیه السلام و رحمت باین و کمال اقتدار  
 آنحضرت و آنچه درین طریقان مخفی بود آنحضرت و بعد از وفات آنسرور بود وقوع آمده از فایست استشاره  
 مسغنی از بیان است بنا بر اطمینان قلب سفیدان به ذکر برخی از ان اکتفا میروند و بعد از آنکه میفرمود  
 بعد از ذکر قول سابق فرموده فاول تنازع وقع فی مرضه علیه السلام ما رواه محمد بن ایل النجاشی  
 یا سنا و عن عبد الله بن عباس قال لما اشتد بالنبی مرضه الذی مات فیة قال یترنی بدوات و قراکار  
 اکتب لکم لا تفضلوا بعدی قال عمران رسول الله قد فعله الراجح حسنا کتاب الله کثرة اللفظ فقال علیه السلام  
 ثم و احسنی لا ینبغی عندی التنازع قال ابن عباس الرزیه کل الرزیه ما حال بیننا و بین کتاب  
 رسول الله خلاف التنافی مرضه علیه السلام انه قال جبروا حبش اسامه لعن الله من تخلف عننا فقال  
 فریق حبیب علینا امتثال امره و اسامه قد برز من المذنبه و قال قوم شتم مرض البیضا فالتسع فلو انما یجوز  
 و اسامه بنه فنهضت عن نظر الشیخ کون من امره یعنی امره اما بعد است که در مرض آنحضرت واقع شد است

تبعه فقال اذ بكركم ثلث الشواكل ما ترى بوجه رسول الله فقال اعز بالثمن غضب الله غضب رسول الله غضبنا  
ربا وحبونا فقال رسول الله والذى نفس محمد بيده لو بدلكم موسى ذابته ودمه وتركتوني لاضلتم عن سبيل  
ولو كان موسى حيا واذركم لموتى لا تعنى لواه الدار كما روايت است از جابر كه آورده و عمر خود را بغير منسوخه  
از تورات پس گفت عمر اين نسخهاست از تورات پس خاموش شد آنحضرت پس خواندن گرفت و عمر را  
حالا كه روى مبارك آنحضرت از حالى بجاي مىگشت از غضب پس گفت ابو بكر عمر را بغير منسوخه  
گريه كننده يعنى مبرى تو نمى بينى حالته كه در روى مبارك حضرت پيغمبر خدا پيدا است پس نگاه كرد و عمر بسوى  
مبارك آنحضرت و ديد اثر غضب را در روى پس گفت پناه بربم سبحان ذى شرم خدا و شرم رسول خدا را راضى  
شديم سبحان بانيك و مى پروردگار ماست و راضى شديم باسلام كه دى دين ماست و راضى شديم بحج  
كه پيغمبر ماست پس گفت پيغمبر خدا سوگند نمى دهم كه بقاى ذات محمد در دست قدرت اوست اگر خطا  
شود شمارا موسى پس متابعت كنيد او را و بگذاريد مرا هر آئينه گمراه ميشويد و در حق افتيد از راه راست  
و اگر ميبود موسى زنده و در مى يافت زمان پيغمبرى مرا هر آئينه پيروي مىكرد مرا روايت كرده است  
ابن حديث را در روى رفته الباري در آخر مجلد ناسع از حديث جابر آورده قال نسخ عمر كتاب التوراة  
بالعربية فجاوبه الى النسخه فجعل ليقراه ووجه رسول الله تغيظ فقال رجل من الانصار وبيك يا ابن الخطاب  
الاترى ووجه رسول الله فقال رسول الله لا تسالوا اهل الكتاب عن شئ فانه من يهيد وكم وقد ضلوا  
و انكم لا تعلمون اذ يحق اولئك قوا باطل و الله لو كان موسى بين اظهركم ما حل له الا ان يتبعنى لولا  
عمرت بله از تورات بزبان و لغت عربى پس آورده و انك البسوك بغير خدا و خدا ندان گرفت آنرا و روى  
مبارك پيغمبر خدا از حالى بسجلى مىگشت از غضب پس گفت مردى از انصار و اى بر تو آيا ابن خطاب  
آيا نمى بينى روى پيغمبر خدا را پس گفت پيغمبر خدا سوال كنند اهل كتاب را از چيزى پس بدرستى آنها شمارا  
هدايت نمى كنند كه در حال آنكه خود گمراه شدند بديستگي شما بآنكه زيب حق خواهيد كرد و يا تصديق باطل  
و نمى داند سوگند اگر موسى در ميان شماى بود او را حلال نبود مگر آنكه متابعت بكند مرا بعد از نقل و بيان  
كينه و گريه در مابين باب روى از خليفه ثانياى ذكر كرده قال اطلقت فاستخيت كتاب من اهل الكتاب  
ثم جئت فقال لى رسول الله ما هذه قلت كتابي يا اخوتهم ليزود به علماء الى علمنا فغضب حتى احمرت

## قصیده

بر لوتی میخوانم و محبت از کلام مصطفی  
 همچو تامل با مقدم هر دو را با هم بسنج  
 از تجاری حساب مشکوه نقلش کردیم  
 مصطفی در محض احباب نمود این پیش  
 هر که در دامن این روز و ده سینه  
 این در از بهر گریه باشد جدا منع  
 زین خبر فهم بگیرد که از سر کتاب  
 تا که عزت یعنی تا که قرآن بود  
 وقت حلت چون طلب فرمود طالع دوت  
 گفت قرطاس دوات از بهر حاجت کند  
 تا من بویسم از بهر شما که گم  
 چون شنید این حرف را زان علی حجاب  
 گفت عیاری برین در این عالم غایب  
 بس بود ما را که با لئو در رفعت  
 آن یک میگفت زود آری طالع دوت  
 چون همی را از ان غوغا ازیت نمود  
 نیست جان من ز پیغمبر نزاع و اختلاف  
 ظاهر است انجیف کن احضار طالع دوت  
 لیس قضا چون قرین بود مقصود را  
 بر عایش را که ستر پادشاه بود  
 از کلام الله است که هست

گر معنی نبسته واری در افلاکش نگر  
 تو که گردی ای برادر از نتایج بهر دور  
 میکنم نظر از انجا بهر باب نظر  
 نیست جز قرآن و عزت یاد کار از زمین  
 تا ابد این که گم است آن روشن گهر  
 تا بنزوم شود بهر نفس که ترشان نقر  
 نیست غیر از ابدیت مصطفی کس را خبر  
 گوش کن اکنون حدیث ثانی ای بر من  
 سید عالم گرین احضار فخر بشیر  
 تا که در دامن کاغذ را سپار لولوی تر  
 تا ابد بشید این و از هدایت بهر دور  
 مانع احضار کاغذ شد از ان حالت عمر  
 لب به بیان باز کرده نیست توش سبتر  
 زین سخن حضار گردیدند گرم شورش  
 دان و گریه میگفت حرفی را که سر زد از رخ  
 گفت به خیرید ز اینجا تا که زمین کرد فر  
 بی اطاعت کس نمیگردد فتنش بهر دور  
 مصطفی از بهر عزت خواست تنصیف دو  
 کاغذ از لطفش مدین هر دو شد معتبر  
 فهم کرد و مانع حضار کاغذ شد عمر  
 بعد از آن هر دو سینه هر دو سینه

که روایت کرده است آنرا محمد بن اسماعیل بخاری در صحیح با سند او عن از عبد الله بن عباس گفت که هرگاه شنیده  
 یافت بیماری آنحضرت که در آن رحلت فرمود گفت بپایند برای من و دوات و کاغذ بنویسم برای شما  
 کتابی را تا اگر نشود بعد از من پس گفت عمر بن عبد الله بن مسعود را در وفاتش به دست بپوشید تا مار  
 کتاب خدا شود و شنبه بپایند پس آنحضرت فرمود بر خیزید از پیش من بنزد او نیست نزد من بنزد  
 گفت ابن عباس کل مصیبت کل مصیبت چیز نیست که حاصل شود در میان ما و در میان کتاب بعد رسولی از انما  
 دوم در مرض آنحضرت آنست که فرمود تهنید و تسلیت بکنید خدا تعالی آنکس که تخلف نمود  
 از جیش ساهو و اسامه غیری بیرون مدینه زده بود پس قومی گفتند که بر ما اقتضای امر آنحضرت واجبست  
 و اگر وی گفتند که مرض بر آنحضرت آشفته و یافته دل ما درین حالت بر وفات آنحضرت غصه نمایند  
 پس مگر کنیم و چه کنیم مال کار آنرا و در سجده می انجامد بعد از ذکر این دو خلاف بنا بر اینست که گفته  
 انما ادرت هذين التنازعين لان النخاعين ربما عداوا ذلك من الاختلافات المبررة في امر الدنيا  
 و هو كذا لك و ان كان الغرض اقامه مراسم الشریع فی نزول القلوب و تسكين نائرة الفتنة عند تلك الامور  
 و اقوال و بالتالي التوفيق بودن این خلافها مسکن نائرة فتنة ممنوع و اول بحث است بکه انشا و جمع شدن  
 و محن خلاف اول است چنانچه ابن عباس در وقت تذکره این خلاف و تفرقه و زو توجع آن بنا بر آنچه  
 از ابن عباس روایت کرده است قال ان محمداً و ابا محمداً و ابا محمداً و ابا محمداً و ابا محمداً و ابا محمداً  
 نظام الكون قال رسول الله اني بالكتب و الدوات و اللوح و الدوات اكتب لكم كتابا بالفضل  
 بعدة فقال عمر ان رسول الله ليجو و این خلاف را اعظم و عمده مصائب و زوايا شمر من و دلیل آنست  
 و محمل است که آنحضرت اراده کرده باشد که نظام قرب از محال خود اندین عالم تجدید یض بر خلافت  
 جناب بر تقوی فرماید چنانچه میگردید بر تقوی و انما بالفضل و البعدی که در حدیث و هم در حدیث نقلین  
 که در آن بجز این نظام محمل التین الالبی واقع شده نقطن مقصود آنحضرت شده مانع از حضور و کس  
 گردید باشد استاد و الله ما بعد سیدنا جلیل الکبریم محمد بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب و  
 قصیده موسوم بحجیه منظوم این هر دو حدیث را منظوم فرموده جزالت معانی در شافعی  
 بمانی آن باعث تخریر و توضیح است از آن گرفته و سیر ما بد









راسم ساخت هذه الفظة قالت وكان لطف وجهه من الناس حيوة فاطمة فلما التوفيت فاطمة انصرف وجوه الناس  
 عن علي وكنت فاطمة بعد رسول الله ستة اشهر ثم توفيت فقال رجل لزيد بن جابر يا علي ستم اشهر فقال  
 والله ولا احد من بني هاشم حتى يابى علي وفي حديث آخر فلما راسي على الافان وجوه الناس عن علي  
 ان مصاحبة ابني بكران اشد ولا تاتنا معك احد وكره ان ياتيه عمر لما عمر منتهى عمر فقال  
 فاتهم وحرك فقال ابو بكر والله لا تقيم وحدي فاعسى ان يصنعوا لي لطلق ابو بكر فدخل علي حتى وقده جميعا  
 نذره فقام علي فحمد الله واثنا عليه ثم قال اما بعد فكم يمنعنا ان نبايكم يا ابا بكر انما انقضت لكم ما اناها  
 عليكم فخر ساقه الله اليك ولكنكم ترضون ان لنا في هذا الامر حق فاستبددتم علينا ثم فكرت فابتن  
 رسول الله فقم فلم يزل علي يذكر حتى كعب ابو بكر وصحت علي فشهد ابو بكر فحمد الله واثنا عليه ثم قال  
 ما بعد فوالله لقرابة رسول الله احب الي ان اصل قرابتي واني والله الموت في هذه الاموال التي بيني وبينكم  
 عن النجدة ولكن سمعت رسول الله يقول لا نورث ما تركناه صدقة فانا كل آل علي في هذه الاموال التي واثنا  
 ما امر امر الله رسول الله الا صنعتوا انشاء الله وقال علي موعظكم للبيعة العتية فلما صلب ابو بكر الظهر  
 على الناس اعجز علي بعض ما عذر ثم قام علي فخطب من حق ابني بكر وذكر فضيلته وسابقتة ثم قام ابني بكر فابى  
 فاقبل الناس علي فقالوا احسبت وحيث وكان المسلمون الي علي فربا جين راجع الامر المعروف  
 ومسلم نيز در صحيح خود از عائشة در ضمن حديث طويل آورده ودر اینجا موضع حاجت بيان ميشود  
 وكان لطف من الناس حبة حيوة فاطمة فلما التوفيت استنكر علي وجوه الناس فالتفت من حسانه ابني بكر وسابقتة  
 علي يا ليت تلك الاشهر فارسل الي ابني بكر ان ائتنا ولا تاتنا معك احد اكرهته محضر عمر بن الخطاب فقال عمر لابي بكر  
 والله لا تدخل عليهم وحرك فقال ابو بكر وما عساهم ان يفعلوا الي فاني والله لا تقيم فدخل عليهم ابو بكر فشهد علي  
 ابن ابي طالب ثم قال انا عرفت يا ابا بكر فضيلتك وما اعطاك الله ولم تنفس عليك خيرا ساقه الله اليك  
 ولكنك استبددت علينا بالامر ولكن نرضي ان لنا حقنا لقرابتنا من رسول الله فلم يزل يحرك ابو بكر حتى فاق  
 علينا ابني بكر فلما تحلم ابو بكر قال والذي نفسي بيده لقرابة رسول الله احب الي من ان اصل من قرابة  
 واما الذي شجر بيني وبينكم من هذه الاموال فاني لم آل فيها عن الحق ولم اترك امر ايت رسول الله  
 ليصنع فيها الا صنعت فقال علي لابي بكر موعظكم للبيعة العتية فلما صلب ابو بكر الظهر

وقوع آن مسلم است لیکن در جواب آن مشروط بر وجود شرائط و رفع موانع است و مساعدت اعدا و انصار و  
 استوار و مقادیر و تقاضای قدرت و مصلحت و ینیه از آنجمله است پس گفتا عدایان در صورت فقدان شرائط  
 و وجود مانع محذور می نماند و اگر چه ادعای نفی و منازعت قوی است عدم وقوع آن موقوف است بر اجتماع  
 از قبول بعیت البته بر وقوع آمده چنانچه کتب سیر و احادیث و تواریخ باین مضمون مملو و مشحون است از آنجمله  
 شیخ جلال الدین سیوطی در مجمع البیوع و در سند عمر بن الخطاب از ابن شیبہ روایت کرده عن مسلم انه  
 حين لم يزل يكره بعد رسول الله كان عليا في بريرة غير بعيد عن علي بن ابي طالب عن رسول الله فيشاورونما  
 ويرجعون فها هم فلما بلغ عمر بن الخطاب خرج حتى دخل على فاطمة فقال يا بنت رسول الله اني  
 ما من احد اب اس من ابك و ما من احد احب الينا بعد ابيك منكم و ايم الله ما ذاك بالحق اني انما احبهم من الله  
 عندك ان امرتهم ان يحرق عليهم البسيت فلما خرج عمر جاء و ما قال لعلي ان قد جاءني امر قد حلف اليه  
 النبي عند تم ليقرن عليك البسيت و ايم الله كيمضين يا حلف عليا لفرقوا راشدين فزاورا اكيوم و ما ترجعوا  
 الى فافترقوا عندها لم يرجعوا اليها حتى بالاولا بكرة محصل انكه هرگاه بعیت ابو بكر لعمر حضرت پیغمبر خدا افتخا  
 یافت علی و زبیر و غیره انبیا بخیر است حضرت سیده النساء علیها السلام حاضر شدند و بانجناب مشوره میکردند  
 و در امور خود جمیع بندگان متشخص میشوند و چون انخیز بسبع عمر بن خطاب رسید بنجد است حضرت سیدة النساء  
 علیها السلام حاضر شده گفت ای دختر پیغمبر خدا سجد اسوگند که یکپس نزد من دوست ترا دید بر لبیت  
 و بعد از آن تو یکپس و دست از تو نزد من نیست و این امر مانع از آن نیست که این جماعت که بخیر  
 تو حاضر میشوند مگر بکنم خانه را بر آنها بسوزند و هرگاه از حضور آنحضرت برآمد ببرد و من فرمود که شما اینجا  
 که عمر نزد من آمد و قسم خورد و بخدا که اگر شما باز معاودت خود میکردید بخانه شما را بر شما خواهند ریخت  
 و سوگند بخدا که اگر از شما بگریزید سوگند خورده است بر آن پس شما شما انهای خود بگریزید و بشو  
 در ای خود بینید و جمیع بکنید بسو من پس انصار فرمودند و بر جمع نکردند لبی و اما ابو بكر بعیت  
 نکردند و صورت مصاحبه حضرت امیر المؤمنین حمید می در جمیع بین اصحابین در حدیث ششم از  
 ابی بکر از آنکه چنین روایت کرده چون حدیث طری السبا در پشت موضع حاجت را بیان نمایم  
 در قصه فک که در او اهل همین حدیث آورده در موضع مناسب انشاء الله المستعان مذکور

بنیهم سمعت علی القول یا یلع الناس لانی بکروانا والله اولی بال امر منه وابق فیسمعت و طعت فخافته ان یمجم الناس  
 کفار الیه لیس فیهم ثاب لبعض بالسیف ثم یلع الناس عرونا والله اولی بال امر منه وابق فیسمعت و طعت فخافته ان  
 یرجع الناس کفار الیه لیس فیهم ثاب لبعض بالسیف ثم یریدون ان یمجموا علیهم ان یرجعوا وایع ان یمجموا علیهم  
 نفر اناسا وسم لایعرف فی فضلانی فیصلاح ولا یرفونه کلنا فیه شرع سواء وایع الله اولی بال امر منه وابق فیسمعت و طعت  
 عزیمهم ولا عجمیم ولا المعاهد منهم ولا المشرک و قد حصلة منها ففعلت ثم قال لشتمکم بالکفر سبیا الفکر جمیعاً فیکم  
 احدهم مثل عی حمزة اسد الله و اسد رسول و سید الشهداء قالوا اللهم لا تقال فیکم احدهم مثل افی جعفر و احدهم  
 المشوی بالبحر لیس فی سبانی البجته حیث لیس الله قالوا اللهم لا تقال فیکم احدهم مثل سبط الحسن و سبیه خباب بن  
 قالوا اللهم لا تقال فیکم احدهم زوجهی فاطمه بنت محمد رسول الله قالوا اللهم لا تقال فیکم احدهم کان اقتتل المشرک فی فیه عند  
 عند کل شدة تنزل رسول الله منی قالوا اللهم لا تقال فیکم احدهم کان یظلم عناه عن رسول الله صلی الله علیه و آله  
 علی فرسه و وقیته فیسبی بذلت له حجة و می قالوا اللهم لا تقال فیکم احدهم کان یأخذ الخمس غیری و غیره فاطمه قالوا  
 اللهم لا تقال فیکم احدهم کان لهم فی محضرهم فی الغائب غیری قالوا اللهم لا تقال فیکم احدهم کان یظلم فی کتب الله  
 غیری صلی الله علیه و آله البی بالبحرین من فجع بانی فقام الیه معاه حمزة و العباس فقال یا رسول الله صدوت الیه بیاة  
 باب علی فقال رسول الله وانا فحت باب و لا صدوت الیه اکرم بل الله فتح باب و صدوا بکرونا الله لا تقال فیکم  
 ثم الله لوزة من السبا غیری حیث قال و ان ذالقرنی حقه قالوا اللهم لا تقال فیکم احدهم کان یسأل الله فی حق  
 مرة غیری حیث قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذ انا بتیم الرسول فقیضوا و امن ید بخو کم صدق  
 قالوا اللهم لا تقال فیکم احدهم فی غسل رسول الله غیری قالوا اللهم لا تقال فیکم احدهم کان یسأل رسول الله  
 حین و صفته فخره غیری قالوا اللهم لا انتهی در در وصفه الاحباب بسطو رسد که چون حضرت رتسانیه  
 از دره دنیا بجهت حضرت مولی جل و عل نقل فرمود و چه برانصاف در سقیفه بنی ساعده که جمیع الشیخ  
 بود در حین سنج قضایا و مهمات و هنگام قطع و وصل خصوصیات جمیع شده سعد بن عباد و ما از خانه  
 می بیرون آورده بودند بدایعیه آنکه ویرا اختلاف پیدا شد و با وی سمعت گفتند حال آنکه وی غیر  
 بود و معذک خطبه خواند شمل جرد و ثانی خداوند تعالی و در و چه می بینید و میان فضل و سادگی انصاف  
 در اسلام و آنکه میفرمودت سید و سال در میان قوم و عورت مردم بود که تعالی او را هدایت نمود

وکشفان علی و تخلفه عن البيعة وعذره بالذي اعتذر اليه ثم استغفر الله ولشده على بن ابي طالب اعظم حق ابی کبر  
 وانه لم يحمله على الذي صنع فهاسته على ابی بکر ولا انكار الذي افضله الله به ولكن انرى في الامر نصيبا فاستبد علينا بنحو  
 في النفس انفسه بکمال المسلمون وقالوا اصبت وكان المسلمون الى على قريبا حين بايع الامام المعروف انتمى و بخاری نیز  
 مثل آن روایت کرده برای خوف تطویل مکررا بصداوت بزرگتر آن نموده و لم یزل یحکم الی آخره که در بخاری و است  
 صحیح است در نیکو جناب مرقضوی مکالمه بسیار بربیل احتجاج با ابو بکر نموده که قومه بسیار بزرگوار است آن موجب  
 احتجاج و عدم استقامت اولیای آنهاست نه صدها خفا و کتمان آن در آمدند و اکثری از آن احتجاجات در  
 فقه حقه مانند احتجاج طبری غیر آن تفصیل سبب است چون درین عجاایب بربیل اکثریت بر روایات کاتب عامه التزام  
 رفته از نقل آن اعراض نموده از تقریری قبول بر منوع پیوست در باب خلافت ابو بکر رضی از حضرت سرور  
 کائنات علیه الصلو و السلام صادر گشته چنانچه اکثر علمای عامه ادعا آن میکنند و الا در مقام احتجاج  
 آنرا مستند خود ساخته و نیز حقیقت اجماعی که بان درین مقدمه احتجاج و تبلیح می نمایند نیز توضیح احتجاج  
 که اصحاب رسول الله بعضی بنا بر حسب جاه و بعضی بلطف و برخی بعنف و برخی بحسد اقراران خود بخلیفه اهل بیت  
 نمودند و جناب مرقضوی ذات مبارک خود را احق بخلافه و اولی با امر است میدانست دینی با شتم  
 و جهاده از خواص اصحاب و درین باب معتقد متابع آنجناب بوده آنحضرت را خلیفه برحق و امام مطلق میدانستند  
 و ابن عباس نیز همین عقیده داشت چنانچه ابن عبد البر که از مشاهیر علمای اهل سنت است در کتاب  
 ابن عباس روایت کرده قال قال لعمر بن الخطاب انی اراک تقول ان صاحبک اول الناس  
 بهالین علی قلت اجل الله انی لا تقول انک خلیفه الله و علیه قرأته قال انکما ذکرته و لکن کثیر الدعا به  
 و تادمه بیت ظاهری هم از آنجناب بوقوع نیامده همواره از صحابه خصوصاً انصاریان و سنیان  
 میفرمود با آنکه کتر کسی عنک فضل و کمال و استحقاق خلافت او بود و بعد از ابی ماسوح بکسر نموده قن بر نماند  
 و اعانت آنجناب ندادند و درین اثنا ارتحال حضرت سید الانس علیہ التیمه و الثنا از عالم غانی بدر البقا  
 اتفاق افتاد آنحضرت را در وجه مرسوم را از خود منصرف دید و اعران و انصار نیافت که انزعاج حق  
 خود را دست متغلبان در قاصبان نماید چار و ناچار بنا بر مصلحت دینی مصاحبه با خلیفه فرمود و چنانچه عقیله  
 از ابی الفیصل علم بن وانه روایت نموده است قال کنت علی الباب لیعلم الشوری فی فارتفعت الاصوات



فیل و آن شرف و تعلقاً تا در نبودند بر حمایت وی در اعزاز و دین و دفع ایداد و اضرار کفار تانها باینکه  
 حقیقتاً بمقدم شرف و تعلق بکدام شمار است شرف و ابروان بوسی رود می شمار گردانید و تو فین حیات  
 وی و اعزاز اسلام و سعادت جهاد با اعدا دین ایشان را حالت نمود تا بجای که از حالت اعوجاج و وجود  
 و ظلم و طغیان برنج استقامت و عدل و احسان و وفای آن کردند و بواسطه شمشیر شاقبل عظیم و کواکب  
 مستقار و رسول گشتند وی از دنیا رفت و حال آنکه از شمار ارضی بود و در بیدار این امر را پیش از آنکه مردم  
 در صدر آن در آیند انصار را در جواب او گفتند بیکو میگوئی ما ترا بخلافت و امارت بر می داریم و بهر  
 بتو راضی ایم و باید که بر مطاعت خود نموند که اگر گروه مهاجرین و دین امر با شما منافی است و مضائقه  
 گفتند و بفضیلت قدمت خدمت حضرت و پیش اسلام و هجرت و کرامت و قربت قرینه تسک چونید چه جواب گوئیم  
 طائفه گفتند که نیم از امیری و از شما امیری دیگر نخواستیم ازین آنکه شما میخواستید سعد گفت که از اول  
 و هر کس آنچه سنی طرش میرسد میگفت موی از انصار خیر اجتماع ایشان را العبر بن الخطاب رسانید و باطن  
 نمود که در بیدار ایشان پیش از احوال امر که مستعدی قتال و مستخلف و نعمت عاقبت و مال باشد  
 علاج و اتمام پیش از وقوع باید کرد فی الحال عمر بن خطاب سفیر آمد و ابوبکر را بخواب و او را از آن خبر  
 گرد و وی را بر رفتن بقیقه بنی ساعده که مجمع انصار بود و تحریص نمود ابو عبیده و جمعی دیگر از مهاجرین  
 بایشان اتفاق نمود بقیقه بنی ساعده روان شدند و عیبن ابیطالب و بنو هاشم و زبیر با جمعی دیگر  
 از صحابه بجهت شغل تجزیه و تفصیل و غسل و دفن آن حضرت تعلق نمودند و در راه و در روز انصار  
 عوین بن ساعده و من بن عدی بصدیق فاروق پیچیدند و ایشان را ولاری دادند چون بقیقه بنی  
 ساعده رسیدند دیدند هر دو بر سر بری تکیه کرده و انصار که دوی برآمده و فضائل خود را  
 میشمردند و اعیه خلافت دارند بر سر سید که این مرد بر سر کرسیست گفتند سعد بن عباد است از عمر  
 منقول است که گفت من نفیس خورشید منقار تزیین کرده بودم خودم که تا آنرا با مردم گویم ابوبکر را  
 من فرمود خود را غارت کن کردن و اسوگند که آنچه با خود تخمین کرده بودم ابوبکر را پیش از آن داد که در بعضی  
 روایات وارد شده که ابوبکر بعد از محمد رفتی با دست خالی و در مدینه مصطفی بیان فضل مهاجرین  
 و ساقبت ایشان در اسلام و مواسات نمودن آن طائفه با حضرت بجان و مال و در سر شدت از انصار

عبدالله الضاری و ابو سعید خدری و بریده بن الحکیم سیلی از انجیل بودند و عباس  
رضی الله عنه در آن ایام بتی چند گفته که ترجمه آن نیست

ابیات

ندانم خلافت پر انصرف نه ادا الین مقبل قبل بودم نه اقرب بعد بنی بودم خبر ادم جمع جمله اوصاف کسیت	مشاوره باشم انگاه از بود حسن نه اود بود عالم بودی و حسن معین جبهه پیش اغسل و کفن نه قدر عی و ذ خلق حسن
--	---

نحوه گوید ابیاتی که ترجمه آن ذکر یافته است نیست

ابیات

ما كنت احسب هذا الامر منصرفا اليس اول من صلى لقبلتهم	عن ما شتم ثم مناعن ابی حسن و اعلم الناس بالقران حسن
---	--

وسید جمال الدین محدث این ابیات را در روضه الاحباب بخزیه بن ثابت رضی الله عنه  
نسبت نموده و ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغت باب سفیان بن حرب بن  
امیه منسوب ساخته و صاحب استیعاب این ابیات افضل بن عباس بن عتبه بن ابی اسب  
نسبت کرده و در وصیت دیگر در آخر آن اضافه نموده بنده خبر است قال الفضل بن عباس  
بن عتبه بن ابی اسب

ابیات

ما كنت احسب ان الامر منصرف اليس اول من صلى لقبلتهم واخر الناس عهدا بالبنی من من فيه يافيم لا يمترون	عن ما شتم ثم مناعن ابی حسن و اعلم الناس بالقران حسن جبريل يحون في الغسل و الكفن و ليس في القوم مافيه من حسن
--	--

و بنو در روضه الاحباب مذکور است که حمزه از امامت خود آورده اند که او از مومنان و عت



و میان خود و حباب سخنان غلیظ واقع شد و گفت لایصلح سیفان فی غدر احد پس بنی المهاجرین  
 و الا انصار منی گفت و محاصرت لغایت انجامید و لفظ و اختلاف بسیار در میان آمد چنانچه نزد یک  
 بزرگ که منجه بمقتل شد و سعد بن عباد و در آن غوغا در زیر دست و پای مردم ماند قتل از  
 انصار گفت قتلتم سعد و گفت قتلتم و قتلتم و در دواستیه دیگر آنکه گفت قتل الله سعد را  
 خانه صاحب شتر و فتنه ابو بکر چون حال بد بنموال دید اوصحاب را با حسن وجه تفکیک داد و گفت  
 ای گروه انصار شمار اسوگند بخدا تعالی میدهم که در شب عقبه چون بار رسول الله صلی الله علیه و آله  
 بیعت نمود دید از جمله شتر طاکه باشما کرد یکے آن بود که در امر خلافت و حکومت منازعت و  
 سخاقت کنید با کسی که اهل آن کار باشد همه گفتند آری و متوجه سعد بن عباد گشت گفت  
 از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده که فرمود لا انا و لا ابائ و لا اولاد و لا اهل و لا  
 آری پس زید بن ثابت انصاری برخاست و گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 از تو هم مهاجرین است و خلیفه می نتواند بود مگر از مهاجرین و ما انصاریم انصار خلیفه و  
 خواهم بود چنانچه انصاری بودیم بیعت کنید با مهاجران ابو بکر گفت جز آنکه الله خیر البیت است  
 عمر و ابو عبیده را گرفت و گفت که من هر یک ازین دو مرد شائسته خلافت میدانم و گفت  
 بلکه ما با تو بیعت میکنیم بهتر بالتوئی و دوسترین مردم بودی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 و سلم و کیست که در امثل این سه فضیلت جمع بود که از آیه تانی اثینن انما فی الغار ذل قول  
 لصاحب الا تحزن ان الله معنا معلوم میشود و دست ابو بکر گرفت و با وی بیعت کرد و مهاجرین  
 را گفت تا بیعت کردند و بعد از آن انصار مبايعت نمودند الا طائفه قلیل که بعضی گفتند ما بیعت  
 میچکس نکینم الا علی بن ابی طالب علیه اسلام را شیخ فرید الدین عطار از زبان این جمع گفته

### شعر

عَلَى وَآلِ اَوْ مَارَاتِهَا مَسْت

از مشرق تا مغرب گرامم هست

و در بعضی کتب سیر مسطور است که اکثر بنی هاشم و سلمان فارسی و عمار یاسر و مقداد بن  
 الاسود و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و ابوذر غفاری و ابوالیوب انصاری و حارث بن



که از بیعت با من متخلف خواهی کرد هرگز آنرا قبول نمی‌کردم اکنون که مردم با من آفاق نمودند و اند اگر تو  
 نیز با ایشان اتفاق نموده زین مرا مطابق واقع ساخته باشی و اگر حالا توقف کنی و خواهی که  
 در این امر تامل و تفکر کنی هیچ حرجی نیست پس علی از مجلس برخاست و متوجه خانه گشت انتی و نیز در  
 روضه الاحباب صورت مبايعت جناب بر لفظی چنین نوشته که لاجت پیوسته که تا فاطمه را  
 علیها السلام در حیات بود علی بیعت نکرد و چون فاطمه وفات یافت کس را نیز ابوبکر فرستاد و از او  
 استعاضه نمود که فردا وحیداً در خانه وی تشریف آورد تا با یکدیگر بمشافهه کنند تا نایابتر اقبال نمود  
 و در ساعت متوجه خانه علی گشت و بعد از ملاقات علی بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی در و  
 بر سر محفل فضیلت ابوبکر را بیان کرد و عذر خود را در تأخیر مبايعت و اضحی ساخت و گفت اعلی و ابر  
 مبايعت با تو نه از روی حسد بلکه برای آن واقع شد که تو با ما دران باب هیچ مشاورت نمودی  
 و اعتباری از ما نگرفتی و حال آنکه ما را بواسطه قرابت قریب رسوخ کرد و دران امر دخل و نصیب بود  
 و ازین نوع سخنان رفیق آمیز و کلمات صلیح انگیز میگفتند و میفرمودند تا آشکارا از چشمشان  
 ابوبکر روان شد و بمعذرت درآمد و گفت بخدا می‌گفتم من بنید قدرت اوست که پیوستن با  
 رسول و نیکویی کردن با ایشان در حبیبست نزد من از پیوستنی و نیکویی کردن با قاریب محمود  
 و عذر مضاعفه مذکر که در اموال از وی با فاطمه واقع شده بود بیان نمود و آنکه علی گفت بنما پیشین عذر  
 خواهم آمد تا بعد از نماز سلسله مبايعت را با ابوبکر استقام دهم چون ابوبکر نماز پیشینگی را در بر مقبر  
 برآمد و بعد از حمد و ثنای تشهد و در و بر سر محفل فضل و شرف علی را بیان نمود و عذر آورد و تخلف از  
 بیعت تفریر کرد و وی را دران معذره داشت پس استغفار کرد و فرمود آمد بعد از ان علی بر منبر ایستاد  
 و خطبه مشتمل بر حمد و ثنای تشهد و در و بر سر محفل و تعظیم حق ابوبکر فرمود و عذر خود را چنانکه با ابوبکر  
 فرموده بود باز علی ملائک الناس را طافه فرمود و با ابوبکر بیعت کرد انتی کلام با خطبته و نفس این اختلاف  
 آنست که بعد از استحصال جناب سرور کائنات بچهار رحمت ملک زمان عمر و ابوعبیده حرام ابوبکر  
 را خلافت برداشته مهاجرین و انصار را بلطف و عنف و عده و عید استمال ساخته و در دست  
 متابعت و مبايعت او در آوردند و جمهور را تام و طالعته عوام را تبارع الشان نمودند و قریب اکثر

حاصل شد البکر از وجوه مهاجران و اعیان و انصار مجمعی ساخته علی مرتضی علیه السلام را  
 بآن مجلس طلبید وی اجابت فرمود و در آن مجمع حاضر شد و در محل لائق خود نشست  
 و از موجب طلب خود شش پسرید عمر گفت موجب آنست که میخواهم چنانکه سائر اصحاب  
 با او بیکر بیعت کرده تو نیز بیعت کنی علی علیه السلام فرمود من همان سخن که شما بر انصار حجرت  
 ساخته این منصب را گرفتید بر شما حجت میگردد انهم راست بگویند که بحضرت رسالت پناه صلی الله  
 علیه و آله وسلم اقرب کیست عمر گفت ترا گذاریم تا بیعت کنی علی علیه السلام گفت اهل سخن  
 مرا جواب با صواب بگویند ابد ازین ازین بیعت جویند ابو عبیده گفت ای ابو الحسن تو  
 بواسطه سبقت اسلام و فضل قرابت قریب با سید انام علیه السلام سزاوار خلافت و حکومت  
 ولیکن چون اصحاب برابر بیکر اجماع و اتفاق نموده اند مناسب آنست که تو نیز قدم در دایره  
 وفاق و در آری علی بن ابی طالب علیه السلام گفت ای ابو عبیده تو امین این امتی بقول رسول مختار صلی الله  
 علیه و آله وسلم منتهای امانت راستی است در گفتار و کردار و موافقتی که حق سبحانه تعالی بخاندان  
 مبعوث کریم او کرده و در بند آن مباسید که بجای دیگر کنیز مهبوط قرآن و وحی و مورد امر و نهی و منبع  
 فضل و مدد و معدن عقل و حلم و ایم و بواسطه این امور خلافت را شایسته و امارت را سزاوار و اولی  
 ابشر پس سعد انصاری گفت ای ابو الحسن این داعیه که تو امر و ظاهر میکنی و پیش ازین اگر  
 معبودم و دشمن هر آنست باقیه مضائقه و منازعه نمیکردند و بالتو بیعت می نمودند ولیکن چنان  
 در نهان شستی و در باطن طر بر مردم بستی ایشانرا این گمان شد که از خلافت کناره میکنی و  
 رفع مایه این امر را از خود میکنی اکنون جماعتی مسلمانان کسی دیگر را قبول کرده اند پیشیا  
 انبی در می آتی و خود را طرزدی دیگر می نمائی عظم تقضی فرمود ای بشر تو را میداری که حسن  
 اطهر و قالب انور سید عالم را غسل ناده و تجزیه و تکفین او نموده و از دفن او فراغت حاصل  
 نموده و مرا از طلب حکومت و خلافت زدی و با مردم در منازعت و خصومت شدی ابو بکر صدیق  
 چون میدید که کلمات علی علیه السلام حکم و استوار و هر یک ازینها مقابل صد که بیکصد هزار کلمه است از رفتن و  
 مدارا داده آمد گفت ای ابو الحسن هر گمان این بود که ترا با من مضائقه نباشد اگر مرا دست

اصحاب ادرا از فرقه مرجعیه شمار کرده چنانچه آمدی و غیره تصریح بآن نموده اند و در شرحی موافق در ضمن  
 این احوال غسانیه گفته و غسان کان بکلیه ای القول با ذهب الی عن سبب حنیفه و لیدیه من المرجعیه  
 و هم اقرا علیه قصد بفسان ترویج مذمبه برافتنه رجل کبیر مشهور قال الامدی و محمد افصحی بالحق  
 مدعو و ابو حنیفه و اصحاب من مرجعیه اهل السنه و لعل فکک لان المعتزله فی الصدور الاولیه بآیات  
 بالفهم فی القدر مرجعاً و لانه لما قال الایمان هو التصدیق و لا یرید الا یقتضی ظن بالارواح و انما  
 عمل عن الایمان و لیس كذلك اذ عرف من المباحثه فی العمل به الاجتماع فیما بین حسیانیه و غیره  
 آنچه از آمدی نقل کرده و معلوم میشود که از باب مقالات رئیس الفقهاء را نه فرقه مرجعیه منسب است  
 میداشتند و اعتقاد می که آمدی و غیره ازین معنی از راه حسن ظن با آنچه نابینا بود  
 از آن نمیکند و یحیی حاصل نمیشود که جنبایش از فرقه مرجعیه و آنچه از آن فایده  
 بعد آمدی در تالیف خود و باره ابو حنیفه ذکر کرده هر چند از تصریح اعراض نموده اند  
 آن کلام انقدر معلوم میشود که جنبایش مطعون علی سلف و در تدبیر مخالف آنها بود و عبارت  
 انیسیت و قد ذکر الخطیب منها فی تاریخه اشیا و کثیره ثم عقب بذکر ما کان الالمیق تبرکده انما  
 عنه فقل هذا الام لا یشک فی دینه و در حد و تحفظ و لم یکن لیباب بشی الا قایه العربیه و انچه عبارت  
 مفهیم میشود که آنچه خلیف بغدادی و احوال رئیس الفقهاء اهل سنت ذکر کرده اموری است  
 که در تدبیر مخالف علی سلف بود و بر تقدیر تنزل میگویی که اهل سنت بالمعنی الاخص است  
 معتزله و غیره اند و از باب مذاهب اربعه اتفاق آنها در اصول عقاید ثبوت نرسیده و اگر اختلاف  
 آنها بایم شمسیت چنانچه منافیه بنابر مشهور اشعری مذمبه اند و جنبه لایبی خود در اصول مایه  
 علییه و از آنکه در کتب کلامیه مذکور است و تنقیح در اصول عقاید تابع ابو منصور ماتریدی  
 اند و مقتصد ایان الی شان که ابو حنیفه کوفی و اصحابش باشند چنانچه دوستی نزد او باب مقالات  
 داخل فرقه مرجعیه بودند امام فخر الدین رازرے در تفسیر کبیر تصریح باین اختلاف  
 اهل سنت در اصول مذمبه نموده میگویی اهل السنه اختلفوا اختلافاً شديداً فی هذا الباب  
 ما بین صفات الله تعالى لا شوی ثبت القوا صفه ما القاضی اگر و عهد الله من سعید

بر ایشان انکار فرموده و عوامی خلافت و امامت برای خود ننمود و ذات مقدس خود را بنص حضرت است  
 بنیاده اصلی بر امامت می دانست که در پی از خواص تقدیر این انتخاب نموده آنحضرت را امام و وصی بر حق  
 بلا فصل بعد پیغمبر خدا و سیم پیروی و اتباع آنحضرت را بر پایه سعادت و دو جهان انکاشتمند فرموده  
 یا اهل سنت التماس یافتند اگر چه اظهار میکنند که مراد از سنت در این تفسیر نبوی است مطلقا لکن  
 و حقیقت مراد ایشان از سنت محبت شیخین است بهیچ در افراد از عمر مولی غفره از هشتم از عایشه  
 روایت کرده شیخ جلال الدین سیوطی در جامع الصغیر نیز تخریج نموده متن مسکب است و دخل آنجته قالت عائشه  
 یا رسول الله ما است قال حب ابیک و صاحبک یعنی عمر انتهی و فرقه دوم و سیم ملقب بشیعه که دیده فخری  
 حدیثی که و علی از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده که حضرت رسالت تاب فرمود شیعه علی هم انصار و اولیایم  
 بسبب که شاه راه نجات فائز گشتند بسبب وقوع این اختلاف اقسام اولی اهل اسلام منحصر در دو فرقه  
 شدند اهل سنت و شیعه و معتبر در مفهوم حقیقت اهل سنت اولاً و بالذات محبت شیخین است چنانچه  
 در حدیث عائشه تصریح بآن واقع شده اگر حب اشخاص دیگر مانند اهل بیت و مفهوم حقیقت اهل سنت  
 اعتبار کنند ثانیاً و بالعرض خواهد بود از اینجا است که شیخ و اولیای فاضل ناصب در مکتوب بنص فرموده  
 که اهل سنت و حقیقت اصحاب قرون ثلاثه مشهور و بخیر اند یعنی صحابه و تابعین تبعه البینین احدی از انان است  
 نه نموده و نه عیار نه قلت اهل السنه عندنا هم اهل القرون المشهوره و لما باخیر الی آخری قال و بدینست  
 که بسیاری از اصحاب قرون ثلاثه مانند عمار و غیره بنشینند جلالت بن عمر الخطاب عبد الله بن عمر و غیره  
 بن ابی ارقطه و معاویه بن حذیفه و تبعه تبه ایشان محالاً حصی گفته و شیعه علی بن ابی طالب و غیره عبارت  
 از تبعه اشخاص است و این گروه علیاً ثبت بالتواتر از دایره متابعت آنحضرت خارج چونند پس  
 اگر این جماعت داخل اهل سنت نباشند خروج ایشان از اهل اسلام لازم آید لاخصصار الامه  
 فی القرن الاول فی تأثیر القریبین شک نیست که ناصب اقران او قائل و راضی با این معنی نیستند  
 و وقوع اختلاف در اهل سنت با معنی و افتراق آنها بمقتضی و مرجع و خواج و سنجاریه و غیره  
 و شبهه اهل سنت بمعنی اخص که مقابل این فتوا اند و ضوی تمام دارد و انشاء الله تعالی در مجموع  
 مناسب الشهاب اهل سنت لغز مکره بمعرض بیان آید و از باب مقاله تحریس الفقهاء الجذیه کوفی

و علی التعاقب المتوالی والاول باطل لان هذه الكلمات المسموعة المفردة ثمانية و عشرين مفردة اذا كانت  
متواليه فانما اذا كانت يوجد مفردة واحدة فذلك لا يكون مفيدا البتة والثاني ان يجب ان يكونا حادثيه اياها الحرف  
اذا كانت متواليه فعندئذ الثاني فيقصر الاول فالاول حادث لان كما ثابت وجوده متاخر عن  
فوقه فوجود حادث فثبت ان يتقدرا ان يكون كلام الله عبارة عن مجرد الحروف والاصوات فهو محدث اذا  
ثبت هذا فقولی للناس مهناذ مهبان الاول ان محل تلك الحروف والاصوات احوادثية فهو حادث  
تعالى وهو قول الكراميه والثاني ان محلها جسم مبائن لذات الله كشجرة وغيره لا بد من قول المعزلة ان الله  
الثاني وهو ان كلام الله صفة مفارقة لهذه الحروف والاصوات فهذا قول  
وتلك الصفة قديمة لازلية والقائلون بهذا القول يختلفون في الشيء الذي سمعه موسى فثالث ان الشجرة  
موسى سمع تلك الصفة الازلية الحقيقية قالوا ذلك لا يعجز ربه عز وجل عنه ان ذاته تعالى مع ان ذاته ليست كجواهر  
عوضا فذلك لا يثبت بل كلام مع كلامه لا يكون حرفا ولا صوتا وقال ابو انصوري لما تديري الذي سمعه  
اصوات مقطعة وحروف مفردة قائمة بالشجرة فاما الصفة الازلية التي ليست بحرف ولا صوت فذكر  
باسم موسى البتة انتهى شيئا نیست که کلام الهی و سایر صفات واجب للعالی شأنه از اصول دین است و  
اختلاف اهل سنت در ان شبهات امام رازی و شهادت سائر کتب معتبره کلامیه بثبوت پیوسته  
در پیوند پس تخصیص وقوع اختلاف در اصول در مذاهب شیو چنانچه از فاضل ناخست فوج  
آمده و همچنین قول او بخلاف مذاهب دیگر یا وصف اختلاف اهل آن مذهب از مذهب مذاهب اصول  
مذهب را هیچگاه تبدیل نکرده نقل و تحویل در ارکان مذهب خود و اندیشه بطلانها سمع و بشهر  
و کتب معتبره فریقین شاهد عدل اطلاق است بلکه اهل سنت کار را از اختلاف گذرانیده فرقه از آنها  
فرقه دیگر را تغییر مینمایند و هر فرقه قتل مذهب و غارت فرقه دیگر جائز و مباح میدانند چنانچه کتب  
سید القاریخ شاهد عدل این دعویست و در ردّه الصفا آورده پیوسته امالی ری از اهل  
تقصیب مذهب بابکدگیر خصوصیت بوده و در ان اوان متحصبان مذهب ابو حنیفه کوفی موسی که  
شافعیه ران نماز میکردند سوخته بودند و چون مردم آمدند یار آواره و حصول حبه نوزادان شدند و  
شافعی و اصحاب او بر استقبال اقبال کردند و در این سطره یک نصف شهر که مذهب او نصف

اثبت القدم صفه والباقون انكره والقاضى اثبت لثبوت ادراك الطوم وادراك الرمى وادراك الجو  
 والبرودة وهى التى تسمى حق البشربادراك الشم والذوق والمس والاستعداد البواسحق انكره وشبه  
 القاضى للصفات سبعة احوال اسبعية معلية بتلك الصفات فاعا احوال انكره وعبد الله بن سعيد  
 ان كلام الله فى الانزل ما كان امرا ولا نهيا ولا خبرا ثم صار ذلك فيما لا يزال والباقون انكره وقوم  
 قد راء اصحاب ثابتو الله خمس كلمات الامر والنعى والتجبر والاستخبار والنداء والمشهور ان كلام الله  
 وحقهم ان خلاف المعلوم بل هو مقدور لم لا ثبت بهذا حصول الاختلاف بين اصحابنا فى صفات الله  
 تعالى من هذه الوجوه الكثيرة اما اختلاف المتعزلة ومساير الفرق فى صفات الله تعالى فاكثر من ان يكون  
 فى موضع واحد اهل سنت اختلفا انكره اندا اختلفا شديد رباب صفات خدا يتعالى ليس اشعوى ثابت  
 كمره است بقا راصفة علاه وقاضى انكار ان نموده وعبد الله بن سعيد قد مر اصفه قرار واده بكان  
 انكارش نموده قاضى ثابت كمره است خدا يتعالى لا در يافت كردن مزه ها ولبوا وادراك كمره  
 كمره حق البشربادراك الشم والذوق والمس كمره است وادراك البواسحق انكره است وقاضى ثابت كمره  
 صفات سبعة احوال اسبعية معلية بكان صفات الله تعالى كمره است احوال انكار ان نموده اند عبد الله بن سعيد  
 گمان كمره است كلام خدا يتعالى در انزل نموده امر و نهى و خبر بعد از ان در ما لا يزال متصف باین  
 امور كمره است و دیگران انكار اند و قومی از متقدمين اصحاب ثابت كمره است خدا يتعالى را پنجم كلمه  
 امر و نهى و خبر و استخبار و نداء و مشهور اين است كه كلام خدايكه است و اختلاف كمره است در اين  
 كه خلاف معلوم آيا مقدور است يا نه پس ثابت شد باین تقرير حصول اختلاف در میان اصحاب ما در  
 صفات خدا يتعالى از اين وجوه كثره اما اختلاف ماى معتزله و مسائرفرقتها در صفات خدا يتعالى  
 پس اكثر از انست كه فكر آن در يك موضع ممكن نباشد نيز در تفسير كبريه مي يابيد الناس مختلفون فى كلام الله  
 فتنهم من قال كلامه عبارة عن الحروف المولفة المنتظمة و منهم من قال كلامه صفة حقيقة مفارقة للحروف  
 والاصوات اما القائلون بالقول الاول فالعقل والمحصلون اتفقوا على انه يجب كونه حادثا كائنا  
 بعد ان لم يكن و قديم الحاصل هو المشوية ان الكلام المركب من الحروف والاصوات قديم و هذا القول  
 حسن من ان لم يثبت اليه العاقل والحق ان قلت لوما انه تعالى انما يتكلم بهذه الحروف على الجمع

گفته که عبد الله بن سبا از کرمه انما دیکم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يعقوبون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم  
راكون ليل خلافت حضرت امير المؤمنين استنباط نموده اگر مرادش انست که عبد الله بن سبا مخالف روایات  
استدلال بنی طایفه خود در حق منعت است اگر مرادش انست که بطریق روایات ناظمه بر این معنی استدلال نمود  
مخبر در می و تسک بان استدلال نیست امام زای و تفسیر میگردد بقول الثانی ان المراد بیده الایة شخص معین  
وعلی بن افضیه اقوال الاول رومی عکرم عن ابن عباس انها فی عین ابی طالب رومی ان عبد الله بن سبا  
قال لما نزلت هذه الآية قلت يا رسول الله ان ارايت عليا الصديق نجاة على محتاج به وراي فخرج فمروا له ورسوله  
عن ابی ذر قال صليت مع رسول الله يوم اوصلته الظه فسال سائل في المسج فلم يعط احد فرفع السائل  
يده الى السماء فقال اللهم اشد لي سالت في مسجدك لم يول فاعطاني احد شيئا به علي كان راكنا فادعى اليه  
بجنحة اليميني فكان فيها خاتم فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم فرأى النبي ذلك فقال اللهم ان اخي موسى سالك  
فقال رب اشرح صدري الى قوله وادشره في امري فانزلت قرانا طافا سنش عضدك باخيك نجول كما سلفا  
اللهم وان محمد ابنيك وصفيك فاشرح لي صدري ووسع لي امري و جعل لوزيري امري عليا اشد بظهره  
قال ابو ذر فوالله ما اتم رسول الله هذه الكلمة حتى نزل جبريل فقال يا محمد اقرأ انما دلكم الله اتم شخص كما اول اوت  
استنباط عبد الله بن سبا این استدلال را در حق منعت بغیر تعلیم از کتاب معتبر مسموع نیست خصوصاً از کتاب  
که بارها درین کتاب صدر بخیانها گردیده و بر تقدیر نزل میگویم و در استنباط عبد الله بن سبا این استدلال را  
که مطابق روایات فریقین است مخبر در می نیست و رب قول صحیح من فائل فاسد العقيدة و اگر دلیل  
مستنبط از فوای حکمه ضالة المؤمن علماء دیگر هم تسک استدلال میکنند مضائق نیست و دیگر اگر  
قول او و مناقشه که فیما بین سیده النساء و خلیفه اول در باب مذکور فیه بود و آخرها الصلح و صفایا  
است و نیزه تسک ساخت محل بحث است چه وقوع صلح و صفایا بین حضرت سیده النساء علیها السلام  
و خلیفه اول ممنوع است و مخالف کتب معتبره فریقین در صحیح مسلم صحیح بخاری که نزد مخالفین اصح کتب  
بعد کتاب الله است لغرض ارفع شده که حضرت سیده النساء علیها السلام بعد مناقشه بر خلیفه اول  
انفصل و رآه فاحین حیات خود با خلیفه اول کلام نکرد و وصیت نمود که بعد وفات بر خزانة او



حل میکردند ترغیب و تخریب نمودند و این سخن مشهور است که اگر گمراهی خوش آموز کرد و بدین کار اوست  
 الفقه جبهه نو بان لصف خلق را شنید ساخت و با خود اندیشید که این جماعت شافعی نسبت به مردم شهر خود  
 و فاکو نمودن ایشان را در دام بلاد و رطبه غنا انگند و دلا می آید با این طائفه خیر و نیکوئی نخواهد رسید بعد از  
 این اندیشه اصحاب شافعی را از عقب بنفیه فرستادند و در بعضی تواریخ مسطور است که افزون از هزار  
 هزار نفر در ری قتل رسیده بودند انتی شافعی و تالیف فرقه ای بنام میفرمایند سنه خمس و سبعمائة فیها  
 قتلته شیخ الحنابلة ابن تیمیة و سید العلم عن عقیده و عقیده ائمه مجالس و قرأت عقیده تبالو اسطیة و  
 صافقه و نارت الفوغا و البغض الیه علیه ثم انه طلب علی البریدی اقصرو اقیمت علیه و عمو  
 عند قاضی المالکین فاقضیه این تیمیه المذکور و قاصو افیه بود افواه عشره شهر ثم خرج ثم فخر  
 اسحاق ثم لفظ الی الاسکندریة فلما تمکن سلطان من منغ و طلب و امره صلاح بنی و بین بحاکم  
 و کان الذی ادعی به بمصر ان یقول ان الحسن علی العرش استوی حقیقه و انه یشکلم حرف و صوت ثم لفظ  
 به شمس و غیره من کان یعقده علی عقیده ابن تیمیة حل باله و در انتی و نیز یافعی و تالیف مذکور کرده  
 فی سنه خمس و سبعمین و اربعمائة قدم المشرقی ابو القاسم البکری الواعظ من عند نظام الملک  
 الی بغداد و یو عظم بالنظامیه و نسب الحنابلة باجماع فیه و لقرضا انهم و نیز گفته الامام ابو عبد الله  
 بن الامام ابی القاسم عبد الکریم بن هوازن القشیری کان اماما کبیرا شهابا فی علومه و سجا الطریق  
 علما و لفظا و علی انهم لم یروا شک و کان لویظ فی المدرسه النظامیه و رباط شیخ الشیخ و لم یصحب الحنابلة  
 خصام بسبب الاعتقاد و هو ابو احمد اسمعيل بن محمد من اکابر العلماء و در کس الشاعرة  
 و انتی الامر الی قتلته بین الفرقتین قتل فبها جماعه من الطائفتین و رکب جراد و نظام الملک  
 حتی سکندرا و نیز آورده و قد راو اعظم البکری الاشعری ابو کبر المعتر علی نظام الملک بنجر اسان  
 فکتب له سجلا ان یکلیس بحاجه فبها و تقدم و عظم نال من الحنابلة سببا و کفر و نالوا منه  
 و کان ذلک فی سنه ست و سبعمین و اربعمائة باجماع استیجاب اقوالی که نص است بر وقوع اختلاف  
 و در فرق اهل سنت در اصول مذمت کفر به فرقه فرقه دیگر را خارج از سیاق این محاکم است  
 لاجرم بر این چند قول اکتفا فرمایند و استیفاء و جمع الی اکثر الطائفة و فیها



علم لغوی آدم این را که رسول خدا و اولاد اهل بیت متهم در حسنین را بینه بر این مطلب آورده بعد از گذشتن  
 خلیفه بنی براهی الزام و دعوی ارث نمود و چون خلیفه حدیث لایزال را که مکرر گشته در روایت کرده و غضب  
 آمد و تا زمان حیات کلام نکرد و وصیت نمود که بعد وفات بر جنازه او حاضر نشود و در صورت ازدواج  
 بیرون نیست یا آنکه عالم بود و بنا بر آنکه ایشان را در فدا که حق نیست و شهادت ندم و در حق زوجه و همچنین  
 شهادت حسنین علیهما السلام و ائمه ائین مقبول نیست و پیچان حلاوت الله علیه هر گاه بوده نمی شوند  
 یا علم داشته اند و در صورت اول لازم می آید فسخ عترت طاهره لغوی بالکسر من هذا القول و هذا الا  
 و لازم می آید که کذب حق سبحانه تعالی و در رسول او که کسی که فاسق باشد حق جل و علم بر نشان  
 کند و بفرماید و طهر که تطهیر امر بحدوث شان که شرف ان اطاعت و متابعت است بفرماید و غیر  
 بر تسمک آنچنین کسان نماید حق تعالی میفرماید افسن کان مؤمنا کن کان فاسقا فاما الذین فسقوا  
 فما دیمیم النار و در مواضع بسیار امر باجنباب از فاسق وارد شده و علم و لغوی گوید کسی را که علم  
 نداشته باشد و کسی که برای امر حق آزرده شود ایذا می آید و این ایذا می خورد و اندوختن این امر است و در حق  
 بظلم و فسق که ایشان دعوی ناحق بر سر کرده خواهند بکنند و حق هر کس را که خواهند بگیرند اگر باده امتناع نماید آزرده  
 شوند و با این پیغمبر از ایذا شان آزرده گردد و چون این مقدمات باینجه اظهار است ثابت شده  
 که عترت طاهره بر حق و ثواب بود و در طرف ثانی ایشان بر باطل و خطا و ظالم و غاصب حق ایشان  
 بود و در صورت دوم اگر دعوی همه کردی آنکه علم داشته باشد و چنین اداسی شهادت بصورت  
 اول بر میگردد و اگر دعوی ارث کردی آنکه عالم بحدیث لایزال باشد پس بعد از حدیث عالم مقبول  
 اگر حدیث ثابت صحیح بود و بر غضب آمد و بر انتشار مضمون آن لغوی شیخ عبدالحق دلبوی در ترجمه شکره  
 حرف انصافی گفته مخصوص نیست که مشکل ترین قصدا قصه نه است اگر گوئیم علم بحدیث نداشته  
 بعد است بر تقدیر تسلیم بعد از سماع حدیث بر غضب آمده و تا زنده بود کلام کرد و انتفی مخصوص بر  
 که علم بحدیث لایزال نداشته اند اگر می دانستند که خلیفه اول صادق است و خلیفه حق و عادل است  
 و ظلم نمیکند و حق را بطل حق میسراند احتیاج مجادله و مناظره نبود و غضب آمدن سیده الشبانه

اتساعه انما من رسول الله صافا و الله عليه بالمدنية و فكر و باقى من خمس خبر فقال ابو بكر ان رسولا  
 قال ان الله عز وجل قد اصابنا كل آل محمد فى هذا المال و انى و الله لا اغير شيئا من حديث رسول الله  
 التى كانت عليها فى عهد رسول الله لا عمل فيها بما عمل به رسول الله فى ابوبكر ان يدفع الى فاطمة شيئا فودع  
 فاطمة على ابى بكر فى ذلك قالت فخرته فلم تكله حتى اتوفيت و عاشت بعد رسول الله ستة شهور فلما اتوفيت  
 على ابن ابي طالب ليل اول يوم فلن بها ابوبكر و صلى عليها ليعني بذكره و عايشة خبره و ادراوى راكفا طمعه و خسر  
 فرست در كسى را بنزد ابى بكر و رسول بگر و ميراث او را از رسول خدا انداخته غنيمت داده بود خدا بر آن حضرت و  
 و فكر و انبا باى خمس خبر پس گفت ابوبكر كه رسول خدا فرمود ميراث برده نمى شويم ما آنچه گذشتيم آنرا هدايت  
 نيمه اهل محمد ازين مال و بدرستى كه من بخدا سوگند نمى كنم خبرى را از خداوند بغير خدا از حال او كه بران جا  
 بوده است و در عهد رسول خدا بر اين نيت عمل خواهم كرد و در آن بآنچه لعل مى آورد بان رسول خدا ليس ابوك و ابوك انك  
 من لبيك فاطمة خير ليس الغنيمت انما فاطمة بر ابوبكر و دين باب گفت عايشة ليس فاطمة ترك ملاقات ابوبكر  
 علام كرد ابوبكر تا كه وفات يافت و زنده ماند بعد رسول خدا شش ماه و هر گاه وفات يافت دفن كرد او را شش  
 رين ابي طالب رشيد اذن نداد بان ابوبكر را و نماز كرد و بر او صلى و مقدمه فدك سديدين استفسار قولى  
 لشين بسيل اجمال آنست كه در پنج آل اطاريات و احاديث بسيار رواه شده مثل آيه سبابه و آيه سموة  
 يه قطمير و سورة هل اتى و آيات ديگر و مثل حديث انى تارك فيكم التقليل كتاب الله و عترتى اهل بيته ان تمسكتم بصلواتي  
 بى و حديث سفينة و حديث ناديتهم و علم على باجاء و حديث تفككم على و حديث انت منى بمنزلة تارون و  
 يشهد عاكر و حديث و شرب ناف حضرت سيدة النساء اللهم انى اعيننا و ذريتنا من شيطان الرجيم كه مراد از  
 يه بلا واسطه است و حديث انما بر لبى ما كنتم و حديث من اذا ما فقد اذنى و احاديث ديگر  
 متب بمتبره و صحاح الهنفت و درود يافته همه اينها نفس اند و دين كه عترت طاهره عبا و بصيرت من مقرب  
 ه اتى بوده اند و على و اضا و علم همه صحابه بود هر چه از ايشان بود قطع آمده حق و صدق نبوده  
 نفس و اغواى شيطان را و دران دخل نسبت چنانكه در قرآن مجيد فرموده لا تخونهم جميعا الا  
 منكم انما تخونون ان عبادى ليس لك عليهم سلطان پس بگوئيم كه حضرت سيد النساء عليها السلام  
 است بغير خدا مخاصمه و مناظره در محافل و معارك با خليفه اول كه در اقل و عوى هبة فكر نموده

تسالبرقه و باب جفته الامتد و الفرائض اومن لا يحل ديننا كما قاله في اللعان و صوره في المهمات خيل  
 انهم طائفه من اهل الفضل السائيه و دعوا ان عليا رضى الله عنه كان من سبائهم عبد الله بن سبا ففتح اسير المهمه و خفف  
 الموده و كان اسير يهوديا ف احرقهم و عند الاسماعيلي من حديث عكرمة ان عليا قاتل يهود فلما ارتدوا و عمر  
 الاسلام اذ قال بنو ناعده و معهم كتب اليهم فامروا بالاضحى و قتلهم ففهم فيها قاضى ابو الفضل عياض ما كفى شين  
 و كتاب الشفلى في حقوق المصطفى اورد و قد حرق علي بن ابي طالب بن سبا و ادعى له الامليه انتفى و رتبها  
 اما بنو زيار و است كه هرگاه مقالات باطله عبد الله بن سبا بعرض حضرت امير المؤمنين ع رسيد و عليه  
 فرموده استغفار فرمودند و اقرار و عوي نمود كرد گفت در دل من القا شد كه تو خداي من من مغيره  
 آنحضرت فرموده اى بر تو شيطان فرسب بتوده از راه برداد و رت بر تو گر كند و تو به بدرگاه  
 اقدس الهى بجا آرد آن شقاوت سرشت اباد و متناع نمود و انجنا بد را جس فرموده تاسه و زلوا  
 بتوبه امر فرموده آن شقى تو به نكره آخر الامر آنحضرت او را از جس برآورده و در آتش احرار  
 فرموده علامه حلى رحمه الله در خلاصه الرجال ميگويد عبد الله بن سبا قال لعون حرقه امير المؤمنين ع  
 بالنار و كان يذمهم ان عليا عليه السلام يلوته و انه بنى لعنه الله انتفى و شتم كشي باسناد خود از حضرت با  
 صحيح باقر ع روایت كرده ان عبد الله بن سبا كان في النبوة و نزع من امير المؤمنين ع هو الله تعالى  
 عن ذلك فبلغ ذلك امير المؤمنين ع فراح و سأل فاقرب بك قال نعم انت هودى قد كان القى فراه  
 انك انت الله و اتى بنى فقال له امير المؤمنين ع و ليك قد سخر منك شيطان فابرجع عن هذا فكلتكم  
 تبخبلون فاستتابه ثلثه ايام فلم يثبت فاخرجه و احرقه بالنار و قال ان شيطان استواه فكان ياتى و  
 فخر و عهذ لك نيز كشي باسناد خود از هشام بن سالم روایت كرده قال سمعت ابا عبد الله يقول  
 و هو يحدث اصحابه يحدث عبد الله بن سبا و ادعى من البر بنيه في امير المؤمنين ع فقال انه لما اودع  
 ذلك فيه استتاب امير المؤمنين ع فابى ان يتوب فاحرقه بالنار لا انتفى و انچه شهرستانى در ممل فكل كفته  
 عبد الله بن سبا بعد انتقال حضرت امير المؤمنين ع و اورد حضرت رب العالمين اطهار  
 قول نبويه نيز محل نظرست زيرا كه ايا كه اين قول مخالفت معراجات علامى و فرقيتين است مثلا  
 كلام خود شنيست كه كفته هرگاه عبد الله بن سبا آنحضرت عدا كفت انت انت لعنه الا انت اخبر

چنانچه امام الکاتب ایشان بگوید که با آنکه که صحیح بخاری است نفس است درین باب صورت نداشت زیرا  
که متعارف است که ادنی مسلمانی که در حق کسی گمان خوبی داشته باشد آنچنین سلوک با او نمیکند اگر میکند  
مورود زجر و توبیخ میشود پس چشم حضرت سیدة النساء و امیر المؤمنین علیهما السلام که قرآن و احادیث در  
مرج ایشان ناطق است با خلیفه بحق که با اعتقاد مخالفین است آنچنین سلوک نماید که بعد نقل حدیث  
تخصیلاً دیدن از آن حیات ترک سخن کند و وصیت بعد از حضور او بر جنازه خود فرماید و علیه من ترضی انحاء  
برجیت او از ترف در رعیت نماید و بعد وفات خلیفه اول دست از دعوی ارث برندارد و در وفات  
علیه ثانی باز دعوی ارث نکند چنانکه حدیث مسلم و ترمذی که در باب مناصب عباسی و علم تفسیر  
در خلافت خلیفه دوم و گفتن او در امتیاز کافران و منافقان نقل کرده هر صحیح است درین باب اما خلیفه  
اول حدیث راست نقل کرده و دروغ اگر راست گفت این غضب راجع میشود بر خدا و رسول خدا  
و سبحانه تعالی میفرماید و ربک الا یؤمنون حتی یحکوا دنیا بجهنم ثم لا یجدوا فی انفسهم رجاء نجاة و یسلط  
سلطانهم و یفر ما یدعوا کان المؤمن لا یؤمنه از قضی الله و رسوله ان یولیهم ائمة من انفسهم و ان بعض الله  
رسوله تقدیر ضل لا یبیننا الی غیر فلک من الایات و اگر دروغ نقل کرده غضب بجا بود و اگر غضب  
بیکرند و سکوت می ورزیدند حقیقت او حقیقت حدیث منقول بر عالمان ثابت میشود پس غضب  
غیر سیدة النساء و توقف علامه تفسیری در رعیت نبود مگر لکن تکذیب و اطلاق ناصب بر عالمان  
ماهر شود و دیگر اگر قول او جناب لقنوی بسبب تغال بحب بغات شامه دعوات خلافت بحال  
در اتیان او نیز دعوت تا آنکه در باب او مراج گرفت و شیوع پیدا کرد و در حیز من است و مخالف تصریحاً  
نب معتبر و فریقین است چو در کتب معتبره الهیست و جماعت و اثنا عشر تصریح واقع شده است که حضرت  
یلو منین عبد الله بن سجاد اتبع او را بالش سوخت و استیجاب شواهد معتبر است لاجرم بر بندگی از  
مقامزاده از آنکه بخاری و صحیح و در باب حکم المرتد و المرتدة با سند او نقل کرده وایت کرده قال  
فی صحیحین ما و قد فاحر قهرم فلیح ذلک ابن عباس نقل از کنت انا لم احر قهرم لعنی رسول الله لا تعذبوا  
نواب الله و قلتم بقول رسول الله من بدل دینہ فاقتلوه و قتلوا و سلطانی و را فتای شرح انجید میگوید  
نافذ فتح المزدجند یق کبیر و هو المبطن الکفر المنظر للاسلام کما قال النوی و الراضی بسف

غیر در باطن بود که آنرا است گویند و بعد از غیبت امام ثانی عشرین است نیز در باطن است و قسم از اول است  
 بر روی کار آمده و شصت و هجده است و درین باب مرقع گشت و همین شات است و شصت و هجده  
 طریقه الایات بعد المائین انتی کلامه اقول بنیستین بخند و هر دو دست اول که صحیح بودن حدیث  
 اختلاف بعدی ثلاثون سینه اند و در حقیقت است مروان بن جنح که در یک طریقی آن دارد دست  
 ضعیف و غیر صحیح است مناوی و فیض القدر شرح جامع ضعیف میفرماید فی مروان بن جنح قال فی  
 المیزان عن ابی حاتم النجفی بحسن بن عبد الله ول که در طریق اوسط طبرانی واقع است نیز ضعیف است  
 نال البیہقی الحسن بن عبد الله اول ضعیف و دوم اگر استلال بر انتقال تدبیری خلافت بقاعده امکان  
 مشرف در عالم غیبات مطروفت و بسیاری از اشخاص سبب طریان اسباب خارجی است که آنرا  
 آنها را ممکن و ادبجالی آنها بود و ممنوع اند و بنقل اقصی شود و اوقات معلوم و متبادر است و شرح  
 حکمت اشراق تصریح بان واقع شدن شارح الیسیوم آنکه تقدیر تنزل میگویم اگر استلال  
 بخودی مسامح داشته باشد لازم آید که قوت انسان و جزان با جلال خیریه ممکن نباشد مثل آنچه استلال  
 نموده تقریر پیش ظاهر است چه باین تقدیر میتوان گفت انقضای عمر انسان و غیر آن بدو طریق متصور  
 است اول با احترام دوم با جمل طبیعی اول باطل است زیرا که انتقال دفعی از غیر محض بسوی شمر محض که  
 موت و عدم است و در حالت الهی محال است چنانچه حکم در قاعده امکان اثر پذیرد و انتقال آن بامکان  
 از حصول فعاله تا هیولای عالم قرار داده اند و بطولانی اندرین شمس تنبیه تحقیق و وقوع  
 اجالی اختر الیسین مقدم نیز چنین باشد چهارم بر تقدیر تنزل و اغراض از همین امور تحقیق انسان الیه  
 از هر انقضای تدبیری و در حقیقت منع است و قیاس بر انسان مع الفارق است چه سبب تحقیق انسان را به  
 در انسان نیست که بدن انسان که مشتمل است بر طریقت غریزیه و حرارت غریزیه پس بر طریقت غریزیه یا شوق  
 بحفظ حرارت غریزیه نیست یا نیست در صورت اول اگر بر طریقت غریزیه تمیز قدر است که وفا بحفظ حرارت  
 غریزیه کند و پس از آنقدر نیست یا در اندک آنرا نیست اصل سن شباب و قوف است ثانی سن حداثت  
 و نیز در صورت دوم که طریقت غریزیه یا شوق را فی حفظ حرارت غریزیه نبوده باشد یا طریقت غریزیه است بر آن  
 کثرت تحقیق است و در صورت دوم که در انتقال از حالت اول به حالت دوم

اورا بطرف مدائن اخرج فرموده قال الفاضل الامامی فی الحاشیه بدان احمد که بکلی مدت خلافت  
 حضرت سید عالم سی سال است بر حسب منطوق حدیث صحیح اختلافی بعدی ثلثون سنه ثم یضیع ملکاً عضو ضا  
 و انقضای خلافت را در طریق مقصود است اول آنکه در عین کمال و در اوج تمام خود احوال اخصیه  
 منقضی شود و ندیم آنکه تدریجاً تساقط قوی و اضلال آن روی دهد و بنحو احوال طبیعی منقضی گردد و  
 انقضای خلافت بمبنی طریق واقع شده زیرا که انتقال و دفعی از خیر محض لم یسبب منقضی که ملک عضو  
 است در عادات انبی احوال است چنانکه حکما در قاعده امکان اشرف و انتقال آن بامکان خیر از  
 عقول فعاله تا هیولای عناصر فرود آمده اند و چون این طریق برای انقضای خلافت را سه پیغمبر  
 تعیین شد لازم آنکه تحقق انسان را بعد در خلافت و من ثم تعیین عدد الاربعه للخلافه پس سراج  
 سن مجبیه است که حرارت در طوبی در آن سن بکمال فروریزد و بنیادش و بدل حاصل از قدر تحمل از ناریا  
 و نشود و نمایا میشود و همین بود در حالت خلافت خلیفه اول که در هر صده و سی سال و چند ماه تمام حیره  
 عرب از لوث مرتدین پاک شد و نمود اسلام در عراق و یوشم رود و بعد از آن خلافت خلیفه ثانی  
 در عین قوت اسلام و شدت احکام گذشت و آن حالت شباب خلافت بود باز در زمان خلیفه  
 ثالث اخطاط خفی شروع شد و تساقط ظاهر در قوای اسلام راه یافت و حالت کمولت  
 نمود اگر گشت و در خلافت خاتم الخلفاء تساقط ظاهری در قوی پیدا شد و اعضای اسلام  
 که از دواج و اولاد مهاجرین اولین بودند با هم مختلف المزاج افتادند و احکام تعارض پیدا کرد  
 و در هر واقعه فقدان بعضی از اعضای کسب شد تا آنکه خلیفه وقت که بنزله قلب وجود انسانی بود  
 در حرارت غریبه نواب الله علیه خوارج اشقیاء عنهم الله فرمودند و مع عزیزی اسلام که عبارت از  
 نفس مقیده بود و مفارقت نمود و انالله وانا الیه راجعون بدانکه خلافت پیغمبر بر قدر ظاهر اسلام ظاهر  
 میشد و لهذا در ایام باطن کامل شده و لذا در ایام خلیفه رابع خلافت برنگد و لایت ظاهری فرمود  
 بعد از آن بالکلیه از ظاهر مخفی گشت و باطن در آمد و گشت یعنی مستور و بقرات الله  
 علیم اسلام بر تیب ظهیر فرمود و ازین است که فیض باطن از حضرت آمده در تمام است متشخص  
 گشت و اسرار ایل ولایت از جناب ایشان مشتق گردیده و بعد از آن از خاندان

نزد گرفته بر قوم بخواند پس ابو بکر امیر حان بود علی بن ابیطالب سلام الله علیه عامل و محی پس بطریق  
 ولی امانت الهی که حضرت رسول حامل آن بود و معرفتی که سر محمد صلی الله علیه آله سلم خاصه حضرت بود که این  
 افضل موجودات بودیم کسی حامل آن باید که از آن حضرت باشد زیرا که سیر وجود و معرفتی همان است و نصف  
 متنوع پس حق سبحانه تعالی بعد و عرفی که لا اله الا الله و حروف محمد رسول الله از اوست ظاهرین  
 اشخاص نموده و برگزیده و ناچار از سر محمد باشند و حروف حاملان سر محمد نیز چون حروف کلمات این عبارت  
 و آن نسبت تقنینی آمده و از ده هجوه فلک نبوتند و نسبت ایشان با حضرت چون نسبت هجوه است  
 لیکلک طلسم و آن نسبت التزامی و رشت حقیقه و نسبت خلافت الهی اما وجه مختصرا نموده چون بر و فلک  
 و شهر و نقیای بنی اسرائیل و حواریین عیسی بر عود و از ده این است و از ده اسرار و نظایر است  
 غریزه مندرج است و اصل ماخذ این عدد از ضرب و اعداد و در هجوه اول و در هجوه اول و در هجوه اول و در هجوه اول  
 لیکن سرش نیست که منشأ وجود عالم اسمای الهی است و عمده اسمای ذاتیه و ظهور و انشا چهار  
 اسم است که حق تعالی قادر الکریم و هر یک از این چهار ظاهر و باطنی و مرتبه جامع حکمت  
 الهی چنین مقرر شده بود که آن نظام وضع وجودی عالم ملک منوط بر تجلی ذات باشد در آئینه نظام  
 اسماء از عالم ملکوت در باطن اسماء جبروت مرتبه جامع پس و از ده تجلی ذاتی که اصل منشأ جبروت  
 آن نظام این عوالم باشند و هر تجلی را از این تجلیات منظر اکمل از افراد باشد که خصوصیت جفان  
 آن منظر بحسب تجلی از این تجلیات باشد و در این است که شاهده غیب جلوه تجسیم در لباس  
 و حدیثی نموده که بر رخ جامع ظهور شیرین و بطون شیون است که از آن بود احدیت و وحدت و توحید و تکیه کنند  
 و بنابرین نسبت آن سر مرتبه را سران در جمع مراتب وجودی واقع است پس در عالم مرتبه را عوالم  
 و مراتب وجود و ظهور اهل انصورت تجلی در احدیت است و بطون را با انصورت تجلی حدیث و مرتبه  
 جامع انصورت تجلی و حدیث است و چون این تجلی در اسمای اربعه که اصل وجود عالم است ظاهر  
 و از ده نسبت بجلوگاه عرفان خواهد آمد که منظر هراتان چهار عالم شود اما اسم العلیم اثر  
 مراتب فلاش در عالم جبروت متحقق است و اما اسم الحی در عالم بطون و تکیه مختص است



عزیز میعلوم الان تقاضاست بجز آنکه بر تقدیر تسلیم و تحقق انسان اربعه استلزام آن اربعیت خلفا را منسوخ است بلکه این معنی مستلزم اربعیت که باقسام اربعه صحیح منقسم شود و آن انجم است از اربعه چه دوازده نیز متحقق می تواند شد که اگر بخاطر سبب که نیای اربعیت انسان عمر خلافت بر قاعده قطب و غیره است و معلوم اول اصطلاح اربعیت در انزول و جیا تصریح بر قطب و غیره میگویم قطب و غیره دوازده اتم است از اربعه لطائف و حکمت بسیار از ان استنباط می توان نمود چه دوازده باعتبار تقسیم چهار قسم مطابقت دارد با فصول اربعه و انسان اربعه و عوالم اربعه و باعتبار اجزای ترکیبیه اش که دوازده وحدت است مطابقت دارد و بر پنج همادی و ششور سینه و عدد و لغت قبا سی بنی اسرائیل و عدد و غیره و عدد و کلمه طیبه لا اله الا الله و عدد کلمه مبارک محمد رسول الله الی غیر ذلک و لغت ما قبل

حب گری گری گری و هیضری است	بر آل نبی گردیدن از بی بصری است
توحید خدا و دوازده حرف بود	لیخه ایمان فیض اثناعشری است

چون در کتبیه نابرت لیلیف قلوب عوام شیوه شعاری بولایت و امامت ائمه هدی علیهم السلام بطریق تصوف نموده بود درین مقام ذکر بعضی فرائد از بعضی رسائل سید محمد دها که از اکابر علمای صوفیه است مناسب نموده بحیث احتمال آن بر فواید کثیره بنقل آن مبادرت نموده میفرماید دیگر سوال از نسبت حضرات ائمه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نموده بود و بوجوه انحصار عدد بدوازده و کیفیت تحقق انسان در عوالم وجودی و آنکه امامت عبارت از چیست و آیا این همه امام و در همه عوالم اند یا هر یک امام عالمی و موجب این همه اختلاف در دین چیست اولاً بدان فکال تعالی و آیا تا که جواب این سوال الهامه بر مطلق علمای متکلمین ندر کوه میشود بلکه موافق مشرب اهل حقایق مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی اما نسبت حضرات ائمه بحضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چون دلالات ارباب قانون بر سه نوع است مطابق و تضمنی و التزامی اما نسبت مطابق ایشان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این است که او عیبه امانت و حاملان سر محمد اند و توضیح این مقال آنست همچنین که امر الهی بود که وحی نرساند بخلق مگر حضرت رسول یا کسی که از ایشانند لذا علی بن ابیطالب و عقیب ابی بکر صدیق و ستانده تا آیات اول برایت صلوات



وارباب اليقان که محمد صلی الله علیه و آله وسلم و جمیع عالم نبی بوده و رحمت کرده و تقیید غرض از اهل آن  
 عالم بظهور آمده که درین انشا اگر اچای داده اند و از اینجا است که از حضرت امیر السلام الله علیه و آله و سلم  
 مردی است که فاخته و عصفور دوست نایستند و الله اعلم انتمی از قول او ان ایست بر و ابطون  
 رفت اگر مراد احققا و انزوا و القطاع از خلق از غیبت است محمد وری ندارد و اگر از اعمال از  
 دارد دنیا است مسلم نیست سودا این وجود نظر دیگر است که باندک تامل معلوم میشود و بنا بر خوف  
 تقوی بر همین قرار تمسک گرفته فلینا قال الفاضل الناصب الشکر بان حضرت امیر سبب بر و قبول  
 و سوسه این شیطان لعین چهار فرقه شدند اول فرقه شیعه و ثانی شیعه بنیانیان اهل سنت و ثانی  
 اند بر روش جناب لغوی و در معرفت حقوق اصحاب کباب و انواع طهارت و پایش داری طاهر طاهر  
 با وصف وقوع مشاجرات و قتالات و صفای سینه و برات از نمل - اتفاق گذرانیدند و نهایتا  
 را شیعه اولی و شیعه صید نامند و این گروه من جمیع الوجود بکلم آن عبادی لیسر که میسرم سلطان  
 شران ابیس ترابیس محفوظ و مصون مانده و لونی بدان یکا آنجا اند نه است آن غیبت فرقه  
 جناب بر تقوی و در خطب خود مرع اینها فرمود و در روش اینها بر پندیده قبول نیستین آنچه  
 افاده فرموده محل نظر است زیرا که شیعه لغت بمعنی اتباع و التماس است و در اصطلاح اهل  
 اسلام عبارت از آن شخصی است که حضرت امیر المومنین علیه السلام را امام بدانند و متصل به حضرت رسول صلی  
 صلی الله علیه و آله بدانند و در صرح اللغة گفته شیعة الرجل بالکسر اتباع و انصار مرد و پیروان  
 او و لاد فاطمه رضی الله عنهم و در قاموس گفته اشیعان ع بالهمین شیعة الرجل بالکسر  
 اتباعه و انصاره و الفرقة علی حده و یقع علی الواحد و الاثنین و الجمع و المذکر و المذکر  
 و قد غلب هذا الاسم علی کل من یتولی علیا و اهلبیته حتی صایا ساهلم خاصا انتی و در  
 شرح مواقف میفرماید اشیعة اسی الذین شایعوا علیا و قالوا انه الامام بعد رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم بالنص اما جلیا و اما خفیا و اعتقدوا ان الامة لا یخرج عن  
 و عن اولاده و ان خرجت فاما یظلم کل من غیرهم و اما بتقیة منه و من اولاده  
 یعنی شیعه گروهی هستند که متابعت کرده و علی علیه السلام را گفته بسم الله

بِعالم ملک و شهادت دارد و تجلی مطلق ذاتی الهی را در هر یک از این مراتب فردی کامل مطلق حاصل است پس این دو دوزده حاصل دوازده برج آسمان جهان ولایت مطلقه اند که باطن نبوت مطلق است همین مقدار تلویح در بیان و تبيين دوازده کافی است و اینجا سخن بسیار است و امر را بر لب شمارا اگر چه مخصوصان و قربان حضرت سید وجود و صاحب لوا می احمد و مقام محمود که عبارت از اکابر اصحاب اند و هر یک را شعبه از نور معرفت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در دل منور جای گرفته و بصفه وصال و مقامی اختصاص یافته احوال و مواجید هر یک بوساطت یکی از اصحاب حضرت رسول صلعم در امت ظهور دارد لیکن ربط و انتهای جمیع سلاسل جمیع عالم الباقی که کثره علیه السلام بحسب آنست که آنحضرت جامع جمیع مقامات و احوال و صفات آنحضرت است صلعم و بسبب نسبت بروز خلالت صورتی یازده نشو که فاروق اعظم رضی الله عنه میفرماید که اصحاب محمد را صلوات الله علیه و آله سلم برده سابقه است سیزده سابقه است این مخصوص لطیف است و شریک نیست در پنج سابقه که دیگران عباس رضی الله عنه میفرماید که علی علیه و آله که تعلیم داده او را رسول بخدا صلوات الله علیه و سلم و رسول الله را تعلیم داده الله تعالی پس علم نبی از علم خداست جل شاناه و علم علی از علم نبی و علم من از علم علی است نسبت علم من و علم اصحاب رسول الله صلوات الله علیه و آله سلم در حجب علم علی علیه السلام که چون قطره در دریای بی پایان میفرماید علم من است اسد اس فلعل من لک خمسة الله و الناس من لقد شارکنا فی سد سنا حتی بود علم به مناد و چه حاجت که آفتاب را انبوی ستایند و امام احمد بن حنبل رضی الله عنه فرموده که اگر علی بن ابیطالب را پنج فضیلت نبودی چرا آیین ما را که انفسکم هر آنکه او را کافی بودی و این دلیل جامعیت میشود و الله اعلم و کیفیت تحقق وجود آنکه علیهم السلام جز خدای تعالی ندانند و قطره از این بحر بی ساحل آنست که هر یک در زمان خود مرکز و تعرض میاید زمان و محل نظر خاص و روح ملک و ملکوت بوده اند و امانت اینجا عبارت است از حامل سر محمدی علیه الصلوٰه و السلام بودند نبوی که متبوع کون بشما الله اعلم و نسبت امانت ایشان تابع نبوت محمد رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم است و هر جا که محمد رسول الله رسول است ایشان امام اند اگر چه شیخ و جبر و حیدان ثابت خود و بر اهل ایمان

رقیه منیع است چه قبل از آن ملعون سبک از صحابه و تابعین قائل بتفضیل حضرت امیر المومنین علیه السلام  
 بوده اند از انجمله طایفه کلام جناب عمر فاروق مرتبت دیگر ریاض المصنوعه از عبد الله بن عباس مرتب و مسطور  
 قال لما فتح الله المدائن على اصحاب رسول الله في ايام عمر امير المؤمنين فاستطاع في المسجد و امر بالانكسار  
 فانفخت عليهما ثم اجتمع اصحاب رسول الله صلعم فاول من بدا اليه الحسن بن نقال يا امير المؤمنين  
 اعطني حق ما افاء الله على المسلمين فقال بالرحب والكرامة و امر له بالف درهم ثم انصرف فبدا اليه  
 الحسين بن نقال يا امير المؤمنين اعطني حق ما افاء الله على المسلمين فقال بالرحب والكرامة و امر  
 له بالف درهم فبدا اليه عبد الله بن عمر فقال يا امير المؤمنين اعطني حق ما افاء الله على المسلمين  
 فقال له بالرحب والكرامة و امر له بمائة درهم فقال يا امير المؤمنين انما رجل مستنصر بضيف  
 بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم و الحسن و الحسين طفلان يدركان في سلك الاميرانية تعطيان الف  
 الف و لقطين خمسمائة قال نعم فذهب فاشتري باب كابد و اداس كامها و جبر كبد و كرمها و خال كخا لها  
 و خاله كخا لها فانك لاتاخي به اما ابو جعفر القمي اما هما فاطمة الزهراء و اما جبر القمي المصطفى و اما جبر القمي  
 و معها جعفر بن ج طالب خاله ابراهيم بن رسول الله صلعم و عاتقها رقية و ام كلثوم ابنتا رسول الله  
 صلى الله عليه و آله و سلم چه اين روايت دلالت صريح دارد بر اينكه جناب عمر فاروق قائل بتفضيل حضرت  
 امير المومنين عليه السلام بر خودش بود و در انجا تفضيل آنحضرت بر طایفه اول نیز لازم مي آيد اذ لا  
 قائل بالفضل نيز ابن جبر البر که از اعظم علمای اهل سنت و محدثين الشياست مکتب استیفاء  
 تصریح فرموده که حضرت سلمان فارسي و مقداد و ابوذر غفاري و جابر بن عبد الله انصار  
 و ابو سعيد خدری و زيد بن ارقم قائل بتفضيل حضرت امير المومنين عليه السلام بوده اند و نه عباد  
 روى عن سلمان و ابى ذر و المقداد و جابر جابر بن ابى سعيد و زيد بن ارقم ان عليا اول من  
 اسلم و فضل مولاه على غيره انتهى چه ظاهر است که اين صحابه که ام مقدم بر جبر البر که سبب بودند  
 قول اگر از وسوسه آن ملعون و قائل باین قول ادعى کرده او باشد لازم آيد که جناب عمر فاروق  
 و جناب سلمان فارسي و ابوذر غفاري و مقداد و جناب بن ارقم و ابو سعيد خدری زید بن ارقم

بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نبض می یافتی و اعتقاد کردند که امامت از اولاد او خارج نمیشود  
 مگر عظیم از غیر یا از تنقیه از وند اولاد او در مل و نخل گفته شد که هم الذین شالیوا علیها و قوا با امامت و خلافت  
 ایضا امام علیا و امام عقیلا و عقیقه و ان الامام لا یخرج من اولاده فان خرج فخطم کبیر من غیره او بتقیته  
 من عنده قالوا و لیست الامام مصلی بنیاط باختیار العامة و یتصب الامام بتصبهم بل بتقیته  
 اصولیه و مورکن الدین لا يجوز للرسول اخفاء له و اجماله و لا تقویضه الی العامة انتهى و ظاهر است  
 که در و سکا اهل سنت و پیشوایان آنها حضرت امیر المومنین را امام بلا فصل بعد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم  
 و بعد از آنکه بسیاری از ایشان مانند معاویه بن ابوسفیان و عمر و عاص و سیرین او عبد الله  
 و عبد الله و ام المومنین عایشه و طلحه و زبیر و ابوبکر و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر و ظاهر آنها  
 همالاته کثرت و تبعه این اشخاص که از حیطه احصا افزون اند از و اندر و مباحث و متناجبت آنحضرت  
 خارج بودند و همچنین متوجه تبعه انبیا امام بلا فصل بودند آنحضرت اعتقاد داشتند پس وضع این اصطلاح  
 جدید و تشمیه خود و پیشوایان خود با اسم تشمیه که در حقیقت از قبیل تشمیه رنگه بکافور و اطلاق بر و زبیر  
 و ارج و بجز است از منبج صحت و سدا و خارج است بجزیر بکس و مغرب جهال فامده نمی نمیشد  
 و در وضع این مقام عنقریب انشاء الله تعالی بمعرض بیان آید لاجرم درین مقام برین قدر  
 اکتفا رفت قال الفاضل الناصب و یمن و موشیه تفضیلیه که جناب امیر تقوی را بر جمیع صحابه افضلی  
 میدادند و این فرق و نامی تلامذه آن لعین شدند و شمه از و سوسه او قبول کردند و جناب امیر تقوی  
 در حق آنها تدبیر فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا بر چنین تفضیل میداد و را حدافرا که شهادت  
 چاک است خواهم زندان منی کلامه اقول فیستحقین چند و جرم و دوست اول آنکه لفظ تشمیه تفضیلیه  
 ترکیب بتهافت است زیرا که معنی تفضیلیه آنست که خلفای ثلاثه را خلیفه بر حق و آنحضرت را  
 خلیفه چهارم دانسته قائل تفضیل حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام بودند باشد  
 انیمعنی مثانی مفهومی تشیع است از اینجا است که خود هم متنبه شده بعد از این چند و رتق تفضیلیه را  
 در شیعہ اولی که بر جمیع المسببت و جماعت اند داخل نموده که مستحق علیه انشاء الله تعالی و و حکم  
 آنکه بر تقدیر تسلیم میگویم و خود بودند در تفضیلیه از عبد الله بن سبا ایضی قال فضلی

اکثر نفع ایشان در اسلام و اهل آن عظم و اوقاست بآنکه قول خطابی که از بعضی مشایخ خود نقل کرده است نیک و نیکو می توان یافت که چنانچه مقصود دارد و غیر چنانچه چسبید و فضیلت که او را گفته اند بزرگ است  
 خط و علی افضل من ابی بکر اگر مراد خیریت حضرت ابوبکر از جمعی است و فضیلت حضرت و اسمی که  
 این سخن است بیرون از دایره خلاف و خارج از محل نزاع و اگر مراد از خیریت که مراد است از فضیلت و وجه دیگر مثل شرافت ذات و کرامت نسب و اشغال آن پس آن مقامات و اول  
 غرض دیگر و مراد شیخ و در بیان کند تا معلوم شود که حقیقت حال چیست و لهذا اعظم انتم میگوید  
 و بالله التوفیق اگر مراد او حکم باشد و ذوقی است که اصحاب بنی بآن قائل بودند بر فرض تسلیم آنچه  
 ما درین مقام در صد و نهم منافات ندارد و اگر مرادش انیست که قولی که ابن عبدالبر در متقدم این  
 اعظم ذکر کرده شاذ است این امر مجرد دعوی است بغیر دلیل نقلی که موجب کون نفس باشد  
 مسموع نیست باجماع استمار قول تفضیل تخمین و بیان از مندر اهل سنت و جماعت متلفه قائل  
 بودن اشخاص صدر ائمه بآن قول نیست و بر تقدیر تسلیم قائل شدن جمعی از صدر ائمه باین قول مستلزم  
 قائل شدن اصحاب بنی باین قول نیست نیز قائل شدن اشخاص علمای اهل سنت و از منزه متاخره و تفضیل  
 شیخین با فضیلت یعنی بخرجه و توفیق آنکه اکثریت ثواب عند الله باشد مستلزم تطابق اصطلاحین قائل شدن  
 اشخاص صدر ائمه با فضیلت باطل است و ذکر نیست ملخص کلام آنکه دعوی اجماع و سنن و عادی مذکور  
 درین مقام بغیر دلیل که موجب و لزوم نفس بوده باشد نیز محتمل و مقبول نیست و ترویج  
 که در توجیه کلام بعضی مشایخ حدیث که خطابی مذکور است و ذکر کرده است غیر حاضر است چه  
 محتمل است که مذکور است و درین سلسله این باشد که جناب ابوبکر صدیق را باین جهت که والد حضرت  
 عائشه و صدر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یار غار بودند خیریت از حضرت علی علیه السلام محقق است  
 و حضرت امیر المؤمنین افضل است باعتبار کثیر الثواب بود و عند الله بر عکس نوع جمیع شیخ و دهلوی نفس  
 این احتمال را دلیلی می باید و حقیقت اصطلاح فضیلت بمعنی اکثریت ثواب عند الله قول  
 مستتر است و وجه استدلال آن نیست که چون شیخ فضیلت حضرت را از منزه عدم بارگاه

این باشد اما نه از آنکه من بفرقه عقیده الفاسده اگر متوسل را اطمینان در خاطر منبرم که این قول شایسته  
 و خارج از محل نزاع و چهره امام است از افضلیت اکثر ثوابا عند الله است و جابر است که افضلیت  
 درین قول افضلیت بحسب نسبت از حق و نسب و کرامت جوهر ذات و محاسن اخلاق و محاسن  
 صفات مراد بوده باشد شیخ عبدالحق در تکمیل الايمان میفرماید بجهت از فقهای محدثین در شرح قصیده  
 لایسی نقل کرده اند که افضلیت خلفا مخصوص است بائمه اولاد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و این  
 جمله که از مشایخ علمای حدیث است در استیجاب و ذکر میکنند که سلف اختلاف کرده اند در تفضیل حضرت  
 ابو بکر و حضرت علی بن ابی طالب و پیغمبر و از مسلمانان و ابوذر و مقداد و جابر و ابو سعید و درسی از  
 برابری تمام است و از جهت علی اول کسی است که اسلام آورد و لیکن از جهت غوث الموطال گمان نموده  
 نه گفته است که این جماعه از صحابه حضرت علی را تفضیل دهند بر همه غیر او است این کلام ابن عبد البر است  
 لیکن میگویند که این جماعه از ابن عبد البر مقبول و غیر نیست زیرا که روایت شاذی که مخالف قول جمهور است  
 معتبر نباشد و جمهور بر آنند درین باب جماعه نقل میکنند در تقدیر تسلیم این روایت می از انجماع صحابه نقل  
 بر علی نقل کرده اند و مثال این روایت چنانچه خطابی از بعضی مشایخ حدیث نقل کرده ابو بکر و جابر علی  
 و علی افضل من ابی بکر و امام تاج الدین سبکی که از عالم علمای شافعیست در طبقات کبری از بعضی  
 روایت اخذ کرده است که ایشان تفضیل ختم میکنند از جهت ثبوت جبرئیل بالیضه رسول الله  
 صلی الله علیه و آله از پیغمبر جلالت الدین سیوطی در کتاب خصائص از امام علم الدین عراقی نقل کرده است  
 که حضرت فاطمه را بر او می ایمم با اتفاق افضل انداخته و خلفای اربعه از امام مالک آورده اند  
 لا افضل علی البضه الدینی احد فرموده که من هیچ یکی را بر آنکه جگر بپاره رسول است تفضیل ننهم نسبت دیگران  
 باشد و میگویند که این همه روایات ضرر بمقصود ندارد و منافاتی با نیست چه مدعی اینجا  
 چنانچه میگوید کرده اند اثبات فضیلت ابو حبی خاص است و آن بمقتضویت ابو حبی دیگر منافات ندارد  
 و این فضايل که ذکر کرده شد راجع بکثرت ثواب و نفع اهل اسلام نیست بلکه بمنزله شرف بسبب  
 کرامت جوهر ذات است چه شک نیست که مراد اولاد پیغمبر است که اجزای او نیز شرفی و شایسته است  
 که در ذات خویش نیست بچشم برادران مجال توقف و انظار نخواهد بود و با وجود آن ثواب خویش

در ارشاد بعد از اثبات خلافت علی المرتضیٰ بطریق سوال میگوید که بن چه میگوید بعضی از اصحاب را  
میبرد بر بعضی دیگر یا از مسئله تفضیل و فضل آن سکوت و اعراض میکنند چه اینست که تمامی مسود  
بر آنست که امام است مفضل جانشین باشد و عظم السنه و جماعت بر آنست که امام افضل باید و لیکن  
نصب و مرجع و مرجع و هیجان فتنه و فساد گردد و نصب مفضل بر آنست برایت بسبب آنکه در  
را باجماع صفات و شرائط آن از شریعت و علم جدا و حرام و مساح و با و این عدم و در بر و  
و شهادت و کفایت جایز باشد و میگوید که نزد من این مسئله یعنی اولویت و بعد با فضل و طایفه  
و خبر اخباریکه و تغییر این امامت کبری که سخن و در آن است یعنی امامت نماز که امامت صفات و در  
دار و شده است نیست مثل قبل آنحضرت که تو کم اقرار بکم یعنی باید که امام و در نزد کسی باشد  
خواننده و در و علم فقه و انا تر باشد و این خود و بقطع نمی رساند پس چه گفته اند که و امامت و  
افضلیت شرط نیست پس امامت دلیل فضلیت نتوانند بود و نزد و دلیل نگذیرد نیست که قاطع بود  
و دلالت کند بر تفضیل بعضی آنکه بر بعضی چه عقل را بدر که حقیقت آن راه نیست به اخباری که و  
فضلیت ایشان و در و یافته متعارض اند پس خبر سکوت و توقف سبب نباشد و لیکن غالب ظن  
چنان آنکه حضرت ابوبکر افضل خلائق است بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از حضرت عمر  
طنون و در حضرت علی و حضرت عثمان متعارض است و میگوید از حضرت ع نیز روایت کرده اند  
که فرمود بهترین مردم بعد از منیم حضرت ابوبکر است حضرت عمر و ابی اذخدا و ابی ترست با آنکه  
بترکیب است این ترجمه کلام امام احمد مدین است و میگوید که این قولی است که ما بر ای خود اختیار کرده ایم  
از راه باطل مجانب نموده بر راه حق و واضح رفته ایم انتی و بعضی از فقهای محدثین از اهل مدینه در  
رجحان و تفضیل نقل میکنند که از شیخ احمد زروق که از اعظم علماء و فقهاء مشایخ و مرجع است در  
رجحان عقیده حجت الاسلام میگوید علما را خلاف است و آنکه این تفضیل قطعی است یا ظنی میباشد  
دل است و مختار با قلابی ثانی و نیز این تفضیل در ظاهر و باطن است معایاد و ظاهر و باطن است  
دل است انتی و در شرح موافق میفرماید و علم آن مسئله الافضلیه لا مطع فیها فی الجمله و در



و علم نسبت به محسوس و تحقیق قرابت قریب با سر و سراسر جهان و در نوع تغییر از دو تنفس مغیر در روز  
و شب و کعب او در معرفت حضرت باری و کمال توحید و تزهید و تقوی در پرستشکاری و استعجاب او در روز  
یزدانی و تخلق با خلق سبحانی و لزوم غل در طاعات و عبادات و اختصاص بامر ربی و ربوبی و محبت  
جناب کبریا و محسوس و نبوتش در ذات خدا بودن او در صحابه رسول حضرت حجتان و مقتول محسن  
در مانند جسم و زبدن انسان و انعام الوشیف جوهر ذات و کثرت سمایه خلاق و محاسن صفات و  
تنفس قدسیه ربانیه و تسنید یکایم ملکات انفسانیه مانند نخبه و نفوت و شهادت و شجاعت و سنج  
و حکمت و عبادت و انبیا و محامد و کج و ساسکین بر نفس و عیال و قناسی تمام کج و رسالت  
آب و در اقول و افعال و نهایت جد و اجتهاد و در اعلاهی کلمه اسلام و کثرت جهاد مشرکین و عباده  
و بذل نفس و ربا بقای مرضیات الهی و حسن ابتلا در مشاهد و معنای محصور در رسالت پناهی و  
توکل و انانیت و فضل در زراعت جوهر عقل و سایر فضائل و نقصان که احصا آن متعسر است و جناب  
شیرین متعلقه آن صفات نبودند تا معارضه با ظن و کالات تحصیل میگشت و لا جرم بعضی از علمای  
اهل سنت در بعضی عوالم و ابواب تبلیغ عوام کالات ابطالین مفعول متعسر بود و الوفاهی بسکال و نه  
و عقل شیرینی را در آینه آن دغا نیست و ابتداء و اشتراک این اطلاق کردند که مراد از فضیلت  
درین مقام کتبیت نزد ابی عبد الله است و جناب شیخین باین سوادت که محمطی و حضرت امیر المؤمنین  
عنه بن ابیطالب علیه السلام ازین تطبیق عظمی در میان نصیب اندیازد که سلوک این سبیل از مدار عقل  
بیرون است و در مقام تحقیق آنرا با مدار تفهیم نیز مستلزام است و در آینه طبعیت آن بلعل عجب و حسن  
و سلاف و آبا پر اخته اند و با وصف آنکه گفت «این سبیل از مدار عقل و نقل خارج است آنرا  
سائلان حقایقیه که انکار آن صحیح از عدالت متکلف است می سازند این نیز از شئی عجاب درین  
نام نبایر نسبت طبعیست فقیهان بسطامقال و نقل احوال مناسب نموده میگویند شیخ عبدالحق و سبیل  
سبیل الایمان میفرماید اکنون سخن مانده در یک مسئله ترتیب فضیلت یعنی است که برهان قاطم  
نگذشت چنانچه ترتیب خلافت یا خلی است که دلیل آن امارت و قرائن است که بر حجتان  
روایت رسانند بعضی را باندکه قطع است و محتارند و اگر محققان آنرا باندکه برهان قاطم





المسئلة مسئلة معتبره بها انما مقتضى بها انظر انما مقتضى بها انما مقتضى بها انما مقتضى بها  
 يطلب فيها التفتيش فيكون مقتضى بها انما مقتضى بها انما مقتضى بها انما مقتضى بها انما مقتضى بها  
 لانها باسرها واحدة وظيفية الدلالة مع كونها متعارضة ايضا وليس الاختصاص بكثرة اسباب الثواب موجباً  
 لزيادة قطعها بل نظر لان الثواب تفضل من الله كما عرفت فيما سلف فلان لا تفضلها بالمطبع وشميت غيره  
 وشميت الامانة وان كان قطعياً لا يغيد القطع بالافضل بل غاية انظر كيف ولا قطع بان امانة الفضول  
 لا يصح مع وجود الفضل لكنها وجدنا السلف قالوا بان الافضل اليك بكثر ثم عظم ثم عظم ثم عظم ثم عظم  
 يقتضي بانهم لو لم يعرفوا ذلك لما اطلقوا عليه فوجب علينا انتباههم في ذلك القول وقوله ليس ما هو الحق  
 فيه الى الحق قال الامام في تقديره بالفضل اختصاص احد شخصين عن الآخر اما باصل فضيلة لا وجود لها  
 في الاخرى كالعالم والجاهل واما بزيادة فيها كونه اعلم مثلاً وذلك ايضا فمقتضى به فيما بين الاحكام ان  
 ما من فضيلة يبين اختصاصها بواحد منهم الا يمكن بيان مشاكلة غيره لديها ويقدر عدم المشاركة فقط  
 يمكن بيان اختصاص الآخر بفضيلة الاخرى ولا سبيل الى الترجيح بكثرة الفضائل لاحتمال ان يكون لفضيلة  
 الواحدة الرجح من فضائل كثيرة اما الزيادة شرفها في نفسها او لزيادة كسبتها فلا جرم بالافضل  
 بهذا المعنى ايضا انتهى ليعتقد ان مقتضى فضيلته انه ان قيل استكبر في حزم ولقين راطع بكون  
 استكبر وعقل لا يعرف الفضائل بمعنى كثرة الثواب بطريق استدلال راهنيت ومستأنان جليل  
 تواند بود واما بنسلة مسئلة نميت كه متعلق بعمل باشد تا بحج وظن در ان باب گفتار ان كره بلكه  
 بنسلة ان باب علم و اعتقاد است و مطلوب و كره و حزم و يقين است و خصوص مذكوره انظر فين باحو  
 عارض بودن آنها مفيد قطع و يقين نيست چنانچه بر نصف مخفي نيست زيرا كه همه آن خصوص احكام  
 تميزه كدالات اند با وجود تعارض و دلالت آنها و فايت و دلالت قطعي كه آنها بر اختصاص اسباب كثر  
 اب باشد و وجود كثر اسباب موجب زياد ثواب قطعاً نموده و چه اجرو و ثواب لافضل خداست  
 البته بسي بنسلة سجد و تعالي اگر خواهد غير مطيع را ثواب دهد كه مطيع را ندهد چنانچه در ما سبق  
 بان حقا معلوم شده و نميت اما مست اگر چه قطعي است و لكن از انجا قطع بافضليت لازم نمي آيد  
 انظر

ابی بکر و حضرت عمر جزا را بقیض ازیرا که مقتدر ایشان در حضرت علی مرتضی و امامه اثنا عشر سلام الله علیه  
 عصمت است و خبر معصوم با اتفاق مفید قطع و یقین است چه کذب نباشد بصحت رسیده و بقره اکثر شیره  
 که حضرت علی مرتضی و در زمان خلافت و جلوس بر کرسی سلطنت ایالت علانیه برادر و جانشین خود و روح  
 و تناسلی حضرت ابوبکر و حضرت عمر و بیان فضیلت ایشان میگردید و تبری از ایشان و جنبه انحراف با سایرین صحیح  
 اخبار آن کرده و در صحیح بخاری آمده است که آنحضرت یعنی حضرت علی مرتضی و امامه و کرم الله وجهه و تبری  
 فرموده است که خیر الناس بعد النبی ابوبکر ثم عمر ثم اهل البیت پسش محمد بن حنفیه گفت شتم انت و شتم  
 من یک مردی ام از مسلمانان و این بطریق معتدیه بصحت رسیده است و در این طریق آمده است که آنحضرت  
 و امامه و اگاه باشید که بن رسیده است که جمعی از مردم از تفصیل میکنند حضرت ابوبکر و حضرت عمر و هر یک  
 را تفصیل کنند بر ایشان فخر می است هر چه بر میفرمایان کنند بر منی است و یا یک از امامان فخر می  
 دوی از امام محمد باقر روایت کرده که حضرت علی مرتضی بر حضرت عمر بن الخطاب که بر دایمی پیچیده  
 افتاده بود بگذشت و بایستاده و فرمود میگوید ای اندام محبوب ترین نزد پروردگار تعالی بنامه و یا  
 وی ملاقات کنیم الا این مرد پیچیده بر دانه دار قطعی روایت میکند که ابوجحیفه که حضرت مرتضی و امامه  
 افضل است اعتقاد میکرد و حاجتی را در وی یافت که سخن گفت و می میکنند پس بخاندان ایشان برفت و در آن  
 شد و پیش حضرت امیر رفت پس آنحضرت دست او را گرفت و بنامه و در دهن برده و بر سپید ابوجحیفه  
 زن و دگر می تو چسبیت و می حال را عرض کرد و فرمود یا اباجحیفه خبر دهم که بهترین این ماست  
 بنین این است حضرت ابوبکر است ثم عمر پس ابوجحیفه گفت عهد کردم من ای را که این حدیث را  
 شنیده ندارم که از حضرت مرتضی بشنیده شنیدم و هم از ابی جحیفه روایت کرده اند که گفت شنیده  
 حضرت علی مرتضی را که بالای منبر کوفه میگفت بهترین این است بعد از پیغمبر حضرت ابوبکر است ثم عمر  
 مثال این اخبار و آثار و روایات شما را آمده بلکه کبر حدیثی رسیده است و شیعه گویند که این  
 هر چه ازین باب از امامه الطبیعت آمده است از جهت خوف و تقیه است یعنی روح حضرت ابوبکر  
 حضرت عمر را که گفته اند از جهت خوف دشمنان و ترس جان خود گفته اند که اگر اینچنین

الکمال چنین آورده قال عبد الرزاق عن معمر بن لوان رجلا قال عمر افضل من ابی بکر ما عفتة وکذا  
 قال عیسی افضل من ابی بکر واما عفتة اذا ذکر فضل اشجین واهتدوا من علیها باها  
 قال عبد الرزاق ذکرک ذلک لکس فاجبه واهتدوا رجوع کردیم لعبارت تکلیل الایمان میفرمایند  
 ابن حجر میگوید که شخص و بنای این عدم منع و درستی جز آن نیست که تفضیل مذکور ظنی است  
 و اگر گرنیز ظنی است تفضیل بر قول کسی که دعوی اجماع کند و گوش بر اوایات شاذه که در غیر  
 خلاف نقل کرده شده ظاهر است لیکن بر تقدیر دعوی اجماع تفضیل مذکور چنانچه راجع و بخ  
 هم است حکم بظنیت آن و دست نیاید چه اجماع از دلائل قطعیه است جوالبش است که در صدد  
 تفسیر مقهور و متین شده است که اجماع دلیل قطعی است لیکن نه جمیع انواع و اقسام بلکه قطعی از  
 قسم است که در اینجا خلاف اصلا نبوده و آنکه در وی خلائی بود اگر شاذ و نادیر بود و ظنی بود و قطعی  
 بر آید باین تاثیر می نمود با آنکه اجماعی که درین جاست بر همین تفضیل ظنی است و اهل اجماع نیز  
 بدان نکرده اند چنانچه از عبارات اند و اشارات ایشان مفهوم میگردد پس صفت ظنیت درین  
 قید محکوم است نه عارض حکم بعد از اجماع و مستندش جز آن نیست که بدلیل قطعی ثابت شد که خلافت برین  
 ترتیب است ظاهر است که تفضیل نیز بر همین طریق باشد و لیکن از ترتیب خلافت ترتیب تفضیل  
 بر وجه قطع و یقین لازم نیاید یا نهی بیشه که اهل سنت بر آن خصیصه حضرت عثمان بخلاف اجماع  
 دارند و در تفضیل اختلاف پس معلوم شد که از قطعیت خلافت تفضیل لازم نیاید و تفضیل  
 خلافت را مستلزم نگردد و نیز حقیقت فضل همان است که نزد پروردگار تعالی است و اطلاع بر آن جز  
 با خبر روحی ممکن نه و اخبار و روایات و تناسل همه ایشان در ردیفاته و متعارض آمده است آنها را که  
 زمان روحی و مشاهد احوال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نموده باشند بقرائن و امارات دریافته  
 باشند دیگران را که نظر بر حرف و دلیل مفهوم کلام متعارض است دلیل ایشان تقلید و اتباع پیشینیان و  
 ظن ایشان بود لیکن نظر با حدیث و اخبار که در فضائل و کمالات و احباب در ردیفاته جز  
 و امساک نیارود باز گفته نیز در مواضع میگوید که الحسن و جماعت میگویند که مسئله تفضیل  
 بر این ترتیب ظنی است لیکن بر شیه لازم می افتد که قطعه گویند و تا آنکه در این

جهت خلوت و افراط و کفر لطیف درین شان اخراج میکرد تا بعد ازین سبب که این فرستاده را که در کربلا  
 در یک شهر سکونت کند و این ابن سبا همودی بود که بدست دلی اظهار اسلام کرده و توبه می کرد  
 ملائکه از او و افاض نمود که در شان حضرت علی ادعای الوهیت میکردند و او را سجده میکردند و این سبب  
 کرم الله وجهه الشیخ از پیش خود را ندانند و او را در خارج کرد و چندین خطب و فقه را از حضرت علی  
 و درج و شتای حضرت ابوبکر و عمر نقل کرده اند که بعد از اطلاع بر این مهم طایفه ای از ایشان  
 علای اهل سنت و جماعت در فضیلت حضرت ابوبکر و عمر قطعیات آن بیان کردند  
 بود و از حسن ادعای که بعضی از اهل تشیع که از جاده انصاف و اعتدال بیرودند و در بیان  
 که عبد الرزاق از اهل روایت و علای حدیث است گفته است که من تقصیر شیخین را در جهت تفصیل  
 حضرت علی را ایشان را و اگر حضرت علی تقصیر ایشان نیز نمیکرد من نیز نمی کردم گناهی خطیتم را ازین  
 که حضرت علی را روایت دارم و مخالفی که من این تمام ترجمه کلام شیخ نیست انتهای کلام اقول بسم تعین  
 انصوح انما خرم علما اهل سنت مانند علامه قفطانانی و محقق شریف و قاضی عسکری و حجة الاسلام و علامه  
 و غیرهم ابو جعفر است که فضیلت شیخین یعنی اکثریت از اب نیز طنی است ولیکن آن تمام نشده عقل  
 سهوت فضیلت یا بمعنی لطیف استلال را از فضیلت مستندان خبر نقل معتبر صاحب حی مدینه که از کلام  
 و السلام علیه و آله و سلم از صاحب وحی صلی الله علیه و آله و سلم فضیلت شیخین یعنی اکثریت ثواب ثمرات  
 نه پیوسته نهایت آنچه محققین علای اهل سنت درین باب تسک بان نموده مستند خود ساخته اند  
 حسن ظن بآبایی معنوی و اسلاف است و احتمال قیام و دلیل نزد اسلاف است بر نصف غیر محقق است  
 که این استناد و حسن از انسج عنکبوت است فان لظن لا یعنی من الحق شکیلا و محقق دلیل و حجتان  
 نزد اباء و اسلاف در حیز منع است چه جائز است که آباء و اسلاف محض برقع صدر بلا دلیل محض  
 حسن ظن و در حق شیخین باین مقال تامل شده باشند چه ظاهر و بدیهی است که اگر علای سلف را  
 درین باب و دلیل میبود در معرض احتجاج آنرا بیان میفرمودند و مدلل و محقق و قاضی و شریک و زید  
 تقلید اباء و اسلاف در اعتقادات بموجب نقوص کتاب الهی معنی است قال الله تعالی  
 یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اطعوا الله و اطعوا رسوله و اطعوا اولی الامر من بعده

بظلال انوار بود و این سخن در نهایت بعد و رکاکت است و از اینجا لازم آمد که حضرت علی مرتضی که شد  
در کربلا در حق بود چنان فلیل و مغلوب و مقهور باشد و از اظهار حق و در باطل غایب و مخالف آنرا  
القیلید لایحه قانون بود و لازم صفت او علی مع القرآن القرآن هم علی منقبت او دیگر عجز و خوف که  
حق را چو کل بود و شهرت رسیده و مقبول آمده است که وی کرم الله وجهه را اظهار حق و اقامت حق  
ایستاد و در حق و وسایلات نداشت از امام شافعی پس بدینکه علت نفرت خلافت و عدم اجتماع  
اجتهاد علی مرتضی با امام شافعی بود و در اظهار حق بر وی هیچکس نبود و از هیچ احدی وسایلات نداشت  
و در احسن نیت در حضرت شافعی گفت زیرا که وی را بهر بود و در ابد را بدینا و اهل آن سبالات نباشد  
و عالم بود و عالم را مدونه نبود و شجاع بود و شجاع را ترس از کسی نبود و شریف بود و شریف  
په دای کسی نباشد اگر نیز تقیید باشد تقیید در ملک و در غیر او ان خلاف است امکان دارد و وی کرد  
و وجه در خلوت با خاص صاحب و اتباع خود میگفت و در زمان خلافت غلبه شکست نفاذ امر بهر بالا ای  
نه بهر راه میفرمود و این با تقیید جمیع نشود و در امام محمد باقر و عن ابائ و اولاده المکرر رسیدند  
حضرت ابومحمد حضرت عمر را چو گوئی فرمود دست و ارم من ایشانرا گفتند مردم چنان گمان بر بند  
توانیم از روی خوف و تقیید میگوئی و مقتدا باطن تو خلاف این است فرمود خوف از احیایا  
از اسوات بعد از ان بنده است و کموش ششام بن عبد الملک بن و ان در آمد که امیر وقت و سلطان  
بود و یعنی مارا اگر در مع دشمنای حضرت ابو بکر و عمر خوف تقیید در نظر باشد چرا مذمت آتشج حال  
شام بن عبد الملک کنیم که بالفعل اسطنت و حکومت بدست تصرف و اختیار است و هرگاه حال  
حضرت محمد باقر و کاجزای حضرت علی مرتضی است این بود حال وی کرم الله وجهه که در اقدام و قوت  
عبادت و شدت باس کثرت احوال کل است قیاس توان کرد اگر خوف تقیید بودی با حضرت  
امیر و نبی مردان که میان قریش در جاهلیت اسلام در نهایت کثرت و شدت بودند و ابغاة  
ایرج میکرد و اینجا خود مغرب قتال اظهار حق و تائید دین بر وجهی نمود که بالاتر از آن تصور نشد  
نمود مگر از جهت آنکه تا امر دین از دایره حق و اعتدال خارج نیامد ساکت بود و چون مشاهده کرد  
ناتقیر یافت و کار دین گسستی گرفت دیگر و ابطال حاجت و سبب بودی که بعضی از مشیخ خود را

مستدرک بسند خود از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده و تصحیح آن خود در مفسر علی بن ابراهیم  
 اخوندی افضل من اعمال است الی یوم القيمة این حدیث شریف لغوی قاطع است بر فضیلت حضرت امیرالمؤمنین  
 علیه السلام بجهت اکثریت ثواب عند الله پس معلوم شد که فضیلت شیخین با هم نمی نخلد و فضیلت حضرت  
 امیرالمؤمنین یقینی مقطوع است که با علم صاحب حق زیادت شده و نیز بر وجهی است که قائل شدن بفضیلت  
 حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مستفاد از اخبار صاحب حق است علی الاطلاق و لکن مقتبس  
 از دو ساد من صاحب المذهب سیاهی تعیین چنانچه فاضل ناصب هم نموده است نیز محسن بن ابی ابراهیم  
 قوی نپداشتن و اخبار حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را صادر از استبراد است و این چنانچه از علمای اهل سنت  
 بوقوع آمده دلیل کمال دنیاداری و حسن عقاید این بزرگان است و اگر از ادعای اجماع غیر استثنای  
 چنانچه صاحب صواعق ادعاء آن نموده نیز ممنوع است و قول تألیف اجماع بفضول و نقل اختلاف  
 برین مسئله که از ابن عبد البر در کتاب استیعاب واقع شده و در مخرج صحیح است و زمان الله علیه و قول بعضی  
 مشایخ حدیث بنا بر نقل خطابی دلیل عدم تمامیت است بقدر تسلیع اجماع معنی مذکور در متن  
 نعم است چه فضیلت مشترک است در حق کثرت فاضل و فضائل اکثریت ثواب بر خود است و از افاضت  
 بقدر تسلیع نصیب بر معنی مذکور واقع نشده و جایز است که فضیلت در کلام آنها محمول بر فضیلت  
 جوه محمول بوده باشد لابد لفظی هذا الاحتمال این دلیل بلکه اگر آنچه صاحب صواعق محرقه فرموده که اگر  
 اهل سنت میگویند که مسئله فضیلت ظنی است لیکن بشیعه لازم است بآنکه قاطعی گیند و قائل شوند  
 حضرت ابی بکر در عمر جزا و عقینا انما ناشی از خلقت تامل و عدم اعمال قیامت عاقل و بیکدیگر برود و است  
 له و آیاتی که درین مسئله در کتب البصائر لطیف است و رسید به چه اندازه و حجت این می باشد  
 روی نمی شمارند آری آن روایات در کتب شیعه بطرق صحاح و یا حسان بلکه ضعاف هم اگر روی  
 شده و از طرق هم را روی دیگر علق و محفوظ و محروس معبود البسته الزام با آنها بشیعه  
 صورت می شود و روایات مذکور ازین قبیل نیستند و در کتب شیعه از آنها عین و اثری نیست  
 و این الزام شیعه باین روایات موضوعه خیفه که در کتب شیعه ناشی از آنها نباید نیست  
 لغوی فاسد است و اگر از این روایات منزه اهل سنت نیز ممنوع است من ادعی فطریه







و قایم از خطبه نیز در کتاب کجی تخریج آن آمده آن النبی صلی الله علیه و سلم قال لعائشہ لایان تو مک صحبتی  
با بجا بایستی و در هر دو حدیثی حدیثی با کفر و در حدیثی دیگر حدیثی با لشکر و انفاق آن بنده ظالم و ستم  
بالیست فیدم فاوخلت فیما اخرج منه و الترفعت عتبت بالایان و جعلت لعائش بن بایان و بایان  
فبلغت بایان ساسل بر ابراهیم علیه السلام اسیر شدی محصل سخن آنکه بنی سیدة العیون آل و ستم فرمودند  
اگر قوم از حدیثی احمد بن حنبل بایستی یا کفر یا لشکر نمی بودند و فرمود آن بنی که ستم و ستم  
طاری شود هر آنکه امر میکردم فاما کعبه را مندم و ستم جزیره را خارج نمود و ستم  
میکردم و عتبت و را بن زمین ملحق میگردد و اندیم و از ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
و سیم سید بن اسامی بر ابراهیم علیه السلام را از حدیثی که اگر عتبت و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
مطلقا ممنوع و داخل در حدیثی عثمانی بود و هر آنکه از حدیثی که ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
در محو آثار بایستی و در حدیثی عثمانی بود و هر آنکه از حدیثی که ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
فرمودند و شجاعت آنحضرت با حضرت علی و جمیع اصحاب با ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
با فزاد و نداشتند و بود الاسوات با زیادت جزیره و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
صلی الله علیه و سلم در حدیثی او مات و در حدیثی عثمانی بود و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
اگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز از حدیثی عثمانی بود و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
لازمی آید دیگر آنکه در حدیثی باحوالیان حرف عثمانی بود و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
نما فیض نیست بلکه از بعضی موالیان که از راه حققت نقل کرده و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
لازم است تا لغوی کل عبارت از ایشان شجاع از راه مکتوبه کجی شجاع و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
دلت نشود نیز خود و حسن ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
ستم یافته بود که هرگاه در هنگام شومی عرض خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بستم و ستم  
ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
قبول آن مبادرت فرمود و از آنحضرت عدل نموده عثمان بن عفان را بخلالت برگزیدند و ستم و ستم و ستم و ستم  
مقل بود که اگر آنحضرت در زمان خلافت خود ستمی از ستمین میفرمود و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم

البيان و بر تقدیر تنزل و تسلیم میگویم امثال این روایات که از طرق الهیست بر دست محمول بر تو اصرار  
و نظائر آن بسیار است از آنجمله بخاری و دیگر محدثین الهیست روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله  
فرمود لا تفصلونی علی یونس بن عتی و این حدیث و امثال آن نزد جمیع علمای اهل اسلام محمول بر تو اصرار  
است چه آنحضرت صلی الله علیه و آله با جماع امت از یونس بن عتی فضل اندیز بخاری و دیگر محدث خود روایت  
کرده عن ابی سعید الخدری قال جاز ربنا ابی البیت الی البیت صلی الله علیه و سلم لطم وجهه فقال یا محمد  
رجلا من اصحابک من الانصار لطم فی وجهی فقال فذروه فقال لم لطمت وجهه فقال یا رسول الله انی  
مررت بالیوم فسمعته یقول و الذی اعطیته یوسی علی البشر قال قلت و علی محمد صلی الله علیه و سلم قال نعم  
الفاخذنی غضبه فطمته قال لا تخیرونی بین الانبیاء فان الناس یحقون لیرم القیامه فاکون اول من  
یقین فانه انما یرمی اخذ لک من قوائم العرش و لا ادری افاق قبضه ام خبری یصطفی الطور سلطان  
نیه لا تخیرونی بین الانبیاء قاله تو اضا الح شیع بن حجر در فتح الباری فرموده و قد رو عن ابی بصیر  
فی ذلك انکرا بن مشاهیر ان رجلا دخل علی ابی بکر الصدیق و عنده بنت سعد بن الربیع و هی صغیرة فقال  
له قال تهذب بنت رجل خیر منی سعد بن الربیع کان من ثقباء العقبة شدیداً و لا ادری تشهد لیرم حدیث محمد  
و انما فضلیت و در روایت ماکل الفضلیة بالنسبة عثمان و حواویر و نظائر ایشان که مدعی خلافت بوده اند  
و اقسام الاحتمال لطلال لاشدلال و دیگر اگر لازم حدیث معتبران در غیر منع است بر تقدیر تسلیم و تنزل  
آن گفت که تعدیه تجدید از آنجمله است که تفصیل مقتضی دخول احد الثقات ضلیب است و در حدیثی که در حواویر  
بری دران امر و این امر در حدیثی است چون مابطل با هم تباین نوعی و از انداختن در  
تجو و تبیین شده و قائل شدن تفصیل محض بر مطلق مشعرا از تحقیق اتحاد نوعی و در حق مابطل است  
ملا تحقیق است و دیگر اگر لازم شود شیعیه این روایات را بر تفسیر نیز ممنوع است چه شیعیه در اصل  
ایات و آنها را موضوع و مفسری میدانند و مطلقان این روایات در اصل معنی از تحشیم تعبیر  
است و بر تقدیر تنزل اگر کسی الزام تفسیر و اعمال آن بقتضای مصلحت وقت سرین است  
برای ندارد و ملازمه حق حضرت امیر المؤمنین لازم نمی آید زیرا که مثل آن از حضرت رسالت نبی  
الصلوة و السلام بر قریح آمده حمیدی و در جمیع این روایات که در دسترس است و مشایخ

این مسأله لازم می آید که حضرت علی رضی الله عنه که پیشتر خدا و مرکز و امر حق بود و با جمیع اعدای خود  
 ذلیل و مغلوب باشد و از اظهار حق و در برابر اهل عاجز و خائف است و الله تعالی فرمود که این  
 لازم صفت او علی بن ابی طالب و القرآن و القرآن مع علی بن ابی طالب و دیگر عجز و خوف که آن زمان به چو  
 بشارت رسیده و بتواتر آمده است که وی علیه السلام در اظهار حق و اقامت انصاف و عدل و بر سر حق  
 و مبالغات نداشت از امام شافعی پرسیدند که علت نفرت خلافت و عدم حقیران و بیایان به بیعت  
 رضی الله عنه گفت آنکس وی در اظهار حق بروی هیچکس نمی دید و از هیچ کس نمی ترسید و از هیچ کس  
 و دهنش نمیکرد و حضرت شافعی گفت زیرا که وی را اید بود و زاهد را بدینا و از آن ترسید و از آن  
 بود و عالم را بدینا و دهنش نبود و شجاع بود و شجاع را ترس از کسی نبود و شریف بود و شریف را  
 جواب ابجواب نقل است که چون اسمعیل مبارک حضرت امیر المومنین رسید که مردم گسیخته و گنگ و خفاقت  
 حق نبود چرا یا آنما محاربه و مقاتله فرمود چنانچه باطل بود و زیر و عاشق و معاوی و جبال و رستال نبود و فرمود مرا  
 با هفت کس از انبیا عظام تناسی و اقتداست اول آن حضرت توفیق که از انبیا اولی العزم بود و کس  
 تعالی بطریق حکایت از وی میفرماید رب انی مغلوب و تنقیر لک اگر گویند این معنی مغلوب و تنقیر میگردد  
 از امر مغلوب است آنحضرت بکنند علی معذور و در تراشید و دوم ابراهیم خلیل الرحمن و ایتقان میفرماید و تنقیر که  
 من بعد من الله اگر آنرا از خیرال بکنند که نبی قرآن لازم آید و در صورت اقرار و صی مغفور است  
 دیگر لوط علیه السلام است قال الله تعالی لو ان لی بکم قوه او آدمی را که بکم قوه بود و اگر بکم قوت نداشت  
 که آنحضرت قوه مقاومت با قوم خود داشت که ندید کلام الهی میشود و اگر گویند قوت نداشت  
 همین معنی عذر خواه و صی است و دیگر لوط علیه السلام قال الله تعالی را البتین احب الی ما یدعونی الیه  
 اگر گویند آنحضرت را دعوت بکردی و واقع نشده خلاف قرآن است در صورت اقرار عذر آنحضرت  
 واضح است و دیگر موسی بن عمران قال الله تعالی اذ یقول نفرت منکم لما ظنکم قومک زلی حکما و علی  
 من المسلمین اگر گویند فرار بغیر خوف واقع شده این معنی که ندید کلام الهی است و اگر با خوف واقع  
 شده اگر عذر خواه و صی هم بشود و چه استبعاد دارد و دیگر نرون علیه السلام قال الله تعالی  
 ان اقرن القوم استغفر ذنوبک و ذنوبکم و الله اعلم بالصواب

و تدارک آن در نهایت اشکال بسیار پس صدر بر این قسم روایات را در زمان خلافت منافق  
 و نخستین ساقطه صل باشد و همین است که مال بر او فیکه حضرت امام علی با فرموده خود از خطا هرست چه  
 در رفتار و اعمال و شیخین تقدیر از احوال و مصلحت نظر نمود بلکه تقدیر از احوال خواص و عوام معاصرین خود و مرا  
 عا طریقه چه صحبت و موالاة شیخین و موالاة آنهار و سوخ تمام دشت و اظهار خلاف مقتدرات همه  
 بفساد کلی بود بخلاف نکوست ششام که فسق و فجور را و دیگر امرای مروانیه و اموی به شائع و ذائع بود و  
 از مردم آن عصر انکار این امر نداشت و باظهار نکوستش آنها و در بدین طریقه در دو انتخاب مبارکه که احتمال  
 نبود بخلاف شیخین چنانچه بر صاحبان عقل و دانش مخفی نیست دیگر آنکه علت و سبب محاربه نکردن  
 با شیخین و محاربه کردن با معاویه و قرآن مجید و رضا حکامت و سیرت شیخین و عدم رضا حکامت معاویه غیره  
 تا تقریب تمام شود چه عدم رضای آنحضرت در حق همه این فرق متساوی الاقدام بود لیکن چون  
 شیخین آنحضرت را معاصی و در مدد گاری بهم فرسید بحسب ضرورت از محاربه تقاعد فرمود و در نهایت  
 بغی معاویه و امثال او اعران و انصار فرستادند و مبارزت بمحاربه آنها نمود و از اینجا است که آنحضرت  
 فرمود که اگر خوف فتنه نبوی و لغزنتی با سیف کذافی الاستیجاب دیگر آنکه شیعه بودن عبد الرزاق  
 در حدیث منیع است و در کتب رجال مایه تشریح از نیست و بر تقدیر تسلیم تاسی نمودن سائر شیعیان  
 و امری که سبب جمود و سرکجی و بلا دلت و زمین قائل بآن شده باشد لازم و تخم نیست نیز اگر شجاعت  
 و زبرد و علم و شرافت آنحضرت علیه السلام علت تمام غلبه بر کل و موجب ابطال هر باطل باشد چنانچه  
 فاضل صاحب صواعق محرقة بلکه جمیع فضایل الهی است بلکه جمیع صفات انوار انوار جمیع در آن  
 در امثال این مقام نغم نموده اند بر آنحضرت علیه السلام مبارزت بر حرب و قتال جمعی که عثمان  
 بن عفان را و در راه محاصره نموده بودند و حبس بودند با آنکه عذر وجود تابع و فرام نیادن اعلان انصاف  
 نیز در این مقام مفقود بود و چه چنین علیها السلام و بنی هاشم و تابع و موالیان و شیعیان و جمیع صحابه کرام  
 رضوان الله تعالی علیهم در رفع آن ظلمه با آنحضرت علیه السلام شریک حال بودند حال آنکه آنحضرت  
 علیه السلام در آن امان نبوده و توقف فرمود که مقتضی با تمام مشارکت آنحضرت در قتل خلیفه گردیده  
 جمیع مقدراتی که صاحب صواعق ذکر کرده در بین مقام جاری است و مجادل را بر سر مدعیان

وکافران و کاذبان را لعن فرموده و شعار پاکسان بلکه بوجوب آن فرموده و گفته او لشکری لعن الله  
 لعنهم الله عنوان و او لشکری لعنهم الله و الامم و الناس اجمعين الى غير ذلک من الایات که در این باب است  
 اگر چه بصورت اخبار واقع شده لیکن مراد از آن انشاء و اوست نه اخبار یا آنچه در قول او سبحانه  
 تیر لعنن بنفسهن نکاشته و در چه مراد از آن و از نظر آن امر است نه اخبار یا غیرین بقدری که آن خود را  
 چه اگر مراد خبر باشد مطابق واقع نخواهد بود و عدم مطابقت بواقع در اخبار الهی متبع و محال است  
 و شک نیست که هرگاه مکلف بمقتضای امر الهی عمل نماید و عمل او تقارن اخلاص باشد یعنی او ایستاد و در  
 حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله نیز از کتاب لعن متحقق لعن نموده و در کتب اربعه حدیث این است بلکه  
 صحاح سته بطریق متعدده و مراد یافته است این خارج از سیاق این مقام است از جمله این که در حدیث  
 التکاثر و شد از انجمله مسلم و صحیح خود از انس بن مالک روایت کرده تا آنکه می گوید ان الله علی الله یحیی  
 او مسلم علی ان یزین قبلوا اصحاب بیر موحه ثمانین صبا جادی علی رطل صحیحان و صحبت محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 نیز مسلم و سناد خود از خلف بن اسماعیل روایت کرده و قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی صلوة کل صلو  
 در علاوه و فکون و صحبت رسول الله و در سواد حاکم و مستدرک با سناد خود از ابن عباس رضی الله عنهما روایت  
 کرده و قال قلت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شریتمنا لعلنا فی الظهور و العصب و الذنوب و العیاش و النعم فی سیر  
 کل صلو و اذ قال سمع الله لمن حمده و الاخرة یحیی علیه من حیة صلی علیه و آله و سلم و ذکر ان فیها  
 و یؤمن من خلقة و کان ارسل الیه یوحی الی الاسلام فقتله ثم قال یندی به هذا معناه حققت نیز تمام  
 گفته و حدیث صحیح علی شرط البخاری نیز در مشکوٰۃ از ابو هریره روایت کرده ان رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم کان اذا اراد ان یدعوا علی احد او یدعوا لاجل احد یقول لا حول و لا قوة الا بالله العلی  
 کرده و عن عائشة روت قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من لم یحکم فی صلواته و کل جمیع ما لزمه فی  
 کتاب الله و الکذب لبقدر الله و المسلم یحیی روح الله لیقرن الله و یدل من اعز الله و کل جمیع ما لزمه  
 من عترتی ما حرم الله و التارک لکنی حاکم و مستدرک و تفسیر سوره و اللیل از اخیش نیز از حدیث  
 را باندک تفاوت و اختلاف عبارت از عالمش روایت کرده و نیز بسند شریف از سفیان از عبد الله  
 بن عبد الرحمن بن عبد الله بن وهب طریقت کرده و قال سمعت علی بن الحسین یحدث عن ابیه عن علی بن

در قوع ینافه مخالفات باقران مجید لازم آید و اگر قائل به تصحاف شوند در حق وحی نیز  
عذر را قبول فرمایند و دیگر حضرت قائم المسلمین است که از کفار قریش بر خیزد و بعد از آنکه  
بغیر خوف هر بوقع شره خلاف واقع است و اگر با خوف بوقع آمده وحی معذوره تر باشد  
الفاضل العاصب بیوم فرقه شیعه سبیده که آنها نیز گویند جمیع صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر  
مناقص میدانند و این گروه از اوسط ملائکه آن خمیشت کشند و مشاجرات ائم المومنین و طلم  
و زبر بزنند و سبایشان و محرک و خدر ایشان است و چون انیمه مشاجرات بنابر خوف خلیفه ثالث بود تا  
اینها در حق خلیفه ثالث نیز زبان طعن گشادند و چون خلافت خلیفه ثالث مبنی بر خلافت شیخین بود  
و بانی مبنای آن عبد الرحمن بن عوف و امثال آن بودند هر چه را حدیث ساهم طعن خود سنا و هر گاه  
مقالات شیعیان را کرده بسبع سبار که مرقتوی بوساطت مخلصین میرسد خطبای میفرمودند که شما  
وحی نموده و برادر خود ازین مردم ظاهر میکرد و انتی کلامه اقول و بیستین بخند و میرود و دست اول  
آنکه اگر مراد از سبب رتبه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
در چیز منع است چه شتم و قذف نزد ما میله اصل جائز نیست اگر چه نسبت کافر و مشرک بوده باشد و فضلا  
من غیر هم اسناد این امر با ما میفرماید غیر هم انفرای محض است در حقیقت لولا صحت بنا بر تنقیح خود اسم از انبیاء  
در سبب بر اطلاق سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
ساخته اند و این کید از جمله کید و سی است از اسلاف آنها مانند عمر و عاص و سایر شیعیان آنها بطریق  
رشت با نیار سیده است اما چون دل غمناک شیم و در واقع از لوث این ابا طیل منزله است تهمت مفتیان  
پیش و شاعتی مانند نمیشود و اگر مراد از سبب نفرین و دعای بد نمودن است در حق متحق آن باغین  
فقط اشخاص را که در حق اهل بیت نبوی علیه السلام ظلم و ستم نموده حقوق آن بزرگان را  
سبب نموده اند و بقواترا غیبتی ثبوت پیوسته است خلافتی عالی از رحمت خود و در گرد آمدن است  
نموده ای ندارد و بدعا و تضرع و اقبال و توجه کردن بدو گاه قادر و کمال در دروغ ظلم  
گیر حوائج مشرور و لغوای الذعاب مع العباد بهترین عبادات و لب لباب است پس سبب  
نهی لب عبادت باشد و موجب لوم و شتم است و تعالی و تقدیر من و قرآن مجید علما مان

است اگر چه بر سبیل اجمال باشد چنانچه فاضل شسترى در بعضى كتب خود تشریح بان فرموده و در این مقام  
 کلام بسیار است نظیر تطفلیت مقام برین قدر که گفتارفت انشاء الله استعان در موضع مناسب  
 کتاب بعضی بیان آید بعون الله و حسن توفیق و دیگر آنکه اگر مردان تبری و تشیعی شیعه را بیست و چنانچه نزد عوام  
 متعارف است که سبب لاتر امیکو میدارم از نیکه سبب بعضی شتم و قذف باشد یا بعضی نفرین و دعا  
 بدو لعن پس کلام مردان در ضمن سبب شیعه سببیه باندک فاصله گذشت و اگر مردان از ان سبب را بری  
 جستن است چنانچه مفهوم لغوی است مسلم است و تشیعی شیعه تبرائیة باین معنی نیز مخدوری ندارد و  
 زیرا که چنانچه بنای عداوت امراض جسمانیة بر تنقیه و تقویت است و اول مقدم است بر ثانی همچنین  
 معاجیه علل نفسانیة نیز مختص است و در و ام تخلیه تجلیه اول امر سببی است و دیگری اسبابی و در عرف  
 متحققین تعبیر از ان هر دو مبتولی و تبری میکنند و سالک را اولاد و سیرا الله تخلیه که ترک تبری  
 عبارت از انست ضرورت نیست پس شیعه را که سالک الی الله است و در بدو سلوک تبری انشأ الله  
 و موافق این سیر که دنیا و دیار بآن دلوک زمان و سلاطین جور و طغیان از انچه خواهند و حب است  
 تا از مقامی بمقامی اعلا تر قی نموده بمقام رفیع و فنی الی الله رسیده بهای الهی باقی گردد  
 که نور عظیم عبارت از انست و برین مقام نظیر طفلیت بودن آن برین قدر که گفتارنده انشاء الله  
 در باب تولی و تبری و دیگر مواضع این باب تفصیل و بسط مبین شود و دیگر آنکه سبب توجیه سبب  
 جمیع صحابه شیعه و خاتم و غاصب بلکه کافر و منافق و استن شیعه جمیع صحابه را چنانچه تفصیل بان  
 فرموده و در چیز منع است نظیر در خصوص علما شیعه ثنا عشر و مبطل است جمعی از علما و امامیه اکثر علما  
 را جلیل القدر و محدوج بلکه برخی را از کمال ادبیات کرام می شمارند و حق و حجت و رضوان  
 الهی میدارند حضرت سید الشاجرین علیه السلام در صحیفه کامله که فرموده حق آنرا نبود و آل محمد گویند  
 ستایش آنرا نموده میفرمایند اللهم صحاب محمد خاصه الذین آمنوا بآیات و الذین ابلا بآلاء محمد  
 فحقوا الی اخره و بعد از این حدیث شریف صدوق محمد بن بابویه قتی در کتاب بحصال باسناده خود  
 و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده قال کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم



[illegible]



ابو الفتح بن ملک بن قهر النصارى بن ابی نازک النصارى حارث بن خزرجی برکن بن عمرو بن قهر النصارى سلی خزرجی  
 بشیر بن برکن بن عمرو النصارى عقبه بن عمرو النصارى حارث بن سراقه النصارى حارث بن نعمان بن  
 قهر النصارى حارث بن نعمان بن امیه النصارى حارث بن هشام بن مغیره القهری الحارث بن حارث بن  
 قهر النصارى عقبه بن عمرو النصارى عبد الله بن بدیل بن ورفاء بن اعمی عبد الرحمن بن الجبل الحارث بن  
 بن زرارہ ابو امانہ خزرجی النصارى ابو السیر کعب بن عمر بن عباده بن عمرو بن حمز بن اعمی السیر بن  
 بن سماک النصارى شملی اوس بن ثابت بن المنذر النصارى ابی بن ثابت بن علی بن النصارى ابی  
 بن قیس السیر بن ابی الرقم الحارث بن ثابت بن زید بن ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی النصارى ابی ثابت بن  
 الضحاک خزرجی النصارى حارث بن زید النصارى زید بن ثابت بن زید بن الرقم خزرجی النصارى  
 بن الصامت النصارى حباب بن الارت عبد الله بن حباب بن الارت عبد الله بن القاسم بن قیس  
 بن فهد النصارى محمد بن عمرو بن خرم النصارى نعمان بن عجلان الخزرجی النصارى سعد بن معاذ  
 النصارى تمیم بن موی خدایش بن الصمکه ابو ساسان والوعره النصارى مالک بن نویره الحنفی الیرکوی  
 بلال رباح حارث بن قیس حارث بن هشام عمرو بن ام کلثوم القرشہ العامری ما شمر بن عقبه بن  
 ابی وقاص الزهری ابو سعید الخدری ابو الطفیل عامر بن واثقه الخزرجی جابر بن عبد الله بن عمرو بن  
 خزام النصارى رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بعد از ان میگویند که اکثر ازین صحابه را  
 جمعی از بزرگان و فرزندان و خویشانشان و موالی بودند اندک ایشان نیز صحابی بودند و ثابت  
 عقده نذر گان خود می نموده اند و انقبایان عدد و حجت انقبای اصل در ساری مختص است چنانکه  
 مذکور شد و الا متقدمین اصحاب تندیخ اعظم محمد بن عطاء بن حسین بن بالویه لقمی رحمه الله علیه  
 کتابها در ذکر رجال از صحابه سید مختار نوشته اند اگر چه اسما را تا از آنها اثری نماند و بواسطه ضلوع  
 و شستن سخنان خبری و نواله علم حقیقه اسما را الیه المرجع و المال انتهى کلام به انچه صاحب  
 مدوین نژاد ما بسیار اند و سناد خلاف آن با ما نیست اما عشره بن رضوان الله علیهم اجمعین  
 خلاف واقع و کذب صریح است امی برخی از منافقان و منافقین علیهم السلام و منافقان نیز  
 انکه بزرگواران را امامیه نفسین میکنند اگر بعضی سبب وقوع از ادوات بعضی باب و جود

[illegible]

[illegible]

قال تكفي بعضنا بل رده بوده باشد استیوادی ندارد و وقوع ارتداد از بعضی اصحاب بموجب احادیث  
 متعارفه بطریق متعده و ما ساند متکثره که در صحیح مسلم و غیر آن مرویست ثابت است مسلم و صحیح خود از  
 ابن عباس روایت کرده قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم خطيبا بمجرع غطفه فقال يا ايها الناس  
 انكم محشورون الى الله حقا عراة كما بدأنا اول خلق فيه و عراة علينا اننا كنا فاعلين الاول ان الخلافة  
 کیسی یوم القیمة ابراهیم الاول و یسحی برجال من امتی غیره خبر فمات الشمال فیقول یارب اصحابی فیقال انک  
 لا تدری ما احدثوا فان قال كما قال العبد الصالح کنت شهیدا ما دمت ففیهم فلما توفیتی کنت انت الرقیب  
 علیهم ثم قال و ان تقهر لهم فانک انت العزیز الحکیم فیقال لے انهم لن یزالوا مردین علی اعقابهم منذ فارقتهم  
 و فی حدیث و کثیر و معاذ فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک نیز مسلم انه عارضة روایت کرده  
 تفییل سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول و یومین ظهر فی اصحابه انی علی السحوف انظر من یرید علی منکم و منکم  
 لثقطن مدنی رجال فلا تقولن ای رب منی و من امتی فیقال انک لا تدری ما علوا بعدک ناز الویرجین  
 علی اعقابهم نیز مسلم روایت کرده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی امتی السحوف ما انا اورد  
 الناس منکم یروو الرجال الی الرجل عن ابیه قالوا یا بنی الله العرفنا قال نعم لکم سماء لیست لحد غیرکم  
 ان علی السحوف من انار الوضوء و لیصدون عنی طائفة منکم فلا یصلون فاقول یارب علی السحوف  
 من اصحابی فیجیبنی ملک فیقول هل تدری ما احدثوا بعدک بخاری و صحیح خود روایت کرده ان رسول  
 الله صلی الله علیه و آله و سلم قال یرید علی یوم القیمة رهط من اصحابی فیجیبون علی السحوف فیقول یارب  
 اصحابی فیقول انک لا علم لک بما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی اوبارهم القهقری نیز بخاری روایت  
 کرده عن النبی صلی الله علیه و سلم قال بنی انا قائم اذ امره حتی عرفتم خرج من بنی و منبهم فقال لهم  
 فقلت این قال الی النار و الله قلت ما شانکم قال انهم ارتدوا بعدک علی اوبارهم القهقری ثم اذ امره  
 حتی اذا عرفتم خرج رجل من بنی و منبهم فقال لهم قلت این قال الی النار و الله قلت ما شانکم قال انهم  
 ارتدوا بعدک علی اوبارهم القهقری فلا اراة تخلص منهم الا مثل حمل النعم نیز بخاری روایت  
 کرده قال النبی انی علی السحوف حتی انظر من یرید علی منکم و منبهم فیقول انی فیقال هل شرت  
 باعدوا بعدک الله با برحوا جبرین علی اعقابهم کان ابن ابی ملیک یقول التلمذ بالنوف ذککلت شریعهم علی اعقابنا

انکتاب الیزیدیا بعد از آنکه فاجعه ای را به موت متحذره و فرزند مسخره و سار و منصفه و قفا آلمانا عثمان کین الحق اننا  
 نعجز قنا قنا قنا و کین الحق لغیرنا فالبوک اول من سن نهاد و تبر و اسما شر باحق علی الاله انتی یعنی هرگاه حضرت فرزند  
 حسین ابن علی بدرجه شهادت فائز گردید عبداللہ بن عمر بنیزید بن معاویہ نوشت اما بعد تحقیق عظیم شد  
 و مصیبت و بزرگ شد مصیبت و حادث شد در اسلام حادثه عظیم و نیست در دمی مانند و در حسین ابن علی  
 پدید رجو البش نوشت اما بعد ای الحق با سیکه آمد یک بسوی خانامی افزاشته و در شمای گسترده و آراسته و در سینه  
 بالای هم انداخته پس مقاتله از آن کردیم پس اگر حق با بود بر حق خود مقاتله کردیم و اگر حق از غیر باست پس بر حق  
 اول انکس است که این منت نهاد و حق الحق را گرفت و انشا که بر حق را بر البش از اینجا است که گفته اند حق کینه با حق

<p>                     کرد شخصه سوال از دانا                      گفت کاندر سقیفه اش کشند                      سبب قتل ارجو بود نیزید                      هر مرض را که میشود لاحق                      سبب سابق است اصل مرض                 </p>	<p>                     که بگو گشته شد حسین کجی                      بر دنیا می جیفه اش کشند                      این ستم بردمی از سقیفه سید                      باشد اسباب و اصل مسابق                      چاره اش از طبابت است مرض                 </p>
--	---

### نیز شاع گفته

<p>                     ما سیتا ذاك البغی اول سلها                 </p>	<p>                     اصیب علی لا البسفین ملجم                 </p>
---	---

یعنی شمشیرهای آن بغی اول کشیدن آن زخم حضرت علی رسید به شمشیر این بود اگر موجب توبه کلام چنین بکنند  
 که مشاجرات ام المومنین و طلحه و زبیر با حضرت امیر المومنین باعث ظهور صفائین استبطه و موجب بغض و نفاد است  
 کانه گردید و عذر آنجا که این مشاجرات فرع منازعات سابقه اند پس شیعه از عناد و لفاق فرع بر شقاق و لفاق  
 اصل پی برده هر چه بد و مباهم ملام ساختند باز هم کلام محل نظر میماند زیرا که در مشاجرات ام المومنین و طلحه و زبیر  
 ظهور صفائین و لفاق و شقاق بعد از آنکه محل تاویل و توجیه نبوده باشد زیرا سید پس از انشا اصد و  
 طعن شد و یا ختنه و عیب است بلکه اقصی مراتب ظهور صفائین بدانکه که محتمل تاویل نباشد و در واقعۀ آنکه که ملا اقصا  
 افتاده عناد و لفاق منافیست با شمس و لایحه انمار بر روی اهل بد و نگار را کج گردیده و چون خلقت  
 نیزید فرع خلافت معاویه و آن فرع خلافت عثمان و آن فرع خلافت شیخین بود و سبب حقد و لفاق

بامیه که فاضل صاحب دعای آن نموده بوضوح انجا میدوایچه کشتی روایت کرده است که الناس الاثمة لغة  
 سلمان و ابو ذر و المقداد الحدیث با آنکه از اخبار اعا و اخبار از امری است که در اقل و اوله واقع شده بود و بجا  
 تنبیه از سنه غفلت و تنبیه اکثری از صحابه و انابت نموده رجوع بابهیت نبوی علیهم السلام نموده و در  
 در کتب رجال بامیه اسامی برخی از آنها مسطور است و طفیلی بودن مقام آبی از تطویل کلام است منافی قول  
 نیست زیرا که مراد از ارتداد درین روایت و امثال آن ارتداد و تنقیح نیست بکایم است از ارتداد از دین ارتداد  
 از استقامت و عمل صالح و از روی کتب رجال اخبار و سیرت آن مشهود است که از بعضی صحابه ارتداد از دین و بسیاری  
 ارتداد از نصرت و اعانت و احسان ابیت بوقوع آمده و مقدمه فک و در بخاندن خاطر خاطر حضرت سیدنا  
 علیها السلام شاهد عمل این دعوی است که بعضی لغصبیان اقدام نمودند و جمهر را تا ثقیف نصرت و اعانت  
 و رفع آن مظلومه نیافته خدا آن آنحضرت نمودند و غصب خلافت نیز از حمله شوا است و از ضروریات دین  
 بسبب است که نصرت و اعانت ابیت نبوی علیهم السلام و بزر و احسان در حق آن بزرگان نمودن از اهل  
 اعمال صالحه است علای اهل سنت نیز مثل این توضیح نموده اند منادی و در شرح جامع صنیر میگویی قیل سم  
 اهل الردة قیل لیس ایضا صحقا قیل اهل الکبا و البدع و الظلمة السفرون فی الجور و طسلس بحق و قیل المنافقون  
 و قال القاضی عیاض المرتدون عن الاستقامه و العمل الصالح و المرتدون عن الدین ایضا قیل لیس ایضا صحقا  
 که مشاجرات ام المؤمنین و طلحه و زبیر و امیر المؤمنین علیه السلام اصل و منشأ و علت طعن و لعن بامیه در  
 حق خلیفه ثالث و شخین گردیده و در حیرت من است و خلاف واقع بلکه مقدمه بر عکس است چنانچه کتب سیر  
 و آثار و احادیث و اخبار بر آن دلالت دارد و چه علت العلل اصل الاصول نیز به اختلاف یافته شده  
 النظام ممتدة الرواق غصب حقوق ابیت نبوی علیهم السلام و غصب خلافت که از جناب شخین  
 بوقوع آمده و دیگر منازعات و مشاجرات که در امت مرحومه محمد پدید واقع شده معلول آن علت و فرع  
 آن اصل است شهرستانی در مل و مل گفته و اعظم خلاف بین الامه خلفا لامه افلاس سیف فی  
 الاسلام علی قاعده دینیة مثل اصل طه الامانة فی کل زمان بلا دردی که از عالم محدثین اهل سنت است  
 روایت کرده لما قتل فیج الله الحسین بن علی علیه السلام کتب عبد الله بن عمر بن الخطاب  
 صحبه ابی القدر عظمی الزبیری و خلق البصیة و عدت فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کبیر ما

از نظر با همی خلق است نه ان  
رفت از یاد آن گروه فضول  
پس حسین علیه السلام با فر خدا  
ترک معیت نمود چون به یزید  
دعوی حق او و عترت او  
مست بهر ثبوت این دعوا  
شدد قتلش جفای اهل نفاق  
ظلم و عدوان اهل فجح و ضلال

ما از دین پهلوانان  
شرف قدر را با حق رسول  
حق و باطل را با حق  
شرف خود را با حق  
یافت ثبات از صهارنه او  
این شماره را به اندام او  
نزد مردم عیان و طبع الانداز  
شماره را به دل او نه نهاد

فیکر آنکه خطبه که بطریق استشهاد بزرگوارش حضرت امیر المومنین علیه السلام است بین دو دسته تقسیم میگردد  
ایراد نموده بر مردم عای او و ملائقی ندارد و هر یکی بنوع البلاء و تقی خطبه که علیه السلام از آن کم و استواری  
فی دین الله فان جماعه فیما ذکره من الحق خیر من فرقه فیما تجادلون من الباطل و ان الله سبحانه و عظیم  
احد فرقه خیر از من مغبی و من یقبی یا ایها الناس طوبی لمن تشیع عیدی عن حمید و ان الله سبحانه و عظیم  
بنیة و اکل قوته و اشتغل بطاعته و یکی علیه خطبه که در آن فی نفسه من شغل و ان الله سبحانه و عظیم  
نقلا من نهج البلاء و انتی ما فی اسما شیه قال الفاضل الناصب چهارم فرقه شیعه خلاه که ارشاد  
تلازمه در خصوص انحصار یا در آن آن ضعیف بودند قائل بالوهمیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنها را  
الزامات شنیعه دادند که در جناب بر تقوی آنها در منافیه الوهیت و مقتضیات بشریت موجود است  
بعضی از آنها از صریح الوهیت برگشته قائل بجلول در مع لامهونی و در بدن ناموس و تقوی گفتند  
و آنچه نصاری بعد از توحیه مذہب خود و روح حضرت عیسی علیه نبینا و علیه الصلو و السلام استنبط نمودند  
فیه من روح خاقدار میدهند و تقریر میکنند ایشان و روح حضرت امیر جاری کرده اند و بعضی کلمات  
جناب بر تقوی را موافق عقیده فاسده خود تبا و بیلات را یکیک عائد ساختند این است اصل طریقه  
حدوث مذہب شیعه انتی کلامه اقول بچنین بر متبع خبری تحقیق نیست که خلاه و دو فرقه اند یکی خلاه  
حقیقه که فی الحقیقت قائل بالوهمیت حضرت امیر المومنین علیه السلام اند و دیگر خلاه غیر حقیقه و اندامی



فروع که مقتضای آثار اصدالی بودند شتافت و نه افاضی اصدالی بهنگام کشف گشت بهمین جهت برخی از علما  
 اهل سنت اهل بنی برید جاز نمی گزیدند تا باعث تشریب با علی فالاعلی نشود علامه لفتنارانی در شرح مفاد صریح  
 فان قبل من علماء المذهب من لا يجوز له الخروج بنی برید مع علمه باینستحق بایر بود بنی برید قلنا تخامیا من ان  
 یرقی الی الاعلی فالاعلی کما یروى شعرا الرود انض بیه و سی فی انه یحتمل و یجری فی اندیم فی اسی المعتقدین بامر  
 الدین السجام العوام بالکلیه طریقاً الی الاقتصار فی الاعتقاد بحیث لا ینزل الاقدام علی السلوک و لا الفضل اللفات  
 بالابناء و الافرن لا یخفی علیه کما یروى الاستحقاق و کیف لا یقع علیها الاتفاق و هذا المذهب یقتضی ان السلف من  
 المبالغة فی بجانبه اهل الفضل و سطرین لایون من ان یجری الی الفوائد فی کمال مع علمه بحقیقتة کمال حقیقتة  
 المال و قد کشف لنا ذلك عین منظریت الاحوال و انشأت الاموال و حیث لا یتسلسل و لا یسجل و لا یسجل

الی الله عالم الغیب و الشهادته الکبیر المتعال انتهی کلام و نعم ما قبل نظر

دل مست محبت حسین بن علی است	جان عاشق طلعت حسین بن علی است
حقیقت الیهیت بر خلق جهان	نات بذ شهادت حسین بن علی است

و باید و ارم که روایت باین مضمون از یکی از ائمه معصومین علیه السلام و در دیافته چون بختضای  
 نیز نگه دهر و دوش سپهر و قلوب و نهنگام تخریر این مقام کنی از کتابت عایدت ایا میرا خرد  
 لاجرم بر فکر حاصل مضمون آن از مثنوی شمس الفیضی اکتفا فرستید باید نظر

از جهان چون رسول کرد سفر	فتنه زد و هر را بسکد گیر
حق و باطل بهر گرا میخت	شام تا یک با سحر آمیخت
آفتاب از میان چو جست گناه	روزه اهل زمانه شد شب تاه
اهل باطل شدند میر هوا	اهل حق جنگی اسیر بلا
شد شقی بر سعید حاکم و میر	جای رده به شد کینگی شیر
سنگ و گوهر یک با گردید	بوم هم پای به با گردید
از برای صلاح ملت و دین	آل خاتم شدند خانه نشین
رجع بر آنکه ایزد داده اید	از یک الیهیت داده قرار



و نسبت او امر و نواهی آنها را لازم و فرض مستقر و تدبیر مورد وطن و لیس نموده اند و او را که جناب مرقضوی  
 را و بعد از آن جناب حسین را و ذریات ایشان مثل زید شهید و دیگر سادات حسنی را همیشه با تو حسب  
 شام که مراد شده بود و نواز صوب عراق که عباسیه بودند مناقشات و محاربات و کینه داریا در میان ماند  
 و بعضی از نواز صوب در انتصاب متکلم شده روی خود را سیاه می کردند و در جناب این  
 حضرات بی ادبیا می نمودند و دشمنی و حضرت عثمان را به نیکی یا دشمنی کردند که مراد آنکه خود را با آن  
 حضرت عثمان را تقرب این شرارت و وسیله این مخالفت ساخته بودند و در میان اینها که از انجمن عربین  
 با اسلاف آنها در افتادند و در اندیشه های از طرفین و از دست خود آنکه جناب مرقضوی و سایر آنکه  
 اظهار در حق نواز صوب بکمال احتیاط و در بد ذاتی و خیانت و بد باطنی و باطنی است این نظر  
 بغلبه ظاهری آنها کرده کلمات لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل خصم ظلم و بغض اهل بیت و تغییر  
 سنت رسول و احداث بدعات و اختراع احکام مخالفه شریعت و امثال این صفات و غیره و در  
 دو اقطاف حقیقت کار می فهمیدند و این گروه بی اندیشه عجلت همیشه آن همه کلمات را در حق صحابا  
 کرام و ازواج مطهرات خیر الانام فرود آورده اند و آن اوصاف را مطابق تفتیه و ناسد خود  
 منطبق بر آنها یافتند و عذر دیگر چراغ القریح نام آن گروه نمیکردند و مصلحت وقت را نیز ندانند  
 و در فتنه رفته و در زمین متاخرین شان این کلمات مخصوص هر سوره و در حق لعن و طعن و تخریب  
 و ازواج مطهرات خیر الانام یا بحکم باین اسباب و مانند آنها شبیه به اینها و همیشه و قوتی  
 شدند زیرا که مدوات عقیده آنها و پی می رسید و فعلات و تفضیلی که در دلیل تر مانند زمانه  
 پس بحجت ظلم و بطلان معتقد ایشان و شناعة کلمات و حشمت انگیز ایشان بنیاد است آنها را که  
 گوش نمیکرد و اگر احیاناً بر خرافات ایشان کینه و نفیته می شد و در برابر جنت عقل یا بصیرت یا نور  
 و حشمت و معارف خود باز میگشت و اما تفضیلی پس یا بحجت که از هر دو طرف رانده و سباده  
 بودند و سببه و تبرئه ایشان از خود نمی شمردند و در اعدا و شیعه علی نمی آورند که در بحجت بصیرت  
 که بر علم ایشان منحصر و در تبیین اصحاب و ازواج است نمیدهند و جماعه مخلصین آنها را  
 از خود رانده جناب مرقضوی و دست و مورد و عبد انجناب انجمنه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه

از رجال و در اهل اندک مشرب خود و گشتند و نسبت دادند بایضا حضرت امیر المؤمنین و سایر  
مصدقین علیهم السلام با جناب باری عز اسمه بیان میکردند بنابر وقت مطلب عذر ابرام معنی کلام  
و انقضای آنرا و احوالی از حدیث و حلول و استحصال کردند و باین عقیده فاسده آنها را انقضای  
و باینقت ساحت و مدت عقیدت آنها از لوث این گونه نذایات منزله و باینقت قتل و فتره  
از عبد اللہ بن عباس است و از فتره ثانیه ممنوع پس کلیت این قول نیز باطل و نامسموع باری  
و چون از طریق غایب حقیقه و غیر حقیقی بیان مذکور غیر حقیقی و دانشی تفصیل تا بدیل و قهای غلات اشرار  
تفصیل هر چه تمامتر بعضی بیان می آید و در اینجا به همین قدر اکتفا رفت و فائز نظر قال الفاضل ان  
دارنجا معلوم شد که اصول ارباب شیخ سرفره اند و اینها همه در یک وقت پیدا شده اند و بانی مبانی این  
فرق همان یک پیروی حبیب الباطن اتفاق پیشه بود که هر یک را برنگ دیگری لغت و در دام و با  
کشید و در جملت غلات و کثرت سبیه است که بعد از فرق و اختلاف امور است که محرم عقیده سبیه  
تواند شد بسیار هم رسیدند اول آنکه حرب جبل بام المؤمنین و طح و در میر اتفاق افتاد و اینها همه  
از منتسبان خلیفه اول مدعی قصاص خلیفه ثالث بودند و در مقابل آنها این گروه را بغض و عنای  
بهر و خلیفه نکرد که پیدا شد شیعیت و نشانی را در بغض آنها مختصر ساختند و احوال مر قنوی را که در مع و قنای  
آن هر دو صادر میشد و تمهیدات و تشدیدات آنجناب را در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت  
حاصل بر مراعات صلحت و تالیف قلوب و ظاهر و ارضی که سرداران دنیا طلب را ضرر و زیان میدادند  
و چون در حق خلیفه اول بغض هم رسید ناچار خبر بغض خلیفه ثانی شد که خلافت خلیفه ثانی فرج خلافت  
اول بود و هر دو یک روش و یک اسلوب داشتند و بعد از آنکه اعدا و اتباع و سیرت و طریقت در میان  
آنها از راهات بودند و خلیفه ثانی در عهد خلیفه اول حکم وزیر و مشیر داشت و در منع فکر از رسیدن  
و دیگر مشاجرات و نفی و شرکاء و بود و بنا بر غلبه این جهات امتسابی که خلیفه ثانی را با جناب  
مر قنوی بود و از امدادی و خویشی و کثرت مشاورت و مراجعت در امور ممد دین و خلافت هر دو  
محمول بر تقیید نا توانی جناب مر قنوی و بیجا رنگی ایشان ساخته و اکثر مباحثین و انصار  
که در اتباع هر دو خلیفه بودند و شایع جناب آن سرور گری داشتند و معاونت و معاونت

آخرت و درجات عالیاات جنبت که احدی از مسکینین است بهره بدست نیاورد انتقامی کلامی اقول و به استیصار  
 بچند وجه محل نظر است اول آنکه ظاهر قول او در نیقاص اصول ارباب شیخ سمرقند اندرستانی قول او است  
 که بعد ازین بچند ورق گفته اصول مذاهب شیعه از پنج پیش نیستند و یک آنکه حدیث سمرقند  
 در یک وقت و بدون هر سه فرقه از مشرعات عبداللہ بن سبا در حیرت من است چنانچه سبق ذکر یافت  
 و دیگر آنکه جنگی جمیع اصل الاصول الشعب و اختلاف و سرایان بعضی ارباب آن بار بار با سقیفه و مشور  
 ممنوع است چه سابقا بمین شده که مشاجره حمل و مساندنازعات همه معلول علت و احادند  
 که اختیار نمود و معارضه امر و استبعاد امری در مقابل نفس باشد و این امر جامع جمیع فرق  
 باطل است و ستر قول مشهور الکفر فله واحدة نیز همین است بلکه اگر لجاجت تقدم سقیفه و شوری را  
 اصل گردانیده شود چنانچه مشهور است استبعادی ندارد و دیگر آنکه در تورع تهدیدات و تهدیدات  
 در حق بدگویان شجین ممنوع است و در کتب معتبره اما می بینی و اثری از ان نیست و بر تقدیر  
 نزل تسلیم صحت آنچه بطریق اهل سنت ازین قبل واقع است میگویم که انبی از شنی مستلزم اطلاق  
 ان شنی و عدم مطابقت آن شنی واقع را نیست چه شنی گاهی در واقع حق میباشد و حکمت بدون  
 آن غیر مهم مکلف را از اشتغال بآن نبی واقع میشود چنانچه علامه نیشاپوری در تفسیر خود ۴  
 تصریح بآن فرموده و سابقا عبارتش با الفاظ بلند کور شده فقد کر نیز منع در صورتیست که منجر  
 و مضی بشیر و مفسد و باعث اغراض تحریر بر اقدام مخالفین مثل آن در حق الله ظاهر  
 علیم السلام بوده باشد قوله تعالی لا تستبوا الذین یذکرون من الله فیسبوا الله و ما للبعیر  
 امام رانده می در تفسیر کبیر فرموده لقا علی ان یقول شتم الاضام من اصول الطاعات فکیف یحسرن  
 من الذین ینمی عننا و یحجوا ب ان هذا شتم و الحان طاعة الا انه اذا وقع علیه و جسته و مدح  
 منکر عظیم وجب الاحتراز منه و الامر بهنا که لان نه اشتهر لیستلزم اقامه علم علیه شتم الله و شتم  
 رسول و علیه فتم باب السفاهة فی علی شفیع هم عن قبول الدین و اذ خال الغیظ و الغضب فی قلوبهم  
 و کلمه مستلزمه لایزاله المکررات وقع البی عن البی نیشاپوری بعد نقل این کلام گفته و فیه ان الامر  
 بالمعروف و نه فیما یکره اذا سمعوا الى الکتاب منکر و الله عن المکره قد لقیه اذا اذی الی زیاده منکر



باختره امیه که در اصول وارد شده اند نیز در فروع که در تفسیر باید و میگویند محل مناقشه بین الفقهیه القطعیه  
 بان یقال نصب بعد ابداء لا اله الا الله البیت نعم من نصب العباد اداء لهم علیه السلام با عیانهم و من نصب له اداء  
 لهم تحت تا عده مثل ان یقال بعض من یبغض شیخین محصلش آنست که ارجاع مناقشه فقهیین بنیشت  
 فقهیه بکون سبب یا که گفته شود که نصب عداوت اعم است از آنکه با عیان و اشخاص البیت علیه السلام  
 بوده باشد یا در ضمن جماعه کلیه مانند آنکه اطلاق کرده شود بر بعضی و در بعضی که شیخین را در بعضی  
 وارد بر برخی از منصفین اهل سنت اگر چه ناصب معنی اصل یعنی بعضی ناصب عداوت نیستند و نیز  
 در بعضی احادیث حضرات ائمه معصومین در ناصب و اسطوره و توحید و نبویه و البیت ائمه انان باجمال  
 و اشیاء شریعتی شخصی که عارف بجهت ناصب امیه نبوده و ناصب عداوت البیت علیه السلام نبوده باشد  
 لیکن در ناصب بودن اهل سنت و جماعت معنی ثانیه یا معنی اولی نیست و منکر و کابر است و  
 ناظر به این امر است انچه محمد بن ادریس علیه و آله و آله کتب بر سر آن در جواب مسائل محمد بن عیسی در کتب  
 انچه محمد بن فضال در کتاب حضرت امام علی علیه السلام تخریج نموده و قال ثبت انما ساء یمن و ناصب  
 احتاج فی امتحان الی اکثر من تقدیر الحجت و الطاغوت و اعتقاد ائمتنا و مع احوال بن کات  
 علی بن افرات ناصب یعنی نوشته و سوال کردم از آنحضرت ان ناصب یاء استقامت باهر ایداز  
 تقدیم او حجت و طاغوت و اعتقاد ائمتنا را استقامت است جواب داد صدر و در یافت  
 هر که بر این عقیده باشد پس از ناصب است و دیگر آنکه در ساختن اهل سنت ج نهای خود را بحضور  
 اهل بیت نبوی علیه السلام و سجادات سیفی و سنانی و مناظرات علی و سنانی و در لغت و اخانه  
 آن بزرگان مکاره صریح است که آن نهایت و کمال جیانی و بشیعی بود نوع آمده و بر  
 تقدیر سیرتزل اگر بالفرض آنکه بعضی بطریق شد و در قدرت بود نوع آمده باشد بغیر ای اناد که بعد  
 در حکم عدم و بعد خرمج است از حضرت رسالت پناهی علیه و آله بر و مت این علم  
 و عظمت اهل سنت نظر بر حقوقی که آنحضرت رسالت پناهی علیه و آله بر و مت این علم  
 و عظمت ثابت تحقیق است همین بود که ادوارد امانت البیت رسالت را سرایه معاد و در  
 تقدیر که در هر کس الهام خود را در اطاعت و مخالفتشانی جناب آنحضرت نموده یا را باطنی



و این من الامس است همچنین مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی که معاویه بن ابی سفیان  
 که اهل سنت و اهل احوال المومنین گویند با حضرت امیر المومنین علیه السلام نموده خطاب بدو است که در  
 صفین تاجپندی با آنحضرت معرکه کارزار کرده و اشت با حق قتل چندین بزرگوار از مومنان  
 یثیمیان آنحضرت گردیده و عمر بن عاص و سپهر النش عبداللہ بن عمر و عبید اللہ بن عمر بن خطاب  
 که رؤسای اہلسنت اند در آن معرکہ شریک معاویہ بودند و امداد اوان نمودند و معاویہ و معاویہ و معاویہ  
 حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و قتیقہ فرزند گزاشتند و در آنجا بخت بدیست و معاویہ و معاویہ  
 بآن ناطق است نیز خال المومنین معاویہ امداد اعانتی که با حضرت امیر المومنین معاویہ و معاویہ  
 آورده روشن تر از آفتاب است که همواره در صدور اطفالی از زمین آنحضرت بودند تا گویند  
 و تخریص آنحضرت را بانه جاستان شهید ساختند چنانچه در استیجاب میفرماید ثم عمن  
 امرایه جعدۃ بنت الاشعث بن قیس الکندی و قالت طائفة کان ذلک منہم یبکیس معاویہ امیرا  
 و با صغار شهادت آنحضرت علیه السلام بمجرع و سرور سپرد خسته بر فرزند و لکن استیجاب میفرماید  
 و عداوت خود را بلند آوازه ساخت و میری شافعی در حیات امیران آورده و قال بن عمر  
 انه لما مرض الحسن بن علی بن ابی طالب و کان یومئذ یلج معاویہ موتہ سمع تکلیما من امیر المومنین  
 فلما بلغ معاویہ موتہ سمع تکلیما من امیر المومنین ان الشام کذلک الکلیفۃ الت فاخته بنت قریظہ  
 لمعاویہ اقر اللہ عنیک بالندی کبر لا حله فقال مات الحسن فقال طے سوت بن فائز بن جندب  
 باکرت شامہ موتہ و لکن استراح علی و دخل علیہ ابن عباس فقال لا ابن عباس یلک تہی ماعدتہ  
 اہل بیک قال لا ادری ما یرث الا انی اراک ستبشرکونی یبکک فکما مات الحسن فقال ابن  
 عباس یرحم اللہ ابی محمد و ثناء اللہ معاویہ لا یشکرہ و یفرہ و یفرہ و یفرہ و یفرہ و یفرہ و یفرہ  
 اصحابا با نام استحقاق و خاتم النبیین فخر اللہ ذلک الصدقة یسکن ملک القبر و یمن اللہ ملک  
 علینا من بعدہ و یسر لنا الی الرطاه انما عاظم امرنا و یثیمیان او بود و در میر و سنانی است  
 و در امی بخار است جاف نشانی تا که از و در حق اقر با حق حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ  
 بعد قرع آنکه مشهور و معروف است در و رفته العفا آورده بسیر بعد انفرار اخذ طاب



در حد و ن سبب: سبب بی دستانی و دستان است علی سببانی بکنند لیکن از آنجا که غشای و غشاییت بصیرت  
این جماعه را گرفته است که کور را در حد و ن سبب است طبیعت رسالت علیهم السلام در آمده مصداق قول

قابل گردیده اند

و لا یخیرن سببهم و لا یخیرن سببهم و لا یخیرن سببهم	و لا یخیرن سببهم و لا یخیرن سببهم و لا یخیرن سببهم
و لا یخیرن سببهم و لا یخیرن سببهم و لا یخیرن سببهم	و لا یخیرن سببهم و لا یخیرن سببهم و لا یخیرن سببهم
و لا یخیرن سببهم و لا یخیرن سببهم و لا یخیرن سببهم	و لا یخیرن سببهم و لا یخیرن سببهم و لا یخیرن سببهم
و لا یخیرن سببهم و لا یخیرن سببهم و لا یخیرن سببهم	و لا یخیرن سببهم و لا یخیرن سببهم و لا یخیرن سببهم

یعنی هر دو را نمی توان در حفظ و حراست و معون و وقایع خود بخیر که زنده گمان کرده بودم و در  
صانع آنها اسباب و قایم بودند لیکن بحسب دشمنان من در عین و نصرت خود آنها را تیرا می  
بردند و رسیده گمان کرده بودم چنین بودند لیکن بر آمدن من یعنی دل مرا به حق سهام خود خشنود  
و در عین خود و در کمالی ما صافست چنین بودند لیکن در محبت و وادان یعنی ساحت و دلها  
خود را از خودت و دوستی من پرده افکند و در عین خود که در کمال تحقیق مراتب سعی تقدیم رسانیدیم  
تحقیق راست گفتند لیکن مراتب سعی آنها در فساد من بود اگر چه این معنی از غایت اشتهاست یعنی  
از بیانست یا بر اطمینان طلب عوام پاره از آن بر سبیل اجمال و اقتصاد بعضی بیان می آید از جمله  
عسری که که عظمای اهل سنت با طبیعت رسالت علیهم السلام نموده اند اندر او اعانتی است که  
حضرت ابو بکر با استشاره جناب فاروق که با اعتقاد چشم اشرف را فضل صحابه بودند با حضرت سید  
فاطمه زهرا علیها السلام که فخرای فاطمه بضیعتی من اذنا انقدر اذانی بضیعتی رسالت و جگر گوشه  
سید مادر است نموده که باغ فدک و دیگر حقوق آنحضرت را غصب نموده بجدی آنحضرت را از خود  
خاطر ساختند که تا چینه که در قید حیات بودند با دشمن گفت و وصیت فرموده که بر جنازه او هیچ  
نشریه و جنازه هیچ بخاری صحیح مسلم و دیگر کتب معتبره احادیث و تواتر آن ناطق است و دیگر ایداد  
و احاطت است که حضرت عائشه و سلمه و زبیر و عبید الله بن زبیر و دیگر مردم آن طبقه که عظمای  
اهل سنت اند با حضرت امیر المومنین علیه السلام که سر دفتر طبیعت رسالت پرده نموده اند از این



و فیما	ممنه تلثه الخیل المغیره صحیحه
مخواب	و کونا بعدا حیث لا یبلغ الفقه

اما تا این روایاتی چند معاویه این فعل شنیع از جالوز و جریه  
 بن عمر بن الخطاب است که از شیعیان معاویه بود و در جنگ صفین  
 مقابل معاویه مبارزه می نمود و در آن نبرد ای مردم کرب معاویه بنمود  
 میگویی عید النذین عمر بن الخطاب مذکور فی المذهب و المذهب سیاه  
 الخطاب بن نفیل القرشی العدوی المدنی السابی در کان  
 عید النذین عمر قتل الهمزان بعد از آن اسلم و عقی عنه عثمان فاما  
 قتل بصفتین و عن الحسن بن محمد بن علی عن ابيه قال نزل  
 بنی خز و فی یوم مسراک یقول سیعلم خدا علی اذا التقینا فقا  
 و حسن سکوک یزید بن معاویه بن ابوسفیان یا حضرت اباعبدالله  
 محتاج به بیان نسبت و احوال عمر بن سعد بن قحاص نیز معروف  
 حضرت امام حسین علیه السلام در شیعیان و موالیان و فرقه ترا  
 در دشت کربلا گرسنه و تشنه بی یار و یار در شمشیر ساخته خیمه  
 کرده پاس خاطر جد ابجد ایشان را در حق آنها صریح نداشته  
 الرسول و دساتر مخدرات عصمت و طهارت میروا و مجر  
 گرد اندند و دقیقه از دقایق بتکدر است خود گذاشتند  
 مروان در باره سائر اولاد حضرت سرور و انس و جان و برقه  
 زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام را که  
 و قنوسی و عبادت و سخاوت و شهادت مشهوره افاق  
 بر داکشیدند تا چند سال بر دایره بود و بعد از چند سال

و در روزی که در آن روز در میان خود در میان گذاشت لبس بان  
 و در پیش کشید و در لبس بنی عبداللہ بن عباس را کہ عبدالرحمن و قثم نامند  
 بر بجانب مکہ و در بنیہ لیسع امیر المؤمنین رسیدہ حارث بن قدامہ را و بیک  
 در حقیقت او فرستاد و ایشان بموجب فرمودہ عمل نموده بنجران رفتند  
 عثمانیہ لقتیل آورده بطرف یمن روان شدند بسبب تحریک جان از آن  
 امیر المؤمنین شنید کہ لبس ابن ابی ادریس عبداللہ بن عباس را  
 با فرغ کرد و در بارہ لبس و عایید و نفرین کرد و گفت اللهم سدد  
 بستان و ن کشید خرافت بسبب راه یافت نہیان گفتن آغاز کہ پوشیدہ  
 می این لبس باین کس است کہ روزی در جنگ صفین بجزم مقاتلہ حضرت  
 جیون تاب حملہ و افکن اسد اللہ الغالب تیار و در خود را از پشت زدن  
 بہ زمین خود را شکست و ساخت آنحضرت از غایت حیا روی مبارک  
 ز نپرداخت آن بچہا باین حرکت مخفیانه خود را بامان نجات رسانید  
 با آنحضرت صبر کرد کہ از اگر مہ ساختہ از حملہ مرد آزماہی حیدری سبب  
 جیل از دست آنحضرت را علی یافت ابیاتی کہ شعراہی عرب در نیایا  
 در کتب معتبرہ اہلسنت مانند مستیعہ غیر آن مذکور است و از آن  
 جمله این ابیات است نظم

یوم فارغ من یزیدی	و عورتہ وسط العجاہ بادیہ
نہ علی ستانہ	و یحیک منہانی الخلال و معاویہ
من عرق قشعہ رس	و عورت لبس لہما حد و حادیہ
ما بن رطایۃ انظار	سبیلکما لا تلقیا اللہ ثانیہ
لا اسمیاد و صماکما	ہما کانتا و اللہ للنفس راقیہ
م نجر من ستانہ	و ملک یا قیاس لہود و تاجیہ

[illegible]

این لقب است که در سال الفیض علیه السلام تکرار شد و مستند آنی نیست به التی صلیب علیا و هر چه  
 انانیت را از این باب که این معنی در ابوالدردی و در وی غیر واحد و مجزای آنهاست و منسوبت عنکبوت علی  
 فی لویه انتمی نشانی به زید بن علی مقتول شد یعنی از صلیب حضرت رسول خدا را در خواب دید که آن حرف  
 تکیه بر جوب بود که درین خط را برداشته بود و ندانیده است و دست و میفرماید انا الله وانا الیه راجعون  
 و در این باب که این معنی را در جابا بسیار در دست که آنجا بسیار را برداشته بود و ندانیده عنکبوت همان را  
 به و در تفسیر آن نیز در وی رسای الهی است و می بیند که در فضل و کمال و در هدیه و صلاح و تقوا  
 فطیحه در این باب که در مقتول ساخته سر قفسه در پیش لیدین بریدار سال نمود و ندانیده  
 در مدینه و در آنجا که مادرش انداخته چون نظر آن عفت ماب بر سر اهر اقتاد فرموده مشرق  
 منی ملو و در این معنی که الی قیلا اصل واده الله علیه در خط آبانه مکره و اصل واهم برین سوال قرنا بعد قرن  
 و در عربی که از رسای الهی است در باره الهییت رسالت بود قوع آمده اگر در قید تحریر  
 آمد و در فانی طوالت و نا بشهر حشر آن کند لکن انجوا می مالا یدرک کل لایه که کل بر می ازان انکفان  
 این معنی را مانتی بود که در معین حیات آن بزرگواران ایجاد بود قوع آمده بعضی از رسا و  
 ندانیده و بسبب آن که بعد کرامت مهابت علیه السلام حاضر نبودند بجهت آنکه مادر وقت آن  
 حضرت را به سوره و انکه سعی بیان جان سبب با اتفاق سادان و عادی آنحضرت در قتل  
 قتل در معنی آنست و در سخنان آنحضرت در قیقه فرو گذاشت نمیکردیم چون ازین دولت محروم  
 مانیم از قبول تقدیمات مسبب و نخواه انتقام بگیریم چنانچه از انجماء مرکب بین امر شنیع گردیده  
 از انجماء متوکل سیاسی است که در ایام حکومت خود زوار را از زیارت مرقد منور حضرت اسبه  
 حیدر التکدیس منع نموده حکم کرد که قبر مقدس را منهدم سازند و آب نه ریایان بر نهند تا از مضم  
 و بر طهر از سر و نشانی باقی نماند و لکن ما قیل

نظم

قتل ابن نبی بنیام مظلوما

نه که قبره ممدوما

بالله الکائنات علیه السلام

فقد لرنه بنو امیه بر شد

اگر در ایام دولت او اقتدار و جرات داشت و در قیام او قیام آن در مدینه و

پیشانی کردند و گریبانها درین دروازه اسبها کرده از بی جنازه می آیند و جمعیت عظیم بر دور آن جنازه  
احاطه کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است ندیمگان کرد که متوکل مرده است پرسید  
این جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه کی از کثیران متوکل است که او را بسیار دوست میداشت  
پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بر قبر او افشانند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند  
چون زبیر اینحال را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشانند و گریان خود را چاک کرد و فریاد برآورد  
که وای وای وای اسفا امام حسین علیه السلام در کربلا غریب تر شد و گرسنه گشته شود و فرزندانش را  
بکشند و زناش را سیر کنند گریه برهنه میکنند و بعد از آن معی میکنند که آثار قبرش بر طرف کنند و او را  
گوشه حجر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نور دیده علی مرتضی علیه السلام و سرور سید فاطمه زهرا علیها السلام  
است و برای کثیر سیاهی اینقدر گریه و نوحه میکنند که او را باین احترام دفن میکنند الی آخره انقص  
و از آنجمله عبداللهم بن خاندان اوزبک و ولد عبداللهم بن خاندان پادشاه ترکستان است و در هنگام مرگ  
مشهد مقدس جمعی از سادات و علماء و خدام و مدرسان سرکار فیض آثار و صلوات اقدس را کرد و بمشهد  
مقدس بروند و آستانه مقدس را طحالی خود و استند یا آنجا حرم شده و از یک طرف اطراف و جوانب حرم  
احاطه کرده طائران نیر و لنگ از جانبین در پر داز آمدند عبداللهم بن و دین محمد سلطان سمرقند  
به تقیم سلطان با جمعی از بهادران نامی بشده آمده و در حرم آستانه درآمد و بین میانی آنها سرفشانی  
کرده و در حرم آستانه مقدس از کشته پشت پدید آمد چون از او باب جلالت پرده خند دست علما  
و فضلا و سادات و خدای آستانه و جمعی که پناه برده اند مقدس آورد و بود و کشته به این شیوه این  
زیادش گریه گرفته شد و غضبش جز بجز سادات و علما شیهه الطغفانی پذیرفت و از ضامن لا  
یرحم الله من لا یرحم الناس احترام از ضمره با کمال قسارت قلب در حقه میر می شیر استاده جزو  
او زبیر یا باند و در حقه مقدس استاده یک از بیجا رگان مظلوم را از او استیاده و  
دارا محافظیرون کشیده بدینجه شهادت میرسانیدند و مصاحف از دست حفاظ گرفته از  
پایان شربت می چشانیدند تا آنکه میر محمد حسین استرا با وی مشهور به بالای سر کرد در صلح و  
تقریبی در عبادت درجه عالی داشت و همیشه بالای سر خرمج مبارک جنازه را دست نهاد

انقلبه الله اسی کرده مردم به سید از خدا غضب و دجل باری همین آواز کرد پس بچ و از نمود روز  
 دیگری باز آمده بچنین آواز کرد و پدید آمد یعنی در الشهادت پانصد کس بدار الخلافه آنها و در چهل و پنج  
 زلزله عموم دنیا را در گرفته و دنیا و قلعها و قلما خراب شدند در انطاکیه کوهی در دریا افتاد  
 و اهل البیس از نمانیه مصر صحیحانه شنیدند خلق از ان صحیح ملاک شدند آب چشمهای که فرو رفت در  
 متوکل حد هزار دینار و در کفرستان آب را از عرفات بکه جاری سازند اسحاق صل که متوکل  
 در عداوت الهیت تصد بقی از اقران خود در بوده بود الهیت علیه السلام باز او قلعی نموده چنانچه در  
 در ابن سکیت که معلم اطفال او بود پرسید که پسرین من نزد تو محبوب تر اند یا حسنین علیهما السلام آن  
 سعادتمند گفت بفرغلام ایشان نزد من دوست تر اند ایشانست از اصحابی این حرف بغیظانده  
 حکم کرد که در بالش را از قفا بر آرد شیش جلال الدین سیوطی در تاریخ اختلاف میفرماید و فی سنة اربع  
 و اربعین قتل المتوکل یعقوب ابن السکیت امام فن العربیه قطلمسالی تعلیم او داده نظر المتوکل  
 و اهل ولدیة المعتمد المؤمنین قال ابن السکیت من احب الیک هاد و احسن و احسن فقال قنبر فیض  
 و لی عذیر منها فام الا تراک قد صوابه حتی مات و قبل امر لبس لسانه فأت ابن کلام او نفس است  
 برین که متوکل پسران خود را برتر از حسنین علیهما السلام میدانست بلکه حسنین علیهما السلام نزد آن  
 ملوک مقدار کثیر سیاهی انداختند فلحنه الله علیه علی من و ان بدینه الوضی بانعاله و احمل  
 و کسیت که چون متوکل حکم کرد که قبر مقدس آنحضرت را سحر کنند از ان حلقی آب بران بریزند  
 هر که بزیارت آنحضرت رود او را بقتل رسانند این خبر نزد یحییون رسید که شنیدند و بدیدند  
 صلوات وقت اظهار دیدار انگلی میکرد که هر سخن حقه که خواهد بود و کسی متعرض او نگردد و ان السلام  
 و غیر سیاه بخون گردید در آن وقت در مصر بود از انجا متوجه زیارت آنحضرت شدند و در راه  
 بان محل بران چون بگریه رسید باطلول ما تا که از نرسد کمال اعتقاد و انوار و نور و انوار

اهل سنت محاربات سیفی و سنائی و مجاهدات علمی و انسانی بجا آورده اند و از تمام قبایل از تمام تنگنه  
 اشتد و اگر مستغنی در صدر و مجاهدان در راه و در معرض جواب بگویند که شماست نه ما نه نزد ما نیست در عهد  
 بحر و حین و مقدم و حین محسوب اند و جواب بگویند که این قول نیست که شماست نه ما نه نزد ما نیست در عهد  
 از ما مطابق نیست و باطن آنها با ظاهر موافق نزد و تحقیقت این در ظاهر و باطن و ظاهر و باطن و ظاهر و باطن  
 با تحقیقت بریاست و خلافت ششجین نزد اهل سنت به بیان امتیاز نزد و در عهد و باطن و ظاهر و باطن  
 بن ابوسفیان نیز نزد علمای اهل سنت شکی و بری نیست در عهد و باطن و ظاهر و باطن و ظاهر و باطن  
 بعد از محمد صحنه کز و نه بعد از ملک خلیفه حق و امام صدق الی اخره قال بن یمن در عهد و باطن و ظاهر و باطن  
 بن عبد الملک از جمله رؤسا و ملوک اهل سنت بری نیست و تحقیق این فرقه آنها را در عهد و باطن و ظاهر و باطن  
 بعد و در عهد و باطن و ظاهر و باطن و ظاهر و باطن و ظاهر و باطن و ظاهر و باطن و ظاهر و باطن و ظاهر و باطن  
 نقال سالک اند و رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال اشنا حشرنا بنی النضر و اشنا حشرنا بنی النضر و اشنا حشرنا بنی النضر  
 عیاض لعل المراد بالاشی عشره بنه الاحادیث و ما مشاهیرها انهم یقالون فیما تشرع خلاف قوله  
 الاسلام و استقامت امور و الاجتماع علی من یقوم باخلافة و قد وجدتم انهم یجمع علیه ان  
 لی ان اضطررت امر بنی امیه و وقت علیهم الفتنه من الولید بن یزید فاقسمت تلك البقعة  
 لی ان قامت الدولة العباسية فاستأصلوا عن الخیر قال شیخ الاسلام ففتح العباسیة و اعلام الفتن  
 هذا احسن ما قبل فیها الحديث و الرجوع لتأیید بقوله فی بعض طرقه الصیحة کلهم یجمع علیه الناس المراد باجماعهم  
 انقیادهم لبعیته و الذی اجتمعوا علیه اخلفا و الثلثة ثم علی ان وقع امر الکعبین بنی صفین اثنی عشر  
 یوم من بعد باخلافة ثم اجتمعوا علیه جند صالح احسن ثم علی و له یزید لم یعلم علی و له علی ای احسن امر بل  
 مثل قبل فذلك ثم لما مات یزید اختلفوا الی ان اجتمعوا علی عبد الملک بعد قتال بن الزبیر ثم علی اولاد  
 الاربعه و تأیید علیهم ان یزید فاشتم و قتل من یسلمان و یزید عمر بن عبد العزیز بنو لا و سبعة و  
 اخلفا و الارشدين و الثاني عشر الولید بن یزید بن عبد الملک اجتمعوا علیه لما مات عمر بن فوسل  
 نحو اربع سنین ثم قاموا علیه فقتلوه و حشرت الفتن و فتنه الاحوال من یومئذ لم یفزع من التجمیع  
 الثانی علی خلیفه بعد فذلك برقع الفتن بین من یمنی من بنی امیه و مخرج المغرب الاقصی من العباسیة







تقلب بر او این علم الهی را در کمال و انقضای امر الی ان لم یحب من الخلافة الا لاسم بعد  
 ان کان یحب لاسم الله فی حب اقطار الارض شرقا وغربا یحب الله لاسما غلب علیه المسلمون ولا یقول احد  
 بدارا ما یتم فی شئ الا بامر من خلقه انتی و عمر بن سعد بن ابی وقاص را برنجی از علمای رجال اهل سنت  
 توثیق نموده اند و تمذیب الکمال میفرماید قال احمد بن عبد الله الجعفی کان یروی عن ابيه حادثا  
 یروی الناس عنه وهو الذی قتل حسین و هو تابعی ثقة و شعرائی این فرقه مرثیه او گفتند ایضا  
 از انچه هست و در تمذیب الکمال آورده و فی عمر بن سعد لقیول ابو ظلف عدی بن خطابه لاهل کفر

لقد قتل الخنار کاد دژة	باب احفص الکامل و المسید القصر
منه لم یکن کذا خیلا و له یکن	رد المحتار جلد اولت عن مرآة الحکما

روای لا انسانی یعنی انسانی که از یکی صحاح سته است از روایت کرده و محمد بن مسلم همی و ابو حمزه  
 اسبی که از روایت رجال صحاح سته اند نیز ازین ثقة طلیل القدر روایت میکنند و متوکل را شیخ محی الدین  
 که از اهل علم مشایخ اهل سنت است از جملة اقطاب شمار کرده و عبد المؤمن بن علی و دیگر سلاطین ملوک الاندلس و افاضل  
 باحث احناف اهل سنت و سنی میگویند و طیار و وای اهل سنت این همه از احوال بعضی از روای  
 اهل سنت است و احتیاج حالات نصب و خراج تمامی این فرقه را و فاضل طوال و فاضل  
 اما علمای اهل سنت جالفشانی را امداد و اعانت نماید بسیاره اهل بیت رسالت نیز ظاهر و با  
 و محتاج بر بیان نیست جمیع ایشان برای او فی شیخ مجبول که تخیل از فضائل و فوائد  
 نفسانی و متعلی و زائل روحانی باشد هزاران مناقب روایت میکنند و روایات موضوعه  
 را بکمال انشراح صدر و تحریج نموده اثبات فضائلش میکنند چون ثوبت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
 رسید احادیث صحیح را بحرف و تضعیف مینمایند و هر گاه از تضعیف عاجز میشوند تا دیلات با  
 رکیکه کار می برند چنانچه بر ناظران کتب کلامیه استخفا و افع و دلائل است و ذکر آن در مرقع  
 موجب اطال کلام است انچه ای بالا یدر که که بر یک حدیث انفا نموده شد ترمذی و  
 رطبرانی با ساندند و روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام فرمود انما  
 اعظم علیا بر ایت دیگر ترمذی چنین روایت کرده اند و را حکمه و علی بابا با آنکه حاکم





رعانت تصور نموده صنادید خود را بآن ستایش میکنند این هراسی عجاب با بگو بگویند فاضل نامیب  
 صنادید بخلا و از شیعیان مخلص حضرت امیر المومنین علیه السلام خلاف محض و مکاره صریح است و از خود  
 مخدومی را بنا بر مصلحت و نیادسی موسوم شدن بشیعه لازم است تسبیح شش بشیعه صلی الله علیه و آله و سلم  
 و همیشه مخلص که آن کذب محض است و تلقیب بعضی از اهل سنت بشیعه صلی الله علیه و آله و سلم است  
 بوقوع آمده در تاریخ فرشته و در ضمن احوال دلاور خان که یکی از سلاطین دکن است قوم نموده و خود  
 دلاور خان از بارگاه بجل خاص تشریف فرمود امر کردی ایجابی داشت . . . می نمود و چو دلاور  
 حنفی مذہب بود شعاعی از مذهب هر طرف که خطا باشد . . . بشیعه و . . .  
 خواهد بود و برخی مظنه آن که چون علم آنحضرت علی عاده لشاه و پدر او شاه ملک پیشیعه مذہب بود  
 و نیز بر ملت ایشان خواهد بود شوق اخیه بطبع میخا و یکم موافق به مدد یقینت بود که پادشاه  
 شیعه است پس اکثر باشند و جماعت که کمال انصاف خود را بشیعه مذہب باز داده پسند  
 سعی کردند که موافقان و رآن . . . و نه از با ننگ خطی شیراز شد آن ملایم ان . . . حال ذلالت  
 کرد این پادشاه ستوده و حاصل که حنفی بود از شیعیان آن . . . ششم یکم که یکسالی . . .  
 از زمانت نموده موافق سازند اما در تاریخ حین حقیقت . . . گشت بهر نم بود . . .  
 ایشان در گذشت و در تنای ایشان است شیعه صلی الله علیه و آله و سلم و در این زمان  
 سعادت نشان و در بلده . . . بجا بود خطیب صاحب بنو اندون . . . حضرت . . . سزین . . .  
 یوسف عاده لشاه مذکور سازند انتقامی از مخدومی نیز نظیر این و اتمه صادر شد و مصداق این شیعه  
 گردیده اند چو دلاور تسلط و اقتدار امیر الامر از و الفکار دلاور با دین خود بر هر مذهب  
 مقدس آن امیر پادشاه نشان بنا بر شدت تعصب و دقویصت فروج از مخدومی استخفاف  
 برسانیده بود فاضل ناصب قوم خود را راه داده و رسال الظهار الحق تصنیف کرده خود را در اول  
 خود را از جمله شیعیان و مجبان الهیت علیم السلام قرار داده از مذہب خود را برانموده بعضی از  
 فاضل عظام را شفیق خود ساخته رساله مذکور را بوساطت بعضی از سادات بظرفی منظر امیر  
 با چند رسانده از تو محمد لاک بساطت نجات رسید و از آن حال امر الامر صادر و از آن زمان





از دهم شیعه الادب و انحصار من الصواب و انما لعین لم یحسوا شیعی را حد دشمنی دیگر بر بست که سبب  
افراق فرق شیعه همین است که در بر انقلاب پیش برنگ دیگر نظر میگردد و در مذبی دیگر بود و می آمد و اکثر  
ازین انقلابات نزد شهادت آمده واقع شده اند تفصیل این اجمال آنکه چون اشقیای شام محمد  
بگفته نیرید یلید و تحریک رئیس اهل عباد این زیاد امام جام را در کر بلا شهید ساختند کیسان نام  
شخصی که از حیای مای سبطا کبر حسن مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب محبت برادر ایشان محمد بن  
کوشه و محمد بن حنفیه است اختیار نموده بود و غرائب علوم از ان بزرگ حاصل کرده و بکین خوا  
امام شهید بر خاست در دم را برین مهم تر غیب داد جماعه از شیعه اولی مثل سلطان بن محمد جزا  
در فاعه و برخی از شیعه بتدبیر متابعت و مطاوعت او نموده بیک دو بار با این زیاد و عمال او  
در او نمیکند که شش ایشان بجز شهادت شرف بخشید و ناچار شخصی را از شش پستی که نه شش نهار  
در اهل حبیب یقینی بود و دفن ریاست و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حریب و قتال را نیک  
ریاست بر پا کردند و ابراهیم بن مالک اشتر را امیر الاسرا و او قرار دادند پس  
مختار در جنگ مای اسیران این زیاد و گونسار را شکست داده و بجزیم رسانید و تدمرت پس  
کیسان شد و این کیسان در ادهیل حکمران است حسین بود و محمد بن حنفیه را بلاد اسطر  
اسافه امیر المومنین امام افتخاد میکرد و محبت صلحی که امام اکبر با معادیه و اهل شام کرده بود  
تر و کیسان از لیاقت امامت بر افتاده بود و امام اصغر را نیز محبت متابعت و مطاوعت  
امام اکبر درین صلح اگر چه بکراهیت بود از لیاقت امامت دور میداشت ناچار محمد بن حنفیه  
در قضوی و عامل او امی امامت قرار داده بود و خواری عیسوی و علم و علم و علم  
از انبیا و اهل بیت میکرد و مختار چون بد مذموب و در آمد و نفس او را  
در انبیا و اهل بیت میکرد و مختار چون بد مذموب و در آمد و نفس او را  
در انبیا و اهل بیت میکرد و مختار چون بد مذموب و در آمد و نفس او را

دولت متعصبانش بفرای من همان احمدیاریه که بودیم هجتم از خود را در سرسلک این صفت اخل کرده  
 بتصنیف این کتاب پرداخته بزرگم ناقص خود انتقام مصرت میوهوم از شیعیان میدر کرد اگر گفته  
 خاطر خود را باین اثر شلی نمود فاعترفا و یا ادلی الالبصار دیگر آنکه تفتیب الیست شیعه اولی و ششم  
 خاص امیر المومنین علیه السلام مصطلح جاریست که از محدثی در بعضی اسلاف بیا بر بعضی اغراض  
 و کمال دقاقت بوقوع آمده و لغیر ما قبل الذالم استحقاق صفت داشت و در حقیقت خلاف واقع و اذلیل  
 تسمیه می است بجانور و تو صیف شب داج و دیگر بحسب لزومست چنانچه سبق ذکر یافت قندکرو دا پنجه  
 گفته لفظ ناصب در عرف شیعه قاطبه برای کسیست که مخالف عقیده ایشان باشد منسوخ است  
 و باندک فاصلا بمعرف بیان آنکه مطلق مخالفت در تحقق نصب کفایت نمیکند بلکه نصب و ادوات طاعت یا عداوت  
 صاحبان مذاهب امامیه و حقیقت نصب معتبرست و در واقع این به تسمیاتی ناشی از جهل معارف است نه تمیز

کلام دعا و ادعایست طلب به

الا الحما فتا عیدت من ید الودها

و دیگر آنکه آنچه گفته که شیعه ادعایست عبارت از جمیع مهاجرین و انصار است اسل آخره  
 کلیت این دعوی چنانچه انص بران نموده ممنوع و کذب محض و خلاف واقع است نظر در احوال  
 عبید اللہ بن عمر و سعد بن ابی وقاص و عبید اللہ بن زبیر و ابو هریره و عمر و حاص و عبد اللہ بن عمر و عمار  
 و غیره و بن شعبه و غیره آنها کذب است و خبر نیست عین دعوی امامیه است و نفسی با دخی نمیشود و تعلیل  
 تقاضا برخیز از صحابه و تابعین از حضرت امیر المومنین علیه السلام بولوع و احتیاط علیل  
 و ممنوع است ابو هریره که شریک تو جیه و حریف قصد بود در جنگ صفین نماز با حضرت امیر المومنین  
 علیه السلام میگذازد و طعام همراه معاویه میخورد و هنگام جنگ بر فراز تله بنظار گسترش  
 و آهیز مبارزان مشغول می بود و اما انصاف داده شریک نشدن و محاربه با سلمیت  
 احتزال از حرب تعلیل نموده علامه جوهری در حاشیه فراموش نموده و می اندک کان علیل  
 ایام صفین خلف علی رضویا کل من ساطع معویه و لیتزل القتال فسل عن ملک قال عاصم  
 خلف علی و طعام معویه او سم و التل لیم احرب اسلم قال الفاضل لما سب عبد الله بن  
 قیس و مدعیان امیر المومنین از من شریک میافزود که کذب است از آنکه خلف امام است

نغز بودند سلیمان بن عمرو و خراسانی و سیب بن نجیب و الفزازی و عبد الله بن سعد بن نفیل از روی  
 عبد الله بن وائل التمیمی و در فاعقه بن شداد بن نجس از معارف اصحاب امیر المومنین علی بودند  
 و چون عنایت ایشان بر طالب بن حسین التمیمی یافت جمع کثیر در سراسی سلیمان بن عمرو بن آیه رسید  
 بن نجیب که مصحوب عمر سعید بکار گرفته بودند آخر سخن کرده گفت خدا تعالی ما را بطول عمر مقبل گرداند  
 ما در الزام گفتند افتادیم و با هم روزا شکست شمر گشت و اکنون از اعمال مسیه توبه و توبه  
 میجویم که دست در دامن توبه و انابت نهیم که شاید خدا تعالی او را قبول کرده به جا بیاورد  
 کند و هر کس از این جماعه که بکار گرفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن عمرو گفت این مذبان  
 شما سموع عنیت گفتند پس باید کهیم که شوقه ان بریم سلیمان گفت هیچ جیلد گیرید و آنچه از این  
 را در معرض تیغ آیدیم چنانچه می آید شما شمشیر بگریزید و ندانایان الله تعالی و مقتدران کبریا را  
 باشنا که که اعجل فتو لوالی با که تم با قتلوا انفسکم ذکر غیر لکم ان کتم تعلیم مجروح شیعیه بنه اوسله  
 استغفار در آید و گفتند صلوات است که شیش با از نیام ببردن کرده سنا نایب سپان  
 راست کرده همانرا از لوث و جود و شمنان آل محمد پاک کنیم و مهر بر این شعیه بخت گشته که  
 قتل امیر المومنین حسین را و هر که کشتن او زمان داد و هر که در قتل او سعی نمود و آنکس که  
 پسندیده او بود مهر را بکشند تا لبه ایشان در جبه قبول یا بدو چون مهر بر این موجب  
 قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او جدا نماند و انگاه اتفاق نموده  
 با امرت سلیمان بن عمرو و عناد ادند و با یکدیگر بیقرار گردید که بعد از فتح و ظفر علی بن حسین  
 را و در بیاض و در نیاب با طرف ولایات و سولان فرستاده نامها و شنید  
 مفرین چنانکه نال محمد علی چنان رفت که جوانان را معلوم است اکنون تو قرا و ستا  
 خانه از این چنانکه که سیاب جنگ آماده ساخته در فلان وقت در کوفه جمع گردید  
 و از این خبر و تعیین شروع نمایم و اتفاق این جماعه و کس از احدی که  
 از این خبر و تعیین حسین بوددی نمود و نیز در حیات بود و هیچ از این خبر  
 مخبر که در ظاهر نشاندگان را که در این شعیه ستاده و نزد عبد الله بن

و ائمه خود شایان دعوی ساختند باین چیز و تدبیر مردم بسیاری را در ریشه طاعت خود مغلط  
 بر باد دادند و دیار بگردانیدند و آفرید بجان مستولی شدند تا آنکه مصعب بن زبیر را در عبداللہ بن زبیر  
 و امام دشمنی نمود و در حق سید مقتدر امام شنیدند و در حال تلخ او بود بحجت ذبائی که از منحنای غلبه  
 بر سر او فوج کشیدند و اندام او را از احوال فرستادند این منحنای طالع هم در مصعب خود را بمنجاری برافروخته  
 کرد و در مساجد آن زمان که میگویند در چون شنیدند که منحنای زبان زنده عالم گشت و او را از آن هر جانم  
 فرو برد و در حق شایان الله و این افسوس گذار داشت باز بلقب زدیم خود که کیسانیه بود و جمع نمودند  
 الواقع منحنای آنکه در آن روز امویان بغایت خبیثت العقد اندوختند و آخر با دعوی نبوت میکرد و میگفتند  
 که در بزم پیشین من سید امیر احوال لشکر باین خود و اسرار صوبه داران مطلع میکند و محمد بن  
 نفیسه ... نیز از نواده جعفر بن زبیر باین اظهار سبزی عقائد خویش متخار و او منافع قبیله او میفرمود  
 و اصل کسی که از اسلام زخم نام میخواستند او نیز همه بوشون بر آورد و منحنای است و این همه منحنای  
 انحرافی شجره کوفه بر قتل الواصب شام بود تا باین اقرب ملک با سلطنت بدست آمد می نمود  
 و امام را با امام حسین چه کار مانده بود چون خود خیال مغیبری داشت و اتباع او بر ملا  
 سب و تبری صحابه می نمودند انتقامی کلامه اقول بچند وجه مردم دوست اول آنکه بیعت نمود  
 سلیمان بن صرد که از جمله اصحاب کبار بود و اتباع او با کیسان که بر عرش قائل یا مامت محمد  
 بن خلفیه نموده در حیزت است و مخالف کتب معتبره تواریخ اگر چه این معنی بر و افغان فن  
 و منوحی تمام دارد اما طینان قلب عوام را باینکه عبارت روضه الصفا بطریق اختصار  
 میامد است نموده شد میفرماید طالع که با مسلم بن حقیل بیعت کرده بودند و با امیر المومنین  
 حسین نه مانند شدند و او را طلب داشتند و مسلم را در کوفه و فکر و اندیشه تا بیعت نمودند  
 و بعد از آن در ظل رایت عمر سعد بکربلا رفتند حسین بن علی را و اهل بیت او را بقتل رسانیدند  
 و بعد از چند گاهی تنبیه شده انگشت حسرت بر دندان گرفته بر خود نفرین میکرد و میگفتند  
 میگفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب باشد که بعد از آنکه امیر المومنین را بکربلا کشتند  
 و تیغ در روی او کشیدیم تا از میر طالع را بکشد و او را بکشد و در روی او

بر سر سلطنت نشین شده بود رسید عبدالمؤمن بن زیاد را که در انزلی و در شام بود با پنج امیر و گردود و سی و  
 هزار مرد نامزد بر سلیمان بن عمرو بن نوید سلیمان بن عمرو و توفیق بن یحیی بن عمرو بن نوید و یحیی بن  
 عمرو و در و شامیان لعین را و در و سباه شام نیز بجای انموضع نزول نمودند چون تلافی  
 از قبیلین رسید نمود و مبارزان هر دو طرف آهنگ جنگ سازد اخذ آن روز تاشب از جانبین بر تبه  
 شش و کشتن نمودند که سپه سالار اقلیم خرم بحسبیت زدگان آن محارکه ترم نمود و در دیگر سردار دیگر  
 با هشت هزار کس بفرموده عبدالمؤمن بن زیاد و بفرج سابق ملحق گشت و درین روز در میان قتال شش  
 یافته جمعی کثیر قتل آمدند روز دیگر سردار دیگر زده هزار کس از جانب شام بفرموده انموضع رسیدند و درین  
 هر دو سباه در صف هجانبی ایستادند و در محنت و با یکدیگر درین اثنا تیغی بقتل سلیمان بن  
 آمده که بنیان مجروح خاطر و دل شکست شدند القصه دوم آنکه در روز تاشب انمضا میگردید مختار  
 ابو عبیده بن مسعود ثقفی بود که در زمان امیر المؤمنین عمر سپه سالار لشکر عراق شد و در قعنه  
 در زیر پای فیل کشته شد چنانکه ذکر آن گذشت و چون مداین در تحت تسخیر اهل ارم آمد و عمار  
 ان و مادر ابوسعید بن مسعود که هم مختار بود از مداین داشت و در ایام خلافت ذی النورین  
 بدستور سابق در مداین حاکم بود چون امیر المؤمنین حسن را در مداین از مدینه واد  
 در قصر امیر فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازم دست عم خویش میکرد با وی گفت صلاح است  
 که حسن را گرفته بموی سپاری هم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول  
 آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و در آن اوان شعیب زخمی امیر المؤمنین حسن را از  
 انگیز مختار میدانستند خواستند که او را بکشند و مختار را نه بیم جان گر نجات بکوفه رفت و شعیب  
 در عقب همزمانی بروی لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بحجة اخذ محبت امام حسین بکوفه  
 آمد از خانه مختار بیرون آمده بخانه ثانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده بقتل آمد  
 بن ولید بن عقبه بن ابی سفيان گفت که مختار پیش از بن حبت عثمانی در مدینه بگذارد از  
 مدینه مر شعیب ابو تراب بنظم گردیده و در نصرت و مظاهر مسلم بن عقیل میباید که عبدالمؤمن  
 بن زیاد مختار را طلبیده گفت تو در مدینه با مسلم در جنگ ما اتفاق نمودی ما و نه نزد ما





له داعیه آن داشتند که چون لشکر جمع شود طلب خون امام شهید بنیام نماید یعنی آن را از آستان  
 جرف بیل از کمر بیرون آورده روی برآورد و در آشنای اینحال شخصی مدعی آنکه او را  
 لرب میگفتند مختار از روی پرسید که انانی کوفه را بر چه پنج و بر چه سه  
 بی شبان انداخته برهم نموده گفت من را سی ایشا فریاد میزدند و میخواستند  
 او را بکشد و او را کوفه را در شب از رفتن نمی آسود تا بجای کوفه رسید  
 غصیل بجای آورده جامهای پاکیزه پوشیده شمشیر حاکم کرده چاشنی  
 سیب فرو داده با خوبیت اشتغال نمود عمر بن سعد بن ابی وقاص  
 که از قبل عبداللہ بن زبیر و آل انولایت بود از روی شفقت و نصیحت  
 مکر و فتنه کرده جمعی از شیعیان را در نزد مدینه نمایند من از نسا و اینستم مصلحتی که او را در خشت  
 داری که روی بیرون آمدن نداشته باشد عبداللہ بن زبیر و ابراهیم بن محمد را صلوات  
 مختار را در زندان کرد پس طائفه از اهل کوفه التماس استخلاص با مال کردند و در جاتی  
 نیافت عظمای کوفه از زنده خاطر از پیش روی بیرون آمدند مختار را دیگر التجا بمعب الله بن عمر  
 برده از روی در خواست کرد که تارقه لعبد اللہ بن زبیر و ابراهیم بن محمد را بکشد و بکشد  
 او اشارت فرماید آنجناب بسؤل مختار را مبنی بر گریه اندامه باین عنوان بایشان نوشت  
 که ابا بعد شما خلیشی سبیه مرا با مختار میدانید بمردی که مرا با شماست التماس منیایم که چون نظر شما  
 بر مکتوب من افتد بے تاخیر و تشویش دست از روی باز دارید تا بر جا که خواہد بود یا شایع چون  
 نامه آنجناب لعبد اللہ بن زبیر و ابراهیم برسید مختار را سوگند داده از زندان برآورد و در  
 بعضی کتب سواد نامه مختار لعبد اللہ بن زبیر و ابراهیم را سواد نامه لعبد اللہ بن زبیر و ابراهیم بن محمد بنی  
 کرده اما بعد از حبست منظور و مطلق لی الولاء طموحا کا ذبہ فاکتسب فی رحمت اللہ الی بنی انطاکیه  
 و ابا عبد اللہ بن زبیر و ابراهیم بن محمد کتبنا بحسب التماس الخلیصی من ایدیهما بطقفک و شک السلام  
 علیک محمد بن عبد اللہ بن عمر بایشان نوشت اما بعد نقد طموحا الذی منی و بین المختار من التماس و الذی  
 بنی و کتبنا بحسب التماس علیکما بخلیتما سبیل حقین نظر ان فی کتابی بنی و اسلام علیکما و کتب



رحمت بر او و او را میزنی مختار گفت من به اسطه صحبت رسول الله انیت او را دوست  
 میدارم تا در امر مسلم بن عقیل بکینم و این شایع کوفه بن حریث میداند که من در این اوان  
 ز کج خانه خود بیرون نمی آید و در شهر به شتم کرد و محله چنین کرد ای جهان در باد که مختار است که  
 بگو گفت اے الله الایه و دست مختار را به نامت بر سر است و در سیاست انجمیل نمی باید نمود چه  
 و منی است که کوفه سنی مصدق بواست اراق و شام ههنا بن خالد بن الولید بوده و بنابر سخن  
 عمر بن یثرب عبد الله بن مسعود بن مختار و گذشت آن آورده بنزدان فرستاده و بعد از قتل امر مختار  
 حسین مختار آمده بن قاصد را پیش عبد الله بن عمر بن خطاب که صفیه خواهر مختار و در قید کج  
 داشت فرستاده احوال خویش باز نمود و التماس کرد که در استخلاص او اهتمام فرماید بنا بر این  
 صفیه عبد الله بن قاصد نیز بدو نوشت مضمون آنکه این زیاد مختار را که میان من و او خویشی و قرابتی  
 سبب است بی سبب گرفته بنزدان باز داشته است اکنون متمسک آنکه فرمان دهی تا او را از بند  
 بیرون آورند و چون نرید بر حسب مقتضی وقت از سخن عبد الله بن عمر تجاوز جایز نیست  
 باین زیاد پیغام داد تا مختار را مطلق العنان گرداند عبد الله بعد از استماع فرمان نیز مختار  
 را از زندان بیرون آورده پیش خود طلب داشت و با وی گفت ترا سه روز مهلت دادم  
 که بعد از سه روز چشم من مدد کوفه بتواند کردنت میزنم مختار از کوفه بیرون آمده روی بخار  
 آورد هرگاه عبد الله بن زبیر در مکه محفل خروج کرد مختار نیز با او جمعیت کرده ملازم او شد و چون  
 در بن زبیر متوجه مکه شد تا با برادر خود حرب کند مختار که جدا جدا بسته در جنگ سعی بسیار  
 و دنا عمر گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر که را سحاحه فرود مختار در دفع لشکر شام و طائف  
 رات و جلالت بجای آورده و او مردی در دانی داد و بعد از فوت نیز پدر حاجت لشکر شام  
 زحرم را بیت دولت عبد الله بن زبیر را لا گرفته حجاز و بصره و کوفه و تحت شمشیر و قتل فرود آمد  
 با مختار آقا ربی الفار نهاده پیرامون مواجید خود گشت مختار با بن زبیر و دل فکر کردن  
 و با خود قرار داد که بروی خرمج کند و درین اثنا بنی بن حمر الهذلی از کوفه بمکه رسید تا نزد  
 زار و مختار را ندید پس سید که سلیمان بن مراد کشید و حیثین خروج کرده اندیانی ثانی جواب داد

لشکر شقاوت از عمر سعد و دو مانده محمد بن اُحث کند سی هزار کسین عمر سعد گردیده در راه  
 آورده چون شب شد بیعی و تهمین اُحث نندی از لشکر خبیثه مجبور یافتند که به سوی بنی نضیر  
 بگریزند و در غیب بگریزیدند و در غیب با ایشان است و در غیب بنی نضیر در میان  
 متوجه کوفه نیشور چون با لغو الحاح ایشان از حد اقل قیام نمودند و در غیب قیام نمودند  
 با هوا از فرستاده و طلب را غلب داشت چون رب با عث رضوان مزاج طلب بود و با عث طلب  
 جست از هوا از بیرون بنامد با لاف و مصعب بن زکریا محمد بن اُحث را و با طلب مصعب  
 فرستاد و محمد با هوا رسید و مصعب با و گفت که مصعب که دیدی وقت از ترسالت و ان  
 کرد محمد گفت من سول هیچکس نیستم اما زمان و فرزند ان من دست موالی و چاکران من  
 اسیر اند و من از حیف و قتل ای ایشسان سرگردان شدم و بغیرت افتاد و احم و بیت  
 آن بخندست تو آمده ام که بهر طریق که باشد بهر کیفیت که ممکن بود ترا بآن طرف برم  
 چون مصعب از طرف عبد الله بن زبیر با طاعت مصعب و در شش با شش لشکر شقاوت  
 گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمن بن محیی الازدی را یکه فرستاد و در راه بصره شقاوت  
 باز داشتند و سر ایشان را بر جیت عبد الله بن زبیر دعوت کند و مصعب بر دور رسد  
 بکوفه نهادند و مختار این سیطر را با بخت هزار کس بقایه آنها از انمود بین الفرقین محاذ  
 مصعب روزه داد اکثر اهل ایمان لشکر مختار و درین معرزه مقول شد اند این سیطره را  
 لشکر بود و نیز بقتل رسید بقیه السین منظم گردیدند بعد از و تون بن داود مختار خوا  
 یافتی که در رکابش حاضر بود و بدفع مخالفان شده شده محمد بن اُحث با عاصم بنی  
 خویش گرفت و اعمال سینه خویش گشت مختار جدد و جدد بلخ و در قتال و جدال تقسیم رسانید  
 چون کوب اقبالش روی بر جفت نهاد بود و بر ساعی او از سی متر نبشت بعد چند  
 خود نیز مقتول گردید و محصل سخن آنکه آن سیر و عداوت خاندان علوی با مروانیان و علی القادری  
 بود و چنانچه مقتولان اخبار واضح و لایح است تسلط شیعیان و استیصال یزیدیان  
 کرده و طایفه ایشان بود و لایح مصعب بن زبیر که معا و نیت مستطاب شیش بیعی و محمد بن شعث





بر میان جان بسته بر مختار فوج کشید باعث مصعب بن زبیر بمقتال جدال رفع سلاطین و انزاع  
ملک از دست متغیر بود لایحه و فوج مایل شمر

از حسد و روز زاهد منع باز داده کرد ورنه کی آن بنیت را غم فردا می باشد  
و استیصال دشمنان و قاتلان عترت طاهره اگر چه در نظر اعدای ابلهیت علیهم السلام واقع قبل بود  
لیکن نفس الامر از حاسن حاصل می شود و در حقیقت بغیر این حسد مختار از دیگر حاسن عازمی بود مشو  
چشم پداندیش که بر کند با و عیب نسیب هشرش در نظر

و اگر مراد از قبایح اقا و علی است مدعی ظهور آن از مختار است ظهور آن از مختار از راز و عقل و نقل  
خارج از حد است اما عقده محبت آنکه مختار بسیار حازم بود تا یکدیگر با دو و آنکه خود نصیب عداوت و کینه  
انصاف داشت و بنا بر روایت صاحب تنبیح کینه حضرت امیر المومنین علیه السلام در سینه اش فرو  
بود چون دید که مردم کوفه را دره انتقام و طلب خون امام همام حضرت سید الشهدا علیه السلام دارند و  
محبته و طلب ریاست با آن قوم سازش و آمیزش نمود تا در ابصر اری قبول نمودند از آن  
باز تا حدیثی که با به با هم را فی الضمیر خود پیر و اخت پس با ظهار اهریکه با پسندین و مخالف عمو  
ریاست اهل اسلام است چه گویند اما نقل یابرجت که ارباب بغن سیر و تواریخ درین باب اختلاف  
دارند کلام برخی از علماست که درین فن محرمیت در یک دعوی غنی و آمدن می بر او از مختار صد و رشت  
بلکه و بنا بر فراستی که داشت احیاناً از وقوع بعضی سوانح در زمان سقیلیه اخبار می نمود چون مطابق اخبار  
او واقع میشد بعضی جمال فرومایه امکان میشد این اخبار بطریق صد و ریافته شعبه که از اجلاوات احادیث است  
است و در سلاک نقالی و تمکیم بود و از آنکه این شعبه از زبان جمال باین می نمود که این امر از فرستادن  
قد رفته العفا آورده نقل است که پیش از رسیدن خبر فتح خراسان که عنقریب بر ابراهیم بن مالک اشتر و خالفا  
غالب مد پسرین یاد و حصین بن خیر فلان فلان را بکوفه خواهد فرستاد چه از جمله آن دیار صدق  
قول نموده باشد و اگر دو گمان بر دند که بروی نازل میشود شعبه یا ایشان گفت که این عقیده فاسد  
رجوع عقیده که اشال این حکایات ناشی از فراست مومن میباشد چنانچه رسول صمد علیه السلام می فرمود که  
و سلم فرموده که فرستاد مومن را خطی اش می هر زبان از کتاب اشرا آورده که مختار را خلاصی بود که بر سر

از خیمه کوچ کردند بعد از قطع منازل و طی مراحل چون از بیابان میانه رسیدند  
 گفتند که سزاوار نیست که نخست بزیارت حسین و در میان سربازان و  
 روان او عذر خواهیم داشت و آنگاه به قصد تماشا این سواران گشته است که نه آنکه  
 چشم ایشان بر مرقد نور حضرت امام حسین علیه السلام افتد و نه آنکه  
 بقراری آغاز کرده فغان و زاری با وج آسمان رسانند اندیشه این  
 بویه که آنها را دیالمه نیز گویند در عهد سلطنت خود بحد بدین ستم نموده  
 هرگاه محمد بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امامه انتقال یافته بود  
 که از روسای این گروه بوده است گفت که محمد بن حنفیه نامه ای به  
 مختفیه شده است بعد از مدتی ظهور خواهد کرد و غرض آنکه هر چه میری بر بدستونه و بس با سلوب  
 سابق در مقام اطاعت انقیاد باشند و اسحق که رئیس دیگر آنان گردید ویرسل رسالت  
 خود را با یو هاشم بن محمد بن حنفیه همراه نمود گفت حالا امام اوست و من زانیس خود را دانیده است  
 و بعد از ابو هاشم اسحاق قایل به امامت او شده اند و این زیساند می به از روسای این قبیله بود  
 خود ادعای امامت نمود و جمیع از حیل با و پیله را ده های عبد الله بن جعفر لشکر یک یقه بودند  
 ابو هاشم امامت را عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر تعلق دادند و جمیع لشکر شیعه کوچ بآستان  
 ایشان نمودند و یک جماعت از کیسانیه بآن رفتند که بعد از ابو هاشم امامت از اولاد ابو طالب  
 کرد و با اولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبد الله بن عباس را امام دانستند و اولاد او  
 سلسله امامت جاری ساختند تا نوبت بنصور و دینتی رسید و آن بومهم واقع شد و جمال  
 صورت گرفت و طرفه آنکه این همه اشخاص که زعم خود آنها را امام قرار می دادند و بنام آئینیت  
 میگردیدند برای تمام ازین دعوی می نمودند و خود را ازین امر دور می کشیدند و این روش  
 افکار و تخالفت را محمول بر تقیه و خوف اعدا می ساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بوده و اصل  
 تقیه مذکور بهب تشیع از همین جا شیعه یافته و درین میان تشیع منکر کیسانیت و مختاربت  
 شده بود و حال پیشین که مذکور شد اندک بود و تقیه مذکور بهب تشیع

اسرار... در وقت الصفا آورد و از سلاطین اول کسی که گذر کرد عبد الملک بود  
 این پادشاه نه از مومنان معید که رقم زده فلک بیا این گشت مصداق ایتقی است و او از شریفان از سلاطین  
 اسلام که بچل و دریا بود و در ارجحیت اسماک شیخ الحجاز میگفتند و نخستین کسی بود که  
 از مومنان گشت و در ارجحیت از قتل ابن نبیه بدیده آمد و بالایی بنبرفته گفت لایا مرنی احد بقولی الله  
 ایضا... از وقت حقه امتی شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء آورده و عن الطیبه قال کان  
 سید بن لشکر... احمد محمد بن سید العاصی بعد از قتل عبد الملک و کان ول غدر فی الاسلام  
 نه در خنصرانی از جزیره پسرش این بود که سلیط سولی ابن عباس را برانگیخت تا دعوی نبوت  
 آفتاب... این بیت علی بن عبد الله بن عباس را ایدامی تام رسید تفصیل این واقعه چنان است  
 که عبد الله بن عباس را دیده داشت که خدمت او میکرد عبد الله نوبته آن جاریه بسیار شرمناک  
 این را... خلعت عبد الله غلامی از مدینه آن کینزک را بخواب است و از آن غلام  
 عبد الله پسر را به بندی گرفته سلیط نام کرده چون عبد الله بن عباس قاتل یا  
 سلیط بدین شد و خدمت و لید بن عبد الملک گرفت و چون همیشه بیان بنامید و بنی عباس  
 داد و دین در حرکت بود و لید سلیط را بران داشت که دعوی کرد که پسر عبد الله بن عباس ام  
 و چند کس بر او عبد الله نبوت سلیط در محکمه قاضی دمشق گواهی دادند و چون قاضی خلاف  
 راسی و لید نتوانست از حکم فرمود که سلیط از اولاد عبد الله بن عباس است بعد از آن  
 سلیط را تشریف نمود که از علی ابن عباس میراث طلبید و از بن محمد ایدامی تام لعلی بن عبد الله  
 اندکی در وقت الصفا ذکره فی احوال ابوسلم المرزنی یا لعلی از بن کرده و کار مزدور و فرقه  
 غدر عبد الله استبعذت از این بهوات را بر مختار و فتر بسته مشهور نموده و چهارم آنکه قول  
 اول سیکل در اسلام دم باقم شد و شیون بر آورده مختار است در حیثیت چه او که یک  
 اسم نوحه و شیون و عزاداری حضرت سید الشهدا علیه السلام بناگذاشته بنابر آنچه از کتب  
 تاریخ دریافت میشود سلیمان بن مریم ایست رهنی الله عنه و در وقت الصفا... بود  
 چون لال محمد سال مذکور شد و سلیمان بن مروان که برآمد و خلیه را لشکر گاه ساخت بعد از آن

چون بر خیزد ازین آتش بر دعوت ایمان آنگاه میگردند و در آن روز شبها بر منبر ایشان  
حق سیر واضح است و در مقام پذیرش بر مثال مبادرت نموده و همیشه از آنجا که از منبر حق  
است که ابوسلمه و زمری را از بیت کرد و فراسان فرستاد و امیر انبیا را و نیز و قسبه را  
بر دعوت هر همة آن صلح تعیین فرموده و اعانیت ابوسلمه بخداش میسر شد و از آنجا که از منبر  
امر دعوت و استیصال اعدای سکر و انکار بر داعیان خود نمیدادند و از آنجا که از منبر صلح و  
نهدت خدا در روز و منه الصفاء و ضمن آن ابوسلمه و زمری سید و منبر از منبر ابوسلمه  
اختلاف کرده اند هر دو اصنافی گوید که اول حمزه بن ماریه است و از منبر حق و از منبر حق  
بود و در سنه هجری ۱۰ را یام خلافت عمر بن عبدالعزیز و حمزه گوید که نسبت دینی بود و در منبر حق  
و از غراب تفافات آنکه گوید و در غزای سید و از منبر حق و از منبر حق و از منبر حق  
در حین و بر لباس سیاه پوشیده و در غیر منبر خندید و کمتر منبر حق و از منبر حق و از منبر حق  
و ابوسلمه نیز تحقیق پذیرفته و آن نسبت که چنانچه گوید و از منبر حق و از منبر حق و از منبر حق  
بخواست که ابوسلمه نیز بکند و از منبر حق و از منبر حق و از منبر حق و از منبر حق  
بر منبر گفته اند که او از نسل بود و چه حلیم است پدرش سلم نام داشته نام ابوسلمه ابراهیم و پدر  
ابو اسحاق بود و در اسفهان متولد شده و در کوفه نشو و نمایان و در نو زده سالگی بخداست  
ابراهیم امام رسیده ابراهیم یا وی گفت که تغییر نام و کنیت خویش کن و او خود را عباد الرحمن  
نام نهاده جهت کنیت ابوسلمه اختیار کرد و ابراهیم دختر عمران بن اسمعیل که مشهور  
با ابو النجم بود و در ساله نکاح ابوسلمه درآمد و او را امیر غیبه خود ساخته و فراسان فرستاد و چون  
علم دولت وی ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیمان بن عبدالمطلب بن هاشم  
انتی و فرستادن ابراهیم محمد بن ابوالواهی نخل نزد ابوسلمه و تعیین نمودن او بدعوت مختص  
بوضوح پیوسته و از آنجمله زید بن علی شهید و یحیی بن زید است رضی الله عنهما که این هر دو در  
بر دعوت و ایمان خود انکار نداشتند و خود را در میان شما و در میان شما و در میان شما و در میان شما



ایمان آوردند و با سواد و کرامت و شایسته داشت و ناموست کوفه بجم خود و او را در  
اندک روز خوش عیادت بن علی بدین مزارات تاه در رسید مدین علی اعظم ترزم مروان حمار و آن  
تند بعد از آن قتی که جنگ صعب رسید با سواد و کرامت و شایسته داشت و ناموست کوفه بجم خود و او را در  
بنات النعل متفرق شدند و ایته آنکه چون صفه راست شده و آن بیت اقامت بول بگوشه  
فرود آمد اسپ و رسیده و سرکه پیدا شد مردم به صورت آنکه او را حادثه است داده بهر بیت رفتند  
بعضی از طرف گرفته اند و بیست الی دوازده بول چون بهر بیت مروان بسطع رسید بجم خود و بعد از آن وقت  
که دست از طلب مروان باز نداشت و او را بجز آنکه آر و بعد از آنکه اکثر و هیت شام را در تحت تصرف  
آورد و دمشق را نیز مفتوح ساخت و انواع له در تعاقب مزاران متعین شده بود در موضعی که آنرا  
ذات السلاسل میگفتند مروان رسید و در شامی جنگ شصت نوزه بر تپه گاه مروان زده از پیش  
مبداخت سرش پیش سفاح فرستاد و قتل مروان در ده کجی سه شین و شین ماه واقع شد مروان  
شاکر و بعد بن درهم بود و ندیب او داشت ازین جهت او را جده میگویند و بعد میگفت  
که قرآن مخلوق است و بعضی اقوال ناشایست دیگر در دین از بعد نقل میکنند چون سر مروان  
در پیش سفاح رسید سفاح بر سجده نهاد و اسم شکر آبی بتقدیر رسانید و بتیمید بساط عدل  
و اقام نمود و در سه شین و شین ماه با برادر خود ابو جعفر و وایتقه و ابو مسلم مروزی  
بج بیت اهد الحرام استعفا یافته بعد از اده شاسک حج در سیزدهم ذیحجه در موضع انبار  
در گذشت مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه بود و بعضی چهار سال و دو ماه گفته اند بعد از  
ارتحال او برادرش ابو جعفر منصور و وایتقه بر سر خلافت ممکن شد پیش از آنکه که فوت  
گرفتند این خیال موهوم در وقت ابو العباس سفاح که اولین خلفای عباسیه است اتفاق شد  
در وقت ابو جعفر منصور که بعد از بر تخت سلطنت جلوس نموده بالجله از نیت قول امثال آن  
معلوم میشود که جناب محمد و می قطع نظر از کشف و کرامات تاریخ از ان عیدم انظیر اند و دوم  
آنکه آنچه فرموده طرفه تر اینکه آنهمه اشخاص که بزعم خود آنها را انمه قرار میدهند و تمام آنها  
بیعت میکردند تبری نام ازین دعوی نمیدادند و خود را در و می کشیدند کلیت این در حین است



حضرت امام زین العابدین علیه السلام ازین عالم فانی بعالم باو دانی فرامیدند زید بن علی بن الحسین  
که لقب زید شیهه است برشام بن عبد الملک بن مروان که پادشاه وقت بود و خروج فرمود و چون  
نواح بوفه و عراق رسید جماعت از شیعه مخلصین با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان بحکم  
عمیل ایشان قایل ریاست هم نمادند بودند و دوازده هزار کس تاسی هزار کس از شیعه سیه که  
اندک آنکس نیه مختاریه بودند و برخی قائل با ما است حضرت ترین احابدین نیز همراه او شدند  
و راهی تنال له سف بن یحیی که از طرف هشام امیر العراقین بود متوجه شد و حضرت زید شیهه  
بهت سیه تری از آنما شنیدند بار زجر و توفیق فرمود و رؤسای آنرا را تقید شد و نمود و کتب  
نمود ازین امر شیخ محافت نمایند چون تنال نزدیک شد و نوبت از سب تبرک شد و سلیف و کما  
بنامید و وقت امتحان شیخ و محبت البلیه رسید بهمانه آنکه ایچا از سب برای صحابه منع میفرماید  
یک رفاقت او را نمی شده او را در دست دشمنان خوگوارا و سپرده بدستور قضیه حضرت امام زید  
عبد السلام بنامی نو و نزدیک آنکه شیهه شد و درین ماجرا طرئه انقلابی در شیخ راه یافت و عین  
له بازید شیهه ماندند خود را بشیهه خالص لقب کردند و قائل شدند که امام برحق بعد از حضرت  
حسین زید شیهه است و نعمادت که میراث آبا و است نصیب او شد و جان خود را در راه او است  
باشت و امام را همین میباید که از کسی بجز خدا نترسد و بشیر برآید و پیر و فاقه و ترک رفاقت  
کس نکند و جماعت را که نیست او جدا شده و بکوفه برگشتند و انفض لقب نهادند بلکه خود زید شیهه حق  
آن بوفه فایان دروغ زن فرمود و قصودا فهم الروافض و این جماعت را نیز بعد از جوع  
میچنان خود کنگاش تعین امام برایی خود در میان افتاد و خود را با ما میلقب کردند پس بخی  
قایل شدند با ما است حسین که فرزند محبت علیه السلام بود و اکثر قائل شدند با ما محمد باقر  
علیه السلام که افضل البیته آن زمان و اعلم و ادع و عبد ایشان بود و جمیع شیعه کسانی و  
مختاریه را باین مذهب دعوت آغاز نمود و دعوات این مذهب که رگوسای این گروه  
اندهشام این حکم و احوال هشام بن سالم جوالبیقه و شیطان الطاق و شیخ و زرار و بن  
اعین کوفیت بعد از وفات حضرت محمد باقر علیه السلام این جماعت را با اختلافی جدا

[illegible]



[illegible]

پنهان ۱۰۰ که استر و سیک و باباک و مذمک و گرده خود را میبوی طبع کرد و چون از کوستان  
 خاطر خود جمع کرد ۱۰۰ بار باز و حاصل نمود و شخصی ثقت نام ناب خود ساخت و بحر اسان و قم و کاشان  
 خصیت نمود و دعوت کرد و خود و بهر و متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آنما گردید و خلف اول  
 و بهر شایسته و شیعه آنجا را بذهب میبوی دعوت نمود و گفت که مذهب البیت همین است و اهل البیت او را  
 و جمیع فرق سیدان از خود مذهب تراشیده و ضیق تکلیفات و تشریعات گرفتار شده اند و از خداوند و طبعیات  
 نروم. نه باز دست قیام و متوجه شد و شیعه آنجا را در همین خاستگاه کشید و در بعضی و بهات نیشاپور و اقلان  
 گزید چون خبر بر و ساسی اهل سنت رسید بر پی تبه و شدند خود را پنهان یا آورد و بهمت که متوجه شد  
 مردم آنجا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او همین بود و چون تا پنهان ملک الموت کار او را تمام کردند باز  
 احمد نام پسر او قائم مقام پدر شد و شخصی که غیث نام داشت ناب خود کرد و به ملک عراق فرستادین  
 غیث هر دو می بود و بیت شاعر و نگار و غدار و اول مصنفین باطنیه دست او را کتابی است همه بر بیان  
 در اصول مذهب باطنیه و آن کتاب را مرصع کرده است با مثال عربی اشعار و دلکش ایشان و در ضمن  
 استدلال جناب و آیات بسیاری آورد و معنی صوم و صلوة و حج و زکوة و دیگر احکام بطریق باطنیه  
 بیان کرده و بشواهد لغت آرا با ثبات رسانیده و میگوید مرا و شارع همین است و آنچه قبیله اندمض  
 خطا غلط است و در زبان غیث مذکور مذهب باطنیه را رونق عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید  
 مسل که کمال بسیار در آن یافتند بغایت پستد خاطر و دلچسپ افتاد و هزاران هزار ارجا  
 و فاسق در ربط اطاعت او درآمدند و از بلاد دور دست بسبت او دیدند و  
 این ساد و در سنه و دود و اتفاق افتاد که در حدیث صحیح ظهور الایات بعد از امتز  
 اشاره بیان فرموده بودند و این تشیع بالمعاد و فلسفه انضمام یافته و بول و بر اثر و خون حیض  
 آئینه طرفه معجونی بهر سید که دجال هم بعد دل رشک آن بسرد و در همین اثنا  
 که غیث با وج ضلالت رسیده در اغوا و سحر کارها مینمود شخصی نزد او آمد و گفت  
 که می در پی خیال و ساسی اهل سنت و جماعت میخواهند که بکشند و خبردار شو و راه خود بگیر غیث  
 بجزر استماع این خبر و حشت اثر اقلان و جنون و سر سیمه بجزر و شاه جهان که تحت و دقت باغ خاک نشد

از خدنگاران و او را در مملکت و این انچه در سینه محمد بن قاسم شد پس وی پسر از بوطابه  
بود قایم مقام او شده قوت کثرت بسیار پیدا کرد و بر طبیبان که در سینه محمد و هفتصد نفر از او  
مذهب باطنیه را در آن عظیم و چون سواد و فی الموده فعت و در فای شکسته شد ششصد و یک نفر از او  
برآمد که نامش محمدان بود یا نام محمد بن طویل مذکور محمد در مدعی شش شصت نفری است  
و نامیوت و است نهی و عود که دنیا را بر انداخت و نو بدست و نو بدست و نو بدست و نو بدست  
بقرامط عقب کرد و این عقب برایتع او بعد از فایست و بعد از فایست و بعد از فایست و بعد از فایست  
اتباع او را با این لقب یا میگردند و المور اصل قرامط عقبیا ریم است چنانچه در محمد بن نو و در محمد بن  
انسان است و بعد از محمدان این بی اسمی است و در فایست و در فایست و در فایست و در فایست  
است و برادر او که محمد بود رسید و بعد از او برادر او که موسی شافعی است و بعد از او که  
عبدالله افیم پسر جد صادق است و بعد از او برادر او که اسحاق بن جعفر است و انکار است محمد بن  
و تحلیل جمیع الکتبه تا آنکه منکر حیات و معیت او بود و این خود را شمس طیب لقب کرد و پسرش قیس بن  
و ضعیف و برقیه و مقتیه و جابیه و قمریه همه شافعی است و در اصول عقاید با محمد بن  
نارند و در بعضی نوح و اصل عقاید کبابی است که علی بن ابراهیم بن محمد بن قریب است بطور  
آن که الملقب باطنیه شده اند و آنکه از جمله آنها مقتیه خد فایست و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
اند و اهل تاریخ چنین گویند که در میان یزعی و مقتی و قمری و در رسائل پنهان میشد و باقی  
مواخف بودند در غرض و مقصد زیرا که مقصد همه ایشان قتل سلیس و خود بر زمینان شرعی و در  
اهل اسلام و برگردانیدن مردم از روشن بین بر رنگه که ممکن باشد و بهر کسی که میسر اول  
اصلاح مذهب نمود و برقی است بعد از آن مقتی و جابیه از حسن از یزیدیه و اولاد و غیر محمد و  
که ابتدا اسمی نکلون آنها سابق مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسماء علییه بودند لیکن اینهم  
و معرب که در دست ایشان افتاد بنا بر تالیف قنوب مردم آن دیار در نظرات شرعی و تعلیم  
دارند و در این احکام شرعی بسیار تمام مینهند و شیعه فطرس خود را در خلوت بطریق  
نزدالست میگردند و این کلامه اقوال پیشتعین محمد و مردم در دست اول منکران و



و کثیر مدید مندر یک میدانست و غراب بسیار از و ظاهر میشد با آنکه چاهی در شمشیر ساخته بود و از این  
وقت غراب تکی بر آمد رتوح او تاج فرسنگ و شن میشد و قبل از طلوع فجر غراب میگشت و او خود اینهم  
امیل را بر میگرفت و شنید و او سده نشین منمودند و حیات او بسیار شدیدی که ملوک و اهل انار دست و عاجز آمدند  
تا نیندند جدا و اهل آنجا ساسان ملوک و اهل انار لشکریان بر سر او فرستادند و او یاسی تپت افشید و او  
مقتدر و برین نیریت از به طرف بروا حاط نمود و با یاران از لشکر خود در قلعه حصینه که برای این در سیاه  
بر قلعه بنی ساخته بود و اخته بنده متعین شد مسلحان و رادان قلعه حاضر کردند علف وانه سد و سد  
س تاج خود را زرد کرد آتش شمع از دستهای نهان و آتش شمع را به آتش شمع را به آتش شمع را به آتش شمع را به  
جسته است آنها را در آتش هفت و هشتاد را در پراپند بعد از آن خود در نمی که در آن شمشیر و قیام  
خاصیتش آن بود که هر چه که در آن اندازند آب شود و در آن فانی شد و هنوز مردم حصار را گمان ناکند  
او در قلعه قایم است زنی نو جوانی در گوشه انگوشه قلعه عریض بیوشن فساد و بدیده دور  
که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و انعام و عید بهجت و حشمت تمنائی بر دروازه آمده فریاد میکند که قلعه  
چیز من کیست مردم بالایی برچ و بار و بر آید می بیند که قلعه خالی و خالی است دروازه را کشادند  
فوج فوج در آمدند هر چند تعویض کردند اثری از جنه با حصه و آن نیاهند بعضی از اجتماع او کرد  
اول هر صفت متفرقی شده در دیوار تخته شده بودند این اقامه را شاید صدادق برالایب و  
دولت بحال فرحت و شادی نمودند که او بلا شبهه با یاران خود بر آسمان رفت اکی شایسته همراه او میسر  
و با این ترقی فایز شدیم آخرا از زبان آن جناب در غلبه مرض بیوشن و گاه گاه بر آید  
در دو و میان بعد از او از مطلع حشد قصه واقعه ظاهر گشت و میل سازی آن نیست و همین وقت  
موت بر آگره کردن پسندگان و افح گشت و نیز در عهد متعین مردمی از همین قه اسماعیلیه  
هنگام که او را ابو سعید بن الحسن بن اسم خالی میگفتند اول خروج او و بحرین بود بعد از آن فر  
رفته بر بحرین لطیف و سایر بلاد بحرین دست یاب شد و مردم را به مذیب باطنیه خواندن آغاز شد  
و تا بیان خود را بجهانیه ملقب ساخته و انبیا بن گروه بعینه آئین سلمان گروه بود و حاشا که کسب  
ایشان غارت کردن دیوار و می کردن و حاشا که کسب و تاختن و تاختن و قتل مسلمانان و آنرا که

عبد الرؤف ستاوی و شرح جامع صغیر در احوال حکیم ذکونو بنو سید من الفیض من الحدیث: اوراق و مدونات  
ابن سعید و غیره و جبرین و ان اثنائت من طبقة البخاری قال السیمر نفوذ من ریز و سید و علی بن موسی  
تفصیل الولاية فی النبوة و اما در و الیاء البینة لثقة طایفة و قاضی اجیه سبب بیه و سید و سید و سید  
من طلب العلم بالکتاب و تزدق و طایم احد کتبه علماء الطائفة و سید و سید و سید و سید و سید  
عمیر ابو نصر فارابی و ابو علی بن سینا از افاضه علماء السیمة اند و سید و سید و سید و سید و سید  
تکفیر او نفوذ بود و در عرض جواب و کتبه شعیر

کفر چو نئے گزاف و آسان نبود  
محلہ ترا ز ایوان جن میں ان بود

در دھ چو سن کیے و آن بھر کافر  
پس ہمہ میں سن بود

[illegible]

این انقلاب رابع است توحید است همانست چه بنا بر دعوی که کرده است و تمسید که نموده که بعد از وفات هر  
 امام انقلابی در تشیع پیدا آمده از سبب تفصیل این انقلاب انقلاب است نه انقلاب رابع پس حال التفصیل  
 مطالبی نباشد با بجز انبیا و ائمه و جبرئیل که دیده معلوم نمیشود باینکه در اجمال است یا در تفصیل و دیگر  
 آنکه سیاق قول و در فیه و در موهوم نیست که لا دل در دنیا بخیر و احوال آینه تصریح بآن فرموده  
 و اینهمه در تفسیر علامه فاضل ابن ابی شامه آن تفسیر نموده اند در حقه الطالعی سبیل ابی طالبی بود  
 و اعیان بن اسمعیل بن جعفر بن جلیل بن اسمعیل الشافعی و بعضی اشعرا نتمه و دیگر آنکه حکم نه بدقی بودن عبد  
 بن میمون قلع کذب نفس است در کتب جلال امامیه مذمت و قبح او سزاوارست بلکه بخانه توفیق  
 او نموده علامه علی در خلاصه الرجال سفیر مایه عبد بن میمون القلاح سری القبح و کالبه و زنی  
 و سزاوارست و کان تفسیر ابن جبرئیل بن احمد از محمد بن عیسی روایت کرده که کان عبد بن  
 میمون ليقول بالزید مر علت قبح او نمیتواند شد چه او لاجبرئیل اوی اینقول غیر موثق است معارف  
 قول بخاشی نمیتواند شد زیدی بودن منافق توفیق نیست بر تقدیر تنزل میتوان گفت که مراد از قول  
 آنست که عبد بن میمون معتقد بود بجواز خروج لیسف بغیر زدن امام علیه السلام هرگاه غرض از آن  
 ترویج مذهب حق و ابطال باطل بود و یا شده مانند زید شیعده رضی الله عنه که معتقد است بجناب جبرئیل  
 بر منصف خیر نمیست که در بر قول صلاح محمد و کفایت فاضل محلیه در رجال و فقه المتقین بعد از  
 روایت جبرئیل بن احمد فرموده و لیکن اینگونه که تسلیف قلوب العامة و یوئیده انه لم یقل ایک  
 و لیکن اینگونه که لا اعتقاد البهاده و امثالهم یصله ایده شئ فیما من المحصنین و الله تعالی اعلم  
 و العلامة ردة بالضعف فهو اما الجبرئیل نه لم یرویه توفیق و اما محمد بن عیسی کما طنه مع معارفه و انما  
 له و انکان الحکم بالثقة لایافی الزید لکن انظار برانه انکان زید یا ند کرده آنچه از کتب معتبره معلوم  
 میشود آنست که عبد بن میمون قدح در اکثر فنون عقلیه و نقلیه و علوم فلسفه حکیه و سایر علوم  
 غریبه مانند ریاضات و طبقات و غیر ذلک مهارت و توفیق بسیار داشت ظاهر بعضی از علما منقشه تشریه  
 فضالین که اعداد حکمت و معرفت اند با غنیمت حکم بزدن او نموده یا شد و بعضی جهت بزرگواری عامه  
 حکم برزدن محمد بن علی حکیم رزمی صاحب نوادر الاصول را که از محمد بن ابی بخت است نمودند

عن المطول لخواجہ اور ان کتاب بیان کردہ دروغ غیر اعتدال شدہ  
یاد است و اگر وہ در حقیقت ساحت محبت و ازین مہنات شرمزد بہرہ  
نوشته باشند ہب جمع بین الظاہ و الباطن است بالجہد و تہ  
مستقیم انہ ظاہر نیست بل دلی قعیہ البیان و کما انکہ قول و بیانی  
و بال و بر از خون حیض سینت طرفہ چون ہر سیدہ از جہاں ہمہ صند  
مواضع مذاقش از قشر و محض متفقد نیست است و دیدہ ہا ہا  
از دریافت و قانی عوبست سرزدہ والد بر سر لایع بصیرت را زشت و تہیب  
کا شمس را بہ النہار لایع و روشن است کہ جمع ظاہر باطن و تطبیق نفس بہ نفس  
و حمدی شدن بآن در حقیقت آیت است از آیات الہی ہر غلطہ و جہالت است  
محمود و آیات بعد کاتیل شارح بیان فرمودہ اند در حقیقت و نجی بہد بحقیقت  
از ترکیب غیر عقل و نقل و ادویہ قلبیہ ہر و باطن بر آعدنی و بستہ و جہاں سواد  
غواہت بدست عطاران و داکین دین بہر طرقتہ چون غیبی ہر سیدہ را سادہ  
طہر اعلا بعد دل رشک آن میرند تا صبر و تحمل و تطہر و دل و دیدہ بصیرت  
اوست اگر حمدی باین امر شود معذور است قال قدر تعالی سن ثانی فی ذہاب  
اعی و اضل سبیل و قال عز من قائل سن لم یجعل قہنوا غافلین نور و کفر  
اثنائہ فیما یوجہ فذلالت رسیدہ اغوا و سحر کار ہا ہا ہنود شخصہ نزد آمدہ و گفت  
در چہ خیالی رد سا اہلسنت و جماعت میخواستند ترا کشند خبر داشتہ و راہ خود بلیر  
سنا فی قول اوست کہ بعد در بیان فرق شیعہ گفتہ چہ اہل سنت و جماعت کہ درین  
دائرہ در آن زمان وجودی نہ داشتند چہ در آنوقت زمان ما ہا ہنود و لستہ ہستی  
پیشش بود و مذہب را بہ ہنود تحقق و تقرر نیافتہ بودند و تبانی شیعیان نہ  
مباحث ایتہ از فرق کیسانہ قرار دادہ سیلوید عباسی بن عبد سہ بن عبد  
عبو ہاشم امام دانند و بعد از علی انتقال ارادہ داد و با منصور عباسی اتفاق کردند و طر



[illegible]







آن زمانه چنانچه ازین کتب در حق او ابو سعید مذکور نوشته میشود و اگر ارجاع بخروج  
 ابو سعید باشد حدت واقع در ساله هجرت با معتقد است در رفته الصفا فرموده در ربیع الاخر سنة  
 تسع و ثمان مئید و فیه شریکان یافتند بقول اسعوی نه ساله نه ماه و دوز بود و انتی عجمه  
 ارجح و آن ۱۰۰۰۰۰ است از میان معتقد چه این فرض تقدیر مستلزم آنست که زمان خلافت معتقد  
 قریب سی سال باشد یا ده ارصد و چند سال بوده باشد و آن خلاف واقع است چنانچه دانسته که زمان  
 خلافت ۱۰۰ سال بود از امثال این نفوات بوضوح می انجامد که محمد خرد ادر فن سیر و اخبار  
 احمد که نسبت و کثرت وقوع اتفاق و میل متما فیه درین باب شاید عدل بین دعویست با دصفای جمیع  
 خود بهین توان عقیده و فیه برآمد و کار تصور میکنند ان بالشع عجاب و دیگر آنکه قول او باز در سنه  
 و هفتاد و هشت یعنی دوازده سال پس از اسماعیل پیدا شد حکیم بن یاشم نام که او را بمقتضی لقب که در وقت آن زمان  
 اول آنکه از سبب التواخج در یافت میشود که بر قبی و مقتضی یک شخص است بعد اسماء باعث اشتبا  
 غیر محصل گردیدن و شخص قرار داده و واقعه پیدا شدند و نظائر این بسیار است چنانچه برناظران  
 فن سیر و جبال مخفی نیست و هم آنکه بر فرض تسلیم نقد و اشتباهی در انینو واقعه در عهد معتقد چنانچه  
 سابق برایت کلام اولالت بر آن در در حیرت و خلاف واقع است چه ابتدای خلافت معتقد در سنه بود  
 و وفات او در سنه سوم آنکه خروج مقتضی در سال دو صد و هفتاد و هشت نیز قول نیز از اوست و خلاف تقریر  
 علمای معتبر فن سیر و تواریخ این خلکان و واقعه در سنه یک صد و شصت نوشته اند و در لب التواخج در سنه  
 ست و ستین و ماد و بر و ایست در ثلاث و ستین آمده در رفته الصفا اگر چه توقیت خروج او فرموده است  
 لیکن در وقایع ایام مهدی مرقوم نموده است و تصریح فرموده است که مهدی در و یکصد و ثلاث و ستین  
 در روز وفات منصور بر سریر خلاف جلوس نموده و در سنه تسع و ستین و مائت و وفات یافته و گفته  
 مدت سلطنتش بقول یازده سال بود ازین قول محمد یدی که در خروج مقتضی مستنبط میشود و نیز خلاف تصریح  
 محمد و است چهارم آنکه عندیون مقتضی از جمله فرق اسماعیلیه بلکه از فرق اسلامیة محل بحث است  
 و مجرد خروج او در دوره اسلامیة مستلزم بودن آنها از زمره اهل اسلام نیست خروج مسلمان  
 و دیگر فرق غیر اسلامی که در دوره اسلامیة بوقوع آمده شاید عدل این دعویست در رفته الصفا

موافق با اهل سنت بوده است و در حدیث آمده است که عمل ایشان زیاده است  
 تفصیل قطعی ازین را نیز داخل شیعیه اولی نمائید تفصیلاً بآنکه  
 کجانب مرتفع و اولاد او حق بالخلافت اند تا وقتی که ایشان بدین گمان تقویین را  
 را اتفاق افتاد و خلاف ایشان راست باشد و هرگاه خود مقصدی از کار شوند و دیگران  
 مدخلت نمایند و مرتفع افضل الناس بعد الرسول است و صحابه کرام انجیر یا دین کنند و دست همه و نسبت  
 ضلال نمی نمایند و در پنج سلسله خلف فرقه اولی میشوند مگر تفصیل فقط و اما حیدر جنبه مذکور  
 در امیر داخل کرده اند بحکم تفصیل انتشار و باید دانست از شیعیه اولی فرقه سینه  
 سابق بشیعیه ملقب بودند و چون خلافت و رافضی و زیاریان و اسماعیلیه باین قبله رمتب  
 و مسند رقبای دشمن و اعتقاد و علمی کردند خوفاً من التباس الحق به باطل و توفیق  
 لقب بر خود نپسندید و خود را با اهل سنت و جماعت ملقب کردند تا واقع شدن این  
 واقع میشود که فلان من الشیعیه او من شیعیه علی حال آنکه اهل سنت جماعت راست است  
 الواقعی و الاستیعاب شمس کثیر من الاجنس فلیتنبه و غیر معلوم شد که تغییر و علم به جمادات  
 منطبق است بر حال غلات و کسانید و اسماعیلیه ازیدیه و رافضی بنور و امیر سینه  
 اختلافات و الحق التفصیل سنی الشاهد تعاضد الاقول و المستعین بحججه و بهد فروع  
 اول آنکه بودن جمعی از صحابه عظام و تابعین کرام از شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام  
 و عین دعوی امیر است لیکن بودن آن بعضی از اهل سنت و جماعت در غیر منع است پیش از  
 سابقه باستیعاب موضوع بیان آمده و دیگر آنکه دعوی اینکه حضرت عایشه علیها السلام  
 تاخیر قصاص ناقصه و منازعه و شتم و در امر خلافت ممنوع است چه از اهل سنت  
 صفات احکام قصاصی امام در غیر منع است و بر تقدیر تسلیم وجوب طلب حرمت قصاص  
 رعیت و وجوب مجبور ساختن رعیت امام را در نیاب غیر مسلم است و بر تقدیر تسلیم  
 قائم با امام و کثرت معیت او هرگاه امام بنابر مصالح مملکت و دینی قصاصی تا رفع مانع تاخیر  
 دراخته باشد ممنوع است و بر تقدیر مجوز تسلیم همه او را بر خلاف حدیث



تقتل قوم ورج آخرون وطلب العتاب عز وناصی سادیه المتنبوا. بر او باطنه و اجریه لا تدنوا و اراهم  
 جمع الناس بايعهم و استعمل بن عباس علی البصرة ورجع الی الكوفة فنهضه یحیی علیه السلام فنهضه یحیی علیه السلام  
 سببها ان اطفالا شربوا سببه فماتوا بعد از طعن و زعمات لسان فارباستعمال تیر و کمان رسید. هفتاد  
 عجم متابعت معاونت بعباسان نموده بنام مدینه زار گرم را خنجر و عساتی تیر قرین اسیر و اراهم نموده  
 بودند جمیع مقتولان شدند و جمیع زخم برداشتنند و صحابه حضرت امیر المومنین علیه السلام باقی ماندند و نماندی نماند  
 نماند و داد که تعاقب گرختگان میکنند و کار زخم را بیدار میگردانند و بر خاک میمالند و داخل نشویند بعد از آن  
 آنحضرت علیه السلام مردم را جمع فرموده بجهت از آنها گرفت و بعد از آن بن عباس بنی امیه و عمار را و الی  
 بصره نموده خود بکوفه مراجعت فرمود و دیگر آنکه آنچو فرموده این بزرگواران عجم بلیات مرتضی خلافت را  
 اصلا مستحق نبودند بلکه بهتر بن اهل عصر خود رسید استعد بجا دل بر میرسد بلکه بگویند اینجاست فیهما فیهما  
 این بزرگواران نمیتوانند بلکه از اینجا که دیده و دانسته قرابت قریه انتخاب برقرار کائنات سبق  
 اسلام و محال جد و ابتداء و اعلا کلامه اسلام سائر کمالات و تفدا کمال و فواضل آنحضرت علیه السلام  
 برای العین مشاهده نموده چشم پوشیده بطریق وجود و لدا و طاج و استبداد و صد و صد و صد و صد  
 آنحضرت علیه السلام آمده بودند و زود و بال آنرا زیاده از جنایت آن شخص خواهد بود که بیست  
 آنحضرت واقف نبود و ناراضه با آنجناب نمیدانند از اینجا است که چون ایس لعین آنرا بکوه و امتثال  
 امر آتی نموده مطرود و حجت آتی با خود و معاتب گردید و توبه این بزرگواران بجهت پیوسته و دیگر آنکه  
 حل نمودن کلمات حضرت امیر المومنین علیه السلام بر ظاهر فرع محمول بودن نصوص حضرت پیغمبر خدا  
 صلی الله علیه و آله است بر ظاهر است و کلیت این قول در جبرین است بسیار از نصوص آنحضرت  
 محمول بر ظاهر نیست از آنجا در شکوة از عاقله صدایقه رضوان الله علیه را وایت کرده ان جللا استاذ  
 علی رسول الله علیه سلم انما انما انما بن العیة اؤسرا العیة فلما دخل الی القول قلت یا رسول الله  
 قد قلت ما قلت ثم لنت القول فقال ان شر الناس منزلة یوم القيمة من یرک الناس اتقا و فقهه  
 یعنی بد رستیک مردمی دستور می خواست که بحضور فائض انور حضرت کائنات علیه و آله  
 الصلوة و السلام حاضر شود آنحضرت فرمود دستور می یابید او را پس قبیل استیلا بدو و بیست

وطلحه را با حضرت عثمان را از نزد امیر المومنین علیه السلام گمراه و در بجهت ستمت چه جنایت  
وطلحه و زبیر را با عثمان را از نزد امیر المومنین علیه السلام گمراه و در بجهت ستمت چه جنایت  
بر قتل آنجا یک شدند چنانچه کتب سیه و آثار و معتاد حدیث و اسباب بران دلالت دارد و سابقاً رخ  
از ان مذکور شد از آنکه ابن ابی شمر در بنایه سیف یاد و منه حدیث عایشه رضه ع الله علیها قتلوا غلام  
اقتلوا الغلام یعنی عثمان است یعنی یکدیگر نخل را یکدیگر نخل را یعنی سردار حق در از ریش او از نخل در نخل  
حضرت عثمان را اراده میفرمود و ابن عبد البر در کتاب استیعاب در و در کما ذین هشام عن ابیه عن  
قناده عن جارد و بن ابی سبر قال نظر مروان بن الحکم الی طلحه بن عبید الله یوم الجمل فقال لا یتطلب  
بنارمی بعد الیوم فرما به لسم فقتله استیعاب مروان بن الحکم که ابن عم و وزیر و داماد جناب عثمان بن  
عفان بن ابی نجباب را در محصور بودند و از کوائف سوانح اطلاع تام داشت در روز جنگ جمل نظرش  
بر طلحه بن عبید الله افتاد و ترسید بچایشان ندانسته بقتلش پرداخته گفت بعد از امروز طلب خون عثمان  
نکنم یعنی قصاص از قاتلش گرفتم نیز عبد البر در کتاب استیعاب سیف یاد و لا یختلف العلماء الثقات  
فی ان مروان قتل طلحه یومئذ و کان فی حریه قتلایه ندارند علمای ثقات در اینکه مروان طلحه را در  
روز جمل کشت باطلحا از تامل در وقایع قتل خلیفه سوم که از روی کتب سیر و اخبار مرویست بوضوح  
انجام داده باعث بر عز و قتل جناب عثمان بن عفان برخی از صحابه عظام بودند و عایشه صدیق و طلحه  
از پیش قدمان ابن واقع اند و با آنکه این جماعت خود مردم را بر قتل جناب عثمان تحریص ترغیب و  
خونش را بدر ساختند بعد از آنحال آنجا بر آن تحصیل جاه و اعتبار طلب خون آنجا بجا دستاورد  
اسعاف مرام خود نمودند و نعم ماقبل بیت

خوش آنکه شب کشی و روز آئیم بر سر  
که آه این چه کس است و که شته است این را  
و دیگر آنکه قول او قریب بود که بصلح انجامد بین عبید الله بن سبا و امثال ابی مرضی و سواک طرفین  
جنگ و قتال آغاز کردند ممنوع و مخالف کتب صحاح است قسطنطینی در شرح صحیح بخاری آنجا  
شرح احادیث باب و م بعد از باب نفثه التي تموج موج البحر سیکوید و عند الطبری ان اول ما وقعت  
الحرب ان مبینان العسکرین تسابوا ثم تراهما ثم بقعهم السفهاء فثبت الحرب کأنوا احتد قواکله

که در قلمی از همه را بنصوب فرموده و هیچ صحابه را پایه پیاده ننموده کلیه این قول در حق تعالیست و بر تقدیر تسلیم  
و فرض صحت و ایت و محفوظ بودن آن تحمل است که امثال این و آیات که بطریق الهیست در روایات  
اندر تخریض محمول باشد لابد لایق باشد با احتمال سن و لیل از آنجا که فاضل ناصب تفصیل و آیات تخریض  
بودند لازم در جواب نیز طریق اجمال سلوک گردین بیکی تفصیل ایشان است و دیگر آنکه در سبب  
سابقه بشروح و حاوی موضوع اینجا آمده که تشبیه الهیست و جماعت شیعه اولی علی علیه السلام اصطلاح  
است متحد مبتدع و تشبیه است جدید مخترع و طبع است ناشی از کمال قاحت و بیجالی و حق  
آنچه محققین علماء اهل سنت مانند عبد الکرم شهرستانی که از فحول علمای اهل سنت است و محقق شریف که  
مستغنی از تعریف است و دیگران تخریج و تفصیل نموده اند که شیعه عبارت از آن جماعت است که آنحضرت  
علیه السلام را بعد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله امام بلا فصل بدانند و اعتقاد بکنند که امام است از او  
و از اولاد او و از پیروان غیر او و متابعت و اقتداء به آنجناب را سربازیه مباحات انکارند و بدو  
جاء شرح المواقف الشیعیه فی الذین علیها و قالوا انه الامام بعد رسول الله بائنه از جلیه  
اما ضیفا و اعتقاد ان الامامه لا یخرج عنه و عن اولاده و ان خرجت فاما یظلم لیون فحقیم و اما  
تبعیه منه و من اولاده انچه اینمعه در اهل سنت و جماعت مفقود است چنانچه تحقیق نیست بلکه این فرقه  
شیعه شیعین و معاویه اند چه سابقا بمعرض بیان آمده که مراد از سنت محبت شخص است و آن  
جماعت جماعت معاویه و انکار این امر که از قبیل انکار یسعیات است و مکافئه که قابل جواب  
نیست پس تاویل عباراتی که در کتب تاریخ قدیمه و استیعاب تاریخ و اقدمی واقع شده فلا  
سن الشیعه و فلا ان من شیعه علی که از قبیل بنا و الفاسد علی الفاسد و از باب توجیه کلام لقائل  
بما یرفعه به قایل است بدفع و مضحک باشد تفصیل تمام آنکه شیعه شخصی است که ذاتی یعنی تابع غیر  
است و تابع را تبعیت بقوع لازم است و از جمله ضروریات است که اهل سنت و جماعت اگر  
او حامی بکنند که تابع حضرت امیر المؤمنین و اولاد آنحضرت علیه السلام است لیکن در مسائل کلامیه  
و فقهیه فرد تبعیت عمرت ظاهره علیه السلام را بطور نظر ننهند بلکه در مسائل اصولیه تابع  
الاولی است و اما منصف را تا...

چون در محفل خلعت مشاکی استسعاد یافت آنحضرت علیه الصلوٰۃ والسلام با گفتگواراطلاعم نمود پس گفتیم ای محمد  
فرمودی آنچه فرمودی بپس تراحم نمودی گفتگوارا با و پس آنحضرت علیه الصلوٰۃ والسلام فرمود بدترین مردم آنراست  
که در روز قیامت کسی است که مردم از او آراء ترس خوف فحش او داشته باشند و فقیه ابوالمیثق  
سحار یحیی الکلام از کتاب خود میگوید در کتب عن عمر بن الخطاب منی مدعنه انه قال فی سحار یحیی الکلام منته  
عن الکاذب سحار یحیی الکلام ان تکلم الرجل بکلام یضمر خلافه روايت است از عمر بن خطاب که فرمود در  
سحار یحیی الکلام چهاره است از کذب و سحار یحیی کلام است که تکلم بکند بکلامی که خلاف آن میضمّر داشته  
باشد هرگاه جناب سرور کائنات علیه الصلوٰۃ والسلام بنا بر مقتضای مصلحت عمل نموده باشد بنحوی که مستحب  
بقرین بود با بابت و پیش پایند و جناب فاروقی تعریف استجوز فرمایند اگر کلمات حضرت امیرالمومنین  
علیه السلام نیز بر تعریف و امثال آن مشتمل بوده باشد استبعادی و محذوری ندارد و محمد و منی نیز  
در کتب خود در هشتم از باب دوم در معرض جواب اند آنچه در صحیح بخاری روایت کرده که آن را ابراهیم که  
ثلاث کذبات الحدیث میفرماید کذب درین روایت یعنی تعریف است که بحسب ظاهر در روایات صحیح و معتبر  
صدق است چنانچه در طبائبات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرمود الوفا یؤید علی الجنبه و انی ملک  
علی ولد تافه و ان فی عینی زویک بیاضا و امثال ذلک از حضرت امیرالمومنین نیز این قسم تعریفات  
بسیار روایت و کذبات ثلاث حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود زیرا که ایشان زوجه خود را بحت  
خوف جباری خواهر گفتند و مرا و اخوت اسلامه داشتند و انی سقیم گفتند و مرا دمیگری و کذب و  
روحانی که بالاتر از مرض حیانت را در فتنه کسیر جم برای کفار بطریق فرض ذکر کرد و پس  
اطلاق کذب بر این شخص بنابر شاکت و مشابعت و بر تقدیر تسلیم بنا بر مصلحت ضروری بود و چه اگر  
برای دفع بیماری از مال و جان و ناموس خود و بخر کذب مریح شود آن نیز در آن وقت حلال  
میگرد و چه جائز تعریفات و یمنین الزام دادن کافران و کفار گرفته زجرات لغام باطله  
خود و اعتراف فرموده که در کلام حضرت امیرالمومنین علیه السلام تعریف بسیار واقع شده و کلمات  
لیبیات بسیار از آنحضرت برخلاف ظاهر محمول اند پس قول او که کلمات طلیعات مرتضی را  
محمول بر ظاهر آن باید داشت کلام است متعانت ساقا الاعتدال باشد و اما آنکه از خود

آنرا حرام دانسته تا خوردن آن بهتر است از آنجا که گشت ماهی مفید است که ایستد علی الرغم آنکه اهل بیت  
 علیه السلام با کل آن نیز موعود و بعضی اندوخته علیه السلام تحریم آن مروی و شهرت است و کتب بافت فی هذا

### الباب فی التذکره

بیت که غمت دل نبود در نور عشاق  
 و در مشرب با ماهی مفید حرام است

اشکال این مسائل بنیست مقام از اصحابی آن آب بکلام است و محدثین اینها را روایت بعضی از  
 بزرگواران علیه السلام سفکاف دارند چنانچه در نای شرح جامع صغیر در ترجمه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
 آورده قال فی الکاشف عن القطان فی النفس منشی انتهی ذی در میزان میگوید جعفر بن محمد بن علی بن  
 الحسین الهاشمی ابو عبد الله احد النعمه الاعلام بقرصاد کبیر الشان لم یحج له البخاری قال یحیی بن سعید مجالد  
 بریحی بن سعید القطان شیخ البخاری اجد من فی نفسه شیدا قال مصعب بن الذر اودی قال لم یرو مالک عن  
 جعفر حتی ظهر امر بنی العباس و قال مصعب بن عبد الله کان مالک الیروی عنه حتی یضیة الی الی یعنی جعفر بن محمد  
 بن علی بن الحسین الهاشمی ابو عبد الله کان من النعمه الاعلام من نیکو کار و است گو کبیر الشان است بخاری با و احتجاج  
 نموده و شیخ سعید القطان که شیخ بخاری است گفته می یام از آنحضرت در دل خود پیروی و خلجانی و مصعب اندر آورد  
 روایت کرده که گفت مالک از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده تا آنکه ظاهر شد امر و حکومت بنی عباس  
 و مصعب بن عبد الله گفته که مالک از حضرت صادق علیه السلام روایت نمیکرد مگر آنکه دیگری یا آنحضرت را نسیم  
 نیساخت یعنی اعتقاد و اعتماد و توثیق و صدق آنحضرت نداشت و در نای شرح جامع صغیر در ترجمه حضرت  
 علی بن موسی الرضا علیه السلام آورده جناب امام رضا علیه السلام از پدر خود جناب روایت میکند امام باقر در نهان  
 العقول میگوید و الحجب انهم یزعمون فی التثقیق و التثقیق الحسن العسکری انهم کانوا عالمین بجمع المسائل الا  
 والفروغیه جلها و تفضیلها مع انهم کانوا فی زمان کثر خوض العلماء فی اصناف العلوم و کثرت تصانیفهم و مع  
 ذلک لم یظهر من احد منهم شی من العلوم الا بالقلیل و لا بالکثیر و لم یحضر و لا یحضر و لا یحضر و لا یحضر و لا یحضر و لا یحضر  
 مع الخافین و لم یظهر منهم تصنیف یتفحص به کما یظهر من الشافعی محمد بن الحسن و غیره من الفقهاء و المتفحصین  
 المفسرین سبحانه الله علی و محدثین ایستد و حق آنکه اهل بیت علیه السلام که عدالت و تقاض و در و در و در و  
 فضل و کمال ایشان و فرقی اسلامی شایع و واقع است بدین گمانهای فاسد دارند که امام الاثنه عشرین آنها را





عليها مدار المسلمين فاقطار الارض هي مذنب الشافعي وابي حنيفة مالكا واحمد ومذنب الامامية وكان  
المشاعر الذين يؤولون على راس كل ما كتبه سنة وكذلك من كان المشاعر الذين الطبعات واما من كان قبل هذه المشاعر  
المذكورة فلم يكن الناس مجتمعين على مذنب امام بعينه ولم يكن قبل ذلك الا الماتة الاولى وكان على اسمها من  
ماولى الامر عمر بن عبد العزيز وكنى في الماتة في هذه الماتة وجوده خاصة فانه جعل في الاسلام باليس سخات وكان  
من الفقهاء بالمدنية محمد بن علي الباقر والقاسم بن ابي بكر الصديق وسالم بن عبد الله بن عمر وكان بمكة منهم جماعة من جرحهم  
عكرمه على بن عباس وعطاء بن ابي سراج وكان باليمن طائوس وبالشام لمحول وبالفوفة خامر بن شراجهل والشعبة  
وبالبصرة الحسن البصري ومحمد بن سيرين واما القراء على راس الماتة الاولى فكان القاسم بها عبد الله بن كثير و  
اما محمد بن محمد بن الشهاب الزهري وجماعة كثيرة مشهورون من التابعين واما من كان على راس الماتة  
الثانية فمن اولي الامر الماسون بن الرشيد من الفقهاء الشافعي والحسن بن زياد الكوفي من اصحاب عترة  
واحمد بن عبد العزيز من اصحاب مالكا واما احمد بن حنبل فلم يكن يومئذ مشهورا فانه مات سنة اربع مائة على دار العين  
وما سئق ومن الامامية علي بن موسى الرضا ودر مائة ثالثة محمد بن يعقوب كليني وانه مجتهد في الشيعة امامية شاعرا  
ودبائره بالبحر في رضى علم الهدى راسه وفاضل شهرستاني وطل ونخل گفته آقا ابا عبد الله جعفر بن محمد  
الصادق في هذه وعلوم غير في الدين وادب كامل في الحكم وذهب بالغ في الدين وورع ماعين الشهوات وقد اقام بالمدنية  
مدة تقييد الشيعة المنتسبين اليه ويفيض الحالين الى اسرار العلوم حتى شجع جلال الدين سيوطي ودر تاريخ  
الخلافة ودر احوال الامون الرشيد يسيو يد وكان حروفا بالمشيخ وفي سنة احدى وثمانين خلع اخاه المومن من العبد  
جعل ولى العهد من بعده علي الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق جملة ذلك افرط في التشيع حتى قيل انه تم  
ان يخلع نفسه ليقوض الامر اليه وهو الذي لقبه الرضا وخرّب الله بهم باسمه ووجه ائمة كتب الى الافاق بذلك  
واصر ترك الاستولاء وليس انخرقة فاشته ذلك علي بن العباس جدا انتهى وقا بهرت كرامه ادر شيعة در قول  
شهرستاني المنتسبين اليه يجمعين در قول شيخ جلال الدين سيوطي كان حروفا بالمشيخ اهل سنت فيست  
پس تتريل ابن عبارات بر اهل سنت اذ قيل توحيد كلام القائل بما لا يشي بما لا يخبر به وقال القائل  
التا صاحب وقلادة وكيسان وزيدي وروافض يعني امامية مغرقي اند بفرق بسيار كنه لاسامي ودر  
انهم اهل نخل ودر كرت بسوسطه شيو وخالى اذ فضولي نسبت در كنه حرفت حال فروع وفساد اصل مستلزم

بن انس تا وقتیکه شخص دیگر را با حضرت صادق علیه السلام منضم نمیداشت روایت از آنحضرت نمی نمود  
در همچنین رئیس محدثین آنرا ابو عبد الله بخاری که کتاب جامع او را صحاح الکتاب بعد کتاب الله میدانند آنحضرت را  
قابلاً احتیاج نمیدانست بآنکه از بسیاری از خوارج مانند عمران بن حطان، صالح بن یحیى، و ابی سلمه و ابی بن ابی  
ادکر در مشیه ابن یحیى گفته معروف و مشهور است

یا خیر من مشیب ما را دهرها	الا یبلغ من فی العرش رضوانا
است که لا ذکره یومنا فاحسبها	اقلی البریه عند الله سیزانا

و از آنقران او را رسا و بین الکی صفیان که عداوت حضرت امیر المومنین علیه السلام بوده و عداوت او با آنجا  
بمنزله مثل سایر گردید از آنسر این ابی ارطاة که عداوت او با آنحضرت و ابی الدان آنحضرت آتش مرمن الشمس و این  
من الاس و در وقت تسلط بر من عبد الرحمن و قثم پس از آن حضرت عبد الله بن عباس عم الرسول را که از جانب  
آنحضرت دالی بمن بود بدست خود کشته بود و بقتل فرزند صغیر حضرت زینب خاتون بنت حضرت سیده النساء  
علیها السلام بدارت نموده بود و این قصه نیز از مشایخ بر قصص است در کتب سیر و احادیث و اقص است  
از آنجا که منادی در فیض القدر گفته پس بر این ابی ارطاة بضم الموحدة و سکون الیین الموحدة ثم الکرا الموحدة العام  
القرشی مختلف فی صحته و الا رسا و یلیه فی فاسد و عتی و حیر و مثل خال بن حسا که رسا را بر غیر محمود قتل عبد  
الرحمن و قثم را بنی عبد الله بن عباس رضی الله عنهما و خلفا حتی من لم یبلغ احکام کونیه بنبت فاطمه و بنت علی  
که رسا و حیر و قال یحیی کان لرسول سور و اهل المدینه میگوید سماع من النبی صلی الله علیه و سلم اتی ملخصاً  
مروان الحکم کطیر رسولی که بود آنحضرت در حق او و پدرش فرموده علی ما رواه الحاکم فی المستدرک الیونین و یونین  
المحزون الملحون و عداوت او با حضرت امیر المومنین علیه السلام از غایت شهرت حاجت بر بیان نیست و از دیگران  
حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب و اولاد و مجادش روایت میکنند و حجج بلکه بعضی را مقتضای خود متوجع نمیدانند  
محدودی از نهایت وقاحت پرده حیا و آنرا من انزع بر افکنده خود او علمای متحشین خود البشیر علی ملقب نموده بلکه  
آنرا از مخلصین شیعی می بخندد و مال آنکه این اصطلاح را مقتصدین اهل سنت وضع کرده اند چنانچه بر ترق  
کلام آنها واضح میشود و این از جاسع الاصول در اثباتی شرح غریب المتن و اثباتی شرح لکن الله سبحانه  
و تعالی که اس کل ما ستم من یجد له او نیما سیرا یحیی بن کراکان المذاهب المشهوره فی الاسلام است

آسمانی را بدین آید و جمیع انبیاء منتقل میدانند و ابداً و بیخبر آخر الزمان آن روح را بدین مرتضی و  
 حسنین و محمد بن حنفیه و بعد از آن در بدن عبداللّه بن حسین بن عبداللّه بن جعفر حال می افکند و اوست  
 زانیه و تقی بن عقیل را می کند و بعد از آن در بدن نزار ایشان حلول روح آنکسست در بدن شخص و معاد را  
 انکار میکند و تحرات را حلال میداند و فرقه ششم از غلاة بنی نزار اصحاب بیان بن معان نهدی خدا تعالی  
 را بصورت و شکل موصوف میداند و قابل ماند جلوس حق تعالی در بدن محمد با در بدن علی با در بدن محمد بن حنفیه  
 با در بدن ابوالقاسم بن محمد بن حنفیه با در بدن بیان بن معان و گویند لا اله الا محمد و شریعت با صوت او  
 بعضی که در گداز و پست او را در چرخ آتش در انگشت و چون کلاب در گل فرقه هفتم از غلاة منصور می اند  
 اصحاب ابو منصور علی گویند که رسالت منقطع نمیشود و عالم قدیم است و احکام شریعت هم مختصات ملائک است  
 و هشت و در فرقه پنجم نیست بعد از امام محمد باقر قابل با است منصور و فرقه دهم از غلاة غمسانند که امامان را  
 گویند اعتقاد دارند که در کار عالم دوم چهار پرده که بر روی زمین نزول می نماید در دنیا طواف میکند و با وجود  
 دنیا با آسمان و اثر بهار از شگفتی و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه آدا کنند و فرقه یازدهم است و گویند مرتضی  
 شریک پیغمبر بود در نبوت و رسالت و فرقه دوازدهم از غلاة تفویض اند گویند حق تعالی بعد از انزالش دنیا را  
 دنیا را تفویض فرموده به پیغمبر و هر چه در دنیا است برای او بیاج ساخت و طاعت ایشان قائل اند که مرتضی  
 تفویض فرمود و بعضی بر فرقه سیزدهم از غلاة خطاب اند اصحاب ابو الخطاب محمد بن زینب الاضحی اسد گویند  
 که جمیع امامان پس از خداوند جعفر صادق نیز آله است مرتضی را آله اکبر و جعفر صادق را آله اصغر دانند و ابو الخطاب  
 را پیغمبر انکارند و گویند جمیع اندیای ما منسوب نبوت خود را تفویض ابو الخطاب نموده اند و طاعت او را بر کافران  
 فرض نموده و این ابو الخطاب یا دران خود را وصیت بلع می نمود که برای موافق مذنب خود شهادت دروغ میدادند  
 لهذا که کتب فقیه می نویسند که لا تجوز شهادة الخطایه و فرقه چهاردهم از غلاة سحر اند و سحر را سحر قائل اند بر نبوت  
 امام جعفر صادق بعد از آن ابو الخطاب را بنی دانند بعد از آن سحر را و احکام شرع را سقوط می نمایند و گویند که  
 سحر که آخر انبیا بود احکام را ساقط نمود و رفع تکلیفات نموده و اینها گروهی از خطایه اند و فرقه پانزدهم از غلاة  
 گویند که هر کس را حق تعالی برای علی فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرد و محمد رسانید گویند که علی را در صورت  
 با شریعت است تمام بود از غراب بغراب هم زیاده هر ششصد و نوزدهم از غلاة انکار ایشان را می گویند

فرقه اول

فرقه دوم

فرقه سوم

فرقه چهارم  
فرقه پنجم

فرقه ششم

فرقه هفتم  
فرقه هشتم

فرقه نهم

فساد فرج است اما بجهت تشفی از زبان و انبساط اسماحان بطریق اجمال بندی از تفصیل سیر کبریم و نصف  
 خالی از انفاکه نیست اما غلاة پس بیست و چهار فقره از اول آن سبایا انداز صاحب عبداللہ بن سبا قالوا  
 ان علیا ہوا لاکہ حقاً و سیکونید حضرت مرتضیٰ شہید نشدہ است بلکہ ابن طلحہ شیطانی را کشت کہ تصور بصورت  
 انتخاب شدہ بود معاذ اللہ کہ شیطان لعین بصورت مطہرہ او متمثل تواند شد و میگویند آنجناب در محضی میماند  
 و آواز عدل و دوست و برحق چایک است و بر گاہ آواز عدل میشنوند در جواب میگنید الصلوۃ والسلام علیک  
 یا امیر المؤمنین و میگویند کہ آنجناب بعد از فی نزول خواب فرمود و دشمنان خود را در زیر خوابہ کرد و در کلمات  
 ایشان ناقص صحیح و تہافت ظاہرست زیرا کہ با داشتند عدل و الفای بر حق عالمی را تواند کشت و حق اعدا  
 چو امر فرمایند و چنانکہ میگذرد فقرہ دوم مفصلیہ اندا صاحب بفضل صیرنی کہ سبب لزوم شناسایی  
 سبایہ طور دیگر رفتند کہ گفتند کہ نسبت جناب مرتضوی با حق تعالی نسبت مسیح است با و تعالی اموافق قول  
 نصاریٰ باینست کہ لا ہوت با ما سوت بخد گشتہ یک چیز شد و مذہب ایشان آنست کہ نبوت و رسالت منقطع  
 نمیشود ہر کہ را اتحاد لا ہوت حاصل شد نبی است و اگر ارشاد عالم و ہدایت ضالین پیشہ گرفت رسول است  
 در میان ایشان در میان نبوت و رسالت گذشتہ اند فقرہ سوم سر لغتہ اندا صاحب سر لغت بفتح سین مہملہ و کسر  
 رای مہملہ آخرہ غین معجم مذہب ایشان مثل مذہب مفصلیہ است مگر آنکہ حلول لا ہوت و دنا سوت و حق  
 هیچ شخصی اعتقاد میکنند یحییٰ بن عیسیٰ بن عباس و علی و جعفر و عقیل فقرہ چهارم از غلاة نیز لغتہ اندا صاحب نیز لغت  
 بن یونس کہ با وہیت جعفر صادق قائل اند و میگویند کہ در حقیقت جعفر صادق بنظری آید و بصورتیکہ در  
 اور جعفر صادق گفتند شریح شدہ بود و گفتہ اند اندک دیگر ابہیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان میشنود و  
 معراج صعود و بلکوت جمیع ائمہ را حاصل بود فقرہ پنجم از غلاة کہ کالیستہ اند میگویند کہ در احسن تنازع میرید و یعنی  
 انتقال میکنند از بدنی بر بدنی در روح آئی اول در بدن آدم پس از آن در شیت و در دہم جہاد سائر انبیاء و  
 ائمہ نقل نمود و در احسنی آدم نیز در میان خود با تنازع میکنند ترک طلب حق از دنیا معلوم شد کہ حلول روح  
 آئی در بدن شخص و امامت او شرط ایمان نیست نزد ایشان و الا کفیر جناب علی کرم اللہ وجہہ و جہود چنانکہ  
 داشت فقرہ ششم از غلاة مغیرہ اندا صاحب غیرہ بن حمید علی میگویند کہ حق تعالی بصورت مرد است نورانی  
 و ہر اوقاتا جیست از نور دل چشمہ حکمت است فقرہ ہفتم از غلاة جناحہ اند کہ مثل شریح خدای قائل اند و ہر

تقریر

تقریر

تقریر

تقریر

تقریر

تقریر

تقریر

نیمیتهما حال شنیده نشده اند لهذا همین فرقه ای نیست که چهار فرقه مذکور نیست که قائل بجلول یا الوهیت بن  
 شهید و اولاد او شده باشند انهی کلا ساقول و پست تحین پیش از شروع در مقصود باید بود  
 غلامه جمع غالیست و آنرا دو صنف اند صنف اول فرقه هستند که حق الله معصومین علیهم السلام  
 غلو کرده جناب آنها را از حدود مخلوقیت برآورد و احکام الوهیت بر ایشان جاری نمایند یا آنها را از مخلوق  
 از حضرت خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم دانند سید جعفر استرآبادی در شرح جعفریه میفرماید و الخالی به  
 الذی بالغ فی حجت امیر المؤمنین علیه السلام بحیث لیه عقده بوالله سبحانه و اتنه افضل من بنی صلواته الله  
 و سلامه علیه علی الذی الحق انست که این فرقه چنانچه علی را شاعشره رضوان الله تعالی علیه هم تصحیح آن نموده  
 مشرک و کافر و ماندرگ و خوک نجس اند شیخ علی رحمه الله دلیل نجاسات جعفریه فرموده و الکافر  
 بالواعده و منه الخواص و الخالاه انتفی شیخ الوعششی باسانا در اعراضه روایت کرده قال ابو عبد الله علیه السلام  
 الخالیه تویر الی الله فاکتم ساق کفار مشرکون شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی در رساله اعتقادات میفرماید خالیه  
 فی الخالاه و المفوضه آنهم گفتار بالله جل اسم و آنهم شرمن الیهود و النصارى و المجوس و القدریه و الجوریه و غیره  
 جمیع اهل البیدع و الاوهار المصلته انتفی حضرات الله معصومین علیهم السلام ازین فرقه تبرا فرموده اند شیخ  
 صدوق محمد بن رساله حضرت امام رضا علیه التحیه و الثنائین دعا روایت کرده که آنحضرت میفرمود اللهم اتنی  
 ابراً الیک من الخول و القوة فلا حول و لا قوة الا بالک اللهم اتنی ابراً الیک من الذین ادعوا ما لیس لنا شیخ اللهم  
 اتنی ابراً الیک من الذین قالوا فلینا ما لم نعلم فی انفسنا اللهم اتنی الخلق منك و الا و ایاک نعبد و ایاک نستعین اللهم  
 انت خالقنا و خالق آبائنا الاولین و خالق آبائنا الآخرين اللهم لا یلیق الربوبیه الا بک و لا یصلح الاوتیه الا لک  
 فالعن النصارى الذین صغروا عظمتک بقولهم من ربنا الیک اللهم انما عبدیک و انما عبدک لا نلک لانفسنا ضرراً  
 نفعا و لا مصلواً و لا حیوة و لا نشوء اللهم من زعم اننا ارباب فحق الیک منه برأوس من زعم اننا الخلق و علینا الرزق  
 فحق الیک منه برأوس علیه بن عیم بن عیسیٰ علیه السلام قال من زعم انما عبدکم الی ما یزعمون فلا تؤاخذنا بما یقولون و اعف عننا ما  
 یزعمون رب لاتر علی الارض من الکافرین دیا را انک ان تدزیم لصیولک عبادک و لا یلد و لا تأخیر الکفار انیز قدر  
 جمیع الاقوال فی معرفه الرجال از حد و یدیه ابو یعقوب بن زید و ابن ابی عمیر و ابراهیم کرمی اند الی انضی بود است کوفه  
 قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام یا ابا محمد ابراهیم من زعم اننا ارباب قلبه بمرأته فقال ابراهیم من زعم اننا ارباب

ع + غلط الامین فاجد با عن حیدره + و بفارسی گویند

جبریل که آمد بر خالق و پیچون

او پیش محمد شریف مقصود علی بود

آنقدر کلام مضغان ایشان است و جابلان خود هیچ لعنت جبریل نماند باین لفظ که گفته الله تعالی اصحاب  
الرش فرقه شانزدهم بنام اند ایشان محمد را بنی انکارند و علی را که گویند نیز گویند که در میان سر و خدا و بنی مشابست  
تمام بود و کان محمد است بجای آن من القاب بالذباب و آنها طایفه از غرایبه اند که ادعیه و ساقیه باین عقیده  
رجوع نموده اند فرقه سیه هم فرمودند که گویند که علی اکبر است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس  
محمد مردم را بسوی خود دعوت نمود و بجای او پیغمبت محمد را ندانست کنند و اندازند تیرد لقب شده اند فرقه سیه هم  
اشنیدند گویند محمد و علی اکبرند و با هم در کرده شده اند بعضی خدای تعالی را ترجیح و تقدیم دهند و فرقه خدای تعالی را غالب  
و قوی دانند اینها طایفه از تیرد اند که از مذمت محمد رجوع بشکرت محمد و علی را الوهیت قائل شده اند فرقه سیه هم  
خمسبند پیچون را که گویند و ادعای تائی تائیت در لفظ فاطمه احترام کنند و گویند که این پیچون در حقیت شیخ  
و احادند یک پیچون ولایت حلول کردی بر دیگری هیچ مذمت فرقه سیه نیست و اندک حلال که علی و اولاد ایشان قائل اند  
اما خاص میکنند بآنکه گاهی لفظ اکبر حضرت علی اطلاق کنند و باین طریق اطلاق اسم حال بحال فرقه سیه یکم  
اسم قید اند گویند زمین گاهی خالی را پیغمبر نبی باشد و بحلول باری تعالی در حضرت علی و آنکه قائل اند با هم درین اختلاف اند  
که بعد از حضرت وی کدام کس حلول نمود فرقه سیه دوم علی را ندانند اصحاب علیا بن ادرع اسد قبل با و بنی  
مذهب ایشان الوهیت حضرت علیست و گویند علی افضل است از محمد و محمد را الوهیت کرده و سیه بعثت کرده  
و سیه بعثت اولاد هم گرفته فرقه سیه سوم زرا تیرد اند اینها سلسله امامت را از علی مرتضی بحجفیه و بخاند  
بابو باشم پس او را و از علی بن محمد بن عبد الله بن عباس و علم بر آن منصور و انقی برسانند و از ابو مسلم مروزی اجتناب  
دعوت عباسیه بود بحلول باری تعالی را اعتقاد کنند و لکن از غلامه محدوده شدند و آنها ترک فرض الفرض کنند و طلال  
محرمات نمایند فرقه سیه چهارم مقتضیه اند بعد از امام حسین مقتضی را که دانند و گویند الا که الله و در کمال  
مقتضی سابق گذشت و او را حاصل است و اسباب علیه بود چون دعوی الوهیت کردند غلامه محدوده شدند و لیسب  
پوشیده نیست که در حقیقت مذهب غلامه یعنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول اکبر است دینی و امام و در حقیت نام  
همان مذاهب ثلاثه یعنی کیسانیه و زیدیه و اسماعیلیه نظر نمائیم بعضی غلامه کیسانیه اند و بنی غلامه امامیه و غلامه

فرقه سیه

فرقه سیه

فرقه سیه

فرقه سیه

فرقه سیه

فرقه سیه

فرقه سیه

فرقه سیه



و نیز تمام بطریق انحصار نقل نموده میشود و انبیا مخلوقند از اسمائی ذات حق و اولیا از اسمائی صفاتی و بقیه  
 کائنات از صفات فعلیه و سید رسل مخلوق از ذات حق و ظهور حق در دوی ثلثات است الی آخر ما قال بعد از آن  
 میگوید که آلات معنوی شایسته مراد و الباقی کانت نزد خدای عز و جل و این منقسم بدو قسمت سلیک  
 قسم کمالی که متحقق و متخلق بود کل رضوان الله علیهم اجمعین چنانچه فرموده است آنحضرت می خلقوا با خلق الله  
 قسم دوم کمال کونی است که متصف و متخلق است کمال بدان و آن صفات حمیده است که مجموع آن کلام  
 اخلاق است و مخفی نیست که جرح نموده است هیچ یکی از خلق چنانکه بوده بر آن محمد صلی الله علیه و سلم از کلام  
 اخلاق و حماد صفات که در وی پیدا شده و ناشی گشته و بوی ختم و اتمام یافته اند گفته است حق جل و علا در حق  
 از آن لعاب خلق عظیم و کتب سنت و امارت مروه مشحون است بدان و لا تعذر لاشیء فی است و گفته است  
 شیخ نایب کامل عبد اکبر جمعی صاحب کتاب فی اصول اعظم و قایم اقدم مابین کلمات ملتقا از نجاست و کلام  
 اخلاق مذکور در کتب قطره ایست نسبت به یازده آنچه در دشته و حکایت کرده نشده است و آنچه وارد شده  
 و جمع کرده نشده و جمع کرده است هیچ سلیک از اسمائی دوی و مخصوص نیست هیچ احدی غیر دوی و معلوم گشته است  
 لسان معنوی خلق دوی اما که از حق نشیئه است آنرا حق سبحانه و مخصوص است لایزال و عظیم است از آنچه  
 در آن کرده شود و دریافت نموده شود و غیر آن و شناخته شود و مر آنرا غایتی و نهایی است آنکه بود دوی صلی الله علیه و سلم  
 تحقیق جمیع اخلاق اکسیر و صفات بر بیه و آورده است شیخ منیر الله علیه و سلم : سمعنا من الله و  
 سوسم کمالات اکسیر و صفات کونیه و ذکر کرده است : آنچه در آلات دارد کتاب عزیز بر آن تفسیر کیا و اشاره  
 بلوکیا و از آن جمله اسم الله است و دلیل بر آنکه حضرت مظهر این اسم قول دوی به خانه و مایه است و کان الله معی  
 قول دوی من یطع الرسول فقد اطاع الله و ان الذین یأمنون انما علیهم اسم الله و ان الله یراه فوق ابصارهم و  
 فیه است شیخ قدس سره اینست معنی قول دوی صلی الله علیه و سلم انما عبد الله و این عبودیت خاص  
 بدارست از تسمیه دوی با اسم پروردگار دوی از جهت تعلق دوی با خلق پروردگار و میگوید شیخ و مستعدیدار  
 ن امراد تعظیم حق مراد را به این طعن نماید در نه از است الله و چه نقصان میکند این در کمال آبی دوی گفت  
 ده مسکین خصه الله بفرید العلم و البیقین تجب است از شیخ که اعتنا میگوید از نمین گویند که در تعظیم شان  
 حضرت بانی قدار ابراهیم متقیص کلام اکسیر است که این چنین ذاتی ابراز نموده اظهار کرده است و حقیقت



تک بر اراده منتهی فرمودند جماعه از مستوفوه اند که نسبت و ارتباط الهی معصومین علیهم السلام با حضرت است  
غیر سبب این یکو نه شخاصی که گفته کلام آنها را نمی بینند و از مصطلحات آنرا آتیه نبوه کلام آنها را بر غایت  
کرده اطلاق اسم غلاة بر آنها نمودند و در حقیقت ساحت ذمت آنها از لوث باطل غلاة حقیقه منزه و تیر است  
چنانچه مجلسی رحمه الله غفرانه در رجال روضه المفقین در اثنا و ترجمه قرات بن ائمه العبدی میفرماید زرات  
بن جعفر العبدی ابو محمد می بای بالخلوة او التفریط فی القول من قرق حج قال الحقیقه انه کان زاعجا را فرماید  
لذین انهم قال عن بعض مشائخ من اهل الکوفه انه کان ليقول ان فی محمد شیدا من ائمه جمعه و یظهر منه انه کان  
مستوفوا و یکون ان یکون موفیا و کان مراده ارتباط بالله و قفاره بالله و باقوا بالله و الله الله موجود فی الرذایات  
الصیحه و یظهر من کلام بعض الکلم من الاصحاب که یونس بن عبد الرحمن و غیره که لاشک فی انه بنده الاسود من  
الغلاة و لا یظهر ان اشیا ای کانت من یحول او من یحول لا یحول و لا یحول و لا یحول لفظ الله و سایر اسامی مقدسه الهیه  
برضا جنحت الهی معصومین علیهم السلام که در کلام آنها بر فرس صحت نقل در ردیف آمده باشد آنست که فرموده اند  
قالکند باینکه باری تعالی شان و قد نسبت اسماء محکومات را علی اختلاف مراتب ذات مقدس و اسماء استی  
وصفات علیا خلق فرموده و اینها را مظاهر ذات اقدس و اسماء حسنی و جمالی صفات علیای خود ساخته و مظهر  
از مظهرات مظهر اسمی ادا اسماء مقدسه الهی در هر موجودی لازم و جودت جمالی صفته از صفات لطیفه  
است اندی را علی بنینا و علیهم السلام از اسماء ذات مبارک خلق فرموده و هر مورد کائنات را از اسماء فعلیه  
حضرت سید التقلین صلی الله علیه و اله و سلم ذات سامیات الهیه معصومین را علیهم السلام که متشخص و  
از آن توانا ذات مقدس خلق فرموده و آنجا که ذات مقدس جمیع صفات کمال و نعوت جلال و جلال است  
منظهر آن که نور محمدی و نور ذریت طاهره آنحضرت است علیهم من الصلوة انما بدین التسلیمات از کلام  
متخلق جمیع اخلاق ربانی و مظهر جمیع صفات علیا و اسماء حسنی خواهد بود و ذات فادسات که مظهر اسم  
ذات اقدس اندیم بحسب تحقیق بحسب تعلق قابلیت اطلاق اسم ذات دیگر اسماء مبارک خواهند داشت  
لاجرم اطلاق اسم مبارک الله و سایر اسماء مقدسه بر جناب اقدس الشان میکنند یعنی همین تحقیق است  
که تحقیقین موفیه در حضرت سرور کائنات صلی الله علیه و اله که مثل آن قائلند شیخ عبدالحی دلبوی در آخر مدارج  
النبوّه از شیخ عبدالحی صلی کلام طویلی و فضائل جناب آنحضرت صلی الله علیه و اله که فرموده و مخرج حاج

بعضی از اسمای مقدسه را طلاق بکنند بغير اطلاع بر عقیده حق که این حکم تعالی بپوشش نتوان نمود و تکفیر او  
 نتواند و در مثل کلمات واجب را که خص صفات او تعالی است اگر بجا نماند بخواهی یا اینکه الشیء یا لم یوجد یا لم  
 یکن باستجماع جمیع شرائط وجود و ارتفاع موانع یا فاضله خلعت و جوب مشرق نشود و واجب بغير ذکر وجود  
 نیست و طلاق لفظ واجب بر ممکن یا نیمیکن بکنند موجب تکفیر قائلش نمیشود از اینجاست بعضی علما نقل کرده اند  
 کرده وجود را مستقیم قسم سه ساخته اند واجب بالذات و واجب بالغير و امکان را نفی کردند و اثبات و چیزی  
 پیش کردند واجب بالذات و واجب بالغير و قسم علی هذا سائر الاسماء المقدسه و در کلام آنی نیز اطلاق بعضی  
 اسماء را که بر جناب حضرت سید المرسلین علیه و آله الصلوٰه و السلام واقع شده چنانچه در کلام عبد الکرم  
 بوضع بریست پس اگر بر جناب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که صاحب ولایت مطلقه نفس سوار  
 حضرت ختمیت مرتبت اند اطلاق اسمای مقدسه بکنند بطریق مجاز یا بمعنی موجب تکفیر قائلش نخواهد بود و  
 قول او بگوید آنجناب در آنجغرافی است الم توحید یا یکلام بنابر آنجا در شرح خطبه البیان تصنیف سید محمد  
 دهلر که در کمال صوفیه است مستفاد میشود آن است که مراد از این کلام آنها مرتبه علمای است که تمام حقیقت  
 آنحضرت سب علیه السلام و مدار لغت عرب از اینگاه را گویند و باران اعدادات فیوض ربانی و شجاعت آسمانی  
 و این اثرات لغات آسمانی و تأییدات غیبی بواسطه حقیقت آن حضرت همه رسیده و میرسد و صورت آنحضرت  
 آواز رسیده یعنی آنحضرت واسطه اصطکاک نسبتین فاعلیت و قابلیت است که آواز رسد و وجود اثر از آن  
 چون حصول نتیجه آنرا اصطکاک تقدستین بصالح زمان مفعول سیکر و موسط آن قائم التحلیل برقی است  
 که برقی طلب وصول بکمال استعدادی همه را از آفات قابلیت بذریعہ آنحضرت میرسد و دوم آنکه  
 بر تقدیر تسلیح تنزیل بگوئیم هر چند غلظه حقیقه کافر محض اند و مشرک و علمای اثناعشریه حکم نجاست بر آنها  
 مانند رسک و خوک نموده اند و باینست عقل بر بطلان عقائد فاسده ایشان مشاهد است و از اینجاست که  
 بعضی ظواهر خارق عادت را بر دست مدعی الوهیت جاگز دارند بخلاف متنبی چه صورت ترکیبی بشریه  
 او و غیره شجر و لیل مبطل و دعوائی فاسد است و خرافات این گروه شقاوت برده قابل استماع نیست و  
 متکفل جواب ادطرف آنها شدن قضیع اوقات بلکه سیه است لیکن حق اینست که اعتراضی که  
 فاضل ناصب بر سبایه نموده و در انجمن خود تقریر نموده است آنها در مقام اینست که قسمی که در وقت کلام او

محمدی را کمال فیوضات آسمی و منظر کمال نامتناهی است و الا درین اسم خبر تخلق حاصل نیست و تحقیق ممکن  
 کلام شیخ ناظر بدان است که آنحضرت راضی الله علیه و سلم تخلق بدان حاصل است و در همین اسم این اسم جامع  
 کمال با خود است و تحقیق محمدیه را حاصل شده جمیع کمالات چنانچه از بیانی که ذکر کرده شد واضح شد  
 و شک نیست که مرتبه الوهیت مخصوص است بذات آقی خدا خداست و بنده محمد و میگویند این بندگی خاصه را  
 مخصوص ذات شریف است و اما تقاضا میکند انصاف او را جمیع کمالات و تسمیه او را باسم پروردگار و گو  
 این بی اسم است بر فنا و بقا و چون وی صلوات الله علیه و سلم فانی شده است در ذات و صفات آسمی لا جز  
 باقی باشد آن و متصف گردید بدان و شیخ در باری فصل حقیقت محمدی که وحدت عبارت از آن است چنانچه  
 غرق شده که نقش دوی را نظر بصیرت وی محو شده است و الله علم و ادانچه اسم التوحید است و این اسم دانی است  
 تقدیر که من الله نور محمد و کتاب مبین یعنی قرآن و از آنجمله اسم الحق است قال الله تعالی  
 جابر الحق من ربکم و قال بل کذبوا بالحق لما جاءهم یعنی محمد صلی الله علیه و آله و از آنجمله اسم الرؤف  
 و اسم الترحم قال بالکوفین رؤف رحیم و از آنجمله اسم الکرم قال الله تعالی انه يقول رسول کریم یعنی  
 محمد صلی الله علیه و سلم و اسم العظیم و از آنجمله خلق عظیم و خلق و صف او است پس وصف  
 او و عظمت و اسم الشهدیه و الشاهد گفته است وی تعالی در حق نفس خود بطریق حکایت از قول علیه  
 علیه السلام مراد او تعالی و انت علی کل شئ شهید و گفت در حق محمد و میگویند الرسول علیکم تشهدنا و گفته است  
 که ذکر کرده است قاضی عیاض در حق تعالی التسمیه کرده محمد را باسم التجار و باسم خود بخیر و باسم الفلاح و باسم  
 خود الخف و باسم خود الاشک و باسم خود العظیم السلام و باسم خود الاول و الآخر و القوی و الولی و الاحد  
 و المؤمن و امین الداعی الحزیز و غیر آن از اسمائی که تسمیه مخصوص بوی آورده است قاضی عیاض دلیل  
 بر اسم از قرآن عزیز چنانکه دفع نمک آنرا در آن دنیا بد آن داخل منازعی است که کلام مختصراً بالتجلی وجود  
 حیات و سایر صفات و کمالات در واجب تعالی بالذات حاصل اند و حصول این صفات و کمالات در  
 مخلوقات بواسطه افاضه فرمودن او است تعالی شان این صفات و کمالات را بر ذوات ممکنات و ذات  
 ممکنات بافاضه واجب تعالی باین صفات تصف اند اگر بعضی کمالین نظر بپودن آنها منظر  
 تم پروردگار و استهلاک و تخریق آنها در دریای معرفت و باقی بودن آنها بقای آسمی بطریق مجاز

وخاصه وصاحب اسرار انجیاب بوده و از ثقات و فقهای صالحین است و ادراک شش نشانه رضوان الله  
علیه که در اخبار اصول دین و فروع آن اعتماد بر احوال آنهاست چیزی که دلالت بر ارتقاء قول او داشته باشد  
منقول نیست فکیف الخلو و شح کشی و این خصایصی که قبح در نموده اند باعث آن افترا می غلاطه است  
بر و با آنکه خصایصی خودش مجهول الحال قلیل المعرفت است جرح او منوط اعتبار نیست و کشتی مستقیم  
اوست بالجمله و از رویه صمدی جلیل القدر است و نسخه توحید که او از حضرت صادق ع روایت کرده و مثل است  
بر دلائل ساطعه بر الباطل ملاحظه و قائلین بطلیل و اسمال و تنویه بدیال و بر این قاطعه بر اثبات وجود و علم و  
قدرت و لطیف و حکمت قادر و الجلال و محتویست بر بیان غائب حکم مصالحی که حکیم علیم در خلق آسمان و  
زمین و کواکب و عناصر و موالید از انسان و حیوان و نبات و جماد مرعی داشته و بنای نظام عالم کبر و صغیر  
بر آن گذاشته در معرفت اقدس الهی کافی است و خاتمه الحشرین مولانا محمد باقر مجلسی رحمه الله بغیر از جمیع  
آن نموده شاهد عدل استقامت حال اوست عجب است که ناصب با وجود داعی او کمال اطلاع و الحسب  
آنها عشره برین فوج اندر و دیابت که مانند آفتاب علم شهاب بر افراشته مطلع نگشته مقالاتی که ناصب که باو  
نسبت داده و بحسب ظاهر باطل است ظاهر نیست که از مقررات غلاطه است لعنهم الله و حیا چنانکه فضل  
المتأخرین مولانا محمد تقی مجلسی رحمه الله تعالی در شرح فهرست من لا یحضره الفقیه در ترجمه علمای بنی نعیم  
سیف یارید و آنکه حاصل لی من المتشیع التام و علی ان یحصل لک حاصل لی ان جماعه من اصحاب الرجال  
رو و ان الخلاصه لعنهم الله نسبو الی جماعه اشیا و ترویح الی سبهم القاسد کجابه و الفضل بن عمر و المعلى و  
اشالهم و سبهم بر یونان و نسبو الیهم الشیء و ان یضیعوا الی کسر المنه سبهم الباطله حتی لا یکن لهم اثر الا باخبارهم  
الهم و تریقه تسلیم میگویی که این اقوال هر چند باطل است لیکن محال صحیح دارا آنچه نقل کرده که این  
فرقی میگویی که نسبت جناب مرتضوی با حق تعالی نسبت سبج است باو تعالی اسواق انصاری را یحیی  
که لا یوت با ما سوت قد گفته گیرت پس بدانکه سبق ذکر یافته امثال این جماعه غلاطه غیر حقیقه و متعارفه  
و مجوده اند و مقصود اینها در میقول بنابر آنچه بعضی از عرفای محققین تصریح فرموده اند اینست که اول موجودات  
و اواخر متعینات یفجائی اول ما خلق الله نوری نور محمد است علیه السلام که دعوت حکم تعبیر از آن محفل  
اول میگیند و خلیفه حق و امام مطلق و مقصود کائنات آن نور است که اولک لما خلقت الافلاک بقیه

به قول حضرت عیسیٰ علی نبی وعلیه السلام او تعالی القای شیخ آنحضرت بر شخص انسی نبود که او را  
 بقتل رسانیدند و آنجناب بر آسمان صعود فرموده هرگاه موعود نروا احسان خواهد نمود و هم برین حال  
 در وقت قصد ابن الحجیم قتل حضرت امیر المؤمنین را القای شبهه او بر شخص حتی شده آن ملعون او را بمقتضی  
 قتل رسانید و آنجناب صاعد صاعد اعتلا گردیده در حجاب حجاب متواری گشت در وقت مقتدر  
 رجعت خواهد فرمود و عدم جواز تشکیک حتی بصورت مبارک آن حضرت غیر معلوم است و فرقی است میان  
 جنی و شیطان در حکم اشراق و شرح آن چندین واقع است و من لهذه الصورة الخالیه المنتقاه فی  
 المظاهر الحی و هو عند المتکلمین عبارة عن حیوان هو ای ناطق مشتعل الجبر من شأنه ان تشکّل باشکال  
 مختلفه و الشیطان و هو صنف اولی من الجن و امام یازی در کتاب حدائق الاسرار که مشهورترین است  
 میفرماید که بیشتر اهل صنعت بر آنند که شیاطین از نسل ابلیس اند و جن از نسل ابلیس است و از نسی و قیس  
 جنه شیطان و بنی مقام از خیانات ناصب و اقران اوست و فی الواقع که شکل شیطان بصورت  
 اقدس آنحضرت نزد ارباب حق و تحقیق سمت جواز ندارد و چنانچه ناصب اعتراف بآن نموده عجب که با آنکه خود  
 و بنی مقام بقوله اهل حق قائل شده مشابه نمودن شیطان آواز خود را با آواز مبارک حضرت رسالت پناه  
 علیه السلام بنحوی که موجب غفل و فساد و ابلاغ و حی باشد چنانکه میسر دارد و چنانچه در مباحث آئینه بوضوح  
 خواهد پیوست آن هداشته عجاب و اقتدار آنحضرت بقتل اعدا علت تمامه استیصال آنها نیست  
 ما اعتراض ناصب دارد و خود چه جانیست که موانع و شرائط دیگر که عدم حلول وقت مقدار استیصال  
 آنها یکی از آنجمله است مانع قلع و قمع اعدا و حالت منتظره قتل آنها باشد و قادر است با کمال احاطه  
 قدرت او بر مخلوقات کفار و اعدای خود را امهال فرمود تا وقت مقتدر آنها را فرصت داده و ازین  
 امهال و امهال هیچگونه نقصی بقدرت کامله او راه نمی یابد دیگر آنکه شهرتانی فرقه مفسدیه را از فروع  
 خطایه تبار کرده میگوید و رحمت طائفة ان الامام بعد ابی الطالب بمفضل الصیرفی و کان یقول بکونه  
 جعفر دون بقره و سالته انی لیس بایر و این فرقه در مقابل خطایه قیسیم را قیسیم می دیگر گردانیدند است  
 مفضل بن عمر چنانچه احادیث کثیره بآن ناطق است از اصحاب اسرار حضرت امام جعفر صادق علیه  
 السلام است و شیخ اجل ابو عبد الله المفید قدس سره العزیز میفرماید که او از شیوخ اصحاب آنحضرت

شرعی و سید و اصول بحقیقت که مستلزم معرفت یقینی است تعیین فرموده اند اما فی کبریه استوار است و نشان  
آنحضرت کمال ریاضت و بغایت ارتفاع رسیده بر پنج نبوت و ولایت و مشرف بر جمیع احکام کثرت و وحدت گشت  
چون دوره نبوت و رسالت بذات آنکسش مختتم گشت همان خورشید در جانب مغرب بصورت اشخاص اولیا  
جلوه گری فرموده و در کثرت و وحدت و از ظهور بطون میرود از انوار و اطلال تعینات اولیا پیدا آمد و مشاف  
و مغارب برآورد و در شرقی و غربی محاذی یکدیگر گشت پس هر آنکند در مقابل هر شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام  
تعین از تعینات اولیای امت هر حرمه واقع باشد که علما آتی کا بنیاد آتی اسرار لیل و چنانچه از انبیاء  
ظهور یافته بود در واقع غیب مخفی شود و مبدا و معاد یکی شود و ذکر که کمال با تمام رسیده و چون در مقابل نقطه از نقاط  
شرقیه نقطه از نقاط غربیه واقع میشود و نزدیکترین نقطه مرکز دایره و جو در جانب ختی علیه السلام از جانب مشرق  
تعین حضرت مسیح است علیه السلام که سلسله نبوت از او بجناب بلا واسطه منتهی میگردد و از جانب مغرب  
تعین حضرت امیر المومنین علیه السلام که سلسله ولایت از او بجناب بی واسطه بجناب ختی علیه السلام میرسد  
پس آنجناب مشابه مضامین حضرت مسیح علی انبیا و علیه السلام باشد و در باب کشف و شهود تسادی زانو  
شعاع در زاویه انعکاس نیز مزی با منیع تواتر بود چنانچه فطن خیر مخفی نیست صاحب گلشن را در قوس سترده

### ✦ العزیز در تعیین فرموده امیات

دور نشد ولایت سایه گستر	مغارب با مشارق شد برابر
مرا تب جمله اندر پای اوست	وجود خالیا ن او سایه اوست
زهر سایه که اول گشت حاصل	در آخر شد یکی دیگر مفضل
کنون هر عالمی باشد دامت	رسولی را مقابل در نبوت

نارح آن میفرماید چنانچه از سیر و دور نشد حقیقت آنحضرت در نقاط درجات ارتفاع از جانب مشرق  
دست از هر نقطه سایه تعین کاملی از ظهور یافته بود تا بزمان آنحضرت که وقت استوایی نور رسیده سایه پنا  
ند چون آن خورشید استوار گذشت در وی بجانب انحطاط کثرت که زمان ولایت است آورد هر آنکند در دوره  
انقاع و انحطاط هر شخص از اشخاص انبیا علیهم السلام تعین شخصی از اشخاص اولیا تواند بود و چه در دایره و نه  
ناوی هر نقطه از نقاط شرقی نقطه از نقاط غربی میباشد مثال آنکه نسبت با زمان حضرت رسالت علیه

محمدی علیه السلام صورت و مروب اسم کلی اندست و اندر رب او چنانچه اسم کلی اند که جمیع جمیع  
 اسماء صفات و مشتمل بر حقائق کلی اسماء مقدم و تحلی بر مرتبه است و از اند فیض دادند و جمیع موجودات میرسد  
 حقیقت آنحضرت نیز مشتمل بر جمیع مراتب و ظاهریست و جمیع موجودات از عقول و نفوس و افلاک و ملائک  
 و جزان از انوار او مستفیض اند همانا نور محمدی علیه السلام بهشتی است که سبب طلوع اوزار از افق شد  
 ذرات وجود اعیان نبایسته بنبی شود جلوه گر گشته بقدر قابلیت و استعداد هر یک اقتباس از او  
 وجود کمال و صفات جلال و جمال او مشکوه انوار او کرده خصوصاً ذات کاملان که بنا بر کمال قابلیت داشت  
 استعداد زیاده از ذرات دیگر اقتباس یافته انوار جلال و جمال و احتلاص صفات کمال از آن معدن انوار  
 نموده با خلاق حمیده اش متخلف و بکلیه بارکش تحلی گشته اند پس ذات جمیع کاملان از انبیا و اولیا علیهم  
 السلام مظهر عظم انوار جمال با کمال آنحضرت باشند و هر چند بحسب تعین و صورت امتیاز در میان کاملان  
 واقع است و آدم و نوح و موسی و عیسی غیر محمد اند علیهم السلام تا ما باعتبار حقیقت همه مظاهر و جمال نور محمدی  
 علیه السلام و مرکز دایره وجود و کن الازل الی الابد غیر از خورشید اعظم حقیقت محمدی علیه السلام نیست  
 و چنانچه سیر آفتاب و حلول آن در مدار درجات دایره ارتفاع مقصود ظهور ظنی است از اطلال که بر دم و  
 هر ساعت سایه دیگر از دایره میگذرد و درجات ارتفاع مقنطرات مخرج آفتاب است و در وقت طلوع سایه نخست  
 در آن نیست و در قدر ارتفاع زیاد میشود سایه کمتر میگردد و تا زمانی که بدایره نصف النهار که غایت ارتفاع  
 آفتاب است میرسد بهایات ارتفاع و کوتاهی میگیرد و هرگاه سیاست روس اهل بلدی باشد بقدر  
 و منفی میگیرد و در سیر اعظم ختمی بردایره میشود و حلول آن در درجات آن نیز مقصود تعین و ظهور شخصی اشخاص  
 اهل کمال که ظلال آن آفتاب سپهر کمال اندر میگذرد و درجات دایره میشود و ظهور بمنزله مقنطرات نیز بدایره  
 که یکبار بالا بایدرفت تا بر مرتبه محمدی تواند رسید و از ابتدای طلوع و ظهور و نشاء آدم در هر دو قرن در نشاء  
 کاملی بحسب مراتب ظهور و بر و فتنه نماید تا بدایره نصف النهار فلک هدایت که غایت ارتفاع آفتاب  
 حقیقت است برسد درین نشاء جلایاب اختفا از رخ زیبایر کشوده بصورت محمدی علیه السلام جلوه گر  
 میفرماید و بعضی آنرا خورشید نور محمدی علیه السلام که از عینیت و وحدت و خفا و مراتب ظهور و کثرت  
 از جانب شرق طلوع نموده در صورت ظلال تعینات انبیا علیهم السلام بدرجات ارتفاع برآمد و قوانین



بسبب ضیق عبارات و تکلیف الفاظ حاجی ناد کلام عرفا تعبیر از آن با اتحاد و علیت واقع میشد و بواسطه غلط  
 می افتاد و بیان وصول انسان بدین مرتبه بسبب اجمال آنست که شرف انسان و فضیلت او بر بهائم و غیر آن  
 تکمیل قوت نفسی و روح نطقی است که آن از جنسیض عالم سفلی بزرگ عالم علوی شرف یگردد و طریق حصول  
 این کمال و فضیلت و سبیل وصول او بدین شرف و مرتبه حواله فکر و رتبه و عقل و ارادت نموده کلیه عباد  
 و شقاوت و نقصان و فساد بدست کفایت او باز داده و او را در قوت عطا فرموده اند یکی قوت شهواتی بمعنی  
 اعم که شامل قوت غضب باشد که آن ادراک لذات بدنی و غلظت حواسی و مینا میل شل خوردن و آشامیدن جماع کردن  
 و غلبگی جستن بر خصم و امثال آن اول لذات عاجله فایده و دوم عاقله که آن تیر میزند که را بدو ضرر از ضرر و ضرر  
 میشود و کسب کمالات عقلیه و تحصیل علوم حقیقیه و انصاف بصغات حمیده و تخلّق با خلاق پسندیده و متضرر  
 فو از سعادات ابدیه و نیل مقامات عالییه باقیه است و کلام مجرب نظام الهی که بدینا انتخابین اشاره است باین دو قوت  
 و قوت عاقله را در وضعیه است قوت عمل و قوت علمی و کمال قوت علمی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و  
 منظم گرداند چنانکه باید گیرد و افق و مطابق شوند و بر یکدیگر انتخاب ننمایند پس تا عالم ایشان اخلاق او  
 مرضی گردد و او بعد از آن بدرجه کمال عین که آن تبدیل امور نازل و مدن باشد بر ستار و احوال یکا به اعتبار مشارکت  
 افتد منظم گردند و کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق  
 احاطت به مراتب موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استقامت حاصل کند بعد از آن بمعرفت مطلوب  
 حقیقه و غرض کلی که انتهای حلقه موجودات با او بود شرف گردد و کمالیکه تعلی بقوت علمی دارد بمشایر صورت  
 و کمال قوت علمی بمنزله ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل  
 ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم سبیل و عمل تمام باشد پس اگر انسان را قانده توفیق آیی یا بدو اگر در دو بر وفق  
 صلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و قوت شهواتی را مطیع و منقاد قوت عاقله ساخته  
 هر یکی بهت و تمامی نعمت خود را مصروف تکمیل این قوت گرداند و بتدریج بسوی علوم و معارف و آداب فضائل  
 گراید و در حد تکمیل هر دو شعبه او در آمده بحسب قوت و طاق خود هر دو را کمال رساند تا بتعالی این سیر  
 شرف و حد کمالات خاصه انسانی کند و اعم قوت بر او افتد بلکه بجز انسانیست بالفعل آن وقت باشد و  
 تا ملیت فیضان صورت خلقی انسان بهم میرساند بحقیقت اطلاق انسان بر دو احوال سابقه شنبه





چه فقیرین بن رجال تصحیح نموده اند که این جماعت در حدیث خود هیچگونه تواتر و رسالت و اید و شتم قسمی ندارند  
 تشریعی و تعریفی و تشریحی را منقطع و تعریفی را غیر منقطع میدانند شریعی و تعریفی را در خصوص احکام فرموده و آن را  
 و التبیان معنی نبوة التشریح و رسالت منقطعان و الوالات لا یقطع ابداً الا آخرها قال سید علی حسینی در شرح فصوص ص ۱۸  
 یعنی نبوت و رسالت دو قسم است یک حلقه تشریح دارد که آن ادا امر و نواهی است از حق بر خلق بواسطه انبیاء و آن  
 انقطاع پیوسته است و قسم دیگر خبر دادن ادا امر و نواهی و اظهار اسرار عالم ملکوت و کشف اسرار ربوبیت و آن منقطع  
 نیست و آنرا نباید گفتی کلاماً دیگر آنکه قولی بجلول و اتحاد بلکه غلو در حق مشایخ خود و خصوص درین مجال تصدیق  
 نیست برخی از محدثین را پسند نیز درباره مشایخ و محدثان خود غلو میکنند و قائل بجلول و اتحاد اند اما مباد  
 و تفصیح که بعضی تفسیر کرده اند و اخبار هم در میان آنها با یأس و دلون الله و المسیح میجیم و ما امر و الا العبد العاص  
 الباء و الا الله الا بهیچانۀ غماید شریکون میفرماید لا قول الثانی فی تفسیر نیزه الرکوبیة ان انجبال و انکسوف و غیره  
 باخوانی تعظیم ششم و قدره هم قد یصل طمعهم الی القول بالجلول والاتحاد و ذلک الشیخ اذا کان طالباً للذنب یا عباد  
 عن المتین فلیطقی الیه هم ان الامر کما یعولون و لیس یقدر ان و شاهدت بعض المرورین من کان احمدا عن التین  
 کان یأمر ابا عبد الله و اصحابه بان یسجدوا له و کان یقول اعم نعم عبیدی یوکان ملقی الیه من حدیث اکلول والاتحاد شراً  
 و زحالی بعض کتب من اتباعه فرموده ای الا آئیه فاذا کان لهذا شاکی که فی هذه الآئیه فلیکف یحذر بوشی فی الاصل  
 انقی دیگر آنکه رجحان را در حدیث و بیانی و غیره مقابل خطابیه ذکر کردن مخصوص است و قسم ششم را قسم آن  
 گردانیدن است چه عبد الکرم شمرستانی این فرقه ضالۀ را از فرقه خطابیه شمرده و نیزه عبارتۀ فی کتاب  
 الملل و النحل ان خطایه اصحاب ابی الخطاب بن ابی زریب الاسدی الاضیع و هو الذی غری نفسه الی ابی عبد الله  
 جعفر الصادق علیه السلام فلما اوقف الصادق علی غلوہ الباطل فی حقہ تبرک منه و لعنه و امر اصحابه بالبره  
 منه شد و القول فی ذلک و بالغ فی التبری منه و اعلن علیه فلما اعتزل عن ادعی الامر نفسه فرغم ابو الخطاب ان  
 الکلمه انبیاء ثم آئیه و قال بالآئیه جعفر بن محمد و آئیه آمانه و هم انما الله و اعتبار ه و الا آئیه نور فی النبوة و التیة  
 نور فی الامامة و لا یطاول العالم من هذه الآثار و الا ان جعفر بن محمد لا یؤمن فی زمانه لیس بهو الحسوس الذی یرویه  
 و لکنه انزل الی هذا العالم لیس تک الصدوة فرأه الناس و لما اوقف علیه بن موسی صاحب المنصور علی شریک  
 و حوثة و فی بعض الکوفه و اخرت الخطایه بعد فرقه فرقت فرقتا الامام بعد ابی الخطاب رجل یقال له سمعوه

باطلاق اسم خرمایط و اگر بر غوره تواند بود با کمال شرف درین سیرت نامی اتصال بود با کمال شرف و وصول  
 ملائکه مقدس و مقبول و نفوس مجرب چون انسان بدین حرکت و مقام رسد ملکات و صفات ملک در انفس او پیوسته  
 یابد صورت انسانی خلق نموده بصورت روحانی و فکر و بیان مصور گردد و چون بدین مقام پاخور بزرگ نهد و به مقام دست  
 و اتحاد فایز گردد اتحاد اثرها و جود و اتحاد بهم رساند فقط مستور که از لفظ آغاز کرده باز بدان نقطه رسید پس  
 و ساطع غنی شود و سب و سعادت یکی گردد و تجلی ذات او مافی که رانده و چون بانی غیر حقیقت حقائق و نهایت مطالب  
 که آن جنی سلطان بود و نامزدی و سبب خود احوال و الا کرام دل باو عین ذات شود نفوس او ظاهر صفات او بجز ذات  
 جدول صفات و نفوس از مجاری صفات او جریان یابد و مخلوق با مخلوق باری و توحید حضرت او عزرا همه حقیقی شود  
 و تاسست با تیش خلعت و الهی صورت و اخلاق آتی شرف اختصاص پذیرد و سجده ملائکه مقربین گردد و همه چیز که

بالاترین مرتبه است فائز گردد و کسرها باقیل	
عشق تو در تابش و شوق بکشد مرا	و در جمله صفات من پیرداخت مرا
پس خلعتی از صفات خود ساخت مرا	ز آن خلعتی که نمود از بنواخت مرا

و تواتر بود که حدیث خلق الله آدم علی صورت اشاره باینجه باشد که به مقام رسیدن یعنی یافت که فوق آن نرفز  
 نیست و کمال این منزلت حضرت رسول را بود علیه السلام که بختاب آنکس عظیمی غایب گشت بعد  
 از آن صاحب این منزلت سر و سر و قفا و خاتم الملائه حضرت اسیر المومنین بماتی او ایامی که اسیر صلیواته الله و  
 سلاطین علیهم السلام اینست حاصل آنچه از تحقیق آن بیان نموده اند و تحقیق این عقاید بمیانی وافی تر از اشارت  
 الله تعالی و محل مناسب این کتاب بیان خود و خلق نظر صدق آنچه است حدیث قدسی مشهور که عاتر و خاتم  
 بطریق صحیح روایت کرده اند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی قال ان عادی لی و لیا فقلنا یانظر  
 و اتقرب الی العبد شیء ما استالی تا امرضه علیه و سلم عبدی یحترق الی بالنوافل حتی یسقط فاذا احببت کنت معی  
 و انی یسبح به و یحمد و الذی یطیش به و یطیئ الذی یسبح به ان سألنی لا اعطیه و ان استعاض الی لا  
 عاتر و قد فی شیء ما فاعلم که تدری فی بعض روح المومن که و الهی و سائنه و لا یزید منه دیگر آنکه قول او  
 ایشان اینست که بیزیرت و سالت منقطع نمیکردند اگر ادا دانستند که باطل نیست نه به فضلیه اینست و تواتر  
 به الله تعالی منقطع نمیکرد و غیر مسلم است و اگر عادی تواتر و سالت تعالی است سالت الله تعالی

امو است خود را معاینه میکنم و این فرقه را بر بغیه گویند و طائفه گمان کردند که امام بعد از این الخطاب بستان بن  
 عمر علی است رساله آنها مانند رساله طائفه اولی است مگر آنکه اعتراف خودی ننمایند و این گروه در کناسه کو  
 خیمه زده بعد از حضرت صادق علیه السلام شغول و مجتمع بودند که خبر اینها بر یزید بن عمر بن میسر رسید و را  
 گرفته در کناسه کو فر بردار کشید این فرقه را علی خوانند و طائفه گمان کردند که امام بعد از الخطاب بفضل صیغه  
 و بر ربوبیت حضرت جعفر صادق قائل بود و اعتقاد ثنوت و رسالت آنحضرت نداشت و از همه این گروه شقا  
 پر و ده حضرت امام جعفر صادق علیه السلام تبری و لعن فرمود و اینها را مطر و دساخته بودند و همه انیقوم  
 جاہل و حیرت زدگانند بالجمله این فرق ضاله نزد اثنا عشریة بحجت ادعای ربوبیت و ترک فرائض و ارتکاب  
 محرمات در عدا و کفار محسوبند لیکن قول او که آنها گمان کردند حقیقت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نظر  
 نمی آید موجب تکفیر نمیشود زیرا که در حقیقت حقیقت جمیع اشخاص انسانی سیمین است چه انسان عبارتست  
 از نفس ناطقه که تعبیر با نام من واقع میشود و در وضعش میباشد که نفس ناطقه جسم جسمانی و قابل رویت  
 بلکه اجسام هم بالذات بغیر تو سطه امرد گیری مرئی نیستند چه مرئی بالذات اعضا و الوان و اشکال اند و اجسام بر تو  
 اتنا مرئی میشوند و بر تقدیر تسلیم کرد کلام آنها را باطن آنحضرت علیه السلام کتب انوار و مرآت تجلیات جلاله  
 بیت اطلاق رب و کلام آنها واقع شده باشد و مراد از آن ربوبیت اضافی است این معنی منافی عبودیت و ربوبیت  
 نیست چه باطن آنحضرت از حدیث شریف انصاف کمال ربوبیت حاصل بود اگر چه در انکار استغاضه کمالات  
 در رب مطلق میفرمودند این معنی موجب تکفیر نمیشود زیرا که مثل آن در کلام محققین صوفیه واقع شد و شیخ محمد  
 لکین عربی در خصوص احکام میفرماید نمی توانیم ان الحق وصف نفس بانه ظاهر و باطن فاجد العالم عالم غیب و  
 شهادة لیدرک الباطن بعیننا و الظاهر بشهادتنا و وصف نفس بالرضا و الغضب و اوجد العالم و الخوف  
 ارجاء و الخاف غضبه و بر جو رضاه و وصف نفس بانه جمیل و ذو جلال فاجدنا علی سببته و انس و کلنا جمیع ما  
 ینسب الیه و یسمی به ثم عبر عن الصفاتین بالیدین اللتین تو بتنا سنه علی خلق الانسان الکامل لکنونه  
 جامع لحقائق و مفروقاته فالعالم شهادة و الخلیفه غیب و لهذا العجب السلطان و وصف الحق نفسا بحجب  
 لظلماته و هی الاجسام العنصریة الکثیفه و النورانیة و هی الارواح الطبیقة و العقول و النفوس و عالم الامر  
 لا یدرک العالم من کیفیت و لطیف فهو عین الحجاب علی نفسه فقد یدرک الحق احواد که نفس فلا یرزال فی

وانا بهر که اذنا را بی الخطاب و زعموا ان الدنيا لا لغية وان الحق بهی الی تصیب الناس من شر مشقة و ملیة و تحملوا الخمر و الزنا و سائر الخمرات و اذنا و تبرک الصلوة و العزیز  
 و سبغ هذه الفرة معمرته و قالت طائفة بامانة الربیع فرعهم ان کل من یوحی الیه و اقول قوله تعالی و ما کان لنفس ان  
 تموت الا باذن اللہ ای یوحی من اللہ تعالی الیه و کذا ک قوله و اوحی ربک الی الخجل و علم ان فی اصحابین بر فضل من  
 جبریل و میکائیل و فرعون الانسان اذا بلغ الکمال لا یقال له مات و لکن الواحد منهم اذا بلغ التمام قبل رفع الی الملکوت  
 و ادعی کلهم محلته لم یروا و زعموا انهم یرونهم کما و عشیة و سبغ هذه الطائفة بر بیعة و عومت طائفة ان الامام بعد  
 الخطاب بن ابی عامر و قالوا کما قالت الطائفة الا انهم اعترفوا بانهم یوتون و کانوا قد نصبوا اخیه یکتب  
 الکوفة و یحیی فیها الی عباد جعفر الصادق و فرغ جعفر من الی یرید بن عمر بن میر فافضل الیه فی کناسته الکوفة و سبغ هذه الطائفة  
 العجیة و عومت طائفة ان الامام بعد الی الخطاب بفضل الصبی فی و کان تقول بر بیعة جعفر و ان یوت و رسالت  
 و تبرک من یزید الکرام جعفر بن محمد الصادق و لعنه فمطرد بهم فان القوم کلم جاری جاهلون بحال الامامة تا یرون  
 یحیی ابو الخطاب قائل یوت ائمة و الوهیت آئمة با بوده و اعتقاد داشت که آئیت نوری است ساری در یوت  
 و یوت نوری است مودع در امامت و عالمین آثار و اذنا تعالی نیاید و حضرت جعفر صادق در زمان خود آئمت و  
 و صورت و شکل محسوس که مردم با تصور و ادراکی بنده نیست لیکن چون دین عالم نزول نمود و شکل را بشکل  
 شد و مردم او را باین صورت معاینه کردند و چون حضرت صادق علیه السلام از برتری نموده ادعای این امر و ادعای  
 خودش کرد و هر گاه عیسی بن یحیی صاحب منصوب بر شرب و عوای او مطلع شد بقتل آن ملعون سبادت نموده  
 کوفه او را بدلا بایو فرستاد و بعد ابو الخطاب اصحاب او چند فرقه شدند فرقه ای که کردند که امام بعد ابو الخطاب صبی  
 سحر نام و اعتقاد کردند و عقیده را که در ابی الخطاب داشتند گمان کردند که دنیا فانی نیست و جنت عبارت از یوم  
 نعمتی و حافی است که در دنیا بمرور میرسد و از کاینه نشرو ملیة و مشقتی است که مردم بآن مبتلا میگردند و از کتاب  
 سائر محرمات مانند شرب خمر و زنا و جحش و ترک نماز و دیگر فرائض مباح دانند و این فرقه را سمریه گویند و فرقه دیگر  
 که امام بعد ابو الخطاب بن یحیی است و گمان کردند که جی بهر من میرسد و قول خدای تعالی ما کان لنفس ان تموت  
 الا باذن اللہ بجای خدا تاویل نمود و گمان میکرد که در صحاب او افضل از جبریل و میکائیل اند و گمان میکرد  
 که انسان هر گاه کامل میشود بملکوت علی رسد و بی میرود و بی معاینه اسوات خمن و گمان میکرد که هر صبح و شام

کل کل یعنی بدانیم که باطن با باطن اوست و ظاهر با ظاهر و چنانچه گفت بالا فلان و صفاته بوصف الا ان نحن في ذلك  
 الوصف ليس بيان كذا حق تعالى مر ذات خود را باوصافی که ما عین آن اوصافیم تعلیم الهی و تلقین برمیورد  
 که بدانیم که همه حق است و ليس و هو الاول والاخر والظاهر والباطن و صفت و بیان کرد حق تعالی ذات  
 خود را برضا و غضب چنانکه گفت رضی الله عنهم و سبقت حجتی غصب و پیدا کرد عالم صغیر را صاحب خوف  
 و ترس و صاحب رجا و امید پس ترس از غضب و خطا و که صفت او باشد و امیدوار باشم بر خدا و طاعت او  
 که صفت او باشد و ایمان نتیجه خوف و رجاست پس صفت کرد حق تعالی ذات خود را و گفت حیل اوست  
 و صاحب جلال آن الله جل جلاله و محال و یقینی و جبریک ذو الجلال والا کرام پس بیدار دارا بر صفت  
 بهیبت و انس و همچنین جمیع آنچه که نسبت و اسناد کرده میشود پس حق تعالی و نام کرده میشود حق تعالی  
 بدان یعنی جمیع صفات متقابله که حق تعالی بدان صفات موصوف باشد از جنس عفو و اتقان و غیر آن ما  
 موصوفیم ارتباط کلی در میان ما و او پیدا شد پس تعبیر کرد حق تعالی از دو صفت خود را که جمال و جلال باشد پس  
 یعنی بدو دست که متوجه شدند هر دو دست از باری تعالی بر خلق انسان کامل چنانکه گفت و ليس  
 منعك ان تسجد لما خلقت بيدي حتى تسجد للنسان کامل جامع و حاوی حقائق تعالی باشد و مفردات او یعنی  
 ظلمات او و جزئیات چیزهای مفردات است که چیزی در وی مشربک نباشد بخلاف حقیقت پس عالم شهادت  
 است و مشهود و خلیفه غیب است و مستور چه جامع جمیع حقائق مستور باشد بنابرین که خلیفه غیب است  
 سلطان در حجاب باشد و مستور چه همیشه بر در سلطان حجاب است و ریای عالیه او در اجماع حجاب عوام باشد  
 در هر قریع عزت بر هر یکس ظاهر نیکو و چه سلطان نائب و ظم خلیفه غیب است در عالم شهادت صورت  
 رد حق تعالی ذات خود را بجا حجب ظلماتی و آن اجسام عنصری که کثیف اند که از ثقل خود ظلمت دارند و  
 ظلمت وی نور و ظهور حق را فروروشیده و صفت کرد ذات خود را بجا حجب ظلماتی نورانی که آن ارواح لطیف  
 شدند و عقول و نفوس و عالم و ادبای که عالم کن باشند هر چند این چیزها نورانی اند اما تعینات اینها حجاب نور  
 حق مطلق شده اند چنانچه شعاع آفتاب حجاب آفتاب است پس عالم میان کثیف و لطیف باشد که عالم  
 بیارت از حجب حق است و حجب حق کثیف اند و لطیف پس عالم ظلماتی باشد و نورانی چنانکه معلوم کردی  
 پس عالم عین حق باشد بذات حق تعالی تا نگوی بر ذات عالم چون عالم در میان نماند و تو از میان بخیزی

حجاب الامر فرع الایدیک فی حجاب الایدیک مع علمه بانه مستقیم عن موجدہ بافتقاره وکن لاحظہ فی الوجود دانہ  
 اندی الحق فلا یدیک ابدالاً فیزال الحق من ہذہ الحینۃ غیر معلوم علم ذوق و شہود لانه لا قدم للحادث فی ذلک فاما  
 جمیع الیہ لادم بن یدیرہ الا تشریفاً و لہذا قال لا بلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی و ما ہو الا علی جمیع  
 بین الصورتین صورتہ العالم و صورتہ الحق و بہایدا الحق و البلیس جز من العالم لکم حصل لہ ہذہ الجمعۃ فان لم یکن  
 ظاہرہ صورتہ من اختلافہ فیہ فاما ہو خلیقہ وان لم یکن فیہ جمیع ما یطلبہ الرعا یا الہی اختلف علیہا لان استناد ہا بہ  
 فلا بد ان یقوم بجمیع ما یتحتاج الیہ و الا فلیس بخلیقہ علیہم فی صاحب اختلافہ الا الانسان الکامل فانشاء صورتہ  
 الظاہرہ من جمیع الحق العالم صورتہ و انشاء صورتہ الباطنہ علی صورتہ تعالی و لذلک قال فی کنت سمعہ و بصرہ  
 و ما قال کنت عینہ و اذ نہ ففرق بین الصورتین و لکن ہو فی کل موجود من العالم بقدر ما یطلبہ حقیقہ ذلک الموجود  
 لکن لیس لاحد مجموع ما للخلیقہ فاما ذالک المجموع و لو لا سریان الحق فی الموجودات بالصورتہ ما کان للعالم  
 وجود کما انہ لو لا تلك الحقائق المعقولۃ الکیاتیہ ما ظہر فی الموجودات العینیہ و من ہذہ الحقیقہ کان لافتناء  
 من العالم الی الحق فی وجودہ فالکلی مقتصر بالکلی مستغن ہذا ہو الحق قد قلناہ لایکسے فان ذکرست علیاً  
 لا افتقار لہ فقد علمت الذی بقولنا یعنی فالکلی بالکلی مر بوطفلیس عنہ انفصال خذ و ما قلتہ عتی فقد علمت  
 حکمہ انشاء جسد آدم یعنی صورتہ الظاہرہ و قد علمت حکمہ نشاء روح آدم عن صورتہ الباطنہ فہو الحق و  
 خلق و قد علمت نشاء رتبہ و ہی المجموع الذی بہ استحقاق اختلافہ قادم ہوا النفس الواحدۃ الہی خلق منہا انہذا  
 النوع الانسانی و ہو قولہ تعالی یا ایہا الناس انعموا لربکم الذی خلقکم من نفس واحدۃ و خلق منہا زوجاً و یوسف  
 منہا رجلاً الاشرار انما یقولہ انعموا لربکم جعلو باطنہم منکم و قیامہم منکم و جعلو ما بطن منکم ہو ربکم و قایہ لکم فان  
 لا مردم و مدح فلو انو قایہ فی الذم و جعلوہ و قایہ فی الحمہ لکن انو ادبار کما یبینہ فہم ان اللہ اطلع علی ما اخرج  
 یہ جعل ذلک فی قبضۃ الواحدۃ فیہا العالم و فی القبضۃ الاخری ادم و بنوہ و بین مراتبہم فی قبضۃ محض معنی انکم  
 بس باید کہ دانستہ شود کہ حق تعالی صفت کردہ است ذات خود را و بیان نمودہ است کہ ظاہر است و باطن  
 بس پیدا کرد عالم را عالم غیب و شہادت تادیر یا بجم و بداییم باطن حق را بغیب و باطن خود و ظاہر حق را  
 شہادت و ظاہر خود یعنی چون خود موصوف است بظاہر و باطن ما را نیز انہا ہر دو چون جسم و قوای جسمانی  
 باطن و او چون روح و قوای روحانی تا باطن حق تعالی را باطن خود بداییم و ظاہر حق را بظاہر خود موصوف شود



حاجا را بپس خلیفه نیست رعایا که نشان خلیفه ادعای حقوق رعایا است پس صحیح و عقیق شد خلافت حق تعالی اگر  
 مگر انسان کامل را که در وی صورت عالم باشد و صورت حق تعالی چون محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 پس پیدا کرد و گردانید حق تعالی صورت ظاهر انسان کامل را از حقائق و صورتهائی عالم پس صورت ظاهر  
 انسان کامل صورت عالم اند و پیدا کرد صورت باطن انسان کامل را بر صورت خود و نشان و جل بر بانه  
 پس صورت انسان کامل صورت حق آمد پس او جامع باشد میان صورت عالم و صورت حق تعالی و  
 بنابراین پیدا کرد حق تعالی صورت باطن انسان کامل را بر صورت خود و بصورت ظاهر وی گفت در حق  
 آن انسان کنت سمعه و بصره یعنی هستم من سمع انسان کامل که بنده مقرب باشد بسوی من و بصر آن بی شنیدن  
 و بینائی انسان کامل و سماعه و بصره وی گفت و نگفت کنت عینیه و اذنه یعنی هستم من چشم و گوش را و که  
 هر دو ظاهر اند و است سمع و بصرش فرق کرد حق تعالی میان صورت ظاهر و صورت باطن که خود صورت باطن  
 انسان کامل است نه صورت ظاهر اگر چه ظاهر ظاهر باطن باشد همچنین حق تعالی در هر موجود است از موجودات  
 عالم لیکن سبب طلب حقیقت هر موجود و استعداد قابلیت آن چه اگر باطن هر موجود صورت حق تعالی نباشد  
 حق موجود و وجود نباشد لیکن نیست مگر یکی را از غیر خلیفه مجموع چیزی که خلیفه را باشد پس فائز باشد و ظفر نیست  
 مدینه مگر مجموع صورت حق و صورت خلق و جامع شدن در میان جمیع اسمائی الهی و حقائق کونی بخلاف غیر ظفر  
 فائز نیست و ظفر نیافت مگر بر بندگی از حقائق الهی و نیا مداد و مگر ظاهر اسمی اداسمائی الهی که مقتضای  
 حقیقت او همان آند و خلیفه مظهر ذات آند که جامع جمیع اسماء و صفات است که مقتضای حقیقت خلیفه  
 بمن خود و اگر نبودی سر بیان حق تعالی بصورت و بر تبت او در جمیع موجودات و بر عالم موجود است و بر تبت او  
 بست و پس و دیگری نظریات خود ندارد و ما را موجود و آن گویند که بوجود او متعلق ایم چنانکه زید مضمون  
 ن گویند که متعلق است به ضرب ضارب و چنانچه بدستی که اگر نبودی حقائق معقولیه که یک که مذکور شد  
 حق ظاهر بخشید حکمی در موجودات خارجی یعنی هیچ موجودی را بی سر بیان حق در وی وجودی نمیباشد چنانچه اگر  
 الهی معقولیه که یک نباشد در موجودات یعنی حکم ثابت شود و بر محسوس حکم عالم کنیم و قادر نگوییم و مکنون نخواهیم و  
 و عقلا نگوییم پس اسمائی حق تعالی ظاهر نشود همچنین اعیان ثابت که مراد است وجود یعنی و قابل فیض  
 تعالی امر معقولیه که یک اند پس اگر وجود یعنی نباشد اسم حق ظاهر بخشید و نشان اگر مرزوق نباشد اسم را زق



اوطا هر گرد و پس نمی یابد و نمیداند حق تعالی را هیچ یکی چون در یافتن و دانستن حق مرتحق را چه در ادراک حق عز و جود و می باشد حصولی و حضوری و همه عالم حجاب آمده و جز علم حصولی بحق واجب الوجود ندارد پس دانم عالم ظلمات و نورانی و حجاب نیست که برداشته نشود چه اگر چه برداشته نشود عارف و معارف نماید آنکه برداشتن عالم بالکل و ساختن آن محدود صرف محال طلق است پس معرفت حق تعالی بکنجا حاصل نباشد که حجاب دیدیم و همچنین معرفت نفس بکنجا حاصل نیست چنانکه بگذشت و دریافته نشود حق تعالی و حجابی که برداشته شود و عالم را ندارد حجاب است با وجود آنکه میداند عالم که عالم است متمم است از موجود عالم محتاج بودن آن بسوی حق تعالی و دیگر برادر انضیب از وجود ذاتی که مختص بحجاب است و است بهست چه وجود فائض الاجاب است هرگز ذات ناقصانه وجود ماکن پس عالم همیشه و حجاب باشد با آنکه می دانیم که ما از ممتازیم که محتاج اودیم و اشتاق بالیکن برای ما انضیب از حجب وجود ذاتی هرگز نیست که اود واجب الوجود ماکن پس حجاب هرگز مرفوع نشود مگر از واجب نشویم پس و نمی یابد عالم حق تعالی هرگز بذوق وجدان چه وجود ذاتی در ما فقود است چه ما ندانیم بذوق و وجدان هیچ چیز را که بوجهی که در ما باشد پس ما عالم حق تعالی اوج همه و بصیر و اراده علم و استیم بذوق و وجدان پس ما عالم بحق تعالی اوج وجود ذاتی و وجود ذاتی نیستیم و خبر نداریم بذوق و خبرت پس بکلیه بحق تعالی نظر اوج و وجود ذاتی غیر معلوم باشد بعلم ذوق و شهود و جلال عالم حصولی که ما عالم هستیم که حق تعالی واجب الوجود است و علم ذوق و شهود چه بدستی که نیست مر حادث را قدمی در حجاب وجود ذاتی چه ذوق بی الخلق بذوق روی نماید پس چنین نظر داشته که آدم را جامع نگردانید اود در میان دو دست خود که کنایت از جلال و جمال باشد مگر خاطر تشریف و مشرف ساختن اود که بصفات جمالیه و جلالیه شرف گردد و نیست جامع بودن آدم میان دو دست حق مگر جمع کردن آن میان دو صورت محسوس که صورت عالم باشد و صورت حق و هر دو صورت دو دست حق اند و ابلیس چنین است از عالم حاصل نشد مگر اود را جمعیت آدم بلکه چیزی است اود آدم و جزو جمعیت کل ندارد پس اگر نباشد آدم ظاهر بصورت کسی که خلیفه گرفته است آنرا که حق تعالی باشد چیزی که خلیفه گرفته باشد و آن پس نیست آدم خلیفه اگر نباشد آدم هیچ چیزی که طلب کند آنرا علیا که آن خلیفه است بر آنجا چه استناد و رجوع رعایا بسوی خلیفه باشد و ضروریست که از خلیفه حلال خود طلب نماید پس آدم خلیفه نباشد پس ناچار است و ضروری که قیام نماید عزت فرماید خلیفه بر علیا جمع چیزی که بوی محتاج باشد پس صورت عالم خلیفه باشد و اگر قائم نشود با دایمی

پس هر زمينه که از شما صادر شود آنرا نسبت بظاهر خود بکنيد و باطن خود را که رب شماست از زمينه و انتساب و زمينه محفوظ و متبرک و ابريد و بکشيد و باطن خود را که رب شما باشد و قايده ظاهر خود پيس هر يك و حسن که از شما صادر شود آن را نسبت بباطن و رب خود بکنيد و ظاهر خود را که زمينه و انتساب آن دور دارد و مغرور نشود و پيس بشود شما و قايده و حافظ رب تعالی در مذموم و انتساب بر رب تعالی و بگردانيد باطن رب را و قايده و حافظ خود در محمود و پيس بيزه و آخر آن خود نسبت بکنيد تا باشد شما اهل ادب بارب تعالی و عالم بمراتب و حفظ مراتب پيس بدرستی که الله تعالی واقع و طالع گردانيد آدم را بتدبير چیزی که گردانده شد در آدم و حقیقت آن و آن چیز شنیدنات آتی و اسرار نامتناهی اند و گردانیده سران چیزی که گردانده شد در آدم در دو قبضه حق تعالی که صفات جهانیه و جلاله الینند. فیضه دیگر آدم و فرزندان او که انسان صغیر باشد و همان گرد و مراتب انسانی آدم را که هر یکی از دیگری امتیاز یافته و افراد ادوی و کلام آنها اعم است و شامل الهام چنانچه استلال یک بیهوده ای که لطف قریبه قوت برین اراده است و وقوع بی باین معنی محدودی ندارد و در ادب معراج نیز معراج روحانی است و سطح ذلک مانند اقل قادر و کسرت فی الاسلام بسیاری از صنادید صوفیه مدعی معراج اند آبن جوزی و تلمیس ابلیس فرموده و انگار اهل بسطام علما اهل یزید البسطامی تمامان بقوله حق تعالی و ذکر الحسین بن علی علیه السلام فی معراج کما کان للنبی معراج فاخرجه ببطام و اقام فی مکه سنین ثم حج الی حرجان فاقام بها الی ان مات حسین بن علی بنی ختم رجالی البسطام میخیزد انکار کردند اهل بسطام بر سر آن بایزید البسطامی را آنچه میگفت تا آنکه بعضی حسین بن علی مد کوشید که آنگاه بایزید میگویی در معراج است چنانکه پیغمبر را معراج بود پيس او را از بسطام اخراج نمود و در مکه چند سال اقامت نمود با و بجزان معادوت نمود تا آنکه حسین بن علی وفات یافت پيس ببطام مر حجت فرمود در تفحات الانس و احوال جلال الدین محمد بن روحی آورده میگویی که بر خدمت مولانا بنی خراسانی ادا صورت روحانی و اشکال غیبی تحفه سفر خطا که براه من و غرض که مستوران قباب عزت و اظهار می شده اند و معشمل می گشته بخط مولانا براه اکر دله و فتنه یافته اند که جلال الدین در شهر تلخ شش ساله بود که روز آویند چند که دو دیگر بر بامهای خانهها سیر میکردند یکی را که دوکان با دگیری گفته که باشد که بیانا اعرین بام آن بام چه جلال الدین چند گفته است این نوع حرکت را سگ و گرید و جانوران دیگر نیز آمده و صفت باشد که آبی بآن مشغول شود و اگر دشمنان تو نیست میباید تا سوری که سالان بر یکم تا وقت از نظر که دوکان غائب شد که دوکان فریاد آورد و ندید و بعد از خطه رنگ روحی دیگرگون

ظاهر نگردد و اگر عاصی نباشد غفار و متق و قهار پیدا نشوند تا آنقدر الکل بالکل و این حق حقیقت و ازین امر که هیچ  
 موجودی بی سرمان حق تعالی موجود نشود و تحقیق شد افتقار و احتیاج عالم به وجود ربوبی حق خود ذات که اعیان محال  
 جاعل نیستند اگر چه فاعل ناسند از حق تعالی بغیر از اقدس پس بهر واحد واجب و ممکن فقر و محتاج اند به دیگر  
 و نیست هیچ یکی را درگیری مستغنی و آنچه گوئیم همین حق است و تحقیق بقبول که تحقیق گفتیم آنرا و پوشیده میداریم چه چون  
 حقیقت حال بر اهل شیع تر باشد از کشف آن بر اهل اهل پس ذکر کنی تو در گوئی که حق تعالی غنی است و هیچ چیز محتاج  
 نیست چه جائی چیزی که خود محتاج باشد بچیز پس گوئیم که تحقیق دانستی آنچه را دانستی یعنی مراد آنست که احتیاج  
 است بهما در ظاهر و احکام و اسما چنانکه گذشت چنانکه بی انتقام منتقم نشود بی عاصی هم منتقم نشود پس حکم با انتقام  
 منتقم پیدا شود این منافی غنائی حق نبود چه غنائی او بطریق خودی است پس بهر واحد از حق و خلق بهر واحد مربوط است  
 و رتب بجات مختلف یعنی هر یکی ازین دو دیگر مرتبط است و متصل پس نیست هیچ یکی را از دیگری انفصال و جدا  
 بگوید و ادعایان حق و معرفت ازین چیزی که گفتیم پس تحقیق دانستی که در آنچه گذشت حکمت و معرفت انشا بر حسب  
 آدم علیه السلام یعنی حکمت صورت او ظاهر تحقیق دانستی حکمت و نشرش از روح آدم یعنی صورت باطن او یعنی  
 صورت ظاهر او را عالم است و صورت باطن صورت حق پس آدم حق باشد باطن خود و خلق بظاہر خود تحقیق دانستی  
 انشا بر آدم و آن مجموع است بزمی سخن و مراد از خلافت و صباست حق تعالی باشد چنانکه گذشت که اگر خلیفه  
 بصورت مختلف نباشد خلیفه نیست پس آدم که خلیفه حق باشد در زمین همان آن نفس واحد است خلق و ایجاد  
 کرده از وی نوع انسانی یعنی ابتدا کردن نوع انسانی از آدم باشد پس آدم درین نوع داخل نباشد و آنکه گفتیم که آدم  
 خود همان نفس واحد است که از آن پیدا کرده شد نوع انسانی منقاد از قول حق تعالی است که یا ایها الناس اتقوا  
 باشد یعنی ای گروه مردم تقوی بکنید هر رب خود را که پیدا کرده است شما را از ذات واحد پیدا کرده از وی زوجه بود و ظاهر و  
 پیراکنه که در آن هر دو مردان بسیار و زنان بسیار را پس ذات واحد آدم صفتی باشد و خلق سهند و جهات آخرت و میان  
 پیدا کردن ما است و آن ذات واحد و زوجه حضرت خوا باشد پس قول بادی تعالی که اتقوا ربکم باشد یعنی آن اجملوا  
 ما ظنکم است تا آخر یعنی بگردانید چیزی را که ظاهر است از شما و قایده و حافظ رب خود که باطن شما باشد و بگردانید چیزی را  
 که باطن است از شما که رب شما باشد و قایده و حافظ خود چه بدینست که امری و کاری که از شما صدوری یا بدین مردم  
 است و محدود پس بکنید و در ظاهر خود را که بر شما باشد و نفس در وی قطع و قایده رب خود که باطن شما است

منازل کنند اما راه بسواس نفس و ترس و ترسناک شدن سلطان و امرای آن دنیا چنانکه خواجہ را در راه شام بدای بیرون و در وقت  
 دو محو دنیا و امثال این امتحان فرموده بزرگان گفته اند که بسواس نفسانی و ترسناک شدن چنانکه شکر آمد  
 دل سالک میکند که به واسطه دست و جامه خراب گرم و بر خورشید و طهارت کردن و نماز تجدید گزاردن بر تو عرض  
 نیست و بنده ترک آن مآخوذنی و بی اینها وصول بدرجات جنت ممکن و حق تعالی بر همه بندگان آسانی  
 خواسته که سیرت الیه بکلم الیسر و دیگر فرموده و جعل الکم اللیل لتسکنوا فیہ آیت و امثال این همه تسویات نفس و  
 تخفیل است و شیطان است چون سالک درین سالک التفات باین تسویات نموده و روی توجہ از سمیت  
 المقدس معتد انحراف نگذارد و چون خواجہ بنیاد دنیا و ثناء و حمد و دعای عبادت نمود آن بر نجام حضرت جنت  
 بکمال بنده نوازی رسول فکرت را به جبرئیل و ابوسرقت بنده می فرستد تا دل او را بر جناح نور نشانیده و در قضا  
 هوای عالم سینه در طیران در آرد آنگاه آسمان حجاب نفس او را پیش آید رسول فکرت که حاصل دل سالک است  
 استفتح آن حجاب نموده ازین آسمانش در گذراند و بکافش در آرد و علامات جبروتش مشاهد کند و حجاب  
 آن عالم بر وی عرض کنند و ارواح انبیاء علیهم السلام و اولیایا استقبال او آیند و هر یک او را بنوعی از بشاقت  
 مبشر گردانند و با کرام الہی جل و علی اعتیاد او را و اسرار خلق تعجبها نماید بعد از آن مقامش بگذرانست  
 آسمان حجاب دنیا را و پیش آید رسول فکرت استفتح نموده دل سالک را از حجاب بگذرانند و در ملکوت  
 دوم در آرد و از غائب و عجائب آن ملکوت چیزی چند بروی عرض کنند تا مقدم نسبت با آن فراموش کند چون  
 از آجاش بگذرانند آسمان حجاب شیطان او را پیش آید رسول فکرت از آجاش استفتح نموده بگذرانند  
 آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید بطریق ماضیه از آجاش بگذرانند و آسمان پنجم حجاب اعمال صالح پیش آید  
 چون بگذرد و روزه و امثال آن چون از آجاش بگذرد آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید و چون از آجاش بگذرد  
 حجاب هفتم پیش آید چنانکه خواجہ علیہ السلام انبیاء را و آن اطباء سموات هر یک را در مقام خاص او بر قدرتی  
 او مشاهده فرموده گذرک قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین حجاب که سیم شد و توقف  
 بیند که آن مقام در گذشتن خواند چنانکه ابراهیم در آسمان هفتم که علی درجات انبیائی را مقدم است علی کرم  
 اسلام توقف بوده و از امرای حرمی ترقی نموده ولی کامل باید که دست رد از آفتاب بر زمین بگذراند  
 نه بعد از یقین و کیون من الموتیین از حجابهای نفس و دنیا و شیطان و امثال آن در گذراند و اگر کار

شده چشمش متغیر گشته باز آید گفت آن ساعت که باشما سخن میگفتم دیدم که جماعتی سر قبا بیان مرا از میان شما برگزیدند  
 و بگرد آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را بمن نمودند چون آوازه فریاد و فغان شما بآید باز بمن جایگاه فرود آورند  
 انجمنی باجمعه را در معراج در قول آنها معراج روحانی است و آن مخصوص انبیاء نیست اولیا و خواص اهل  
 اسلام بلکه عوام آنها ازین عطیة عظمی نصیب و بهره وافر دارند تفصیل مقام بنابر آنچه در معارج النبوة بیان  
 نموده آنست که طریقه اول معراج خاص اولیا است که آنرا نیز معراج عوام مومنان را انبیا بیان معراج خاص  
 اولیا که سلوک مقامات طریقت بسر حقیقت رسیده اندای درویش حضرت جلال احدیت حبیب خود را صلعم  
 چون بدولت عروج باطابق سموات مشرف گردانید باین که ارتش از سائر انبیا متساوی ساخت و مقر است که هر چه  
 با حضرت انعام فرموده است او را نیز از آن بهره که است فرموده و در باب وصول و تحقیق معراج اولیا که فرموده  
 معراج سید انبیا است صلعم بمن فرموده اند که معراجی است اولیا را و آن عبارت از عقل است و مرز معراج  
 را دو محضانه است که عبارت از خوف و حیا است و درجات دارد که عبارت از اطاعت و عبادت است  
 و جانب استغفار این معراج بر دل نهاده است و اعلامی آن اجتناب از آن رسیده تا اما اولیا را عروج تا بدان مقام  
 ممکن نیست و اکمل انبیا را بعد از طهارت کامل عیسای توانند و چنانکه حضرت رسالت را مدام که شش صدر نگزید  
 و دل مبارکش را بآب رحمت پاک شستند و از نور ایمان پر نگزیدید معراج ستموالتش نبردند و خبر است که چون حقیقتا  
 خوابد که بنده را بقرب وصال خویش مشرف گرداند و او را به حضرات بلایا بیازماید اگر در طریق طلب ثابت قدم  
 بود و او دشمن استقامت انحراف نموده و از اطلاعات و عبادات خود را که نکر بلکه غیر خود خدای تعالی فرماید که ای  
 ملائکه من شما را گواه گرفته ام که بنده را در دیوان شاه که ان تو لیسع بعد از آن فرماید که ای ملائکه ترصد احوال این  
 بنده باشید ببینید که در طاعت و عبادت خود هیچ فتوری راه میدهد و از خدمت من ملول میشود یا بی لگه آن بنده  
 بخدایت ملاومت نماید چون تعالی فرماید آنرا بعد از تحریض لازم بدین بنده آنست که فرمود دولت و مرتبت و عظمت  
 می طلبید شما را گوید که نعم که او را بر ما داده و حاصل گردانم چون سلوک طرفی بر خود لازم گیر و مدت قریب آن ثبات و استقامت  
 و رزق تعالی بر رسول تو فیض را باین سالک و طریق تحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن پیش  
 را بسلیقین سطح حلق از غیر پیشگاه و آب عنایتش مطهر گرداند و بایمان و سکینه ایمان و طمانینت اگر مطلوب سازد  
 بعد از آن بر برق رشدش بنشیند و در طریق تحقیق پیش سلوک خرمایند تا بر مثال برق خاطعت سیر فرماید

بقتضای اتصاله معراج المؤمن پی بتمام حقیقت برده اند و آن معراجی است که عوام و خواص از معراج آن  
بحسب استعداد پذیرده اختصاص یسیده اند چنانچه آن حضرت فرموده و جعلت قرة عینی فی الصلوة امام  
الائمة کاشع الغمة علی الخلق فخر الدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تفسیر این معنی فرموده مضمونش آنکه چون  
خواجہ عالم علیه الصلوة والسلام از جناب قدس مراجعت می نمود گفت آئی یا نصیب اتقی من هذا الشرف  
ازین دولت و سعادت که بآن مستعد گشتی نصیب امت من چیست و چه خواهد بود و خطاب آمد که معراج است  
نماز جماعت است حضرت خواجہ علیه السلام چون باین عالم تنزل فرمود بایاران چنین خبر داد که آن صلوة  
معراج المؤمن و امام می فرماید که نماز جامع است بر معراج جسمانی و روحانی را دربر که مشتمل است بر افعالی  
که تعلق بقالب دارد و هم بر اوکاری که تعلق بروح دارد و بیان این معراج چنان است که خواجہ علیه السلام چون  
عزیمت آن سفر مبارک معصوم گردانید اول بطهارت توجیه نمود که حلول در مقام قدس بطلیمارت میسر نگردد و بجز  
از حوض کوثر از برای آنحضرت آب آورد آن چنان بود که رضوان را فرمود تا دو ابرق از یا قوت احمر ملو از آب کوثر  
باطشت زهره و آنحضرت شعل بر چهار گوشه مضرع گوهر که شعل آنها بعنان آسمان رسیده حاضر آورد و کند لک چون بنده  
بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرای الهی نمود ظاهر خود را بآب طلق مطهر گردانید چنانچه در ظاهر شریعت بیان آ  
و چون قصد طهارت باطن کند و توفیق حضرت جلال احدیت رفیق آن بنده گردد رضوان دو ابرق خوت  
در جامه اذ کوثر ایمان آب عرفانش ملو گردانیده اند بدان مصلحتی که نیاز از کرم نماید بعد از آن طشتی از حلیم که سرور را  
چهار گوشه است یکی علم افعال مجبور توحید و صفات بوحدانیت و اسما باحدیت و ذات بعیدیت بهیبت بآان  
همراه گردید چون مصلی را طهارت ظاهر و باطن میسر شود و ابرای وی براق محبت بر بن بودت ترین داویش  
کشید که آن براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق که بقدم اقل از کونین در میگردد بیک طریقه از حوض  
بعیت المقدس توجیه بخواب خود رسانند تا درون جان ندائی و جبهت و جبهی للذی فطر السموات و الارض  
بآیه و بعد از آن چنانچه بقدر توجیه آنحضرت جناب قدس اطلالی بر آثار عظمت و قدرت الهی جل فر که چندین  
دیر گشته بود که جمیع ملکوتات را از ملکات و ملکوتیات در حلی عظمت و کبریا می مضحک دید بنده مصلی میرید بآ  
نه بجز عقل در کل اشیای تا مل نماید و از انواع نباتات و مسادون و حیوانات از انسان و غیر آن زائده در نگاه  
مقاب و ملال و برتر و بجزرستان آنها روی آورد بعد از آن توجیه بعالم بالا کند از آسمانها و طول الف آن از ملائکه

حاشیه صافی محقق محمد و از ادب اطباق سموات در گذرد و از سدره المنتشر که عبارت از منتهای فکر است ترقی کند و آنچه در ادراک مخلوق آید بآنجائی که رسید و از آنجا در گذرد و رسول فکرت که قائم مقام جبرئیل است بهمانجا همانند دیگر آنجا در گذشتن نتواند آنگاه سالک بسططان حق مکاشف گردد و در آن مشاهده ستر قوی شود و بقوت تمام در میدان خاص در طیران درآید و ابرش مجید که اشارت تجلی صفات است بر عظمیست سلطان ذات مشاهده کند هر چه از متعلقات بشریت است همه را آنجا مضحک و متلاشی بدین آن هنگام سلطان بهیبت بروی مکشوف شود و سر نیز آنجا از طیران بماند و از خود خانی و در قبابی عرش خود را مرده بدین آنجا باشد که نظر جمیع آنکی منظور گشته بخطاب آرد آن تنی ستر سروی زنده گردد و باذن خداوندی در سر پرده عزت آید و حقیقت وافی فکری فکای نقاب قوسین او ادنی بروی مکشوف گردد و از مطلع صفات که آید که ذات است

### نور تجلی ذات ظاهر گردد و درون عارف این معنی سرزند آبیات

<p>صفات و ذات چو از هم جدا نمی بینم مگر که دیده حادث قدیم چون بسیند زمین بپرس که آما را کجا ویدست بهر یاکه تو خواهی بیاز ماسه مرا بهرا نیچه سید بی من را ضمیمه جو هست عروج جان به عین بر اوج او کوانی</p>	<p>به هر چه میگذرم جز خدا نمی بینم همین بس است که من خویش را نمی بینم چون بجای بر فقم بجای بمینم که در مشاهده تو بلا نمی بینم که هر چه از تو رسد جز عطایه نمی بینم بجز متابعت مصطفی نمی بینم</p>
---	--

عاشقانی در پیش آنجا که محمد صلی الله علیه و سلم بدن شریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوس آستان نماید و شارب انس از جام محبت قدس نوش کند که نامی خود را فراموش کند بعد از آنکه عارف بدو لحظه سواد اتصال شرف گردد و جام مالا مال وحدت از خجانه محبت از دست ساقی عزت در گذشت باین خطاب مخاطبه گردد که هیچ سزاوار نیست که بندگان من طرفه العین از من غافل باشند اگر بدانند که چه پست که ادا آنست و بطول غفلت فوت میشود هر آنکس که بکرمای ایشان از حسرت پاره پاره گردد و بعد از آنکه دل عارف از این حراج باز گردد و باو نزه قبول و خلعت بهما و نور باز آید و از شراب محبت مخمور و از صحت خلق نفور باشد و از اطعام شرب فاغ و مناجات پروردگار خود مشغول آید بپایان طریقتهائی که درین معراج سالکان مسالک شریفیت



[illegible]

با سدره المنته و سکن آن در لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح از ارفاق  
 و سما و مملکت و فلک و غیب و شهادت و در حیطه نظر تربیت و آرد و پر تو عظمت الهی را بر محرم ع آن گمارا  
 چه چون ستاره در جنب آفتاب نابود بیند و از روی یقین دست بر کوشین افشاند و گوید آنگاه که بعد از آن  
 سدی از هر دو دست بر سر حد عالم سفلی و علوی که نمود آن در عالم صوری که عبارت از وجود آدمی است  
 که نقطه کان دل است بزند و محسوسات نفسانی را بطائف روحانی تعرض خواهد نمود انقضیه چون خواجا  
 قدم در محضر بیت المقدس برداشت و بر عراج نهاد بنده حاصل بعد از تکبیر تحریر مقدم بر عراج نشانند  
 کلامه سبحانک اللهم و حمدک تا آخر بر زبان رانده که عراج آدم صفی این بود که قلیقه آدم من به کلمات در بارگاه  
 کلامه بلکه عراج ملائکه مقتدره بر همین کلمه بود و حمد تک لاجرم عروج فشیخ همه عالمان همین کلمه آمد که آن شری  
 الا شیخ محمد بعد از آنکه از عراج خواججه علیه السلام قدم بر طباق سموات نهاد بر پشت طبعه را داخل تصرف  
 شیطان محفوظ و بد که حفظنا من کل شیطان مار دکنه لک چون بفضله از عراج شتافت و بر آسمان معارف نهاده  
 که اطوار و فتنه گامزدل را که نمودار طباق سموات سبع است از کما نمد و ساوس پاک گردانند زبان بگفتار آخوذ  
 باشند من الشیطان الرحیم بکلمات بعد از آنکه پیغمبر از طباق سموات در گذشت به بهشت رسید و هر یک از  
 ابواب شایان این ابواب را بفتحی در دره متقلح باب اول معرفت بود و در متقلح باب دوم ذکر بود و در متقلح باب سوم  
 شکر بود و در متقلح باب چهارم حمد و ثناء و در متقلح باب پنجم اخلاص و در متقلح باب ششم بهشت و در متقلح باب هفتم  
 که لک چون بنده حاصل سموات اطوار قلب را طی به بهشت که شش میسر و در آن بهشت درمی بیند و برای  
 هر در کلیدی تعیین کرده اند اول در بهشت باب معرفت است که کلید معرفت و مفتاح ایمان می کشاید  
 در دوم که باب الاکبر است بکلمات اسم الرحمن الرحیم یا میکن و باب الشکر را که در سوم است بفتح الحمد و ثناء  
 العالمین فتح می نماید و باب الرحاب الرحمن الرحیم و باب الخوف را با مالک یوم الدین بعد از آن باب اخلاص یا  
 بکلامه یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین بیکشاید و باب الذم را با کلامه آیدنا القراط المستقیم مفتوح می سازد و باب  
 الاقترار در بهشت است به بند کشائی قراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و الاغضالین کشاده  
 میگردد و توفیق المراء و قوله تعالی جنات النعیم لعم الما ابواب بعد از آن چون بمصطفی برمان فاقروا ما فی سر من  
 القرآن مجرود و اریا شین سور قرآن میسر می کنند مثل سیر آن حضرت در باغستان جهان بعد از آنکه سیر خواججه م بر





بافتند و نه بها و اما کان علم الاسماء انما یسرى مفتاح العطا یا ختمها به علی السلام  
 بطور انها شیء بالذوق و الوجدان الایمانیه منسجج انهم به مفتاح العطا یا ان ذوق  
 تتل علی الاسماء کلها و ظله الوهاب فصار روحه مظهر للعطا یا و الموهب لآلهم  
 ن روحه لفیض العلوم الذاتیة و الکلمات الوهبتیه علی اختلاف اصنافها و  
 بها علی الارواح کلها الا علی روح الخاتم فانه یأخذ من اللذبل و اسطة استل  
 بر آنکه قول ابو الخطاب یا ان خود را و صحت بلوغ منو که برائے موارف  
 بهب خود شهادت دروغ می داده باشد و لهذا در کتب فقهیه می نویسند  
 يجوز شهادة الخطابیة بدو و محل نظر است اول آنکه وصیت ابو الخطاب بر اَشهاد  
 روح غیر مسلم است و عدم قبول شهادت خطابیة چنانچه در کتب معتبره اصول فقه اهل سنت  
 از دست ائین هجرت نیست که خطابیة دروغ گفتن و شهادت زور و ابیاح و جائز میدانند  
 بلکه نهیست است که فرقه مذکور مرکب کذب اکافر میدانند پس هرگاه اشخصی که مذنب  
 و مذنبین فرقه بوده باشد دعوی مسیح شد و علم بحال قائل حاصل باشد که و ارتکاب  
 مذنب را کفر می پندارد درین صورت اعتماد بر حقیقت و صدق او نموده اخبار او را بمنزله شهادت  
 بعضه خود در آن واقع قرار داده با داعی شهادت مبادرت باید نمود و گوئیم که مسمع نبودن  
 شهادت خطابیة مطلقا درین معنیست چه اگر شخص از فرقه مذکور مشتبه خود در امر  
 مذکور سازد و بگوید که من دیدم که فلان کس فلان کس را کشت یا قرض داد یا فلان کس  
 بجمعی فلان کس چنین چنین اقرار نمود درین صورت و قبول شهادت خطابیة حرام  
 نیست در کشف الاسرار شرح بنو روی آورده و جمعی الخطابیة و هم قوم بر الفرو  
 نسبوا الی محمد بن ربیع الاذرع فان شهادتهم لا یقبل الا هم یتینون تصدیق المدعی  
 اذا حلف عندهم و یقولون المسلم لا یحلف کاذبا فاعتقاده کاذبا یمکن بهتمة الکذب  
 من شهادته کذا لک فی المبسوط و فی التذنب لمحیی التستة و یقبل شهادته اهل  
 الاسماء الا الخطابیة فانهم یرون الکذب کفر فربما یسمع ممن یوافقه فی الاعتقاد ان

[illegible]

است بکمال سیاحتی علی التتبع حتی جبل و علی عالم پیدا کرده و شریقی نموده و به ابراهیم و اسحاق خود و یسوع  
 بنویسیده است منتی را اگر مراد امور دنیا است باز هم غلطی نیست چه تحقیقین صوفیه تصریح نموده  
 اند که آنحضرت چنانچه واسطه افاضه وجود از جانب مبدء اجل است سما که بر ما بسیار است و این  
 ثابت است افاضه کمالات آنها نیز موقوف و موقوف به موقوف است که ظاهر اسم اعظم الهی است  
 صلوات الله علیه و آله و سلم شیخ محی الدین عربی در خصوص الحاکم فرموده که ظاهر جمیع مافی التصورات الالهیه من  
 الاسماء فی هذه المنشأة الانسانية فحارث رتبة الاحاطة و الجمع بهذا الوجود و بقا است الحجة  
 بعد تعالی علی الملائكة فی حفظ فقه و عظام الله لغيرک فانظر من این آتی علی من آتی علیه فلان  
 الملائكة لم تقف مع معطیه لساوه بهذه الخلیفة و لا وقفت مع ما یقتضیه حضرة الحق من العناية الالهیه  
 انتی قیصری در شرح می فرماید و هذا الکلام اشاره الی ما مر ان جمیع الموجودات ما یأخذون من کمالهم  
 الا من رتبة الانسان الكامل و لا یحصل التجرد فی کل آن الا من رتبة الانسان الاسماء استعدون من اسم  
 الذی به الکامل مظهره نیز قیصری می فرماید و لما کان علیه السلام واسطه الوجود اتهم فی العلم و  
 البین ما بهیة و وجود اذ لک کان واسطه بکمال اتهم قال تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین  
 و هذا کل عملین و همها بالتصا لها الی کمالها کفر کان او ایمانا و من رب فیض فیض یحقا الحق  
 العالم انتی دیگر آنکه این بیت

غلط الامین فجازها عن حیدره و الله ما کان الامین امینا

بغلاة اسناد کردن چنانچه مخدومی تنج صاحب مواقف فرموده اند محل نظر است چه بیت مذکور  
 چنانچه بعضی کابر تصریح بآن نموده اند از غلات نیست و مراد از این دین بیت ابو عبیده جراح است  
 که بر عجل است در شان او وارد شده است امین هذه الائمة ابو عبیده الجراح و ضمیه فجازها باجم  
 بخلاف است نه نبوت چنانچه جناب فتاوی فمیه اند و استهامی که ابو عبیده در غسل خلافت  
 از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسوی ابو بکر صدیق فرموده در کتب معتبره سیر و اخبار سلطنت  
 و مدعیان شاعرین است که ابو عبیده جراح غلط کرده خلافت را از حضرت امیر المؤمنین علیه  
 السلام انزع نموده بخلیفه اول قرار داد و بیت فارس یعنی



عَلَيْهِ السَّلَامُ قَيْسُ بْنُ عَمْرٍاءَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ لَمَّا سُرِّيَ عَنْهُ لَا يَخْبِرُ الْكَذِبَ إِلَّا الْإِنْسَانُ يَقُولُ أَقْبَرُ سُلَامَانَ  
بِغُلَانٍ مُكْبَدٍ أَوْ أَرْبَعِينَ فَلَمَّا أَقْرَصَ فَلَمَّا أَوْسَلَ فَلَمَّا أَفَيْسَلَ فَتَنِي بَرْقُكَ بَرْقُ نَارٍ تَنْتَظِرُ  
أَنْ يَنْبُتَ مِنْهَا شَجَرٌ أَوْ تَنْبُتَ مِنْهَا شَجَرٌ أَوْ تَنْبُتَ مِنْهَا شَجَرٌ أَوْ تَنْبُتَ مِنْهَا شَجَرٌ أَوْ تَنْبُتَ مِنْهَا شَجَرٌ أَوْ تَنْبُتَ مِنْهَا شَجَرٌ  
حَقِيقَتِ ابْنِ سَلَمَةَ اسْتَنْتِ لِحَضْرَتِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زَبِيرٍ وَسُأَلَ أَصْحَابَ جَمَلٍ بِتَدَاعٍ نُوْدَةٍ أَنْ  
يَبْأَنُشَ بِرَبِّهِمْ أَجْمَالُ أُنْ سَتَ كَدُ كَتَبَ مُعْتَبِرٌ سِيرَ وَخَبَرَ مَا نَزَدَ وَضَعَهُ الصَّدَقَاتُ وَغَيْرِهِ  
مَنْقُولُ سَتَ كَمَا أَنَّ عَسْكَرَ صَدِّيقِهِ وَعَسْكَرَ أَخِيهِ بَرَّابِ حَوَابٍ رَسِيدِ سُلَامَانَ أُنْ سَتَ كَدُ  
صِيَاغٍ وَنَبَاحٍ آفَازَ نُوْدَةٍ وَبَسْمِغٍ صَدِّيقِهِ رَسِيدِ حَوَابٍ سَتَ كَدُ حَوَابٍ سَتَ كَدُ حَوَابٍ  
أَنْ سَرُورِ كُنَاتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَنِيدَهُ بُوْدُ بِيَادِشَ أَنْ كَدُ كَتَبَ لِحَضْرَتِ فَرَمُوْدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ  
أَنْ زَنَانِ خُوْدِرَ كَدُ سُلَامَانَ حَوَابٍ بِرُوبَانِ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ  
تُوْنَبَاشِي عَرَمِ مَرْجُوْتِ مَصْحُومُ نُوْدَةٍ أَنْ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ  
تَنْزِدَ عَالِشَهُ كُوَاهِي دَادَنْدُ كَدُ  
أَوَّلِ شَهَادَتِ دُرُوغِي بُوْدُ كَدُ دَرِ اسْلَامِ بُوْقُوْعِ آمَارِ دُكِيَارِ أَنْ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ  
عَلَاةُ تَحَلُّ نَظَرِ سَتَ دِيرَ كَدُ غَالِي عِبَارَتِ سَتَ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ  
جَنَابِ آهَنَارِ اَزْ حُدُودِ بَشَرِيَّتِ بَرُورِ دَهْ أَحْكَامِ الْكَلِمَةِ بَارِ اَزْ جَارِي بَكْتِ قَاضِي شَهْرَتَانِي  
دِرْ مِلِّ دُخَلِ كَفْتِ الْغَالِيَةِ بُوْدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ  
اَلْخَلِيفَةُ وَحُكْمُوا فِيمَا أَحْكَامُ الْكَلِمَةِ اَنْتَهَى وَتَكُنْ سَتَ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ كَدُ  
بِحَضْرَتِ سُرُورِ اَنَامِ وَحَضْرَتِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمَا وَآلِهِمَا السَّلَامُ اَجْرَائِي أَحْكَامِ كَلِمَةِ  
بِرَاقَةِ حَضْرَتِ نَمِي شُوْدِ دِيرَ كَدُ اَزْ اُمُورِ دُنْيَا اَلْكَرْخَصِ احْكَامِ شَرْعِيَّتِ عَرَادِ سَتَ جَانِجِ قَوْلِ اُوْدِرِ  
بَابِ تَوْتِ مَشْعَرِ اَزْ اَنْتِ نَبَا بَرِيْنِ تَقْدِيرِ اِيَوْمِ غُلُوْظِ اَمِيرِ سَتَ حَقِيقِ اَبْلِ سَتِ نِيْزِ بَهْمِيْنِ  
قَائِلُنْ كَدُ احْكَامِ مَفْضُوْضِ جَنَابِ حَضْرَتِ رَسُوْلِ خِدَايِ صَلَّي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شَيْخِ عَبْدِ اَلْحَقِّ  
دَهْلَوِي دَرِ مَدَارِجِ الْكَلِمَةِ مِيْغَرَايْدِ نَبِيْ صَحِيْحِ مَخْتَارِ اَنْ سَتَ كَدُ احْكَامِ مَفْضُوْضِ سَتَ بِحَضْرَتِ  
رِسَالَتِ كَدُ بَهْرُ كَدُ هَرِ خُوَابِ حُكْمِ كَدُ بَلِ يَكُ فَعْلِ بَرِيْ كَدُ حَرَامِ كَدُ دُرْ بَرِيْ كَدُ سَلَامِ كَدُ اَزْ اَنْتِ اَنْتِ



جبریل که آمد بر خالق بی چون	آدمی که نشاند بر خالق بر خدای خود
نیز از غایت نبست بلکه بنابر و از کلام لوی و پره است و در بعضی نسخ دیگر از این است نیز در بعضی نسخ دیگر	نیز از غایت نبست بلکه بنابر و از کلام لوی و پره است و در بعضی نسخ دیگر از این است نیز در بعضی نسخ دیگر
<p>آفتاب صورت پیوند جهان بود علی بود همه اول و آخر و هم ظاهر و باطن همه آدم و هم شیث و هم ادریس و هم ابراهیم همه اول و ولایت که پس و سی عمران این کفر باشد سخن کفر این است عبدی که بود آمد و فی الحال است گفت موسی و عصا و یوسف و زوت آن که لاجم لخم کشید و تکه بدانی جبریل که آمد بر خالق بی چون آن قلعه کشای که در قلعه خیمه آن مرد سرافراز که اندر شب حراج آن شیوه دلاور که برای طمع نفس آن مرد سرافراز که اندر ره اسلام در هر دو جهان هست زبید او و پنهان</p>	<p>آفتاب نقش زمین بود و زمان بود علی بود همه عالم و هم همه محمود علی بود همه یوسف و هم یونس و هم محمد علی بود و اندک علی بود علی بود علی بود همه سر علی باشد و با بود علی بود آن لایق فصاحت که بد بود علی بود در هر دو جهان است که بود علی بود آن یار که او نفس نبست بود علی بود در شب محمد شد بر مقصد و علی بود یکند بر این عالم که بود علی بود با احمد و علی بود علی بود بر خوان احمد ان پیغمبر نیاید و علی بود همه کار است راست نیاید و علی بود شمس الحق بر کبر نبست و علی بود</p>

جانب افادت مآب ذرا تعنت و عناد این بیت را حمل بر غلو نمود در واقع چنین نیست بیانش این است  
که مقصود اصل و غرض اولی از ارسال رسول بهشت مادیان مصلی بلکه از خلق عالم و ایجاد آدم و نوح و  
حدیث قدسی مشهور گشت که از انحضار نبوت ان عرف شفاعت الخلق لیجوز فی وقت قیامت که همه و اما  
خلقت الجن و الانس الا لبعده ان که بعضی مفسرین بر این توفان تفسیر نموده اند معرفت مبدء  
الکباد و اول الاول است تعالی شانه دهر بر پانه و تسکین وصول این مقصد اقصای بد و طریق است



های که بآنکه نشان ولایت آنحضرت بر نشانه پیش فال به ظاهر اسرار بر ذات اقدسش مولا بود  
 و شتمانی آن مجید بر اصول توحید و معارف آن با تمام وجود فحوائی سخن معاشق را انبیا که امران این تکلم  
 و شتمانی آنکه حقو لهم سخن حکم بالظاهر نیز بیان حقائق و اسرار لطیف و غوامض و مفروضه و تفصیل  
 آن را بر فحوائی مبدی مستفیض بین الفرقین آما قاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی  
 زاده ای که در زنجاب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که دلی خطره و ولایت  
 است تقدیر فیض فرموده باجماله از تمهید این مقدمه بوضوح انجا میگرد که غرض کلی از ایجاد آدم و انشا  
 عالم مقصود است از ارسال نبیا و مرسلین و وحی آوردن حضرت جبرئیل مین حضرت خاتم النبیین  
 علیه و آله صوره و اسلام اقبال بمقام ولایت است و صاحب بن مرتبه و بادئی قضای  
 انما آتکند و انما الهادی جناب امیر المؤمنین علیه السلام است پیش تحقیق گشت که مقصود اصل  
 از ارسال رسل فرود آمدن حضرت جبرئیل بر حضرت پیشوای سبیل ذات اقدس حضرت علی بود  
 علیه السلام و همین است مراد مقصود شاعر و هیچ گونه ارتقاء و غلو در آن نیست بلکه این تحقیق  
 محققان صدوفیهین است چنانکه هر فطن خیر فی نیست و الله ولی التوفیق ازین جا شعر فی عالم  
 بالا معلوم شد و مراد از دوحی ایش هم بعضی از صحابه اند که اهل سنت آنها را از صنادید خود  
 می دانند روایت اللهم سر دایند در شان او وضع نموده اند و ریش عبارت سهیم است تسبیح  
 لک الحمد یا سمع و غیره دیگر آنکه محذومی را در نقل مذہب خسیه بافتقائی همشهریان او ضبط واقع شده  
 چنانچه این است خسیه و مخمس یک فرق اند و مذہب تخمیس را چنانچه در فهرست شیخ تصحیح بیان  
 وارد شده علی بن احمد ابو القاسم کوفی را بدیع و انظار نموده و او خود را از آل ابو طالب دعا می  
 نمود و او اصل حال مستقیم الطریق بود در آخر عمر فساد در مذہبش او یافته مائل بغلو و زندگانه  
 خلاه درباره او اعتقاد تمام دارند و برای او مناذل عظیمه و غامضه و او کتب بسیار کمالیست  
 نموده اکثر آن محتوی بر مذہب فساد و مشتعل بر غلو و تحلیط است و آخر تصانیف او مناذل  
 الاستلال است و او در جهادی الاولی ستمی صد و پنجاه و دو در قرئه کرمی از مضافات فساد که  
 پنج فرسخی فساد و آنجا تا بشیر از بسیت و چند فرسخ است وفات یافته و همان موضع مدفون

الا بالارکان حربه و اینها را گفته اند نیز گویند اصحاب عبداللہ بن حرب کشی بعد از ابوہاشم عبد اللہ  
 بن حرب امام دانند بوصیت ابوہاشم عباسیہ علی بن عبداللہ بن عباس بوصیت ابوہاشم امام دانند  
 و بعد از علی انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند طیارہ گویند بعد از ابوہاشم  
 عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب بوصیت امام شد مختاریہ اینها با  
 فیسائیر امام جعفر بن محمد بن خلف ازند و گویند که بعد از حضرت حسین امامت یافتند و بعد از آن محمد بن  
 الحنفیہ و سبب این خلافت و اختلاف سابق مذکور شد انتہی کلام اقوال و نسبت تعیین چند و جبر و  
 است اول آنکه آنچه تحقیق کیسان اختیار نموده که کیسان نام حبیہ حضرت امام حسن مجتبی است  
 علیہ السلام مخالف اقوال محققین و یقینین است چه عبدالکریم شہرستانی و طبرانی و محلی و امام ہادی و  
 تصریح فرموده اند کہ کیسان مولای حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام است نہ مولای حضرت امام  
 حسن علیہ السلام و بجز عبارت الملل و النحل الکلیسانہ اصحاب کیسان مولای امیر المؤمنین علی علیہ  
 السلام و قیل تلمیذ محمد بن الحنفیہ یعتقدون فیہ اعتقاد ابانثا کا حاطہ بالعلوم کلہا و اقتباس  
 من التبیان الموہب بجماعت من علم التاویل و الباطن و علم الافاق و الانفس الخ فاضل اجل میرزا  
 محمد باقر آبادی در تلخیص الاقوال و دیگر کتب جال خود می فرماید و سموا الکلیسانیہ و ہم المختاریہ  
 و کان لقبہ کیسان و لقب کیسان بصاحب شرطہ المکتبۃ ابا عمر و کان اسمہ کیسان و قیل لہ  
 سمی کیسان بکیسان مولی علی بن ابی طالب و هو الذی حملہ علی الطلیع بمحسین علیہ السلام و  
 دلہ علی قتلہ و کان صاحب سر و الغالب کان لا یبلغہ عن رجل من بعدہ کہ محسین علیہ السلام  
 انہ فی دارہ فی موضع الاقصہ فہدم الدار باسراہ قتل کل من فیہا من فی روح فکل و لایا الکوفۃ  
 خرابہ ہی تمام ہما داخل الکوفہ یضربون بہا المثل و اذا افتقر انسان قالوا دخل ابو عمر و انتہی بہ  
 محصل فرمودہ فصل فی شرح الکلیسانیہ ہم اصحاب کیسان مولای امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ  
 اعتقاد منہ الاعتقاد العظیم فاذہ علم التاویل و الباطن و الافاق و الانفس عن ابن الحنفیہ  
 و انتہی لامر بہ الی رفض الشرائع و انکار القیمۃ و القول بالاحول و التنازع و کان المختارین  
 بن عبدیہ الثقفی کہونی انما بنار حسین علیہ السلام اظم رجلاً اولاً و نہ یثابتاً ثانیاً و شعیباً ثالثاً و کعباً

آن کار است. منین از جنس عین است آری الواجب که فایده عبادت را بلیت را علیه السلام  
نجات خودی و نجات دیگران است و اوقات آن بزرگواران کفر انکارند اگر قائل بغلو و کفر با غلش شوند  
سید بن نیست و نعم باقیل نظم

حسبنا الله و اولی الامر موسی طاهر	و اولی الامر موسی طاهر
و لی الله ما ری بیکرمون محبت	بسیحهم خیر من الاعواد
فمنه یواسی آل احمد مسلم	قتلوه او سموه بالانحاد
لم یحفظوا حق الله محمد	فی آله والله بالمحصاد

قال ابو احمد انی صاحب آثار فرقی کیسان پس اقول باید دانست که تحقیق کیسان اختلافات  
بسیار است صاحب جمیع البغیة جوهری گفته است که کیسان نام مختار است و اکثر لغویان  
مثل صمد قیام و غیره جمیع جمعی گفته اند لیکن در ثقات و معتدیان باب تاریخ  
نعمانی است که بگوید حضرت جعفر بن محمد بن حنفیة از بی علوم غریبه ذکر کرده بود و  
مجموعی کیسانان شمس فرقه اند اقول اگر بگویند صاحب ابوکریب ضرر بعد از حضرت فاضل بامامت  
محمد بن جعفر که ابو القاسم کنیت او است اقول اندو متسک کنن که حضرت عرقم نشان لشکر  
در ابو جوی نقول یعنی نمود این انضام است نه در کونین محمد بن الحنفیة کی لایوت است و در درگاه از  
دشمنی که رضوی مختص است صاحب الزمان او است با چهل کس از یاران خود در آن کوه آمده  
و قیام شده و نزاد و چشمه قدرت الهی جو شیده که شهد و آب از آنها می چکد کثیره که شایع شده  
است نیاز بین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت بر آن دارد **نظم** و مبتط لا  
یذوق الموت حیثی بل یقود الخیل لیکدمها اللوار بغیب فلایر فیهم ناله بر حوکة عین علی مار  
و این ابی که کریم اول کسی است از شیعه که قائل باختصاص صاحب بن مان شده و گفته که امام جعفر است  
خوب باعدا پنهان می شود و باز بعد مدتی ظهور می کند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب  
امام مفسود از همین ابوکریب آموخته اند و جای قائل باختلاف شده اند ساقیه صاحب ابی احق بن علی  
امام احمد بن الحنفیة با ابو باشم منتقل می دانند و بعد از ابو باشم با لادوی و ساند و بوسیة





اینها و قیال ان کما یقال کان یحیی المختار بالکلیسا انتمی دیگر آنکه آنچه در بیان معتقد الوکریب و کرب و کرب  
 کرده که این فرقه قائل بامامت محمد بن حنفیه بعد حضرت امیر المومنین علیه السلام و مختاریه را قسیم کسان  
 گویند و نیز خلاف مصراحت محققین است و محققین مختاریه فرقه از کلیسانیه عهدیه باین هیچ کس نیست  
 و اما آنکه انقسم بدو قسم ساخته که بعضی قائل اند بامامت آن جناب بعد حسین فرقه اقول احیایه و  
 فرقه دوم که پیروی مختاریه را در قسم دوم داخل کرده اند کامرازی در محصل می فرماید و هذه الفرقة يقال  
 لهم الکلیسانیه و هم المتفقون علی امامه محمد بن الحنفیه ثم اختلفوا فذهب احیایه اصحاب حیان بن  
 زید السراج الی الله کان اماما بعد علی بن ابی طالب علیه السلام و اتجوا علیه بان علیا دفع الرأیه  
 الیه یوم النجم و قال له الطعن بها طعن ابیک محمد الاخیر فی الحسب ذالم تو قد و نذیر الی ان علیا قام  
 مقام نفسه و هو یوجب الامامة و الا اکثر و ان منهم ثبوت امامه بعد قتل الحسین علیه السلام و اتجوا علیه یوم  
 الازدری الحسین لما عزم علی الکوفة اوصی بالامامة الیه الثانی الذی یقی من ولده الحسین یوزن العابدین  
 و یسبیه و لم یکن ابدا لئلا یتمتعین محمد بن عثمان المختار و علی الناس الی ابن الحنفیه و زعم انه من عاتقه ثم  
 غلبت فخلعوا عن محمد ذلک جبر امه عثمان مصعب بن الزبیر لما قتل المختار و یقولون خراسان العرب  
 و الحجاز و امیر عبد الله بن الزبیر قد غلب ابن الحنفیه الی طاعته فرب من الی عبد الملك بن مروان و  
 کوعبد الملك بن مروان کونه بالشام فامره بالخروج الی الیمین فخرج الی الیمین فغاب فی طریقهم ثم اختلفت  
 الکلیسانیه فمنهم من قال انه حیی فی جبل رضوی و انه بین اسد و غیر حقیق طمانه و عنده عیدان الضفادین  
 تجریان بآه و عسل و یعود بعد الغدیه فیها الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و هو المکمل  
 و اما عتب بالجس من هناک بنجر و جلی عبد الملك بن مروان و میل الی زبیر بن عجل و یبذل و یقول ان الخریجه  
 اتباع الی کربلاء لضریر و کان السیاحه یسیر علی بواکب و یقولون **س** الاول الموصی بذلک نفسه  
 اطعت بذلک لجلال انما فی ابیات انتهی و حیان بیانی تختانیست چنانچه میرزا محمد استرآبادی  
 رجال و سیده خیر آن ذکر کرده نه نون چنانچه تحریر طوسی واقع است و چند حدیث متفقین احتجاج  
 حضرت صادق علیه السلام با و در باب محمد بن حنفیه مروی است در این جابر یک حدیث کتفا  
 نموده شد حدیثی الحسین بن الحسین بن بنده یاقمی قال حدیثی سعد بن عبد الله بن ابی خلف

و ابراهیم فرمود دست و پای مردی که قاتل بهوت او شده اند قطع خواهد نمود و می شنود کسی را که بگوید  
 نه آنحضرت ارتحال نمود مگر آنکه شمشیرش می زنی پس ابو بکر آمد و هر دو مبارک کشود و گفت پروردگار  
 ادرم فدائی تو باد پائی و خوشی در حال حیات و در عین حیات و گفت بخدا و خدای تعالی و با او  
 قره مرگ بتو نمی چشاند پس برآمد و مردم بر گردیدند و او می گفت که آن جناب در بیعت حیات  
 سپرده و سوگند برین دعوی می خورد پس ابو بکر با و گفت بی سوگند خوان به بر جای خود باش کسی نه  
 بعبادت محمد قیام می نمود پس بدرستی که محمد ازین عالم انتقال فرمود و کسی که بیعت الهی قیام  
 می ورزد پس بدرستی که سبحانه تعالی زنده است می آید و گفت قال الله تعالی انما نیت و  
 اتهم یلتون و نیز فرمود اقراران مات او قتل انقلابی علی اعقابکم گفت بخدا قسم هرگاه این را شنیدید قتل  
 بنفس خود نشود ما آنکه بر زمین افتاد و او را شتم که آنحضرت بر حمت از دیو بر پیوسته فضل بن دینار  
 در کتاب خود گفته اقول فی الصحاح ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ان  
 انما سائر عمو ان رسول الله توفی و انه ذهب نیاجی ربکم از سبب موسی نیاجی ربهم فی  
 العلو و سیغود و یقطع ایدی رجال و ارجلهم باقا الواسات فدخل ابو بکر و قال لعمر اجلس فما جلس  
 و کان یحکم یقبل فی الک الکلام حتی قام ابو بکر فی ناحیه اخری من المسجد فقال ایها الناس من  
 کان یحب محمد فان محمد اقامات و من کان یحب الله فهو حی باق لا یموت ثم قرأ آیه  
 الا یندما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل فان مات او قتل انقلابی علی اعقابکم لایة  
 قلما سمع عمر بن الخطاب له رجس الی قول بی بکر و قال کافی لم یسمع من الله الا یندما  
 این فرمود اما است را بعد از ابو بکر با شتم با و داد و رسانند بوجهی که با و نماند و محاسب ظاهر  
 بوجه ابو بکر شتم و این محمی مشهور است اندر اطلاع او برکت و انساب چای و با شتم چنانچه علمای  
 انساب تصریح بآن فرموده اند و در رنگا بسته در حمده العالی بنی بیدار لعقب قتل  
 الان بن محمد جلیس علی و جعفر قتل الحیر و با شتم عبدالله ابی ایوب و عثمان  
 السبیعی بنی العباس بن قهرضی و با شتم ابی ایوب و با شتم ابی ایوب و با شتم ابی ایوب  
 ملل فخل و شتمنا سیده می گویند و با شتم ابی ایوب و با شتم ابی ایوب و با شتم ابی ایوب

عسل و المکاشاة من بنیه	هم الاسباط الیسیم هم خفت آ
فبط اسباط ایمان و بر	وسبط غیبت کربلا
وسبط یحیی الارضین عدلاً	امام الجیش یقیده الکواء
تواری لایرے فیہم زبانا	برضوی عنده غسل و بار

یو تحقیق بیفرماید کہ سید حمیری خراب بدقت و فتن الی ازین قالہ برگشتہ در حداد شیعہ جو حفی منسلک گردیده می گوید

تجھ حضرت باسم اللہ و اللہ اکبر      والیقنت ان اللہ یعفو و یغفر

در فتنہ اطالبین ذکر کرده قول خوبی در مذہب سید حمیری نقل کرده در عداد فرقہ سبائیہ می فرماید و منہم السید الحمیری انتہی و لا یخفی ما فیہ دیگر آنکہ پنج فرمودہ این ابو کربلا و کس است از شیعہ کہ قائل باختفائی صاحب الزمان شدہ و گفته کہ امام جعفر خونت عدا پنهان می شود و باز بعد مدتی ظہور می کند و جمیع فرق شیعہ باین منسلک شدہ خاطر خود را در بایام مفقود از ہمین ابو کرب آموختہ اند و جابجا قائل باختفا شدہ اند بحسب طلبہ منافی اردو بآنکہ خود در احوال فرقہ سبائیہ گفته کہ می گویند حضرت امیر المؤمنین در اختفای ماندہ و او از عداد اوست و بر حق چابک اوست انچه بنابرین تقدیر اول کسانی کہ قائل باختفا امام زمان شدہ اند سبائیہ اند نہ کربیہ صاحب ملل و نحل با آنکہ خود در احوال سبائیہ گفته ہم اقول فرقتہ قالت بالتوقف و العیبتہ و الرجعتہ باز در احوال کیسانیہ منافات قول خود نمود می گوید و بہذا اقل حکم بالغیبتہ و العود بعد الغیبتہ انتہی ان بذا الغیبتہ عجب و در حقیقت سبائیہ استلاح از قول کبر نبیہ و سبائیہ خلاف واقع است چہ اول کسی کہ قائل بغیبت و رجعت شدہ جناب عمر فاروق است چنانچہ کتاب سیر و احادیث ناطق بآن است ابن ابی الحدید متعجب نیز در شرح نہج البلاغہ گفته جمیع اصحاب سیر روایت کردہ اند ہر گاہ سرور عالم ازین عالم انتقال فرمود ابو کرب و زمانہ اش کہ در پنج واقع بود ممکن داشت پس بر فاست عمر گفت آنحضرت و وفا نیافتہ و صلواتی خواہ فرمود تا آن کہ دین او در تمام عالم ظاهر و بایر گردید و سبائیہ

گفتند پس هر که از ایشان بنیشتی خروج کند و عالم و شجاع باشد از زمان خود دست بردارد و بیرون آید  
 و امام دادند و یکی بن زید را نیز امام دادند و در نظر اختلاف ازین بعضی گفته اند محمد بن عبد الله  
 بن الحسن بن الحسن است که در ایام منصور بن علی ماست شد مقتول گشت گویند که او زنده  
 است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طاقان است که در ایام  
 معصم بعد از خروج و قتال سیر شده در مجلس ماند و هم در مجلس در گذشت و او را انکار کنند  
 و جماعت ازینها گویند که یکی بن عمر است از احفاد زید بن علی بن حسین و او صاحب لکوفه گویند  
 در ایام مستعین خروج کرد و قتل رسید قتل او را انکار کنند و هم میگویند که اینها را اسلیمانی نیز گویند اتباع  
 سلیمان بن جبر گویند امامت شوری است فیما بین الخلق و اعتقاد امامت برضامند  
 و گویند شود از صلحای مسلمین و ابو بکر و عمر و امام دادند و مردم را در بیعت با اینها با وجود قضی  
 تخلف میکنند و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه را تکفیر کنند چه اگر تبری و توبه نیز لقب آنهاست یا ان  
 اغیر بن سعد که لقب با تبر بود اگر بنی حنیفه ابو بکر و عمر و خطاب و زبیر که مقتضی بر آن سکوت کرده  
 و ما بسکت علیه مصوم فهو حق و در عثمان توقف نمایند زیرا که بیضا و سکوت مقتضی خاطر خواه  
 ایشان بر آن ثابت نشده و مقتضی را از وقت بیعت امام دانند و خیمه عیدیه را ان نعمین الیمان  
 مذہب ایشان مثل مذہب تبری است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند و از وی تبرا نمایند و دیگر  
 صحابه را بخیر یاد کنند و ششم مکیه یا الان فضل بن دین بن هب ایشان مانند مذہب جاریه  
 است مگر آنکه طلحه و زبیر و عائشه را تکفیر کنند و بنیہ صحابه بخیر یاد کنند و ششم حشویه  
 بن عبد الصمد گویند امامت شوری است در اولاد فاطمه علیها السلام مگر جابیه خلافت را  
 دیگری پوشد خروج بروی واجبست و اینها را خشبیته از آن گویند که بر سلطان وقت بی اسباب  
 خروج کردند و سلاحی نداشتند مگر چوب و عصا و خشب لغت عرب پویر و گندیشتم  
 یعقوبیه یا الان یعقوب حجت تاملند و امامت ابو بکر و عمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرا  
 نمایند و ششم الحیه صحابین بن صالح امامت اشوری در اولاد فاطمه علیها السلام  
 اعتقاد کنند هر که از فاطمیین اجمعت علم و شجاعت سخاوت متصف باشد و خروج

الاما سئلوا ان ياتوا فقالوا لا نقضى فيه - ارفعوا يديكم عن سناجيد طبعنا على الاتفاق على النفس و  
 تقدير الله على الناس على التواضع والقناعة على ما بيننا من النحل فكلنا على كل شخص روحا و  
 لكل نسل تاويلنا وكل مثال في هذا العالم متقيد في دلائل العالم والمستقر في الاتفاق من كل  
 الاسرار في كل الشخص الانساني فهو العلم الذي استأثر على عليه السلام ولله محمد بن الحنفية وهو  
 افضى ذكرا الى ابنه باشم وكل من اجتمع فيه هذا العلم فهو الامام حقا انتهى واولها شجره جلاله كما علم  
 بود گویند واصل بن عطاءش کرد او بود شهرستانی در مثل و نخل گوید یقال خذ واصل عن ابی ما ششم  
 عبد الله بن محمد بن الحنفية و آنچه در کلام بعضی از اعاظم واقع شده که بنابر شهره ابوعلی چنانی که اس  
 رئیس معتز است شاکر او است محمل نظر است چنانچه بر واقفان شن سیر و تاریخ مخفی نیست قال  
**الفاضل** لنا صاحب آواز بدیدین خود را بنزدین علی بن الحسین بن علی بن ابراهیم الباطنی  
 الله تعالى عنهم اجمعین نسبت کنند و با هم افتراق نموده اند فرقه شد نداؤ زیدیه و آنکه  
 اصحاب زید بن علی بودند و باو سمیت کردند خروج بر او و عبد الملك بن مروان و وصول بنده بود  
 او موقتند بلکه بعضی از خروج نیز از وی روایت کنند و تبر از صحابه کبار با نیز دارند و مخصوص  
 متواتره از زید بن علی مدافعان نمایند و همه اینها را بدکند و گویند که امامت حق امر افضی بود و او خود را  
 شیخین و ذی النورین گذشت و نیز گویند که جمیع خلفاء ثلاثه دنیا بنود زید که امر افضی بآن رانی بود  
 و معصوم خطا و باطل ارضی نشود و مذاهب ایشان موافق نیستند بود جمیع مسائل امامت را در سیدین  
 که ایشان فاضل بود امام را شرط دارند و بغویض او دیگر را اقرار دهند و گویند یا اصل زیدیه فرقه ثانیه  
 است از شیعه اولی لیکن متاخرین ایشان بسبب خطای معتزله و شیعه دیگر تحریج مذاهب خود  
 کردند و نهایت دور افتادند گویند امام عظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه نیز بصحبت امامت زید  
 بن علی قائل بود و آنرا درین خروج تصویب ننمود و مردم را بر یافت و تحریص میکرد و لهذا اکثر زیدیه  
 فروع موافق مذاهب حنفیه اند و در اصول مطابق اعتقاد معتزله و مردم جا رودیه باران ابو الحجاز و در زیادین  
 ابی زید گویند امام بعد از پیغمبر افضی بود و بعضی حنفی نیز چنین نام و صحابه را تکفیر کنند بکفر اقصای اقصی  
 و بعد از افضی حسنین و انیز امام دانند و بعد از حسنین امامت اشوری در ذریع حسنین اعتقاد

کاشکی من بجای سپردن بودی انتی بتر از محمد معتمد خان شخصی بدقتاح البخاری و احوال محمد بن عبد الله بن  
 الحسن بن علی میگویی که روی آن ابا حنیفه کان لغتی سرگرجوب نصرت و اوضه اخیره ابراهیم حتی در آنچه در  
 کشف و تفسیر آنکه بریده آتینال محمدی نظامین واقع است و کان ابو حنیفه لغتی سرگرجوب نصرت زید  
 بن علی و حمل المال الیه و خروج مع علی النضر المتغلب المستی بالامام و الخلیفه کالدوالقی و اشباهه فقط  
 المرأة اشترت الی بنی النحر و خرج مع ابراهیم و محمد بن عبد الله بن حسن حتی قتل قال لیکن کنت مکان  
 ابنک ظاهر آنست که لفظ زید بن علی در نیتقام اطعیا ان قلم آنست بغیر تعسف و محکف تمام که  
 ذین مستقیم و ذوق سلیم و آن آبی است درست نمیشود و چنانچه علامه تقی زانی در کجی تمجید روحاشی  
 کشف از کتاب آن نموده اند علامه تقی زانی میگویی آن معنی المنصور و زاد ابا حنیفه علی القضا آرقانی  
 آنکه بنده مات فی الجسر و قیل انه سقاها اسم لانه کان لغتی بامام ابراهیم و محمد بن عبد الله بن الحسن بن  
 الحسن بن علی و هما اللذان ادعیا الامامة فی زمن الدوالقی و آما زید بن علی بن الحسن بن علی قائما  
 ادعی الخلفاء فی زمن الرشام بن عبد الملك بن مروان و کان قبل الدوالقی بمدة فقط المیر الکوفه  
 من قبله یوسف بن عمر الثقفی علیه ما سحتی و عاش ابو حنیفه الی زمن المنصور الدوالقی و کلام مصنف  
 یجب ان یحمل علی ان ابا حنیفه کان لغتی بالخروج مع زید علی من یو النضر المتغلب بشبهه بالدوالقی  
 فان ههنا ما الیه من هذا القبیل انتی عجیبی میگوید قلصل قوله کالدوالقی تشبیه ای کان لغتی بالخروج  
 علی النضر المتغلب بهشام الذی بهو کالدوالقی فی الظلم و العدوان و تحقیبیت که این و بزرگ  
 بر آن تصحیح کلام از تحشری ابداع افتخای ابو حنیفه نصرت زید بن علی نمودند و مجرب بودن بهر دو در زمان  
 او دلیل قضا بغیر نقل ربانی هیچ نمیتواند شد و کما لا یخفی قائم و جاریه اسر و سینه گزینند و تفسیر  
 مطاوی احوال بواجار و بوضوح خواهد پیوست و نام ابوالجبار و دنیا بن مندرست و او بهمدانی  
 خاتمی و حرقی زیدی مکتوف البصر علی لقلب است و بهمانی بنیال محله خاتمی بجای حمود العت و  
 لای محله و قان و تختانی و حرقی بجای محله مضموم و رای محله قان و تختانی است و او کو را در زمان  
 بوده چنانچه بخاشی زنجیر بن سنان روایت کرده قال قال ابوالجبار و دولت عمی ما رأیت المذنب  
 قط و او صاحب حضرت امام محمد باقر علیه السلام بود در وقت خروج زید شیه و غیره و خلل در اعتقاد او



نماید امام است و تعداد مردم در یک سال یکبار یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه جازم است حتی کلام اقول و  
 و به همین چند وجه نقل نظر است اول آنکه آنچه گفته که امام عظم ابوحنیفه کوفی نیز بصحت امامت زید  
 بن علی قائل بود آنکه خلافت مشهور است شخصی که امام عظم را با داد و اعانت و تحریص بنزد ابراهیم  
 بن عبد الله بن حسن ثقی بر حسن بن علی بن ابراهیم الباقی و برادرش محمد بود که شب دوشنبه سینه  
 یکصد و چهل و پنج در بهر خروج مود و منصور و و انقی لشکر بر سر وی فرستاد ابراهیم نیز از بهر و بران  
 آمده با عسکر و و انقی محاربه نمود و بعد از انزاع لشکر و و انقی تیری بر پیشانی ابراهیم کرده شهید شد و در  
 باختری و آن قریه ایست قریب بکوفه زیدیه شهید چنانچه محمد و می قائل بآن شده در عمده  
 الطالب کرده و ظاهر ابراهیم سیله الاثین غره شهر رمضان سنه تسعین و مائت بالبحره و البیه  
 و جوه الناس بهم نیز الرمل و الانخفض سلیمان بن جمران و عباد بن منصور و القاضی صاحب  
 مسجد عباد بالبحره و الفضل بن محمد و سعید بن الحی فظنی نظر آنم و یقال ان ابابحنیفه بالیه  
 ایضا و کان قد افقی الناس بالخروج مع حجاج بن امرأه انتہ فقال انتک اقبیت ابی بالخروج  
 مع ابراهیم فخرج فقتل فقال لیسلیتے مکان ابناک کتب الیه ابوحنیفه تا بعد فانی جنت ایک  
 ابعث آتات در ابراهیم و لیکن عنندی غیر با و لولا اناتات للناس عنندی للحتقت بک فاذا اقبیت  
 القوم و ظفرت بهم فافعل کما فعل البوک فی اهل صفین قتل مدبر سحر و اجنه علی جریمهم و لا تفعل کما فعل  
 البوک فی اهل الجمل فان القوم ام فتم و یقال ان هذا الکتاب فی فی الی الدنای و کان سبب تغییر علی  
 ابی حنیفه نهی ملا حسین کاشغری و احوال ابراهیم بن عبد الله میگوید او را که علما و فاضلین و خدایه سنده  
 خمس و العین و ما و بهر خروج کرد و بسلی کابریه و بیعت کرده بودند چون عیاش و عباس بن منصور  
 بصحت رسید که ابوحنیفه کوفی در بیعت او بود و بخروج با وی نصرت و معاونت وی فحقی داده  
 و پس خود حاد را با چهارم دردم نزد وی فرستاده و نامه بوی نوشت و در آنجا یاد کرد که حفظ انست  
 و داع مردم که نزد یک نیست هر ادا من بگیرد و الا بتواحق شده تقویت تو میکنم و این نامه بدست  
 دو انقی افتاد و ابوحنیفه متغیر شد و او را اینا کرد که سبب فایده او گردیده آورده اند که همچون آنکه  
 ابوحنیفه کوفی گفت تو فوادی پس چرا بخروج با ابراهیم رفت که شهید شد ابوحنیفه گفت





شده خارج از سداد و دلیل عدم اطلاع یا عدم اعتنا به کلام بزرگان است و دیگر آنکه بخلاف آنست که  
 قرقر اثنا عشر روز صومان الله علیه مملو می شود که صاحبیه منسوب به حسن بن صالح بن حمزه  
 ثوری کوفی است چنانچه علامه حلی رحمه الله در خلاصه الرجال می فرماید که حسن بن صالح بن حمزه  
 اهل مدینه الثوری کوفی من اصحاب ابی ابراهیم علیه السلام و به صاحب نیساب الیه صاحبیه من الزیدیه  
 و شیخ ابو جعفر طوسی رضی الله عنه در تنزیل الاحکام در باب میاه می گوید آن الحسن بن صالح زیدی  
 تبری متروک العمل یا مختص بر تیه شهرستانی در ملل و نحل می گوید قول صاحبیه در امامت مطابق  
 قول سلیمانیه است مگر آنکه اینها در امر عثمان متوقف اند که آیا مؤمن بوده یا نه و گویند هرگاه احادیثی  
 را که در مناقب و وارد شده و بودند او از عشره مبشره شیخ توکل صحت اسلام و ایمان او بودند و  
 از اهل شصت حکم می کنیم و هرگاه فخری نایم بر بدعتها نیکه مخالف سیرت اصحاب احداث نموده و  
 تربیت و پرورش بنی امیه و بنی مروان فرمود و حکم تکفیر می نماید پس شانه ان و حیران متوقف ایم  
 و امر او را با حکم الحاکمین حواله کنیم تا ما علی پس او افضل الناس است بعد از پیغمبر علیه السلام و بهترین  
 آنها امامت لیکن آنجناب ترک حق خود نموده رضای خود امامت تسلیم آنها نموده و امر خود را  
 طوعاً یا آنها تفویض کرد پس از پیغمبر یا پیغمبر مسلمانان بآن برضاد اندر سوائی این عقیده بر احکامات  
 و اگر علی را رضی نبود می بگویند که ابوبکر بودی و این گروه امامت مقتدر و تاخیر افضل خود را  
 بهرگاه افضل تاخیر باشد و می گویند هر فاطمی که بر زور علم و زبرد و شجاعت آراسته باشد و خروج  
 کند امام است و بعضی صباحت وجه را شرط دانند و هرگاه دو امام جامع الخصال و خروج  
 کنند هر که فاضل تر و زاهد تر باشد امام است و اگر هر دو در بدو فضل مساوی باشند هر که پیش  
 متین تر و در غسل استوار تر و استوحتی امام است و اگر درین صفت هم درجه مساوی داشته باشند  
 با هم مقابله نمایند هر که غالب یا امام است حتی اوست پس امام با موم ها میسر و مومر گردد و اگر در قطر  
 باشند و هر یک و قطر خود متفر باشند در قوم خود امام واجب الطاعت است و اگر یکی از آنها مختار  
 دیگری فتوی دهد و هر واحد صلیب است هر چند باستقلال خون امام دیگر فتوی دهد و اکثر این گروه در  
 زمان ما مقلدان در اصول یا اعتقاد معتزله طایف الثعلب بالتعلل معتقد اند و آنست معتزله و یاده

از اولاد علی شریف کت اور امام دانند و خروج با اولاد از م شمارند از فقیرترین کلام موضوع نیست که در بعضی  
 جمیع تفرقه مستحق اند پس آنچه ناصب بنامتی صاحب غنیة الطالبین تفریق این فرقه نموده بعضی را ستوف و  
 شان عثمانی بعضی را سبغی و دانسته خلاف واقع است چنانچه بر ملتج پوشیده نیست و نیز در کتاب  
 مسطور در ملتج تیر اندیشی ابقر و کشتی که او با سنا خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت  
 فرمود آن التبرج صنف واحد مابین المشرق الی المغرب ما اعز الله بهم دینا دیگر آنکه در کتب بعضی دال مملو  
 فتح کاف و سکون تحتانی است و کیفیت فضل بن دین که ابویهم است و او از عظم روایات حدیث است  
 است جمعی کثیر از ائمه این فرقه مانند عبد الله بن مبارک و احمد بن حنبل و اسحاق بن ابی یوسف و محمد بن اسماعیل  
 بخاری و دیگران از وی روایت دارند شیخ عبدالحق دهلوی در رجال مشکوة شریف می فرماید ابویهم اسم  
 الفضل بن دین که بنضم الدال و فتح الکاف و سکون التحتانیة التیمی الملامی بنضم المیم و فقهة اللام و  
 بالمر و تحتانیة نسبت الی جمیع الملائکة من اللیث بن ابل الکوثره مولی آل طلحه و دین لقبی هم عمر و  
 بن حماد قال احمد صدوق ثقة ثبت و قال العجلی ثقة ثبت فی الحدیث و قال ابو حامد ثقة بنسب سلیمان  
 و الامام شیخ سفیان الثوری و مالک بن انس و سفیان بن عیینة و حم و سمع منه عبد الله بن مبارک احمد  
 بن حنبل و اسحاق بن ابی یوسف و محمد بن اسماعیل البخاری و خلق کثیر من الائمة قدیم بغداد و حدیث بها و کان  
 متزادا و داعیة مع فقهه و دین و امامت و کان غایة فی الاتقان و الحفظ و هو حجة و له سنة تسع و عشرين  
 و مائة و قبل سنة ثلثین و مات فی سنة ثمانی عشرة و مائة فی آخر ما و قبل تسع عشرة فی سلخ شعبان بالکوثره  
 فی ایام المعتصم بن الرشید و روی له الجماعة التیمی البخاری و صحیح خود بسیار از وی روایت می کنند  
 منها قال حدثنا ابویهم الفضل بن دین سمع زبیرا عن منصور بن حنيفة انه حدثه ان عائشة شهادت  
 ان النبي صلى الله عليه وسلم کان یسکی فی حجری و انا حاضض تخم فقرأ القرآن و اذین قبل یسیر است  
 دیگر آنکه غنیة الطالبین مسطور است که یعقوبیه دو گروه اند برخی تواریخین نمایند و دیگر حجت اند  
 بعضی تباراد ایشان نمایند و اعتقاد بر حجت دارند و کلمه عبارت اما الیعقوبیه فیتولون ابابکر و عمر و  
 یملکون الرجعة فی نیسب الی رجل یقال له یعقوب و منهم من تبرأ من ابی بکر و عمر و یقول بالرجعة  
 پس نسبت قول حجت و انکار امامت شیخین علی الاطلاق بآنها چنانچه از فاضل ناصب واقع

می داند و بدین قسم بانی اندید که از خدا می تقاضا می کنید و گویند که ما را به تقاضای بعضی  
 شیای از اراده می کنند و نادیده می شود که خلاف مصلحت بود و خلافت خلیفای ثلاثه و آیتان و روح  
 بنقبت ایشان را بر زمین جل نمایند و بدین قسم بقضیه اند و گویند که ما را به تقاضای بعضی از شیای  
 بخویش فرمود پس بانیها پیدا کرده محمد است و طائفه ازینها گویند که بعد از غویض در مورد طائفه  
 و بنید بر دو این جهت فرقه که مذکور شد در غلام امامیه اند و همه آنها با اتفاق کفار ان در دست  
 مشترک در مذمت ایشان اتفاق ابرام است که سده دهم باقره گویند امام محمد باقر غریه است و  
 برخی لامیوت و هم المنتظر با دهم حاصرت گویند بعد از باقر سیر او ذکر تایام شراوی است  
 او حاصرت تا وقتی که اذن خروج از جانب غیب باو برسد و او از دهم دهم تا دهم تا دهم تا دهم  
 الله بن تا دهم بصری اند و گویند که امام جعفر صادق زنده است و از اعیان حاصل شد و جو  
 المهدی الموعود و القائم المنتظر و طائفه ازینها منکر غیبت گایه اند و گویند که اولیای او در  
 بعضی اوقات در خلوات او را می بینند و نیز در جمعی ازینها صاحب عمار گویند که جعفر صادق غرض  
 بعد از او پدر او محمد امام است و بدین فرقه اند که آنها را اسماعیلیه گویند و قدیر شکر خیما بدینهم  
 انفسه که بعد از جعفر صادق کلان ترین فرزندان او اسماعیل امام است بموجب نقل امام جعفر  
 صادق که آن مذهب الامری الاکبر عالم کن بر عا بنتم و نیز از او نجب اولاد جعفر است زیرا که  
 مادر او فاطمه بنت الحسن بن الحسن بن علی است و فرقه اولی مبارکتیه اند و همچنین مبارک  
 و شمس ارحال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد بن اسماعیل را امام دانند و او را خاتم الامت  
 انکارند و گویند که هو القائم المنتظر و المهدی الموعود و دهم باطنیه اند که بعد از اسماعیل بن ابی  
 او جعفر سابق را لاحق امامت را جاری دارند و گویند عمل به باطن کتابه واجب است و طایفه  
 از اینهم قمری و بدین تحقیق این نسبت اهل لغت را از اینها است بعضی گویند قمری امام مبارک است  
 چنانکه اکثر اینها و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب شد و بعضی گویند  
 نام او محمدان و قمری است و بعضی گویند قمری نام دهم است از دیهات و اسماء که از  
 ساکنان آن دیه بود پس او قمری است و اتباع او قمری است علی ای حال مذمت ایشان

از انکه از این بریت بزرگ می دانند و در خروج بر تپه سبزه از حشید و سبزه سالک قلیس که در آنجا با شمشیری  
 واقعه شده دارند چون در قول شهرستانی تحصیل عقائد آنرا در امر با صحت بود اما جرم مذکور نیز بمکان مباد  
 و در قول ابن خضل این صاحب و اما اینها نیز از صاحب ایشان و در عقائد هیچ فرق ایشان  
 آن است که زمان تجلیه خالی نمی باشد از امام فاطمی و جمیع اینها سی و نه فقره اند از حسنیه  
 امامت را بعد از امام تقی بن حسن مجتبی متعلق دارند بعد از آنکه بنی اویسیست پدر برائی او و اولاد او  
 از محمد گویند بعد از آنکه پس از آنکه بعد از امام دارند و منافقین امام جعفر صادق را دور دور گویند  
 فیما بین واقع شده و کتب اشاعت نیز موجود است و تقی بن محمد رفیع اعظما ایشان در اولو العبادان  
 از کلینی نقل نموده و بعد از او پس از او محمد که ملقب بنفس زکیه است و بعد از او برادر او را که ابراهیم  
 بن عبد الله بود امام دانند این هر دو برادر را امام منصور و واقعی خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت  
 کردند و خلق بسیار گود ایشان جمع شد و بعد از آنکه جنگ و قتال از دست امرای منصور شربت شهادت  
 چشیدند و مردم تقسید و اینها طائفه از حسنیه اند گویند نفس زکیه کشته نشده بلکه غائب و مخفی است و  
 بعد از بی نظایر خواهد شد ششم حکمیه اند ایشان را پیشانی نیز گویند و اسب به نام بن حکم گویند  
 که امامت بعد از امام حسن با امام حسین و اولاد ایشان تعلق گرفت تا امام جعفر صادق و از ترسیع تقی  
 امامت اند لیکن در حق باری تعالی آقا آن مختص صحیح میشویم می گویند معبود ایشان بصورت جسم  
 است طول و عرض و عمق و العباد ثلثه او با هم مساوی اند و صورتی از صورت عارفه است  
 ندارد و چهارم سالمیه اینها را جوایق نیز گویند اصحاب به نام بن سالم الخوایق و اما او جسم و موافق  
 با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان اعتقاد کنند و نیز شیطانیه و ایشان را نعمانی نیز  
 گویند اصحاب محمد بن نعمان صید فی کلبه بپشت طایف الطاق است و امامت را با امام موسی باطل  
 علیه السلام اعتقاد نمایند و خدا را تعالی را جسم انکارند و او را اعضا ثابت کنند ششم  
 زائریه اصحاب زراره بن عیین کوفی تا امام جعفر صادق امامت را اعتقاد و گویند صفات آدمی  
 حلاش اند و باره تعالی را در ازل نهی و انشئت نه علم و قدرت و نه سمع و نه بصر و نه  
 بولشیه اند اصحاب یونس بن عبد الرحمن قری گویند باره تعالی بر عرش است و او را ملائکه



بر عصر الیوم است و از سبقت که در که وقت اکل اشته را یافت و اشته را از او است و باو  
 است و در وقت که از انصول اسماعیلیه می رسیده است  
 که طول و عرض بسیار پید کرده از باب نقصانیت و تواضع  
 در آن فقه به هم رسیده اند و ملوک و سلاطین معرب زمین  
 در همه این فقه گزیده اند و غلبه و تسلط واقع نمیشد  
 ایشان شد ایشان اسم است را بعد از اسماعیل بن محمد  
 پس از وصی او دانند و بعد از آن با حمد و فقه که پس از وصی  
 بعد از آن محمد فقه که پس از دست بعد از آن بعد از الله  
 ششم که پس از دست بعد از آن با بوالاعت اسم عبد الله که سپهر  
 او دست بعد از آن محمد پس از او که خود را محمد مدعی لقب  
 کرد و بعد از آن به پس از او احمد است با نعم با عبد الله باز با اسماعیل  
 ابن احمد بن منصور بن بقوه الله بعد از آن بعد از اسماعیل  
 محمد بن الدین الله بعد از آن با بونست و در هزار بن محمد عزیز بالله  
 بعد از آن با بونست بن منصور بن هزاره که با عبد الله باز با بونست بن  
 بن منصور ظاهر الدین الله بن محمد بن علی بن منصور مستنصر  
 بالله رضی آبا و ائمه اثبات کنند و چون فوت با اسم است  
 منتهی رسید و خود را در معرب زمین رواج داده طلب بادشاهی  
 کرد و خلائق بسیار باو جمع شدند پس اول بر بلاد مشرقیه  
 مستول شد و آهسته آهسته به بلاد مغربیه دست یافت و در  
 دست اولاد او ملک مصر و مصر به مانند بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام  
 نیز تصرف شدند و اهل سلطنت نیز به یک دعوت ایشان نمودند و  
 بمکه ذهب ایشان مستعد بهب شدند و بعد از دستهای آنها

از آن است که اسماعیل بن جعفر خاتم الائمه است و احوالی لا یوت است تا نکلند با بحت  
 محرمات چیست از شطیبه اصحاب سجلی بن ابی الشتمط گویند بعد از جعفر صادق  
 علیه السلام امام است و پنج پسر از پسران بن ترتیب اسماعیل و محمد و موسی  
 کاظم و عبید الله و فطح و اشفاق و نجیب و سمیه و اصحاب عبدالله بن میمون  
 و راجع از سی گویند که کل بر طوایر کتاب و سنت حسد ام است و انکار معاد  
 نمایند و ششم خلفیت گویند را آنچه در کتاب و احادیث وارد شده از صلوة و  
 صوم و زکوة و حج و امثال آن همه معمول بر معانی لغویست معنی دیگر  
 ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند و بهشت هم بر تعبد اصحاب محمد بن  
 علی بر قفسه معاد و احکام شرائع را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند  
 و نبوت بعضی انبیاء را منکر شوند و لعن ایشان را واجب دانند و بهشت هم  
 جناس است اتباع البوط هر چند ابی ایشان را درین مذہب غلوئی  
 زائد است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل با احکام نماید قتل او را  
 واجب دانند و آنکه از احبایان را قتل کردند و حجب را سود را برکنده  
 بردند تا مردم بداعتقاد شوند و دیگر قصص ما یخفانه و طواف آن نمایند  
 و این پنج فرقه یعنی شطیبه و سیمونیه و خلفیه و برقه و جلالیه  
 دعوت را مدتها تحمل اند و ایشان شمرده می شوند و باین حساب  
 و تقوای اسماعیلیه را بهشت و فرقه گفت اند و از زیاده  
 می شوند و فرقه نهم از اصول اسماعیلیه سبعیه اند گویند که انبیاء  
 تا طهتین بشرائع که رسل اند بهشت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی  
 و محمد و هشتاد و یکمین دور رسول بهشت کس دیگر می باشد که شریعت  
 سابق را تا حدوث لاحق تمام دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله این بهشت بود که  
 بنیامین محمد و مهدی است شریعت نموده و نیز گویند و در

بود ملاتی شد و یک طفل صغیر را از نزدان زن بدست آورد و گفت که من طفل  
 پسر زار است اورا گرفت بشهرت رسانید و او را با دے نام کرد و بنام  
 دعوت آغاز نهاد . مردم گرد او نه با هم آمدند و انبوه بسیار شد و بر  
 قلع الموت و دیگر تملع طبرستان مستولی شد و اهل و عیال  
 و اموال خود را در قلع الموت همراه بادی نگاه می داشت تا آنکه مرگ اورا در سید  
 هنوز با دے طفل بود کیا نام شخصی را خلیفہ خود ساخت و او را بترتیب باد  
 و اکرام و توقیر او وصیت با عہ نمود و چون کیا را دم واپسین شد پسر خود را کہ  
 محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت و او را بدستور حسن صباح  
 بخد مت و توقیر بادی اہتمام تمام کرد و روزے این ہادے را  
 شبق و لغوظ غلبہ کردہ بود و وجہ این کیا را ظلمیدہ و طے کرد زیرا کہ  
 بزعیمہ آنها جسیج محرمات برائے امام حلال اند و او را میرسد کہ  
 ہر چہ خواہد بکنند لایسالت عمای فعل نشان اوست اتفاقاً وجہ این کیا  
 از آن وطنی باردار شد پسری آورد کہ اورا حسن نام کردند بادی درین ابتدا رگدشتہ  
 بود این ہمہ اظہار زوجہ این کیا ست اکثر اتباع بادی این را قبول داشتند و  
 طائفہ رشک نمودند و گفتند کہ موطوہ ہا دین دیگر بود و زوجہ این کیا نیز مقلد  
 این حال از شوہر خود باردار شدہ بود اتفاقاً لادت ہر دو زن در یک ساعت  
 زوجہ این کیا پسر آن زن کہ لطفہ ہادی بود بہ پسر خود بدل کرد و او را حسن نام نہاد علی  
 اے حال بعد از مردن این کیا حسن خود را ادوا و انوار نمود و پسر با دے  
 قرارداد و دعوائی امامت آغاز نہاد و خیلے مرد عاتل و بلخ و حاضر جواب و خوشتر  
 محاورہ بود و خطب بسیار مے گفت در آن خطبہ ہر سین مضمون را بتابہ  
 و تقریر بیان مے کرد کہ امام را مے رسد کہ ہر چہ خواہد بکنند و اسقاط تکالیف خرمیہ  
 نماید و مرا ام آہی چنین از غیب مبرسد کہ از شما جمیع مخالفین شرعیہ ساقط کنم و جمیع

را و تئین ایام اختلاف است و سببش آن که ستم اول برکات  
 نزار برادر خود نص کرد تا نیا بر امامت پسر خود ابو القاسم احمد مستعلی باشد پس  
 بعضی نص اول را بنقض ثانی منسوخ دانستند و امامت مستعلی  
 متاخر شد و اینها را استعلوی گویند و بعد از مستعلی پسر  
 او منصور بن احمد آمد با حکام الله را و بعد از او برادر دیگرش زکریا که عبد  
 الحمید ابو میمون بن احمد حافظ الدین الله بود و بعد از او پسرش را که ابو منصور محمد بن  
 عبد الحمید ظافر امام الله بود و بعد از او پسرش را که ابو القاسم علی بن محمد فائز بنصر الله بود  
 از او پسرش را که محمد بن علی عاصد الدین الله بود امام دانستند  
 چون فوت امامت بعد از سید امر او ملوک شام  
 بروی خسرو ج کردند و او اگرقت جسم نمودند و در سخن درگذشت  
 و از اولاد امام سید که منانند که دعوی امامت می نکرد و طائفه  
 دیگر نزار را امام دانستند و نص ثانی را انکار و اسقاط نمودند که بعد از  
 نص اول صد و ریافته بود و بعد از نزار پسرش را که هادی بود و بعد از او  
 پسر او را که حسن نام داشت امام دانستند لیکن این همه اکاذیب ایشان  
 است و مؤرخین خلاف این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی  
 چون پادشاه شد نزار را با و اولی صغیر را و در مجلس انداخت و هر سه  
 کس در مجلس جان دادند و نسلی از و باقی نماند و نزار به راضی انجیه  
 و جنبه نیز گویند و عنقریب وجه این تسمیه معلوم شود و نیز  
 نزار به را مسقطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که مذهب ایشان آن است  
 که امام مکلف بفروع نیست و او را می رسد که بعضی کالیف یا جمیع  
 کالیف از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آن است که حسن بن  
 صباح میرد در مصر آمد و با بعضی از دنان نزار که در دست برادر زاده خود مجلس



محترمان را مباح سازم هر چه خواهی کرده باشد بشرطیکه با هم قاتل و متنازع نگردید و  
 اطاعت امام خود بیرون نروید و بعد از دست پسر او محمد بن الحسن و بعد از وی سر او  
 علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن محمد بن الحسن بر زمین روشش بود ندانم  
 جلال الدین حسن که پسر صلیب محمد بن الحسن بود منکر مذهب آبائی خود گشت و  
 مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در توابع مشهور و معروف است تا آنکه کتابخانه  
 آبائی خود که مملو و مشحون بود با کاذب و زندقہ اتحاد احرار فرمود و در طعن اسلاف  
 خود سب الغمی نمود و اساس مذهب باطنیه را برکنند و اتباع و رعایای خود را بر معروف  
 و نبی و منکر مشروع کرد و مساجد عالیہ در قلعه حصہ بن خود آبادان ساخت و خلیفہ و  
 اہل بغداد را بر حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر خود را برای حج خواند کہ بہ با تحفه و هدایا  
 روان فرمود اما علاء الدین پسر او برخلاف روش پدر و موافق اسلاف خود ملحد  
 شد و پسر علاء الدین کہ رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحدہ بود و در گوشہ  
 اترکان تاتاری جنگیہ مملکت او را خراب و قدر او بی آب ساختند چندی در قلعہ  
 الموت تحت سن گزید و آخر قلعہ اطاعت ایشان در گوش کشید و ہمراہ ایشان شد و را  
 ہمراہ گرفتہ با وطن خود رجوع کردند و مائشائی راہ فرود و بعد مردن او پسر او کہ خود در قلعہ الموت  
 مانده بود خروج کرد و خود را جدید الدین و ملقب ساخت چون رؤسائی تاراز حال و خبر داشتند  
 لشکر با پسر او فرستادند و او را تباہ کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قرا اطراستان بحال خفقان و  
 بعد از کسب مدعی امامت نماند و فرقی اسماعیلیہ باطنیہ و قرامطہ و سبجیہ و جمعیہ تہ ملاحدہ اندوختند  
 ظاهر احکام شریعت معتقد بودند و کفر اینها تسمیہ اند و این تفصیل معلوم شد کہ اسماعیلیہ فرقه اند  
 و قرامطیہ رائی اسماعیلیہ سابق فرقه و سبجیہ و سبجیہ مذکور شد فرقه نیست چهار فرقه است کہ  
 ہمارا تسمیہ نیز گویند زیرا کہ صحابہ عبداللہ بن عمار مد قائل با امامت عبداللہ بن جعفر صادق اند کہ  
 لقب با فطخ بود و آنکان فطخ التولیدین و برادر حقیقہ اسماعیل بن جعفر بود معتقد موت و رجعت  
 بر آن فطخی نگذاشته تا سلسلہ امامت در سلال جاری شد فرقه نیست و یحیی اسحاقیانند با امامت اسحاق

در تمام حقیقت او و مثال مثل او است در نسب و اضافات و جناب اقدس آئین از مثل ذی اسف و  
صفای مشهور است لیکشال که با عباد و اسلوب و اضافات که خارج از ذات اقدس او است در  
حق او مستحیل نیست گما قال عوین قائل و الله المثل الاعلی فی السموات الایة چنانچه صدر المحققین و  
شیرازی در شرح کافی بیان فرموده بآنکه این قول از خصائص پرشام بن سالم نیست بلکه یونس  
نیری که یونسیه از فرقه مرجه با و منسوبند نیری این قول قائل است شهرستانی در احوال او میگوید  
و ترجمان الله تعالی علی صورة الانسان و حمل قوله علیه السلام خلق آدم علی صورة الرحمان استثنای  
دیگر آنکه نعمانیه را قائل بتجسم دانستن خلط محض و مخالفت تصریحات ارباب مقالات است چه  
محققین تصحیح نموده اند که مذہب محمد بن نعمان این است که او تعالی جسم و جسمانی نیست لیکن  
از آنجا که اطلاق صورت در احادیث صحیح بر جناب باری تعالی و قوی یافته چنانچه در حدیث آمده  
ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن و غیر ذلک اذعان و ایمان بصحمت این اخبار را لازم است  
لاجرم تخریر صورت برو تعالی می کنیم و آن را از متشابهاست می دانیم درین قول اصلا شاعنی نیست  
بلکه مذہب فریق اسلام که قائل بصحمت این اخبارند همین است که این روایات را مانند دیگر متشابهاست  
مانند اویل کرده شود یا علم آنرا بحجاب اقدس آئین تغلیض نموده آید و مثل و تحمل گفته الله تعالی صحاب  
محمد بن النعمان ابی جعفر الاحول الملقب شیطان الطاق و افاق پرشام بن الحکم فی ان الله لا  
یعلم شیء حتی یکون و التقدير عنده ارادة قوله نعم و قال ان الله تعالی نور علی صورة الانسان ابی  
ان الله یکون جسمالکن قد قال قد ورد فی الخبر ان الله خلق آدم علی صورة الرحمان فلا بد من تصدیق الخبر  
و حکم من بمقابل بن سلیمان مثل مقالته فی الصورة و کذلک حکمی عن داود الخواری می و نعمیه و حاد  
البصری و غیرهما من اصحاب الحديث ان الله تعالی ذو صورة و اعضا و حمل عن داود و الخواری و صفی  
عن ابن شریک و سلونی عما و رز د لک فان فی الاخبار ما ثبت ذلک و قد صنف ابن النعمان کتابا جملة  
للشیعة منها افضل لم فعلت و منها فاعل لا تفعل و یلک فیهما ان کبار الفرق اربعة اقدمه  
و انما و العاتیه و الشیعة ثم عین الشیعة للتجاة فی الآخرة من هذه الفرق و ذکر عن پرشام بن سالم و  
محمد بن النعمان انهما السکا عن الکلام فی الله و رویا عن یوحیان القصد لیه اه سئل عن قوله نعم





الله عز وجل بما هيئاته التي ايجاد وخلق وجوده است و ظاهر است که ممکن در حد ذاتش یا قطع نظر از ان نسبت  
 بجاعل تعالی مجده بالک وفانی و معدوم محض است پس ايجاد و افاضه سائر کمالات چگونگی  
 مستور تواند بود و اگر بدعائی او این است که واجب تعالی شأنه افاضه وجود و سائر کمالات ممکن  
 بواسطه و وسیله که حضرت سرور کائنات و امیر المؤمنین علیه السلام می نمایند مسلم است لیکن  
 قول بعینه مذکور صوفیه است چنانچه محققین این فریق موافق محققین صوفیه تصریح نموده اند که واجب تعالی  
 پیش از خلق انسان کامل تصرف در عالم می فرمود بعد از خلق و ايجاد انسان کامل که حضرت رسول  
 مختار و حیدر کرار باشند افاضه وجود و سائر کمالات بجناب ایشان موقوف و موقوف فرموده اند یعنی  
 که ایشان موجود محیی و محیت و خالق و رازق اند تعالی عز القیولون الظالمون علواً کبیراً بلکه باین معنی  
 که آنحضرت وسیله فیضان وجود و حیات و خلق و رزق اند هر یکی از موجودات را در خود استعداد است  
 بلکه آلی که لائق با بوده ممتاز ساخته اند پس فکر و قلب و تصحیح این قول که مختار مرشدین اوست بر ذمه  
 محذومی است نه بر ذمه اشاعره که میگویند که سقواهم شرکاً می دانند مولوی عبد العلی در شرح مسلم میفرماید  
 و اعلم ان الله سبحانه قبل وجود الانسان في التشارة العنصرية كان هو بنفسه متصرفاً في العالم وبقية  
 وکل واحد من اجزاء العالم نظیر اسم و کل اسم لطلب فله و نفسه و غیره و کل موجود و صمد  
 استمدعی علیه و انما یقی کل بالبقار الله سبحانه و لما خلق الله الانسان اجمع لجمع الاسماء و حقائق  
 العالم و سائر الاشیاء بالتبعية الیه کالقوی جعله خلیفه یتصرف فی العالم بالیصال فیضه علی حسب  
 استعداد کل و اعطاء العطایا و یقی العالم و لیس المراد ان ايجاد الیصال و السبقه الانسان بل المراد ان  
 المبیق و الجاعل و المعطی هو الله و الانسان وسیله فی جعله الله حقاً علی خزانة العالم و الخلیفه  
 المنصرف سیدنا و سید الاولین و الآخرین محمد معتمد الانبیاء و الاولیاء صلوات الله و سلامه  
 علیه و آله و از وجه و اصحابه و اتباعه جمعین و قبل محبتش فی عالم العناصر کان سائر الانبیاء  
 الاولیاء صلوات الله علیه و آله علیه و آله الصلوة و السلام و اذا بعث هو انشأ بنوره العالم  
 و بعد وفاته الاقطاب نواب امم بحفظ العالم و اذا انتقل الانسان الفاضل بان میوت فانتقلوا  
 المطلقه بنشیئ السموات و یقوم القیمه و منتقل العماره الی الدار الآخرة فمده عقائد حقه علیها الاول

و آن‌کس که گفته است که این کلام از الله فاسکون القول فيه و التفتش فیها تا دیگر آنچه گفته  
 که زاریه قائل بخدوشت صفات را که در اوصاف معنی مصدری است قائل بودن فرقه زاریه بحث  
 صفات باین معنی مسلم است لیکن مخدوری ندارد چه معنی اصنافی نسبت به تغییر شبتین متحقق می‌گردد  
 که لا یخلف و دیگر آنکه اگر مراد اولین است که بدایه قائل اند بهد بمعنی لغوی و بدانند است یعنی ظاهر شدن  
 زاریه بجناب اقدس الاهی بعد از آنکه خلاف آن ظاهر بود و در فارسی تعبیر از آن به پیشانی می‌کنند و چیزی  
 منع است و بغیر نقل از کتب معتبره آن فریق و تصحیح نقل سمری و معتبر نیست و اگر مراد ثانی است  
 بدایه قائل اند بهد بمعنی مصطلح و آن سخن مشیت و اراده جدیده است در عالم نفوس یا در عالم اعیان  
 بعد از آنکه ظاهر نبود و عبارت دیگر سنج امری است که متوقع الوقوع نباشد بسبب عدم تقدم اسباب  
 اضتیحه و سببیه هیچ یک از نفوس عالیه و سافلہ اطلاعی بر آن نداشته نباشد مگر نزد قرب و قوعش مسلم  
 است و مخدوری ندارد زیرا که ظهور و اختفاء تدریجاً و بتلانی در فاعلین باین قول چنانچه در مواضع غیر عده  
 از کلام آنها نقل و تصریح واقع شده در علم اجمالی علین ذات واجب تعالی و در مرتبه قضائی الاهی و در  
 بعضی علوم قدرتی که عبارت از لوی محفوظ باشد محال و ممکن است و محل ظهور آن بعضی از علوم تفصیلیه  
 قدرتی است که نفوس منطبقه فلکیه و نفوس انسانی و غیر آن باشد و از آنجا که نفوس فلکیه که عبارت از  
 لوح محفوظات است و نفوس انسانی و غیر آن از مراتب علم تفصیلیه واجب است تعالی شان و  
 تقدست اسما لا یحرم اسناد آن بجناب اقدس الاهی واقع شده و لا مشاعه فی الاصطلاح بعد از  
 المرام آنجا که در بحث بدایه استیجاب تمام آیات مذکور است بنا بر تطلقیت اقسام و تدریج  
 بر مقدار اختلافات من شأن المیزان علیهم فلیرجع الیه حد لک تخصیص باین قول بعضی از امامیه غیر مسلم  
 است چه جمیع فرق امامیه باین معنی مصطلح قائلند و احادیث نبویه و امامیه بمضمون آن ناطق است  
 و دیگر قول اول پس و یا با همی باید اگر در محتمل است آنچه اگر مرادش این است که موقوفه قائل اند باین که  
 حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین علیه السلام بغیر از استفاضه بجناب باری عز اسمه افاضه و وجود  
 سایر کمالات بر کمالات می‌نمایند این معنی غیر مسلم است و در صادم ضرورت است و هیچ عاقل قائل  
 باین نمی‌تواند شد و قائل باین قول قابل خطاب نیست قلعه الله علی ان قال بهذا القول

بعضی علامات دارند که حق تعالی رسول خود را آئینه هدی صلوات الله علیه را آفریده و خلق عالم را  
 با ایشان گذاشته است کفر است انجمنی در حین الحیات می فرماید قول جمعی از غلاة که آئینه علیم  
 السلام را خالق آسمان و زمین می دانند بر نفی این قول احادیث بسیار است چنانچه ابن بابویه  
 رحمه الله بسند معتبر از یاسر خادم روایت کرده که سجدت حضرت امام رضا علیه السلام منعم  
 که چندی فرمایید در مذبح تفویض حضرت فرمود که خدا امر دینش را به پیغمبر تفویض فرمود و آنچه غیر  
 بسوی شما بیاورد را خدایمید و عمل کنید و آنچه شما را از آن نمی نماید ترک کنید اما خلق کردن و رو  
 دادن را بابا و نگذاشت بعد از آن فرمود که خدا آفریننده همه چیز است چنانچه در قرآن می فرماید که  
 اتخذا وندی که شما را خلق کرد پس روزی داد بعد از آن میراند شما را پس زنده می گرداند اما این شریکها  
 که از برای خدا قائل میشوند هیچ یک ازین کار را نمیتوانند کرد منزه و متعالی است خدا از آنچه ایشان  
 شریک او می گردانند و از انبی با شمع جعفری روایت کرده است که از حضرت امام رضا علیه السلام  
 پرسیدم از حال خدایان که الله را خدای دانند و مقوضه کمی گویند که خدا خلق عالم را با الله گذاشت  
 حضرت فرمود که غلاة کافر اند و مقوضه مشرک هر که با ایشان تشبیه کند یا مخالفت نماید یا با ایشان  
 بخورد یا مهر بانی کند یا دختر از ایشان بگیرد یا دختر با ایشان بدد یا با ایشان را امین گرداند یا با ننی  
 یا تصدیق گفته ایشان نماید یا اعانت ایشان کند بنعم کلمه از دوستی خدا و رسول و دوستی شماست  
 بیرون میرود و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که هر که گمان کند که خدا امر خلق کردن را  
 داد این را با الله گذاشته تفویض قائل شده است و هر که تفویض قائل شود مشرک است  
 ابن بابویه در رساله اعتقادات می فرماید اعتقادنا فی الغلاة و المقوضه أنهم کفار بالله جل اسمه شریک  
 الیه و هو المتصور علی الجحش و القدیة و المحرور و من جمیع اهل البیوع و الاوه و المضلة نیز در رساله  
 مذکوره می گوید و کان الرضا علیه السلام یقول فی دعائه اللهم انی ابرأ الیک من الحول و القوة  
 فلا حول لی و لا قوة لی الا بک اللهم انی ابرأ الیک من الذین ادعوا الیس لنا بحق اللهم انی ابرأ  
 الیک من الذین قالوا انما مالنا لم نعلم فی انفسنا اللهم لک الخلق و منک الامر و انما نعبد و انما  
 نستعین اللهم رب العالمین و خالق الالبان الاولین و آباءنا الاخیرین اللهم لا یطیق الربوبية الا بک

الکرام انتهى این کلام بر طریق مجادله بر مذاق مختار محققین موقوفه واقع شده و الا بهر که باین قول قائل باشد  
نزد اثناعشریه کافر و مشرک است در تجربه العوام بعد از کثرت موقوفه گفته معتزله و لواحد  
این حکایات را بر علای امامیه بنده و بالیشان که از پیش یا در کمر دیم نسبت کنند چون سدید صیرفی  
و بفضل و بغیر هم ایشان را گوئیم که هر که دعوی کند بر چیزی و بآن حجت و بیان ندارد و اشارة  
بکتابی از مصنفات این قوم حال آنکه کتب ایشان در اقطار ظاهر است و موافق و مخالف  
می بیند و مطالعمی کنند این شخص جاهل باشد و با وی سخن گفتن از اصول کلام و مسائل شرعی فایده  
است اگر گویند این معنی امامیه از برای آن در کتاب نیامد و در کتب نقل تشیع بود و ترک آن بجهت دفع  
تشیع کردند گوئیم اگر کسی گوید تر که اهل مذہب تو همه دهر به بودند و گفتند که عالم قدیم و انبیاء را در غلو  
و استنود دفع تشیع را اینها در کتب ذکر نکردند هر جوابی که تو او را گوئی آن جواب تو باشد از آن  
سوالی که از ما کردی بلی در بعضی احادیث آمده است که خدای تعالی توفیض کرد بر رسول که حکم کن  
در امور شرعی بعلم خویش هر کجا در آن موضع نصی نباشد از قبل خدا و این حدیث موجب علم و عمل  
نباشد و یونس بن عمر آن که شیخ معتزله است و جمله فقها و علمای دین حدیث کار می کنند و اگر درین  
حدیث علمی هست لازم خود که قیاس و رأی و استحسان خود کفر بود و از فرق شیعه که نمیست  
که گفت شاید که خدا اهل حق و رزق و احیاء و امات توفیض کند و یکی از اسل و آنکه نزد ما کافر و ملعون  
باشد و بغیر از مغیره و ابوالخطاب و احمد و شریطه و عذافر ایشان غلو کردند در کفر و زندقه و امام از  
ایشان تبرا کرد و از پیچکس از شیعه این درست نشد خصم دعوی کند که بعضی از فرق شیعه می گویند  
که نبوت باستحقاق بود و آن جزائی عملی بود که از پیش کرده یا خواهد کرد و اگر کسی گفته باشد از آنست  
که نبوت باستحقاق بود و حدیثش آنست که هر که را نبوت فرستند او را الهیت آن نبوت  
باشد و آن وقت الهیت دارد که بهترین آن قوم باشد که ویران بالیشان فرستاد چنانچه  
گویند فایان مستحق امارت یا قضاست لازم بود که او را الهیت آن باشد تا هر او را حکیم  
توان خواند و اگر بخلاف این بود او را حکیم نشاید خواند پس درست شد که معنی استحقاق نبوت  
این است که گفتیم انتهى خانه المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی در حق الیقین فرموده اعتقاد

ایمان اجمالی است یعنی تصدیق و اذعان توحید واجب تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه او که  
اول تعالی نشانه احدی عالم قادر مدبر سمیع بصیر و متکلم است و اقرار بجدل و امامت و نبوت و معاد  
و حجج ما جابر به التبی صلعم بطریق اجمال و معرفت این عقاید بتفصیل که صفات اول تعالی عین  
ذاتن یا غیر ذات یا نه عین و نه غیر قدیم اند یا محدث و علم او تعالی حصولی است یا حضوری یا نوع  
ثالث و کلام او تعویض است از کلام نفسی است یا کلام لفظی و دیگر ذائق که محققین علماء در تحقیق  
آن معترف بعجز و قصور اند و واجب و لازم نیست بلکه الزام و وجوب آن بودی بخرج و در بعضی  
اشخاص تکلیف مالا یطاق است از اینجا است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم  
مردم را تکلیف بایمان تفصیلی فی فرموده و در صحت اسلام هر مجرب و ادعای شهادتین اکتفا می فرمود یعنی  
فمن اعترفین فریقین است مانند رئیس حکمای اسلام شیخ ابوعلی سینا و امام هاشمی و محقق طوسی و  
صاحب برزوی و دیگر محققین و دعوی اتفاق بر تکفیر این فرقه را از عجائب است بلکه محققین اهل سنت  
بر خلاف آن تصریح فرموده در شرح مواقت میفرماید لنا علی ما هو المختار عندنا و هو ان لا یکفر احد  
من اهل القبلة ان المسائل التي اختلف فیها اهل القبلة من کون الله عالما باعلم و موجودا  
بفضل العباد و غیر متخیر و لانی جهته و نحوها لکنه مرئیا اولی الامر بحجت التبی صلی الله علیه و آله عن اعتقاد  
من حکم باسلامه فیها و لا التصحابة و لا التابعون فعلم ان صحت دین الاسلام لا یتوقف علی معرفت تک  
مسائل و ان الخطا فیها الیس قادحا فی حقیقه الاسلام الی آخر ما قال یعنی ما را بر آنچه مختار است  
و بالعینی عدم جواز تکفیر اهل قبله است که مسائلی که اهل قبله در آن اختلاف نموده اند مانند  
آن اول تعالی عالم با علم موجود فضل عباد و نبودنش غیر متخیر و نه در جهت و مانند آن مانند بودن او تعالی  
با و انشال آنها از انجمله است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم حکم باسلام کلک  
ث و تفتیش ازین مسائل نفرموده اند و همچنین صحابه و تابعین پس معلوم شد که صحت دین  
بام توقف بر معرفت آنچه حق است درین مسائل نیست و خطا در آن قاذح در حقیقت اسلام  
بر مواقت و شرح آن نص بر عدم تکفیر مجسمه فرموده از تعرض جواب مکفرین می فرماید انچه  
نملش این است که مجسمه را بچند وجه تکفیر نموده اند یکی آنکه مجسمه او تعالی ارجل دارد و جمل خدا

والاصح الماتية الآب فالحسن التصاريح الذين صغروا عظميتك والعن اخصا عظميتك بقولهم يتبعك  
 اللهم نابعيدك وابنا عبيدك لا يملك لنفسنا ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حياة ولا نشورا اللهم  
 من زعم اننا رباب فحقن اليك منه براء ومن زعم ان الدنيا الخلق وعليها الرزق فحقن اليك منه  
 براء الكبراة عيسى بن مريم من التصاريح اللهم لم نزعهم بآيدعون فلا تؤاخذنا بما يقولون واغفلنا  
 ما نزعهم رب لا تذر على الارض من الكافرين ديارا انك ان تذرهم يضلوا عبادك ولا تملأ الارض  
 فاجرا كفرا انيزي فرما يدري عن رزاره قال قلت للصادق عليه السلام ان رجلا من ولده  
 عبد الله بن سبأ يقول بالتفويض فقال وما التفويض قلت يقول الله عز وجل خلق محمدا و  
 عليا ثم قوض الامر لهما فلما قوا درقا واحدا وانا فقال عليه السلام كذب عدو الله اذا رجعت  
 اليه فاقرا الآية من سورة الرعد ام جعلوا الله شركا خلقوا كخلق فشتابه لخلق عليهم السلام  
 الله خلق كل شئ و هو الواحد القهار قال زراره قال صرفت الى الرجل فاخبرته بما قال الصادق  
 عليه السلام فكانما القمعة حجرا وقال فكانما خرس وقد قوض الله عز وجل الى نبيته امر دينه فقال عز وجل  
 جل وما تأكل الرسول فخذوه وما ننهكم عنه فانتهوا وقد قوض ذلك الى الآية عليهم السلام استعمل  
 دليلا انك قول او ابن هفت فرقه كه مذکور شد غلاة امامية اند و همه اينها با اتفاق كفار اند بحل نظر است  
 بدو وجه اول آنكه بودن اين فرقه از جمله غلاة در غير منج است ديكر آنكه غال بنابر اصطلاح كسى را  
 گویند كه در حق ائمه معصومين عليهم السلام غلو كرده جناب ایشان را از حد مخلوقيه برآورده اجزا  
 احكام آئيه برایشان نموده باشد و ادحكيت و سالتيه و نعمانيه و زرارته و بولتسيه و بدائيه قولى كه دالالت  
 بر غلو آنها دارد مروى نيست آن ادعى ضعليه البيان و اگر مراد از غلو معنى خوى آن باشد كه  
 در گذشتن از حد است دين صورت جميع فرقه را باطله داخل در غلات باشد تخصيص چنانچه  
 باين تخم تخصيص بلا اختصاص و دوم آنكه تكفير اين فرقه را غير مسلم است چه نهايت بخداين فرقه را  
 منقول گردیده اطلاق بعضى اسما و الفاظ بر جناب اقدس الهى است كه بغير تاويل و صرف  
 نظام اطلاق آنها بر جناب اقدس سمست چنانچه از ادواي قول بحدوث بعضى اصفاات الهى است  
 لما هست كه بچيك از اين امور موجب تكفير نيست زيرا كه معتبر در ايمان داوى بلكه در ايمان كلف



و همچنین نفی می کنند جمیع خواص اجسام را از دو تعالی تا آنکه باقی نمی ماند مگر از جسم و این بعض  
 را تکفیر نموده نمی شود بخلاف مجتبه مصرحه و کفر مجتبه اصحاب ظاهر اند که اتباع ظواهر کتاب  
 و سنت می نمایند و اکثر آنها محدثین اند و ابن قیمیه بواسطه عباس احمد و حجابش را میل عظیم  
 است در اثبات جهت و مبالغه است در قبح نفی جهت و تکفیر قائل بیداهم محل نظر است  
 چه اطلاق بیداهم جناب اقدس الکی در کلام حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم  
 روایت کرده بخار نندان بقتلیم پس این لفظ از جمله تشابهاتی باشد که در کلام نبوی  
 اطلاق آن بر دو تعالی و تقدس وارد شده ایمان و اذعان بر اهل اسلام واجب است  
 و بر طبق دیگر متشابهات تاویل آن یا نقول فی علم آن با دو تعالی مجده یا بقا تلش علیه و آله  
 الصلوة والسلام لازم است بتکفیر قائلین آن که مخدومی بآن قائل شدند اما متیه بآن  
 دل را از جناب دیگر گون نمی کند قان البلیته اذا عمت طابت دیگر آنکه تقسیم اسماعیلیه  
 بباطنیه و قرامطه و سبعیه محل تاقل است زیرا که در مواقف و شرح آن تصریح واقع شده که  
 تعبیر درین مقام در عنوان معتبر است نه در عنوان معتبر عنه همان یک فرقه اسماعیلیه است  
 که جهات مختلفه ملقب گردیده اند بآیه عبارت و الاسما عیلیه لقبوا بسبعة القاب بالباطنیه  
 لقولهم باطن الكتاب دون ظاهره فاتهم قالوا للقران باطن وظاهر و المراد منه باطنه لا ظاهره  
 المعلوم فی اللغة و نسبت الباطن الی الظاهر کسبته اللب الی القشر و المتمسک بظاهره معترب  
 بالمشقة فی الاکتساب و باطنه مود الی ترک العمل بظاهره و متسکونی ذلک بقوله تعاضد  
 بینهم فبورل باب باطنه فیہ الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و لقبوا بالقرامطه لان اولهم  
 الذی دعا الناس الی غزوهم رجل یقال له حمدان قمرط و هی احد قرنی واسط و بالجه مینه  
 لباحتم المحرمات و المحارم و بالسبعیه لانهم زعموا ان النطقا آرا بشرائع ای المرسل آدم  
 نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و محمد المهدی سابع النطقا و بین کل شین من  
 النطقا سبعة ائمة یمون بشریعه و لا بد فی کل عصر من سبعة بهم لقیته می و بهم پیوسته می فی  
 الدین یا مریودی عن الله و جهته لودی عنه و ذو مصیبه میص العلم من الخیة و ابواب و هم

کفر است و جوابش منع کلیت کبری است چهل بخدای تعالی بعضی وجوه مضر نیست و بعضی  
تکفیری گردد و دوم آنکه مجسم عابد غیر خداست پس مانند عابد صنم کافر باشد جوابش آنست که  
مجسم عابد غیر خدا نیست بلکه اعتقادی کند در حق خدای رازق عالم قادر انچه اطلاق آن بر او  
روان نیست از انچه آمده است در شرح بتاویل و ادواتاویل مکرده است پس کفر لازم نیاید  
بخلاف بت پرست که در حقیقت عابد غیر خداست و پرستش غیر اومی نماید رسوم آنکه در  
کلام آسمی تکفیر جماعتی که قائل اند باینکه خدا مسجین و پریم است واقع شده و این ادا محبت است  
که آنها غیر خدا خدا گردانیده اند پس شرک لازم آید حال مجسم چنین است چه مجسم جسم را که غیر خدا  
است خدا گردانیده اند جوابش آنست که امور مذکوره در چیز منع است چه این فرق غیر خدا را  
خدا نگردانیده اند تا شرک لازم آید بلکه اعتقاد میکنند در حق او تعالی انچه اطلاق آن بر او تعالی  
جائز نیست و بر تقدیر تشریف تسلیم میگویم که فرق مذکوره محتمل حقیقت نیست بلکه محتمل ملکه اند  
یعنی میگویند او تعالی جسم است نه مانند اجسام دیگر و او را بعدی است نه مانند بعدهای دیگر  
و او را چیزی است نه مانند احیای دیگر و نسبت او بسوئی چیزیش مانند نسبت اجسام با حیا زها  
نیست باین همه حقیقتش محمول الکنه است و بلا کیف است پس فرقهای مذکوره جسمی  
خواص جسمیت را او تعالی اسلوب و منفی میسازند نوعی که سوای اطلاق اسم جسم  
امری که متافی الوهیت باشد بر ذمه آنها نمی ماند و تکفیر مجسمه بملکه بالاتفاق جائز نیست علامه  
دوانی در شرح عقائد عضدیه می فرماید و ستم من تستر بالملکه فقال جسم لا کالاجسام و لا  
خیر لا کالاحیاء و نسبت به الی حیثه لیس نسبت الی اجسام الی احیاء و بکنایه فی جمیع خواص اجسام  
نه حتی لایق الی اسم الجسم و نه لآلایه کفرون بخلاف المصرحین بالجسمیه و اکثر المجتهدین هم الظاهرین  
للتبعون بظاهر الکتاب و السنه و اکثرهم المحدثون و لاین تمیه ابی العباس احمد و اصحابه سیل  
عظیم الی اثبات الجسم و المبالغة فی نفیها انتهى یعنی بعضی از مجتهدین تشریح نموده اند بملکه که محقق  
لا کیف است یعنی میگویند او تعالی جسمی است چون و چگونه و او جسمی است نه مانند دیگر اجسام  
و او را چیزی است نه مانند احیای دیگر و نسبت او به چیزیش مانند نسبت اجسام با حیا زها نیست

الحققة والظاهرة اسم في الشك أو التحياسن في الشوق إلى الملاء الأعلى من في انفسهم في القربة  
 الله تعالى امر في البعد فيقولون في الصدق والخشوع والستى والستى منه والحققة والظاهرة  
 والحققة والالضحك من ان يقولوا ان هذا ذلك ثم يقول ان هذه الفضة من  
 الى اكتسابها ولا يحتاج الى الاكتساب فيقولون يحتاج الى الاكتساب  
 خلق النفس في منبدا وجودها من هذه الفضة اكل فيقول اذا كان  
 هي لا يخضع لاوليائه ولا لله ولا لغيره ثم مكتسب الخشوع والخشوع لا يدل  
 فيكتب فضيلة ولا تقرب الى الله تعالى بالسجود بين يديه فيكتب ان الله تعالى ولا يعطي  
 ماله في الله كما امر فيكتب التسخر ولا يصير على القيام باعمال العباد فيستدبر في الله شجاعة  
 ولا يحج فيكتب لم شاهدة بيت الله الحرام مشاهدة المناسك والمناسك والشوق الى النبي محمد  
 المصطفى صلى الله عليه والملاء الاعلى والاصوم فيكتب الحققة والظاهرة فعمل شتر كما به  
 الاعمال التي يكتب الفضائل في اكتسابها لاوليائه التي هي اضرار الفضة من في انفسهم اذا لم يكن خاشعة  
 في يتكبر اذا لم يكن صادقة في كاذبة واذا لم يكن متقربة في مباعدة واذا لم يكن شجاعة في خيالة  
 واذا لم يكن شجاعة في جبانة واذا لم يكن شائعة في قايمة واذا لم يكن عفيفة في مستكبرة وهذه  
 كلها امارات الهلاك والضمائل واذا كانت اعمال العباد بهذه المثابة في اكتساب  
 النفس الفضائل فمن أين يجوز تركها والاخلال لها وهل في استقاط التكليف الإجماع  
 الرزائل اسل النفس تعود بالله من الضمائل وسور المعال وكذا لا هذه  
 الاستباب كلها لما كان الانبياء والاوصياء والائمة البرار يلزمون انفسهم  
 من امر العباد رخذ حاله ابتغى للترفة والقربة فقد ظهر ذلك كونهم على  
 ضلال سبين لغو بالله من هذا ولا يتكران يكون لما جارية النبي صلى الله  
 عليه تجاهه تاويل لكن الامران يكون موجبا للعبادة الظاهرة فكل تاويل يؤدي الى البطلان العمل  
 والعبادة الظاهرة فذلك تاويل فاسد لا يحل لاحدا سماعه والتاويل هو محرفة المحمود والمؤيد  
 الى التوحيد في عبادة الله تعالى كما ان العمل من الصلوة والزكاة وغيره بعبادة الله فله



بالمعزوية والطبيخة وما اكل السبع الا ما ذكيت ثم وما ذبح على النصب وان تستقسموا بالادلام  
 ذلكم فسق اليوم ينس الذين كفروا من دينكم فلا تخشعهم واخشون حتى يفر يا ايها الذين آمنوا  
 اعتشاق بالعقود التي جرت بينهمنا يوم الميثاق ليوم الثفاق فمن صبر على عمده فقد فاز  
 عند بذل وجوده احلكت لكم ذبيحة النفس التي هي كالانعام في طلب المرام الا النفس  
 المطمئنة التي تليت عليها ارجى الى ربك فينقل من الدنيا بما فيها فهي كالصنيد في اللحم  
 وانهم حرم بالتوجه الى كعبة الوصول واحرام الشوق الى الحضرة لجمال والجلال ان الله يحكم ما  
 يريد لمن يريد في امر يذبح النفس اذا كانت متصفه بصفته البهيمية ويترك ذبحها اذا كانت  
 مطمئنة بذكر الحق ومشممة لبسات الملك ثم اخبر عن تعظيم الشعار من صدق العقائد فقال  
 يا ايها الذين آمنوا شهروا القلوب فقصده وازيادة المحبوب وخرجوا عن اوطان الاوطان وروا  
 عن ديار الاغيار اتحلوا معالم الدين والشرعية ومراسم آداب الطريقة والحقيقة وظهور الزمان و  
 المكان والاخوان والقاصدين كعبة وصول الى الرحمن الذين ابعدوا للقرابان نفوسهم وقلدوا  
 لجبار الشجرة الطيبة ليا منوا عن مكر الاعداء الخفية واذا حللتهم متم مناسك الوصول فاصطافوا  
 ارباب الطلب لشبكة الدعوة الى الله ولا يحل لهم احد المحاد الذين يريدون ان يصعدوا مع الحق  
 على ان يعتمدوا على الطالبين فيكونوا اقطاع الطريق عليهم في طلب الحق حرمت عليكم يا ايها  
 الحق المنيعة وهي الدنيا باسرها والدم والحرم الخنزير اسي حلالها وحرامها قليلا وكثيرا لان من  
 الدم ما هو حلال والخنزير كله حرام والدم بالنسبة الى اللحم قليل وما اهل به اى كل طاعة هي الغيرة  
 والمنخبة والموقوفة يعني الذين يخشون انفسهم بالمجاهدات ولقد رويها بالرياضات رايها ومسموعة و  
 المعزوية والطبيخة الذين يترددون انفسهم الى اسفل ساغلين الطبيخة بالتناطح مع الاقران و  
 الشفاخر بالعلم والترديد بين الاخوان وما اكل السبع الظلمة المتهاشرون الدنيا تهاشرون الكلاب  
 الا ما ذكيت بالكسب الحلال ووجه صالح بقدر ضرورة الحال وما ذبح على النصب يذبح عليه النفوس  
 في المطالب لغاية وان تستقسموا بالادلام اي يكونوا مترددين في طلب المرام فاذا انتهيتهم عن  
 هذه المناسبي وتخلصتم عن هذه الدواهي فقد عاد ليحكم بها لا وطلعتكم انوار اليوم منس الذين كفروا من

فی سوره فاطر که اظنه نبتی و کبراد شواهد دیگر موجب تطویل است الا حرم بر مقدار انکشاف پس  
 بوضوح پیوسته که انکار ظاهر بر شریک با سبب غلط است و منشأ آن عدم فهم مودای بعضی عبارت  
 است که از بعضی از ائمه آنها در ردیافته و محمد و ضحی الطرام لایس بظاهر الکلام با جمله مذہب  
 آنجا درین باب بعینه سبب محققین است که جمع در ظاهر و باطن باشد و توضیح این مقام این است  
 انچه بعضی از کابراناده فرموده است هر چیز را صورتی و معنی و جسدی و روحی است خواه اخلاقی  
 و عباداتی و غیره عبارت و خواه غیر اینها و جمیع که حشویه اند بظاهر الفاظ دست زده اند و یاز  
 آن میگردد اند و از بسیاری از حقائق محروم گردانیده اند جمعی بواطن و معانی چسبیده اند  
 و از ظاهر دست برداشته اند و بسبب این ملحد شده اند و صاحب دین آن است که هر دو را  
 بسبب یقین بنشوند و هر دو را اذعان نماید مثل آنکه بهشت را صورتی است که عبارت از درو  
 دیوار و درخت و انهار و حور و قصور است و معنی کمالات و معارف قرب لذات معنوی  
 است که در بهشت سعوری می باشد حشوی می گوید که در بهشت بغیر از لذت خوردن و  
 آشامیدن و جماع کردن معنی ندارد و ملحد می گوید که در دیوار و درختی نمی دارد و بهای لذت های  
 معنوی با این عبارات تعبیر کرده اند باین سبب منکر ضروری دین گردیده کافر شده است  
 اما صاحب یقین می داند که هر دو حق است و در ضمن آن لذت های صورتی و لذت های معنوی  
 در بهشت است و این دین را باین صراط واقع شده است که صراط دین حق است و واقع شده  
 است بر این صراط و سبب تمیز اند از نهمی مطالعه تفسیر پیشاپوری و تا ویلات کاشی و افع  
 استعاره باین صراط است در تفسیر قول او تعالی یا ایها الذین آمنوا و اوفوا بالعقود و احلل  
 لكم بهيمة اللحم الا ما سئل علیکم من لحمي الضیفة و انتم حرمة ان الله حکم ما یرید یا ایها الذین آمنوا  
 لا تحذوا شعاعا من اللحم و لا الشجر الحرام و لا الهدی و لا القلاد و لا آتین البیت الحرام فتمثلون  
 فحاشا لمن رجمه و ضلوا و اذا ضلتم فاصطادوا و لا یحیرکم شان قوم ان صد و کم عن المسجد الحرام  
 ان تعتدوا و تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدا و ان اتقوا الله ان  
 الله شدید العقاب حرمت علیکم الميتة و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل غیره یحرمون و انتم

صاحب مضاعف الصفا آورده که بعضی از قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود آمده بود مثل  
 قلع حجر اسود و غیر ذلک جوهر اورا بسیارست رسانید و بقایای آن جماعت که نجات در ولایت شام  
 متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می بینید که قرامطه را آن اسماعیلیه طائفه دیگر اند عساکر  
 دیوانه ها و اینان از کمال الغرض و عدوت قرامطه را داخل اسماعیلیه ساخته اند و مؤید این نسبت  
 که چون عبدالستار بن معتز عباسی در بعضی قصائد خود که طعن بعضی بآل ابریطالب نمود و تعزیر مخالفان  
 علویه مذکور نمود بآنکه ایشان قرامطی اند بعضی از اکابر ایشان در جواب آن ناصبی قصیده گفته  
 و دفع نسبت قرامطه از خود باین بیت نموده است

انتسب افعال القرامطه کاذبا الى عترة الهادی الکرم الملقب

انتسب دیگر آنکه آنچه در نسب سلاطین الموتیه حمیری که اول ایشان حسن بن علی بن جعفر بن محمد صلاح  
 حمیری است و ملک ایشان از ثلث و ثمانین و اربع مائت تا ستمه اربع و خمسین و ستمه بود نوشته  
 است خرافاتی است که از ترتیب غیر معتبره نقل کرده است در ترتیب تاریخ خلاف آن نوشته اند  
 مؤلف تاریخ گزیده گفته که حسن صباح ادا و ادایوسف حمیری پادشاه یمن شیعه اثناعشری بود بعد از آن  
 بشام نزد مستنصر اسماعیلی برادر نزار که ولعهد بود رفت و شیعه اسماعیلیه شد و فرار کردی از فرزند آن  
 خود بدو و از حسن صباح آن کودک ابر و ورش کرد در سنه ثمانین و اربع مائت بقطعه الموت استیلا یافت  
 دعوت بنام مستنصر اسماعیلی آغاز کرد و همچنین دعوت او بسیاری از موافقان را بدست آورد و در آن  
 الطالب نیز تصحیح نسب علام الدین محمد که از سلاطین نزاریه الموتیه است نموده می گوید و هم المصطفی  
 لدین الله نزار ابن المستنصر بالله سعد بن علی بن الحاکم کان صاحب الدعوة الاسماعیلیه و من لده  
 علام الدین محمد بن ابی عبد الله حسن المصطفی لدین الله نزار المذكور و ابیه خورشاه قتله المفلح محمد  
 قاسم فرشته در تاریخ خود در تصحیح سیادت سلاطین اسماعیلیه احتجاج بقول حضرت رسالت مآب صلعم  
 در رویا صادق که بر آن شاه پادشاه ریده بوده آنحضرت صلعم شاه طایر را که از سادات اسماعیلیه است  
 فرزند خوانده و بکده عبارت از حضرت سیادت علویه مصر که نزد سائمه و زینب مشکوک است اما چون حضرت  
 رسالت پناه صلعم چنانکه مرقوم خاتم تحقیق خواهد گردید در عالم کویا بر آن شاه گفته که فرزندم





متوجه دارالخلافه اسماعیلیه گردید و بخدمت مستنصر بالله که از اعاظم شیخه آنی پادشاه بود حاضر شد  
از نزدیک شیعۀ اثناعشریه بخدمت شیخه اسماعیلیه انتقال نمود و با ملاقاتش تمام کلمه و راسبست آن  
خلیفه بهم رسید امرای لشکر و حیدر و ندوچیان کردند که او در آن دیار نماند و ملازم حیدر  
رفت و در آنجا چند گاه اقامت نمود و عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت از خوزستان باصفهان  
آمد و از آن دیار بطریق نزد و کرمان توجیه نموده بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر بانبیاء صفهان توجیه شده  
چهار ماه در آن ابرق گیم گشت باز بخوزستان رفت و آن ولایت را صلح یافت انداخته بعد از مدت اندک  
سه ماه از آنجا ارتحال کرده بلاصفهان رفت در اصفهان و حدود آن مدت سه سال بسربرد و جمعی کثیر نحو  
او را پذیرفتند و بعد از تمشیت مهم بحر جان رفت و از آنجا بسامری توجیه نموده و از آنجا ولایت ماموند  
رفت و از آنجا براه قزوین متوجه بلقان شد و از آنجا بقصبه که قریب بآملوت بود رفته در آن قصبه بزرگ  
و تعبیه مشغول گشت بعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر به قاصه آملوت حصد و نموده بر  
مساجد سردی را تقایافت از جمله کاخ عدل و داد و آنکه یک پسر خود را بهتمت قتل کلی را اهل  
زمان ابقا حاصل نمایند و دیگری ا بهتمت شرب خمر بقتل آورده و انصاف مدعی میگوشاید که غرض از این  
آن بود که بر یهانیان روشن شود که قصبه و از ریاست این بصورت بود که پسرانش بعد از وی حکومت کنند  
در آن مقام می گویند عمر دایم خلافت پسر خود را بآن حد زد که بپاک شد مانند این احتمال امانی بودند  
صاحب وضعه اتمه آورده که سن صاحب دسنت شش و پنج سال که در الموت قاست داشت بیش از  
دو نوبت از خانه بیام بالا رفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر امور ملک و تعلیق مسائل اعتقاد  
که ملائحت مذسب و بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرأ بحسب ظاهر آن مرتبه بود که شخصی  
را که الموت فی الواقع بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شفاعت نکشید دیگرش را قلعه راه ندادند و در زمان  
دولت و بسیاری از رؤسای اهل خلافت که با اسماعیلیه و سایر فرق شیعه در مقام منازعت بودند  
بر غم فدا نیان کشته شدند و دایم کیا بزرگ امید که یکی از رؤسای اسماعیلیه است فدا نیان جمعی دیگر از میان  
خلافت کشتند یکی از فدا نیان قاضی القضاة ابو سعید مروی است و دیگر دولت شاه کیسل صفهان  
و استغفور حاکم مراغه مستر شد خلیفه عباسی رئیس تبریز و حسن بن ابی القاسم شمرتی قزوین و همچنین جمعی کثیر

شاه طاهر آنچه بگوید بران عمل نماید چنین خواب بقتضای حدیثی است بانی فی المنام فقدرانی باقی  
 اسلام شیطانی نمی تواند بود یقین که سادات اسماعیلیه صحیح است باینکه بودند و نسبت شاه طاهر بعد  
 المشهور بهیدی برین موجب است شاه طاهر بن شاه غنی الدین بن الکوثر بن شاه بن شاه بن شاه بن محمد  
 المقلب بنسب تریز بن شاه طاهر بن احمد العالم بن الکوثر بن محمد بن الجلی جلال الدین بن حسن بن کی محمد بن  
 بن حسن بن محمد بن الکوثر بن محمد بن علی طاهر بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن  
 المهدی و نسبت عبداللہ المهدی بامام جعفر صادق علیه السلام برین هیچ نیست عبداللہ بن  
 بن التقی قاسم بن المولی احمد بن ارضی محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و الله اعلم بحقیقه  
 الاحمال انتهی انشاء الله تعالی الباقی لکامل شاه طاهر و دیای برمان شاه بحر بن بیان خود که  
 فانتظر و خلاصه آنچه در تحقیق حال علوی اسماعیلیه و فروع ایشان که جمیع الموتیه الکتاب بر وضعت  
 الصفا و غیره مستنبط می شود آن است که خلفائی اسماعیلیه در اصول شیعی مای بود لیکن اسماعیل  
 نه اثنا عشری و در فروع نیز نه یزیدیه عمل می نمودند و آنچه بقدر صفا و بعضی ملاحظه الموتیه نسبت  
 می کنند ایشان از آن کسب ظاهر و باطن میسرانند و در وضعت الصفا منقول شد و قمر طره و رأی  
 اسماعیلیه طاهر دیگر از عباسیان و هواداران ایشان از کمال الغرض و عداوت قمر طره داخل  
 اسماعیلیان ساختند و نیز صاحب روضتہ الصفا آورده که در زمان الحاکم بامر الله امر محرو  
 و فی یومئذ کبرجائی رسید که حکم شد که هیچ کس به هیچ و شر و خور و سائر مسکرات اقدام ننمایند و او فی  
 ظروف خماران شکسته شکرها را خجسته بوضعت و سائر مواضع فسق و فجور معطل ماند و موشکشان  
 در بین جنازه و غیر آن بر سر و آن ممنوع گشت و بعضی از توابع سطور است که چون مردم از شراب  
 خوردن منع می شدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد تا جمیع تنان موزه شوند  
 تا ایشان قطعاً اذخانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که هر کس در انصاری بر اسب سوار نشوند اگر  
 بر چارویا استر سوار نشوند از رکاب جدت نامیده و فرمود تا مادران بنا کردند و علما و فقها را مضروب  
 ساختند با ملاک افرادان بر آنرا و وقت فرمود تا حسن صباح که از جمله اعیان ایشان است  
 و اصل شیخه امیر المومنین علی بود در ملک شیعان حشره انتظام داشت و افراد خراسان و ایران

علیه السلام نازل شد، و آیه دیگر که من الناس من بشیری نفس متبنی مرئسات المتدبر  
 او این هم دارد گفت عجب نمی نمایند که شمنی قوی مطاع مثل خواجہ نظام را که بعد از  
 با حسن صاحب داشته بر وجهی که تفصیل آن در کتب متداوله مطوب و بلا متبر  
 را که در وی مجهول الحال بر مشهور بود و در ذوقه ساز و آواز و آیه بی نبین عا ۲۱ این  
 مؤید همین معنی است آنکه چون نوبت ریاست اسماعیلیه صبا حینه بجمال الدین محمد نام کرد  
 آن قوم رسید و مسید و تشیید شریعت غاکم این شیخ سنی و اتمام بجای آورده از رسوم  
 تمام نمود و متبع اسماعیلیه را از انکسار ستمتیا من محترفات که در میان ایشان حدیث یافته  
 زجر کرد و فرمان داد که هر قدر از قری و ولایات رود بار حامی مسجد ساختند و در حوا  
 نماز جمعه جماعات تازه گردانید و علمای اهل سنت درین مرتبه چون بواسطه تواضع نظر  
 از باب صحت اعتقاد و فتوی نوشتند آری در تشایع سلسله اسماعیلیه صبا حینه بعضی  
 به او و پیش برایشان مالیت دمان حسن بن محمد که او اعلی ذکره السلام گویند و دعا  
 خداوند که بشارت استعمال خنسانند خطاب کردند و آن جماعت بدو منسوب گشته بخند  
 گشتند پس او محمد بن آن مخالفت حسن صبا ح و سایر اسلاف خود نموده طریقه  
 الحاد پیش گرفته اند صاحب فضیلت افتخار آورده که در سنه تسع و شصین و خمسائمه بموجب  
 بن محمد مذکور مردم ولایت رودبار الموت آمدند بعد از آن فرمان داد تا در مسکنی که در پناه  
 واقع بود منبری رو بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ کتون چهار لون که عبارت از سبز  
 و زرد و سبز بر چهار طرف منبر نصب کردند و بعد از اجتماع مردم حسن بن منبر رفته سوار  
 در ضلالت و غلویت افکند که ادا امام خفیه پیش واقعه صدی آمده است و عبارت طایفه  
 آورده که شبی از تمسید و توکید قواعد مذکور آن جماعت مشعر است بآن که بواب حرم  
 بر تالبعان میطاولان خویش کشوده است و این طبقه اینندگان از ریده خویش خوا  
 و از تکالیف شرعی ایشان انصاف و معذور داشته و ظاهر عباد و خواص چون از فهم  
 سلطان و آسوده گردانیده است و بعد از القای مخرقات و ذبیانات از منبر خبر داده

از اعیان قوم پر دست فدا بیاخته شدند در زمان کیمیا محمد پسر گیاره که کشیدند عبا سی بر در  
 فدا بیاخته مقتول گردید و بسیار بی از اعیان امرای قصه پهلای اهل خلافت اهل قتل رسانیدند  
 مقتولان مقتضی بعضی نوار بر سر و بر سر و آفت گوید که صد و این امور باشد بهر او اهلست  
 همچو عفت را بر آنکه نسبت او ادا و وفایند و نسبت به او نمایند و چون اتمام خون کار و اعیان  
 مدد سبب خود نمودند که کشیدند جرم قتل خاطر خود ادا و این نیز که زبان بدشنام و تکفیر اهل  
 ایشان کشادند و توبه این اقبال یکجمله احببت مندا لغت در بیان احوال کیمیا محمد بنده کور مسطر  
 ساخته که او نسبت بهید و خوشتر و حسن و محبت اقامت و روم سلام و احیای سنن محمد مطهر  
 علیه الصلوٰه و السلام و سبب ظاهر بعضی مبالغه تمام می نمود و او انست که کیمیا محمد سلطان سنج  
 لونی بولایت رمی سید و او را با کور و فرستادند که کیفیت معتقد و مذمب ایشان سفسا نمود  
 آن جماعت در جواب گفتند عقیده ما آنست که خدای عزوجل ابی گنگلی باید شناخت و بیاید  
 دانست که خرد و نظر در آنست که آن باشد که بر وفق قول و جلالت کلمه و مطابق فرموده رسول می بود  
 و رعایت احکام شریعت و غرض و همی که آن باشد و او ندانای بآن ناطق است بجا باید آورد با آنچه خدا  
 تعالی در قرآن مجید فرموده و در قول و خبر و از مبداء و معاد و ثواب و عقاب حشر و نشر ایمان  
 آوردن و از اجابت است و هیچ کس از ندانند که برای خود تصرف کند و حرفی از آن تغییر  
 القصه هیچ معتقدات خود ایمان کرده گفتند که رسول فرمود مذمب این است اگر پسندیده سلطان  
 باشد فیها و الا یکی زدانشندان ملت را فرستادند این باب با وی منظره کنیز جوان سلطان  
 مراجعت نموده این سخنان بسطه این رسانیدند سلطان اینها من پیدا شده دست او تعرض آن  
 طالع کو تا و گردید و است تمام کلام صاحب روضه الصفا با جمله سرگاه که شقاق بنی اوتیایر  
 عداوت دینی و دنیوی که با حضرت تسلیمه و نصرتیه علیها السلام داشتند از برای آنحضرت که  
 آسمان و زمین بفضل او گواهی می دادند سخنان مرقد بنده و افتراهای نماند تا آنکه معجزه صحابه  
 و صحابه چند که یکی از صحابه بود بر فرغ شدند که روایت نمایند که این آیه و من الناس من یحب  
 ذل فی حیواته الدنیا و یشهد الله ان لا اله الا الله و هو الله انحصار در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

داده چنانچه از مرآت الاسرار و غیره منقرض بیان شاکر الله تعالی بمعرض بیان آید و در آمدن  
 علایق الدین محمد سیر جلال الدین محمد نو مسلم که بعد از پدرش تجدید مذاهب با حقیقت نموده بود در حلقه از ادب  
 شیخ جلال الدین کیلی نیز مؤیدین معنی است در مضمون تصفا آورده که علایق الدین محمد لغایت  
 مرید و معتقد شیخ جمال الدین که بود هر سال سباع یا صد و نیا سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی  
 و شیخ آن و جدر با ماکول خویش صرف نمودی هر دم قنورین آنجناب بطریق سرزنش گفتند که  
 او را از ملک فارس ببرد می دزدید مال ملاحظه می خورد این سخن بسبب شریف شیخ رسید فرمود  
 لکن دین چون مال بن جماعت را که تعصب گرفته باشند حلال می اند چون ایشان باراف  
 خود دیند صلیت آن بطریق اولی لازم می آید الخ ما قال یوحیی ان شاکر الله تعالی لقلاعته  
 باجماع اطلاق اسم ملاحظه بر حجج پادشاهان الموتیه خلاف واقع و خلاف مصراحت باب تاریخ  
 است و نیز اطلاق اسم ملاحظه بر بعضی از آنها که صراحت با بحث نموده بودند با وجود اشتراک بعضی  
 صوفیه با آنها در استعمال با بحث و عدم اطلاق لفظ ملحد بر آن صوفیه ترجیح بلا مرجح است باجماع  
 تلقی الموتیه باین امور محتمل نظر است نیز که عاکفان مقام جمع را ازین قبیل بسیار و قایل در پیش  
 می دیدند تا ویلیات کاشی در ضمن تفسیر قول ولتم و کنتم منکم آیت دعوی الی الخیر می فرماید ای  
 وکنتم من جملة جماعته عالمون عالمون عارفون اولو الاستقامت فی الدین کشیوخ الطائفة  
 دعوی الی الخیر فان من تعرفتم لمدیر الخیر اذا الخیر المطلق هو الکمال المطلق الذی یکن  
 الانسان بحسب النوع من معرفة الحق تعالی و الوصول الیه و الاضانی ما یتوصل به الی المطلق اذا  
 الکمال المخصوص لكل عدلی حسب اقتضای استعداد الخصاص فالخیر المدعو الیه الحق تعالی  
 و اما طریق الوصول الیه بالمعروف کمال واجب و مندب فی الدین و یتقرب الی الله تعالی  
 و المنکر محل محرم و مکروه یبعد عن الله تعالی و یجمل فاعله غاصبا او مقصر اند موالم یکن له  
 التوحید و الاستقامت لم یکن له معصام الدعوة و الامقام الدعوة و الامقام الامر  
 بالمعروف و النہی عن المنکر لان غیر الموصلا یتأید عو الی طاعة غیر الله و غیر المستقیم فی الدین  
 امکان موصلا یتأید امر بالمعروف عند منکر فی نفس الامر و اتانہی عما ہو منکر عندہ معروف

نما گذارده و مانده بانهاده و فرمود تا اصحاب سناهی ارباب بلاهی بدستوراعیاء بطریق مسرور و فرح و  
حبو مشغول شدند الاصل صاحب فضیله الصفی آورده که توسط ثقات چنین شنیده ام که بر کتابه

خانه از خانهای الموت این بیت نوشته اند همیشه

برداشت قتل شرع بتائید مایند و از گردن زمانه علی ذکره السلام  
و باجماع این فعل شنیع و حرکت قبیح از جنس صمد زنده در ولایت دوباره فستان رسم الحاد آشکارا  
گشت و لفظ ملامده بواسطه اعلیایه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که قاعد شریعت کما فی غنیة بجا آوردند  
بزمانه شدند و گوید که این کلام صاحب فضیله الصفی ظاهر شده که حکام سابق هر اسم شریعت  
کما فی غنیة بجا می آوردند پس آنکه اطلاق لفظ ملکی بر حسن صباح کنایه لفظ ملامده را ترجیح داد عیان الموتیه  
اطلاق نماید بر اشتراک سنی خواهد بود میان این جن و آن حسن یا بنا بر محض عصبیت که ملکی است و جماعت  
را باطلو الف شیعی می باشد و الا بر هیچ کس مخفی نیست که در میان سلسله بنی امیه که از سلاطین است  
و جماعه اند مثل یزید علیه من اللعن را بر یزید بود که با قطع نظر از سفک و قتل شهیدان کربلا مبارک  
عمر خود را بر خود مباح فرمود و از تصدیق مشهوره که از منظومات اوست در احتمال آخر مضمین این

بیت بیان عذر خود کرده همیشه

فان حرست یوما علی بن احمد فخذ ما علی بن المسیح بن مریم

و همچنین ولید پلید که مصحف مجید را بدست ساخته بود و او را بوعید تهدید می نمود و لیکن ایشان  
اظهار مذنبان ملکیست و جماعت می نمودند لفظ ملکی و زندقه بر یزید و ولید اطلاق نمی نمایند چه با  
آنکه لفظ ملامده را بر مجموعی شجر ملعونه جاری سازند و اگر کسی گوید لعنت بر بنی امیه بنا بر عموم لفظ  
بضرقتل قائل می بردند آن که آن طایفه عند تحقیق و رای معادیه بن یزید و عمر بن عبدالعزیز  
لم یسیدین و بی نمادند بلکه آنرا فساد بعضی از طایفه گفته اند که حسن بن محمد از سلاطین الموتیه که سبب  
باحت در آن فریق احداث نموده از جمله متصفوفه بود بسبب باحت و مجامدات عاکف مقام  
مع گردیده نقش دوینی از پیش دیده بصیرت من رافع گشته چشم و حدت پیش کثرت را در آوازه وحدت  
شایعه می نمود و آخر هم درم را بوضوح شربت لالت میکرد و این مقام بسیار از متصفوفه و عارفان



تربیتها یافت تا آنکه عمر بیکسیر رسید و بعد از وفات شیخ شمس الدین که بجای او برآمد  
 متکلی گشت و گمشدگان بادیه خداست باده حق هدایت بند بر جان کتیه و شهر بنی عمیر  
 و از هر طرف از هر قسم مردم روی نیانید و آوردن گرفتند و خفت و در خج مشقه و سیاه و شسته  
 ظاهر شدن گرفت چنانچه عالمه از شمار و قیاس گذشته بود و چند از ثقات کوفه با یحیی بن  
 اما چون در وقت کلاه دادن از زبان فیهن بن شمس شیخ شمس الدین ترک گشته بودند این هم  
 دادم و آنهم دادم بنابر آن هیچ نوع اسباب عیال نیست یکی میکید اما ملک و اسباب را بیست و شش و غده  
 به خوابات بیشتر از پیش نظر نندگان می آمد و ذات بایرکات او از بهر مزاج و دراز ناله استغراق مدت  
 جذب بروی کون و مکان و بطریق پیران خود مشرب قلندر ریه راه باطنیه بر نفس خود بر پا  
 میداشت و هیچ موجودات التفات نمیکرد و چون حضرت شیخ احمد عبدالحق در حلقه حیدرانی و آورده  
 و کلاه ارادت از دستش پوشیده و لیک طبعیت تا و کله عالم تجرید و تغذیه یافت گرفته بود از این اسباب  
 معیشت منحرف گشته چنانکه شیخ عبد القادر و من مملوفاً حضرت نوشته است که در بیاض  
 مریدان حضرت شیخ جلال الحق او را همان کرده بودند و بهر طعم خیر بی مسکرات بر آورده و چون  
 چون نظرش بر مسکرات افتاد فرمود این حیثیت بی ذوق آن مجلس خواسته پیش جلال  
 الحق آمده پس داده برآمد و آبادانی شهر هم گذشته راه باد پیش گرفت و بهر چند در باد و بکشت  
 هیچ طاعت راه پدید نمی آمد بی علاج شده بر سر درختی برآمد و در غیب نمود و ارشدند که بهر  
 رسیده هر سیه که راه که ام جانب است جواب دادند که راه برد شیخ جلال الحق هم کردی تا سکه مرتبه  
 همین سخن نکرار کرده آن هر دو مرد از نظر شیخ عبدالحق غائب شدند پس او را بقیلین شد که اشیا  
 رسولان حق بودند از حق بودند هدایت کرده اند که کشود کار تو بود حضرت شیخ جلال الحق و  
 الدین است پس آنچرا عراض نموده بود تو به کرده و کمال نداشت متوجه خدمت آنحضرت  
 گشت دید که آنحضرت طایفه مذکور بدست حق پیوسته و گرفته منتظری بر در ایستاده است  
 و راه آن محبوب القلوب می بیند پس از بی اختیار در قدم آنحضرت آورد و از کمال مهربانی  
 او را برداشته در کنار خود گرفت و از سر نو کلاه ولایت را بر سرش نهاد و با سر او حق آتشنا

فی نفس الامر کمین مرغی مقام الجمع و تجلی الحق عن الخلق کما فی شریک استخیر محیا بعض الماسکات  
 و التصرّف فی امواله لایسوی کما لایبل مند و بالتواضع الخلق و مکافات الاحسان امثال  
 ذلک و اولئک هم الامناء ! صالح الدین لم یبق احجابه هم خلقا من رضه در عرقه الاسر  
 در احوال شیخ جلال الحق و الدین آورده وی مرید و خلیفه و جانشین حضرت شیخ شمس الدین  
 ترک پانی پی است و علی زحمتان و محبوبان این طائفه بوده شانی عظیم و طبعه کریم و لطفه  
 عظیم و مجای مستقیم داشت و آنفای ریاضات و مجاهدات بر خود ننهاد بود که از غایت شدت  
 جوع نفس ماده بصورتی میوه مقسم شده از بدن مبارکش جدا افتاد بر استقامت او  
 هیچ فتوری راه نیافته چندان استقامت در ذات ملایق بر احوالی و دنیا بود که هرگز کاری  
 او بیکدیگر نمی آورد مگر در اوقات صلوة خمس و نماز که طالبان بر آن می و رزند و هرگاه هر از هر قبه  
 بر می آمد و در هر چه از لطف و قهر بر زبانش جاری میگشت در ساعت بلا توقف وجود می آمد و  
 ساکنان مقام ناسوت ابرائیم که توجیه مقام جبروت لاهوت می رسانید و بعد از این که آشنا میگردد  
 چنانکه از تربیت مریدان در به هدایت مستفیضان در آنوقت نظری می نمودند داشت از اینجا قیاس با  
 کرد که از شیخ احمد و شیخ احمد عبدالحق شاه باز پر و از جمیع مشایخ دلی آن یاد یافت و دست تصرّف و چنان  
 مشایخ وقت بدی کارگر گشت تا آنکه اینک می کند و لایق شیخ جلال الحق افتاد و بزم بیتا و پرورش یافت و  
 گویند شیخ جلال الحق بغایت مدعی الیشان صاحب ملت بود و در تصبیه پانی است و نه داشت و سلسله  
 او بنده و اطباء میراثیونین عثمان بن عثمان رضی الله عنه منتهی میشود و شیخ جلال الحق همانا کمال  
 داشت و از دولت پدر اسراف در لباس و اساطیر و غیره بسیار میگردید و پیش پید غده میراث و خوش  
 بی اندامه میوزی و اتفاقات حسنه در عمر شباب جامه های فاخره پوشیده و عطریات بسیا  
 یالیده بر سب عرقی اراده حرم سوا پیش خانقاه حضرت شیخ شمس الدین ترک بگذاشت نظر کمیا  
 اثر حضرت بر جمال شیخ جلال افتاد و از تصرف لایق او را بخود جذب نمود چنانکه از سفری د  
 آمده سو قدّم حضرت نهاد و حضرت ارادت فاضل گردید و از جمیع مرادات صوری همچون  
 یک و تخریب حاصل نمود بقدم صدق در خدمت حضرت درآمد و سالها بخدا نش قیام داشت



در آن روز بلسان وحده تنه نمود که بابا عبدالحق امروز میمان بن باشی بعد از آن بخانم خانقاه خود  
مقرر شود که طعنه بر او نهاده شود و کن و مسکرات از قسم نه خاضر چون فی طعام و مسکرات از  
برقه احمد آرد و در هر سه روز از آن مسکرات ساخته شیخ احمد عبدالحق را با دیگر یاران محرم طلبیده  
پتیش آوردند و در هر سه روز یک بسوی شیخ احمد کرد و بزبان حدیث بنام فرمود که بابا عبدالحق  
برآوندی که از شماست و او جدا دانی و بعد پنداری دست بر آن زن و از وی اعراض شده  
مجتبر شنیدن این کلام نظرش بر جمال توحید حق افتاده و افواج تجلیات آتش نور السموات و  
الارض بر داشت تا خفتن آورد و در هر جامه مشاهده آینه تو را فتم و جهان در تو نگاشت و از غایت  
تجلیات ظهور حق متحیر شده بخود در افتاد از از اسیر گشت و مدتی در گوشه خانقاه انزاده  
ماند و ماسواست حق طلاق از لوح سلیمه او محو گشت پس

چو ممکن کرد امکان بر فشانند بجز واجب دیگر چیزی نماند

العرض و زی حضرت شیخ جلال الحق و الدین از کمال لطافت بر سر وقت و رسید و فرمود بابا عبدالحق  
چیزی اختیار کن و بهوش باز آئی و بخور سر از استغراق بر آورده معروض داشت که تا غایت  
نمیدانستم که چه بخورم و از کجا و کله بخورم و اکنون حیرانم که چه بخورم و بر کیه روی آورم و از کجا عرض  
نمایم و میان پاک و ناپاک چه طور فرق کنم بزرگی در مقام گفته است بدیت  
غیرتش غیر در جهان ننگد لا جرم عین جمله اشیا شد

روزی در عالم سکوت بر زبانش گذشت که والله محمد حجاب آمد و رنه روی پاک حق را حجاب  
نباشد و بعضی الفاظ شطحیات دیگر هم بر زبان آورد و در شرح لمحات فخر الدین عرض  
آورده چه گویم که درین روزگارنا هم اوصوفیان بی صفائی بی وفا بی حسنه پیدا شده اند چنانچه در  
طریقه اسلام مجبور لاشه اند و خود را در صف محققان برنگ و تعبیه زینت و لباس آراسته  
اند و بوی از طریق معرفت و خدا شناسی به مشام ایشان نرسیده و کفر گفتن و اباحت و احکام را  
توحید نام نهاده اند و چون وقت طاعت و عبادت در آید گویند خلای را بطاعت ما چه حاجت  
است و بی نیاز است و بعضی گویند آنچه خدا تقدیر کرده است همان است عمل ما سود نمیدارد

ست شایسته احوال من بنده بود آنان و طه خلاصی یافته چون خلفای عباسی سیر خورشید را برین عالمیده  
بودند مرا نافرمان و بجز دم کردن کفار نگذاشتند که آن احوال بسبب مبارک آن امام رسید مرا در پناه خوشتر  
گرفت بعد از آن نشور داده فرمودند که بدینچه دین خود را تو انعم مسلمانان را باراه راست آورده از امام است  
خلفای مصر و حقیقت ایشان بیایا مرا نعم و اگر سلطان از سعادت آید و از علی و از رسول او  
الامر منکم در طالع باشد بر نیکه از سخن من گذرد و بچنانکه سلطان محض غلامی بکشتن بدینچه پیش  
برز است حتی در شر ایشان از میان مسلمانان کفایت کند و الا در کار ما بدینچه ای نماند و آن  
ثواب خیره نهند بگر آنکه آنچه فرموده اند دین و ملت تو پیرا کرده اند و باینکه چون عمر دین ملت  
پیدا کنم ای پسر این کس دارم در وقت رسول علیه السلام صحابه ای همین بن و مذہب بوده تا  
نیامت مذہب بے است و نیست و این خواهر بود اکنون دین من دین مسلمان نیست آسمان  
لا اله الا الله و انما امر الله رسول الله و تدرید مبارک و کار دنیا و هیچ التقای نیست ای کجا که  
میکنم و این گفتگو که میگویدیم خالصا از دینی دین حق میکنم و اعتقاد من بالنسبه که فرزند  
پنجه علی بن السلام بخلاف از پدر خود و از فرزندان عباس مستحق تر باشد بعد از از فرزندان عباس  
بامردمان نیکو زندگانی باشد لائق تر و برحق تر و اگر تو که ملک مشایخی رواداری که بعد از این حجت  
و مشقت که تو بر سیده هست و سه کس از اقصای مشرق تا با اقصای مغرب و از محاذی  
قطب شمال تا با اقصای هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست آورده امروز این ملک و  
دست پسران بارون باشد و پسران تو که در جهان سر کشی از ایشان خبر یابند بقتل رسانند غلام  
ایشان نیز روا باشد و تکلیف که فرزندان عباس کسانی اند که من آنچه از فساد ایشان مشاهده  
کرده ام شمه خواهم گفت که هیچ دین و ملت بر من هیچکس و انداخته است و رواندار و اگر کسی  
باشند که احوال ایشان واقف نباشند بدیشان اعتقاد نکنند و خلافت ایشان جرت نهد  
من که کار و حال ایشان واقف شده ام چکه نه روادارم و ایشان را حق دادم اگر حضرت سلطان بعد  
ازین که بر خیال واقف شود بقصد دفع ایشان بر نخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان کفایت  
نکند بنیاد انعم تا در قیامت در وقت سوال چگونه جواب دهم و نجات چه گونه باشد تا بگذرد



دیگر بزرگی چون ابو حنیفه کوفی رکن بود از ارکان مسلمانی و تائید کننده دین و چون  
 حلاج مقتدای رابره در کشیدند و اگر از او اعمال ایشان بر سر آمدند و چون فرستادند  
 خلفای راشدین و اینان ارکان مسلمانی که توأم ملک و ملت نظام دین و دولت دنیا  
 است اگر من یا غیر من در حق ایشان طعن کنیم یا در ایشان عاصی شویم انصاف باید داد که  
 محق باشد یا مبطل پرسندگان بآنگاه جمال را فریفته ام تا در قصه کسانی پیشوندانیم کسی بر  
 ارباب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شریف تر نیست و هر کسی از سر جان برخیزد  
 بسخن چون من کم بضاعت ولی تواند که متصدی چنین کار شوم از خود و خراسان جمعی از  
 غلامان سلطان و گماشتگان نظامی و ارباب معاملات از طریقیکه پیشتر ازین در میان  
 مسلمانان رسم و عادت بود منحرف گشته اند و بعضی عورات مسلمانان و عرم زیاد و عباد و ادا  
 میکنند ولی محابانه زنان را در حضور شوهران میکشند و بعضی در باب معاملات دیوانه  
 انصافی میکنند و هر چند که مردم صاحب افعه مستعاضات بارکان دولت میشوند و چنانچه  
 نیرسد بلکه برادر خواهی آید نظام الملک که خدای ملک است خواهه ابو نصر کندهی را که در هیچ  
 انبشین هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان که خدای پائی در میان کار ننهاده بود و بهتر ویرانکه  
 در مال سلطان تصرف میکنند شهید بر کرد و از میان برداشتند و عوامان را با خود بر کار  
 کرده و از جهت آنکه در وقت خواجه ابو نصیره مردم میگرفت و بخزانه میبردند و اینجا  
 و نیندرم بوجه کار سلطان نمیکند و محقری بخوریان او بند میگذاشتند و باقی بخرچ و  
 پسران و دامادان خود میکنند و هر آنچه بعمارت خشت و گل بر اطراف مملکت صنایع میکنند  
 پس آنست که با خود خواجه ابو نصیره را پس و دختر که آمد روز یکبار صرف کرد و بچوب و گل مردم روزگار  
 را در چندین نخ و فروماندگی هیچ باب امید نجات نیست اگر بعضی از مضطربان و عار تبرک جان  
 خود بگویند و دفع جور یکی یا دو ازین ظلمه کنند و در نباشد و اگر کنند معذور باشند پس  
 وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیر و شمشیر تیز  
 حسن صبا را بدین قضایا چه مداخل چه احتیاج که کسی فریبدهد و کار خود در دنیا بوقوع



دین نیت بوده و تا اشته چنین خواهد بود و کار نداشته ام و ندارم خلفای اربعه و ششصد و بیست و سه را  
 بلکه دوستی ایشان در دل من نیک ثابت بوده است و هست و خواهد بود و هیچ دین نو پیدا  
 نگردید و امر داشته ام و هیچ مدعی نهاده ام که پیش از من نبوده است این مذہب که من دارم در وقت  
 رسول علیه السلام صحابه را همین دین و مذہب بوده است و تا قیامت راه راست همین است  
 و همین خواهد بود آنچه سیر از پیش کن من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده ایم هر کس که مسلمان و  
 از دین و ایمان آگاه باشد چه گونه طعن و تشنیع نکند بر قومیکه بدایت و نه مایه ایشان بر  
 تفریق و تلبیس و فتنه و فساد بوده است و خواهد بود هر چند واقعات و احوال ایشان بر  
 همه تهازل و دشمنی است اما بر میل جمال میگویی تا امر از حضرت سلطان حجت باشد اول از کار او مسلم  
 در آنکه که آنچنان مردی که چندان کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلائی ظلمه  
 بنی عباس را برقی و اولا خدا و اموال مسلمانان کوتاه گردانید و لعنت که لائق حال ایشان بود  
 خانان پاک پیغمبر میکردند بر انداختن همان را بعد از انصاف بیا راست با او چه گونه گذرد  
 کرد بنی عباس را بر نیکوترینین مزار او لا پاک پیغمبر علیه السلام در اطراف و کناف عالم  
 شهید کردند و جمعی نه وی که در گوشتها او و پیرانها بمانده بودند خود را از لباس سیادت بیرون  
 کشیده تا جان برکنار انداختند و نشدند و نیستند که بشرب سلام و زاد او غلام مشغول بودند و بدین  
 روزگار فساد ایشان بجای رسیده که بارون را که افضل و اعلم ایشان بودند و خواهر بود یکی را در  
 مجلسش اب با نمودن فتنه میکرد و دندمای خود را از دخول مجلس منع نمیکرد تا جعفر بر یکی که بی آن  
 میمان مجلس را بود با خواهر او فساد کرد و او را از و پسری شد و پس او را از و پهلوان پنهان کرد  
 تا آنسال که با او نجات شد پس آنجا دید و جعفر آنجا بگشت و خواهر دیگر محسنه نام خود  
 بود و در حسن و جمال بجمال پهلوان او را بخود نزدیک کرد و میان ایشان فساد واقع شد  
 لطیفه مشهور است که بعد از وفات پهلوان امین که پسر او بود این محسنه را که عمه او بود با او  
 فساد کرد و متصوّر امین این بود که این محسنه بکبر باشد نبود این بر سپیدای عمه تو بکبر بودی چه  
 حالت است محسنه در جواب امین گفت پدرت در بغداد کلو خمر گذاشت که خواست که از آن

و شیعه علویان بر سر جمیع شایسته و عباسیان از این امر بیخبرند و خالفند و بر سر آئینه مزاج  
مبارک سلطان را متغیر گردانند و در قصه و نقضه آن بجان کوشند و مکر که هر از سلطان طلب  
دارند آن بر یک نام معلوم نیست که کار چگونه و مستعد بود هرگز که دست در بارش نیفتد خالی نیا  
اگر سلطان اجابت ایشان کند بر آنرا اتفاق گردد باشد و در هر مرتبه و در هر بار باشد و  
اگر اجابت ننماید ایشان بکینه و بغض از جهل که بخداست ایشان میگویند و با او دشمنی بسیار  
دارند و گفتند که غاشیر بر دوش انداختن و در سر آب پیاده رفتن چه بود و تا و آن حسن صلیح و کل  
که میان جانشینان یک کرامت و مقادیر است انجامد و نتوان دانست که با آخر پادشاه یا ماحدث از  
سرسنگ که فرموده اند که اگر بر جی از بروز آسمان باشد بر زمین آوریم و معنی مقیمان این  
سرسنگ را از سخن محقق روزگار و ثوق نیست که بعد تمامی دراز از دست ایشان بدر نخواهد  
شد کار آن اقلی و نهایت آنکه دارد و حال آنکه درین گوشه نشسته اند و آنچه برین فرض است  
گردانیده اند بجای آوریم و از خدا و پیغمبر میخواهیم که سلطان و ارکان دولت بر آید  
اینها و خدای ایشان را دین حق روزی گرداند و فساد و فسق عباسیان را میان خاتم برود  
و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه بود همچنانکه سلطان اسلام محمد و خانی رحمة الله  
برای کار آمده بود و بدین شریکانشان بر خاسته اند و بنده خدا و الدین خداوند زاده را یاد  
و مخالفت نبشتند سلطان نیز باین کار برخیزد و این کار بزرگ بدست و کفایت شود و غیر  
ایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم گردند تا بر روزگار باشد که پادشاه عالم  
بار و می کار آید و این کار بکند و مسلمانان را از جور برهاند و اسلام علی بن ابی طالب را  
با کماله آنچه بر جویع از کتب سیر و تواریخ معلوم میشود دانست که نظام الملک که وزیر شهر و  
بود عدالت کلی با حسن صلیح داشته و فضلا و علمای آن عصر و سایر ارکان دولت ملکشاهی  
بر این خاطر و نیز محاسن و کمالات حسن صلیح در نظر خلایق ستایح و زائل نموده اول آنکه  
در قریح و شیب نزار تیک دست آویند چاه و چشم حسن صلیح بود و نمودند تا طوافت  
و کافر و بد مذمت داشت در محاربه و قتل و قتل و قتل

بپایند که در تفرقه و آسماهی ملحق گشته باشد قافا آنکه فرموده اند که اگر ترک این نفع بکنند فیهما و الا فیهما  
 فرمایم غرض باشد که از من که حسنه کار حق صادر شود که خلاف رای بندگان سلطان باشد قافا  
 چون قومی هستند و در طلب من بنده بهجت کوشش میکنند بخیله این گوشه بدست آوردم  
 و پناه خود ساخته اند که این حال خود انسانی درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان فرغ  
 حاصل آید روی بدرگاه سلطان آورم و در سلک باقی بندگان مشغول گردم انچه از دست  
 من برآید در مسود کار دنیا پیش افتاد که آخرت سلطان را بگویم و آنکه از من بخلاف  
 این صادر شود و متابعت امر سلطان نکنم در دنیا سزانش بود و از دست و روز دیک  
 خلائق را بر من ظفر رسد و گویند خلاف دلی خود کرده و از سعادت اطلبیو الله و طبعوا  
 الرسول و اولی الامر منکم فی این زمانه خصمان مرا بدرگاه سلطان آبرو و حرمت اغرید و در  
 حق من چیزی را نکرده که من از آن بجهل باشم و هر نیکی که از من در دین و دعوت صادر گردد  
 به بدی در میان مردم شهرت دهد و نام نیک مرا بد کنند و اگر من با وجود خصمی نظام ملک  
 و آنکه در حق من بسیار جور کرده و میکنند بجز متکاری سلطان پیش آیم دل در کار نظام  
 الملک تا بچ دارم چون متابعت عباسیان سلطان بیدار کرد از فرمان ایشان بگریز  
 بیشتر نمیشود و منازعت ایشان بسطان معلوم است و آنکه در طلب من چه هست  
 میکردند تا در آن وقت که من بمصر فرستم مرا بدست آوردند و بعد از آن در راه بر من دست نهادند  
 و در عقب من فراوان مال بمصر فرستادند و امیر الجیوش اخذ متها کردند تا اراده قصد  
 کرد و اگر بنده عیاد باشد المستنصر بالله بودی که خلیفه حق است در آن و طوطی و فرقی و  
 آخر آن رسید که امیر الجیوش با فرنگیان بر راه دیده نامر و فرنگ کرده که آنجا فرنگ  
 فرنگ را دعوت کن بفضل خدا تعالی از آن و طوطی خلاص یافتیم بعد از حجت و مشقت  
 بسیار که در چندین سال بمن رسید بفرانق افتاد و ایشان در طلب من همچنان هست  
 مینمودند و از که بن بدین مقام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگاه  
 و طبرستان و قزوستان و جبال بدست آورد و مردم بسیاری از فرنگان و رومستان





افتنی تمام پیرانشده پانچ مدت چو با س در نرسد به بصره و در عهده پیرانشده  
سبیل دونه رسیده بودند و در آن مجلس پیران با بهرست نه و قوا السیاسه  
اختیار یکدیگر نمود و چون از مجلس با خبری و چون در هر شش ماه یکبار  
عاده یکدیگر می آمدند و پیران پیر و دو پیر حسن و علی شریف و پیران  
جلیل و عقیده پیران در هر شش ماه یکبار می آمدند و پیران پیر و دو پیر حسن و علی شریف  
سرپرست در حسن و عقیده پیران در هر شش ماه یکبار می آمدند و پیران پیر و دو پیر حسن و علی شریف  
نه مدت را در هر شش ماه یکبار می آمدند و پیران پیر و دو پیر حسن و علی شریف  
بهست در هر شش ماه یکبار می آمدند و پیران پیر و دو پیر حسن و علی شریف  
بطریق زهد و اویه اختیار کرد و گاهی سخنان اخلاص در اخبار دینی نقل می کرد  
و زنده اش مشهور می ساختند و او انساب خود در هر شش ماه یکبار می آمدند  
ام پیران در کوفه لقمه و از قم بری آمد لیکن مردم در هر شش ماه یکبار می آمدند  
انکار کرده می گفتند پیران او در ستاهای اینوریه و در هر شش ماه یکبار می آمدند  
لفت که شش ماه تمام دارد که شاگردان امام مشفق به سبب پیران پیر و دو پیر حسن و علی شریف  
همه سر یک کس از نمازها بر سر شش ماه یکبار می آمدند و پیران پیر و دو پیر حسن و علی شریف  
نیکو کار بود و او را در هر شش ماه یکبار می آمدند و پیران پیر و دو پیر حسن و علی شریف  
نموده است که پیران پیر و دو پیر حسن و علی شریف در هر شش ماه یکبار می آمدند  
در آن شهر و در هر شش ماه یکبار می آمدند و پیران پیر و دو پیر حسن و علی شریف  
سلطان العباد سلطان یکدیگر می آمدند و پیران پیر و دو پیر حسن و علی شریف  
بجای آورده و پیران پیر و دو پیر حسن و علی شریف در هر شش ماه یکبار می آمدند  
ترا ملازم مجلس سلطان پیران پیر و دو پیر حسن و علی شریف در هر شش ماه یکبار می آمدند  
خضای او با سلطان یکدیگر می آمدند و پیران پیر و دو پیر حسن و علی شریف در هر شش ماه یکبار می آمدند  
بدرجه اعتماد بری حکیم لقب عرق شریعت نفس کایم در هر شش ماه یکبار می آمدند

و او را در هر شش ماه یکبار می آمدند

[illegible]



منتقم که مشتعل باشد بجمع و خروج ممالک ترتیب توان داد و خواه گفت دو سال باید سال افزونی  
 که بر پیشرو حسن صباح از سلطان تهنید شد که چهل روز تمام کند سلطان بنا بر التماس پیوست  
 نویسندگان را بکار است حسن اشارت فرمود آن مهم خطیر را با وجود آن که در حسن بوعده و وفای خود  
 در چهل روز و فتری منتقم پاکیزه مرتب ساخت و خواه این خبر شنیده مضطرب شده و برود  
 غلام خود را که با غلام حسن دوستی میورزید گفت اگر تو حیل کنی و او را بی وفای خود خسته و تر  
 گردان من هزار دینار دهم و آزاد کنی غلام خواه با غلام حسن در راه فرار و فرار او را غافل سازد  
 و فرار او را غافل گردانید و طالع گفته اند که پیش از این در من فتر خوانده اند اما یک در پیرون بارگاه  
 سلطان با چهره حسن که در فتر مذکور داشت گفت این اوراق این بنایان به پیغمبر که چگونه و فتری  
 مرتب شد و هر کس را حیا مانع آمده و فتر را بدست خواه داد و چون آن فتر در قوت یافت  
 آن اوراق را بر زمین زد و چنانکه پراگنده شد و گفت کلبه زده و هملی چند و بین و فتر نوشته شد و چهره  
 آن اوراق من غیر ترتیب جمع کرده اند و خواه خوشنیش این قصه را بندهان داشت و اعرض حسن بخوا  
 و بوقت بعرض حسن و فتر را بتر یافته اوراقی را بر پیغمبر نهاد و سلطان از جمع و خروج سخنان پرسید  
 حسن در جواب بان چون میگفت سلطان متغیر شده و خواه نظام الملک گفت که دانایان در  
 تمام و فتری که دو سال مهلت طلبند و جاهلی و عوی که آنرا در چهل روز تمام کند و اگر چه  
 آن جز زمان بهمان نباشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه سلطان و فتر را بتر یافت و تحکیم و  
 ترتیب آن مشغول شد سلطان تعجیل ننمود و هر چه از حسن سپهر سپید حسن در جواب آن تأخیر میکرد  
 تا سلطان ملول گشته گفت موجب این به تعلل چیست حسن جواب داد که فتر اتر شده است  
 خواه نظام الملک فرصت یافته گفت که بنده پیشتر معروض داشت که در طبیعت او شورش  
 تمام است سخن او اعتباری نباشد سلطان را بخندید و خواست که حسن را گوشه ای ببرد و بپایان  
 چون مرتبی دولت او بود این معنی او را توقع داشت باجماع چون کار حسن بصلح و محاسن سلطان  
 ملک شاه از پیش تر رفت از رده طربین آنکه باری رفت و داد آنجا که رفته متوجه صفهان شد  
 و در آن ولایت در خانه پسر ابوالفضل بنا بر آنکه تابعان خواه نظام الملک او را می طلبیدند

سلطان بنام صاحب داور اندکی مستحق بدست سلطان باقی گذاشت اندما و همچو مجلس گفتند  
 میان آن گفتند ای پادشاه این ششتر سه حصه است هر یک پانصد من و عدد ششتر سه در ده منی باشد  
 و چهار آن یک تن سه دوازده و شش آن یک بشتر ده میشود پس هر حصه را دو قسم گانی باشد  
 را قی فاضل اکنون صاحب غره قسم را که صاحب ششتر سه حصه است فاضل باشد  
 و صاحب غره دوازده قسم را که چهار ششتر سه و دو قسم را این میرد فاضل آن نسبت که در خط  
 پادشاه است و چون هزار دینار برین منقسم کرد و ششتر سه حصه است قسم رسد و ویست بر دو  
 قسم آن قسم ازین به تعبیه الغار بعد از من و دیگر دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان گوی  
 که ششتر سه حصه است و دوازده و پانصد من یا به ششتری را صد و پنجاه من ششتر یک کس یا  
 ششتر سه حصه است یا ششتر دو پانصد من خاصه خود دارد و صد من رخام سلطانی بود و ششتر آن دیگر  
 نه حصه است و او پانصد من یا به خود زیاده ندارد چهار صد من رخام سلطانی باشد از هزار دینار هر صد  
 من را دو ویست دینار سه ششتر سه حصه دینار بدان باید داد و ویست باین اگر از روی حساب و  
 رسمی است و ستوری غیر ازین نیست و الا که انعام است ملاحظه باین نماید که چون محتاج و این  
 نظر کرد سلطان از جهت مراقبت جانب من بطایفه بیرون برد اما دانستم که باطنان تاثیر تمام  
 کرد و ازینکه در خجاست بسیار افسار میشد و اعظم فساد التزام و قاتر جمع و خرج ممالک بود  
 بهشتر آن مدت که من به ملت خواستم فی الواقع در آن نایب بیضا نمود و کاری چنان خطیر دانند که  
 زمانی که فایست کردیم چون امر او به پیشانی بر و فور حقه و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود چون  
 محتاج آنی و نصرت اندوزی تا نایب نیافت و بوقت عرض آن در خجالتی با و لاحق شد که بر  
 ده که دیگرش مجال داشت نماند اگر آن مخدول عیاذ الله باشد در آن مجلس چنان انکسار نمیداد  
 تا آنکه کار بغیر آنچه وی در آخر اختیار کرد هیچ چیز دیگر نبود تا اینجا از روی رساله و صایا که نظام  
 المملکت بجهت اولاد خود را ایست نموده مرقوم شد صاحب روضه القضا میگوید بعضی مورخان  
 گفته اند که در آن زمان که حسن صباح ملازم رکاب سلطان ملکشاه بود سلطان از او مخبر  
 نظام المملکت آنکه خیاری بر حاشیه ضمیر نشسته از وی استفسار نمود که چینه گاه و دفعه

[illegible]



الحیدر با طائفه از لیسراں بجزیب فرمان تو بجا نیاورد و فوت نموده شد  
 شد و در آن وقت از رفیقان زیاد او بقتل او کس در خدمت حسن نرسید  
 بستد و بن روزگار گذرانید و جنگ و جدال احسن می بود و هر چند  
 ابوعلی که در آن ای قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده بود  
 بودند بابر التماس می سی صدر و مکمل را بحد و فرستاد و فرستادگان آنرا از فرصت نموده  
 خود را بقلعه افکند و بمعاونت قومی از ولایت و دیار که بیرون قلعه بالیسراں بود خود را  
 سر لشکر اسلامان تاش شجونی بردند و آن طائفه را منهنم گردانیده غنیمت بسیار بر سر  
 افتاد و چون گریختگان بار دوی سلطان رسیدند در فکر افتاد و فرمان داد تا قتل سواران  
 تمام روی بیغض ملاحظه قهستان نهاد و حسین قلی بی باریقان و قلعه از مسدود افتاد  
 مستحق گشت و قتل سارق و قتل و غنای اهل حصار را هم اجتهاد بجای آورده و کشته  
 می کرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملک شاه بگوش او رسیده و بالعه قریه از ده جبهه مار خواسته لشکر  
 متفرق گشتند و ملاحظه قهستان بعد از ارتحال سلطان ماند و طاعت و الهوت دست  
 تطاول به طرف در زد کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند چون نظام الحاکم را بفرقه و حسیب بیج  
 یکی از فدائیان بقتل آورد و سلطان ملک شاه بعد از کشته شدن آن پسر و زود و وفات یافت  
 اسماعیل بیست تعرض از استیلا بر تبریز و بیرون آورده و مراود و رفت که بتبریز حسیب بیست  
 با آن جماعت اظهار عداوت و سب و کینه گشتن گرفتند و صاحب اطراف بسبب حسیب بیست  
 صلیح در در طهر رنج و غم افتاد و در سلطین بن مان بقلع و قریه دوستان و خوار و دلاور  
 فدائیان بفرم کار و ذخیره دشمنانش از پای آوردند و چون میان بیست و سلطان ملک شاه  
 بر کبارق و سلطان محمد در طلب ملک سازد و حمت افتاده و در ولایت بیست و بیج ظاهر  
 گشت و بیست مظفر که از قبل امیر او و حسیب بیست به نیابت او که در دولت بر کبارق بیست و بیست  
 بحکومت داسغان اشتغال می نمود مشرب خویش بر آن داشت که سلطان را  
 نماید که زمام ضبط قلعه را در کوه را در کت کفایت می نمود و امیر او و بیست

عسکر بنیه بود که از آن در حقیقت مدد بسیار از بنام بی بی دخترش بسلطنت رسید  
 ایشان را میبایست که سلطان حسین را در آنجا بیاورد و چون رسید به جیحون بر آنکه دست مستولی بر بند  
 نهاده فرستاد و در دست راستش تازیانه و در دست چپش نیز تازیانه داشت و در دست راستش  
 ایشان را فرستاد و بهای آنرا که بسیار بود و از آن جیحون عسکر بنیه تمام در شت بجایست خوش شد بعد  
 از آن اتفاق که بکشت در دستهای آنرا که در دست چپش را که قریب آن بود و با آنکه تمام نمود و چون  
 دیار رودبار را بطافت و عسکر بنیه در تحت تیغ چرخه تصرف آورده حسین قلعه را که ذکر او گذشت با  
 طاقه از رفیقان بدعوت اهل قستان فرستاده تا ایشان را بوجبه شارت با آن ولایت و قستان  
 دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قستان و احوال و مصافات آن حسب المقدور کوشیدند  
 چون حسن صیاح در ولایت رودبار بعضی مردم را ببندهایی برخی را بترید و عید و مناجاد  
 گردانیده در مواضع لائقه قلاع شایسته بنیاد نهاد و طنطنه کوس و دولت و دعوت وی بسامع دور  
 و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امرائی ملک شاهی را که نواحی الموت اقطاع بود و عسکر بنیه  
 و حرکت آمده بانقدار سپاهی که همراه داشت چند نوبت بجای قلعه الموت لشکر کشید و هرگز آنرا  
 از تیغ حسن صیاح تیغ در وی نهد و اموال آن جماعت را بباد فارت و تاراج داد چون هنوز  
 آن قلعه بیخاک مشغول نشده بود آن امیر پیوسته تاخت بنواحی آن حصار و در قلعه می آورد  
 ازین جهت هم اسمعیلیه در حصار العج در خطر افتاد و خواستند که قلعه را بچند مردم درجیده سپارند  
 و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن بنی از ایشان فهم کرد با آن جماعت گفت که ادا نام  
 یعنی مستنصر باشد خبری بن رسید که ساکنان الموت بایاد آن مکان نقل و تحویل کنند که  
 در آن وضع ایشان را قبالی متوقع است و این سخن در خاطر اسمعیلیان جایگیر آمده دل بر  
 شد اند و مقاسات نهادند و بجز این گفته که بر زبان حسن صیاح جریان یافت آن قلعه را ببلد و  
 الاقبال و مردم گردانیدند و چون آوازه خروج و مخالف حسن بسیم اقصی و ادانی رسید هایداد  
 اهر را و نسبت بابل است و جماعت از تشار یافت سلطان ملک شاه و ادانی شش و  
 ثمانین هزار جماعت امیر سلطان تاش را بقلعه و قس حسن صیاح و متابعان وی تا خود فرستاد

مفاقت با سرتنشی و منعی است بین از رعایت و حقانیت چنین تمهای بی خلقت می نویسد که کسوس مضمره  
 خدایش نمی پذیرد چنانکه در بیان داند و زیرا در حدیثی تعجب کرد و گفت نهی حاجان فرمان و چنین  
 فرمان در ذلالت و تعجب از توابع سلطان گفتند که اموال می رود و از رئیس و ملک بیدار است پس  
 ازین قضیه آگاه شده معروض داشت که من و سگان قلعه بندگان خاص سلطانیم با نفع انرا که از  
 خویش همدرد و جوار عاطفت و عنایت او نشود و نمایانده سلطان بانگ بر توابع زده و سر را  
 بتشریفات خاص سرافراز ساخت و کسین نقضی فرام مراجعت نمود در سنه ثمان و تسعین  
 اربعه وفات یافت مدت زندگانی وی صد و یک سال و سی ماه و چون بر کبار و همایان  
 راد در گذشت و نوبت همانانی بسطان محمد بن ملک شاه رسید فرمان داد تا احمد بن نظام  
 الملک بالشکر بای جراب طرف ولایت رود بار رفته محاربه قلاع اسماعیلیه مگرد و چون  
 او را لامر محاصره قلعه الموت اشتغال نموده کشت و ذراحت باطنیه در معرض تلف افتاد  
 اهل قلعه عسرت بجان رسیدند و اهل خود را بدگر قلاع فرستادند و در اقل سنه احدی عشر  
 ختمه سلطان محمد تائب نوشکین شیرگیر فرمان فرمود که با شلیخ لشکر کشید و در تنه الموت  
 سایر قلاع اسماعیلیان حسب المقدور سعی و استقام نماید و تا یک نوشکین و دو بار آهده در  
 قضیه محاصره اهل الموت و لا مسر مبالغه تمام نمود و تا محاربه خراب کردند و قریب  
 یکسال میان بر دو فریق جنگ جدال و قتال امتداد یافت و در نتیجه سنه مذکوره نزدیک آن  
 شد که صورت فتح قلاع در آئینه مراد می نماید درین اثنا خبر رسید که سلطان محمد خست بحال آخرت  
 کشیده و بیست لشکر بایضمون کلین نخی براسه قندرج حمل نموده فرمود گرفتن و معیاریه از  
 قلاع بیرون آمد دست بکار و تا رایج بر آورند و هر چه بدست ایشان افتاد و خوردنی  
 اسلحه آلات حرب بحصار بالا کشیدند چون سلطان خبر رسید دولت ممکن یافت همت  
 بر تمام اسماعیلیه گماشته متواتر لشکر را بفرستاد و مدت تا ایلانست مجامعت آید  
 بدعت و ضلالت منازعت و محاصرت قائم بود درین اثنا حسن صباح مکرری برانگشته بایان  
 بارگاه سلطان افریخت تا در شبی که سلطان بخوابیده بود کادی بران ببالای سر فرورد



رسانیده پادشاه متمسک و ارباب مذکور داشته و بعد از مذاقشه کوکوال قلم بر خداده و کشته برین  
 نویسی و اداسباب قلعه مذکوره در تحت تصرف میرد اود آمد رئیس مظفر بر سیل نیابت همیشه بگردد که  
 در این سوال فرمود ان در عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزان را بر سر او داد و نقد  
 اجناس آنجا نقل کرد و چون با سوال بی پایان و زحمانه فرمود ان مستظفر گشت با اعلان کلمه  
 مطاوعت و قبول دعوت حسن صباح مبارزت نمود و ده تهای مدید در آن قلعه بریاست  
 حکومت مشغول بود و در ایام استیلائی خویش فرمود تا در آن کوه چاهی کند که در کوه صد  
 حقی داشت چون آب بر سید تر کش داد و بعد از وفات او در لیل عظیم واقع شد چشمه آب  
 خوش که در آن چاه ظاهر گشت و با جمیع چون دعوت حسن بنظارت رئیس مظفر که سیدی  
 متبع بود تشبیه پذیرفته تمام او روی تر فرغ نهاد و کربا بزرگ امید را با طافه از رفیقان تعلیم  
 لایمسه که ساکنان آنجا مطاوعت او نمی کردند فرستاد و ایشان در شب بستم و یقینده بسته  
 غم و تسعین و اربعه مائه در دیده بحصار بالا رفتند و اهل آن موضع را قتل آوردند بزرگ  
 مدت بست سال در آن قلعه بسر برد تا حسن او را اطلبید و بیرون نیامد گویند که در آن زمان  
 به سلطان سخر از خراسان اجراق می رفت رئیس مظفر بخداست مبارزت نمود و مشغول و طعنه  
 اوشا بهانه و عوارف خسروانه گشت و بنا بر آنکه سلطان سخر مستحیل بر فتح قلعه مشغول نشود  
 بکاف دولت نیز در آن باب هیچ گفتند و چون سلطان از عواقب مراجعت نموده به اموان  
 سید رئیس مظفر با اشارت حسن صباح ضیافت مرتب ساخته سلطان داعیان حضرت  
 را تحفه و هدایا کرست داد و بواسطه ضعف شیخوخت رئیس او مدتی پیش سلطان برود سلطان  
 عدم او را غریب داشته مرتبه اشراف مراتب سایر ارباب بنصاب فوج تر گردانید و در وقت  
 ع و وزیر بر رئیس بر سیل سرزنش و تعذیر گفت که تقصیری نکردی که در آخر طبع ملا حده و قد  
 فخره امیر داد و ارباب ایشان دادی رئیس بر فور گفت که چنین گوی که من حق بجانب ایشان  
 هم و غرض من از مطاوعت آنجا دعوت نه مال بود و در حرم و خواج و چشمه همین که اندرون  
 طامح اهل کون القاب نه شده اند و اگر مقصود من فخر و ترفیع بودی هرگز از ملاگاه سلطان



ششم شهر مذکور حسن صاحب بحر کز اصلی منزه لیکه برای او مقدر و معین بود شتافت ابعاد و نجات حسن  
 بن صاحب کیا بزرگ امید بجای او بنشست و مدت بیست و چهار سال با جماعت ضیقان همان طریق مسکن  
 داشت که حسن متقلد آن بود در ایام دولت خویش قلاع متدیر و جدید ساخت و لشکر با طراف و  
 جوانب لایائی که قریب با او بود فرستاد همه از حیطه تصرف و ضبط و تسخیر خود آورد و در هر باره بیست و  
 عشرين و هشتاد و سی هزار کس از لشکر عراق نزدیک قلاع لا مسر آمدند و چون از قصد و توجه قزوین با آن  
 بی جنگ خون رختن بروی بگریز نهادند درین اثنا سلطان محمود سلجوقی بجا رفته دقات یافت و قضا  
 بارد دیگر خواج قزوین تاخت کردند و بیست و پنجاه هزار سپه چهار هزار گوسفند و بیست و سه هزار  
 بدست آوردند و صد و کرمان و بیست نفر قزوینی را بقتل آوردند و در ایام حکومت کیا بزرگ امید  
 فدائیان جمعی از اعیان اشراف اشدند یکی از قیامان قاضی شرق و غرب یو سعید بهر و بیست  
 دیگر بیست و سه که در مصر بنجم هفت نفر از رفیقان کشته شده و گیرستند و ولت شاه کسین صفهان  
 صفهان آقاسقور حاکم مراغه دستر شد خلیفه و یکس قیز حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و چندین  
 جبهه دیگر از اعیان بن دولت بدست فدائیان بقتل رسیدند کیا بزرگ امید پیش از ولت خود  
 بسنه و سپهر خویش محمد را و لیتم کرده خود ابدان و وفات و محمد بن کیا بزرگ امید در حکومت انتقال  
 یافته و هدایت دولت اقبال او را شد بالله سپهر شد با نده عباسی که بعزم انتقام خون پدر بیست و طلاع  
 اسماعیلیه ضمت نمود و بود در اثنای راه بدست فدائیان مقتول گشت چون این خبر بالموت رسید  
 شبانه روز قاره بشارت گرفتند از آنوقت باز خوف برمان قاطع نزاریه بر خواطر عباسیه استیلا یافته  
 روی از مردم نهان کردند و در زمان سلطنت دعوت محمد بن کیا بزرگ امید به حلیه که ایشان از افغان  
 باطراف جوایز بخت کردند و میان ایشان می افغان مجاربات لا القدره الاصل دست داد در اکثر  
 معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد نسبت به پدر خویش حسن صاحب در اقامت رسوم اسلام و احیاء  
 سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب طلب هر سعه و با الفه تمام مینمودند و بنده انتقال آنکه  
 او ان تسلط کیا محمد سلطان سنجق ترمیزی بولایت سی سید و زولان بالموت بستاد تا آنوقت  
 در آن زمان که در آنجا احدی در حاکمان آنوقت که در آنجا احدی در حاکمان آنوقت که در آنجا احدی در حاکمان

چون سلطان بیدار شد بر آن حال اطلاع یافت ندیده منته شد و بنابر آنکه معلوم نشد که این دست برد که  
 اخوانی آن کوشید و بجز از چند روز حسن سلطان پیغام داد که اگر نشه بهت بساطان را ده غیر تو  
 بر آئینه آن کار که در آتش در زمین درست نشانند در سینه نرم استوار کردندی سلطان سینه  
 استماع این خبر متشعر گشته بمصالحه رضاداد فرمود که صلح من با آنجا است مشروط بشتر طسند  
 علی آنکه قلعه مستحکم بنا نکنند و دیگر آنکه بعد از این مصالحه اسلحه و آلات حرب نخرند سوم آنکه دیگر مرد  
 را قبول ندیده به پیش دعوت نفرمایند و قضا تجویز نمیکند و خلافتی سلطان را بجهت آن طائفه  
 مشهم داشتند آنگاه قاعده مصالحه میان سلطان محمد حسن بود که شده سلطان از مال قوم و  
 بر سایر سبیل او را با ایشان گذشت و مناشیر فرستاد اساکنان گرد که او آئینه در زندان  
 باج چوبی بگیرند باین سبب که باطله فوت گرفت در خلال این احوال حسین قاضی داعی قستان  
 بدست حسین بن مادی کشته شد و بعضی قتل او را اسناد است او حسین بن حسن صتیاح کردند و بواسطه  
 این تمام حسن فرمود تا حسین را بکشتن و یک سپهر دیگرش البشیر شمر تمام شد حسین را نیز  
 بقتل آورد و در غرضش آن بود که بر جوانان معلوم شود که مقصود از دعوت نبوت بود که سپهرانش بعد  
 از وی حکومت کنند آورده اند که حسن صتیاح در مدت سی و پنج و سال که در الموت قاضی شد پیش از  
 دولتش از خانه بیالای بام نرفت و مرکز از قلعه بیرون نیامد و پیوسته تداریک و تلفیق مسائل اقتضای  
 که موافق مذمیه بود و اشتغال مغمود و مبالغه او در رونق شریعت غرض از اینست که در آن مرتبه بود  
 شخصی را که الموت فی نواخته بود از قلعه بیرون کرد او هر چند شفعاً بگنجت گیرش قلعه را ندانند  
 لیام ولف او بسیار از آن بیابان اسلام که سماعیه در مقام نزاع و حجاج صمت بودند بخدمت کاردار  
 کشته شدند فی الحاله بن صتیاح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه مرض موت مبتلا گشته  
 چون یک یک اجل نزدیک سید شمس قلعه را فرستاده کیا بزرگ آئینه را طلب داشت احدی بجای  
 خویش نصب کرده هم دعوت و تشییت نمود لیوان را بیدار الو علی القواض نمود و تمام وصیت  
 بجای آورد گفت باید که این دشمن با اتفاق صاحب پیش حسن بصره بقیع و تنسیق مهمان را  
 مشغول داشت تا امام بر سر حکومت خویش آمده و اتفاقات بر احوال رعیت آنگاه در دست

اعتقاد میسوم بود ندکمار و در الباطل معتقد فرموده و ثبات قدرت در  
نمود مسائل نوشت الحاح تسبیح درین باب بجا نرسید و کاتب  
امید نوشت چو را بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت  
غیرا که شید بهیچ کسی را بر احکام محکرات و محظورات ستاب نکرد و  
اعتقاد او در تزیاید و تا کار بجای رسید که رسنه تسبیح و خمسه را  
ولایت رود با بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در صلی منبری رو بقبله  
رایت بزرگ که ملوک چهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز است بر تپه  
منسوب ساختند و حکم کرد که تا در پیغمبر رمضان سال مذکور خلافت بجهت شافقت  
آن صلی میدانی بود تسبیح علی رضی الله تعالی عنیه و بعد از اجتماع مردم حسن بن  
وایسا معانزاد غویات و ضلالت افکنند که زمام در خفیه پیش واقعه صدیقی است و  
بعبارت ایشان نوشته آورده است که منی است از تمهید و تامل که خواهد بود  
مشعر است با آنکه یواب حمت و رافت برت ابعان و مطاوعان خویش کشوده است و این  
طبقه را بنندگان گزیده خویش خوانده از کالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و  
عباد خاص خود را از بار افعال و الافعال مطهر و آسوده گردانیده و ایشان را بقیامت رسانیده  
انگاه خطبه بلغت عربی خواندن آغاز نهاد و گفت اینک مات نیز از سخنان امام است و شخصی را  
بر پایه منبر نصب کرد تا ترجمه آنرا بحضور مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد  
بزرگ امید خلیفه و داعی و محبت ماست باید که شیعه مادران و دینی و دنیوی مطیع و مطاوع او باشند  
و حکم او محکم و قول او امر باشد اسند از فرموده او تجاوز نکنند و فرمان او فرمان است  
و بدانند که مولانا بر ایشان حمت کرده است ایشان را بخدای عزوجل رساند و حسن بن محمد  
این نوع خرافات و بیانات گفته از منبر فرموده و در کعبه نماز گذارده ماند و مادر بنو  
رافت تا افطار کنند و در میان صاحب مناسبتی و در باب ملاهی به دستور عوام بنظر مردم  
فرج و محبوب مشهور شد و گفت امروز عید قیامت است و آنوقت باید که همه



فرزندی متولد گشت و عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد و در وقتیکه سیحانم در  
 خانه که فرزند محمد را آنجا بود حاضر نبود عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام بجائی که او را نمیدانست  
 در آنجا نهاد آن طفل را از قلعه بیرون آورد آلی آخر ماقال القصة چون فضل بخ و قبالح علی  
 ذکره السلام از خیر بعد از تجا و ز نمود برادران او که بقایای آل ابویه بود و باطنش چهل و یک سال  
 و اثنان آراسته در قلعه لاسرنی منتهی احدی و مستین و خمسه آن ملعون را بر خمر کاردی از پای  
 و آورد و چون علی ذکره السلام بد فرخ شتافت پس برافروخت و بجائی پدر محمد بن محمد بن محمد بن  
 چون کشته شد محمد بن حسن در حکومت قتل گشت حسن آنرا ابی تاهمتی که باز ذکره را داشت  
 خون پدر کشته این محرم را اظهار کیش ضلالت از پدر علی تربود و در دعوی ماست مجتهد  
 ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در آن فن سائر فنون خود را منفرد پنداشتی و در این  
 و متقول مفرغ و اصول زوی سخنان را روایت کرده ان چون سخنان بسیار و تا به بیست  
 ندارد و اینها را تقریب بنمایند آورده اند که امام فخر الدین از وی که تعریف و توبه میکند  
 است در ایام دولت محمد بن حسن در آذربایجان رفته و از آنجا مراجعت فرموده در رمی حلت  
 انداخت و با فاده علم شنوا گشتند حاسدان گفتند که امام دعوت ما اسده قبول کرد بلکه  
 دعا ایشان شده این سخن به محمد بن ابی سید بن بغایت پریشان فرموده و آورده و خاندان گشته که  
 بر امت مساحت خویش و از حق دست مرد و سر می افته و زبان طعن و اهل اسماعیلیه کشاد این پنج سال  
 رسیده محمد بن حسن فدائی را بر نه فرستاده تا با امام ملاقات نموده و بروقت فرصت و زمانه  
 کلمه چند بعرض رساند و این بنا بر سر بود بان ولایت رفته بشهرت و دستبوس امام فخر الدین  
 استسعا یافته معروضا و ام گردانید که مردی فقیه و منجوا هم که بتعلم و تلمذ مشغول بنایم  
 مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده هیچ گونه مجال نهافت تا روزی خاندان امام را دید که در خانه  
 بیرون آمد پرسید که در مجلس امام کیست چنانکه کسی نسبت فدای گفت تو کجا میروی  
 داد که چیست مولانا طعمای آمدم فقیه فدای گفت لحظه توقف نمائی که بسیار اینها شکل دارند  
 میخواهم که آنرا از حضرت مولانا استکشاف طلبم خادم قبول کرده فدای اینها را که آمدند و

بصورتی بید قیام خوانند و در آن روز بهر تماشا قیام نمایند و اقامت خود را از مولانا یوسف سبک شاه کاتبی تمام  
نموده که گفت یکی از اوقات چنین دایت کرد که وزی بالموت رسیدم و برکتا خانه این بیت مشایخ

کرده نوشته دیدم بلیت

برداشت غل شرع بنایید ایزدی مخدوم روزگار عالی ذکره السلام  
و باجماع چون این فغن شنج و حرکت قبیح احسن صادر شد و ولایت رودبار و قستان بسط الحاد آشکارا  
گشت لفظا ملحد بر اسماء علیک طلاق یافت و حکام سابق نیز که عایت قواعد شرعیست که  
سبب بجا می آوردند بنام شمشاد آورده اند که حسن اگر چه خطبه که در هفدهم رمضان خوانند لهذا  
آن کردند و پس محمد بزرگ امید است تا در فصول بی اصول خویش که باطرات و لایات میفرستاد  
گاهی بکنایت و گاهی بصریح این معنی درج میکرد که از اولاد نزار بن سست نصر است از جمله کتب و ابیات که  
مشعر را مقبول بود آنست که نوبتی نوشته رئیس مظفر که از قبل می نایب بود در قستان فرستاد  
مضمون آنکه منکه حسنم میگویم که امروزی خلیفه خدای بیرون می بینم و خلیفه من در قستان رئیس  
مناظر است مردم آنجا باید که فرمان او بزنند و قول او را قبول من آنند و آن رئیس طعن نهاد و فرمود  
که قطع نموده باد منبری نهادند و او بر منبر رفت و محبوب حسن را بخلاف خواند و ملحدان اظهار طریقه  
مستور کردند و در پانی شرف دینی نواخته شراب خوردند و رسم الحاد و زندقه و فساد آشکار کردند  
و در آن ملکات اعراق اسلام بر حرکت آمده جلای وطن اختیار کردند و بی زاری و عیالیه  
نیز رودبارستان علم کفر و طغیان برافراختند بودند گفته اند که در زمان دولت سیدنا شخصه از  
نشات و عتدالان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابو الحسن و مصعبه میبود بعد از فوت ابوالحسن  
بصر بالموت شده که یکی از اولاد نزار که بزرگ ایشان متفرق است بود همراه خویش آورده ابوالحسن  
این سر را جز با حسن متباج بایست کس در میان نهاد و سید نادر که امام احترام ابوالحسن باقصی آنجا  
لوشیده بعد از شش ماه او را خصصت انصراف داد و امام را در قریه که در بایان قلعه بود متوکل کردند  
و امام مذکور آن قریه که خدا شده در زمان محمد بزرگ چشم او بطلعت پسری که عبارت اعلی  
ذکره السلام باشد روشن گشت و بحسب اتفاق در روزی در آن منکوحه محمد بزرگ آمدند و

ت چهل و شش سال در کرامانی بسر برد و یک از شعرا و اسماعیلیه در سال او گشت

نعم را کجا وجود مبذول بر یکم | نام محمد بن علی ذکره السلام

در سده بیست و هفتم محمد بن حسن درگذشت و بقول بعضی مسموم گشت بعد از وفات او پسرش  
لال الدین حسن بن محمد بن حسن بر سر حکومت ممکن گشت و تسخیر و تفتیش قواعده شریعت خرا  
نایب خجسته و اتمام بجای آورده در سده ثمان و شصتین و ستائیه که بلاد اسلام از حرکت لشکر  
ناز شور و آشوب بود و لال الدین حسن بعالم بقا خراسان بعد از وفات او پسرش علاء الدین در  
ساگی بجای پدر نشست او پیوسته بهو و لعب و بازی و تماشا و گوسفند پروردن اشتغال داشت  
طیلم امور ملک منوط و مربوط بر رای و رویت زمان گشت چون علاء الدین بر روشی را آن کارگر  
بر دیگر شیوه و نزهة و الحاد و رواج یافت قواعد پسندیده که پدرش لال الدین حسن بنیاد نهاده  
بود منهدم شد امور ملک و ملت مختل گشت و در زمان علاء الدین محمد خشم ناصر الدین که اخلاق  
اصری بنام او است خواهر نصیر الدین محمد طوسی را بر بیل کرده بقلعه الموت برد تا ایام نزول رکن  
الدین خورشاه و خواهر آنجا ماند علاء الدین محمد بجایت مرید و مستحق شیخ جمال الدین کیلی بود و  
هر سال مبلغ پانصد دینار سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ آن وجه را با کول خویش  
صرف نموده مردم قزوین را آنجناب را بطریق سمرقند گفتند که ادرار ملک فارس را ببردیم  
و مال ملاحظه نمودن این سخن بیخ شریعت شیخ رسیده فرموده که انکه دین خون و مال آنجناب است  
را که خصم گرفته باشد حلال میدانم چون ایشان آنجناب را داده خود و سپند حلیت آن بطریق  
اولی لازم می آید علاء الدین بوجود شیخ بر مردم قزوین منت نهاده گفتی اگر آن حضرت  
در میان ایشان نبود می خاک قزوین را بتوبره ایشان بقلعه الموت آوردمی روزی در کتاب  
سکه شخصی مکتوب شیخ را بعلاء الدین داد فرمود تا آن شخص را صد جوب زند و با وی عتاب  
کرده گفت ای شیخی باطل و زمان سستی بر قفس شیخ را بمن میدی چندان صبر نیست که در کاز  
حمام بیرون آمده بنیاز شوم در سده ثلاث و شصین و ستائیه مقتول شد بعد از ارتحال او که الدین  
خورشاه بجای پدر نشست چندی دور و دبار کارفرمان و کام را بود تا که در سده شصین و ستائیه



خادم را بفرستید و ایام را بر می داشتند بر سینه او نشسته است و گفت ای فلان غرض تو  
 چیست گفت آنکه اوقات تاسیده تو به روز او می رسد بچه سبب آنکه جواب داد که تو مادر سر بر  
 آلودی اما زوی ز نار خواست فرمود دل تو بر سر من که بر زبان بگویند و لعن شما که شایع در میان  
 سوگند بر زبان آورد فدای گفت که چون از پیر گسین نامه ای به من بیا که خوشش شغول شوی گویند  
 را تاویل کنی اما سوگند منی تاویل نمی گفاره یاد کرد فدای از سینه ایام برخواست و گفت  
 بقتل تو اما مرز بودم و الا تقصیر جان نمی داشتم اکنون بدانکه محمد بن حسن تر اسلام رسانده و التماس  
 نموده که بقلعه شریف حضور را از دانی دانی تا حاکم مطلق باشی که با مخلصان در مقام اطاعت  
 و انقیادیم و دیگر فرموده که مادر سخنان عوام هیچ باک ندارد که غیب ایشان نسبت با ما برساند از خود  
 است برگزیده و باید که شما زبان بسلامت و منزهت مادر را بکنید که کار شما در لکال نقاشی است  
 از اسام بدیداد نام گفت رفتن من بقلعه میسر نمیشود اما من بعد از من هیچ امری صادر نکرد که  
 مخالف مزاج حاکم الموت باشد چون سخن با من تمام رسید فدای مبلغ سی صد و شصت دینار از  
 سرخ از میان کشاده گفت که این در وجه و وظیفه یکساله شماست و هر سال از دیوان عالی تفر  
 شده که این مبلغ از رئیس ابو الفضل بگیرد و دو بر دیکانی در وثاق منست باید که چون هم ملازمان  
 از تصرف نمایند که هر دو تو بجمع لانا بهر شما فرستاده فدای بعد از ادای این حکمت بهمان خط  
 غایب شد و ایام زرو حلفت تصرف فرموده بحضرت سناطین غور غیاث الدین در شهر بابل دین  
 رفت و از غور بجای خوارزم شتافت مدتی در مصاحبت سلطان محمد خوارزم شاه بسر برده  
 بر مدارج سروری و شمت رفتی نمود آورده اند که امام خیر الدین از بی بیش اسلقات با فدی مذکور  
 در انشائی درس افتاده چون سکه خدائی رسیدی فرمودی خلافا للملایحه العنتم الله و هم  
 الله و خدا و چون صحبت امام با او در گرفته چون سکه خلافا رسیدی فرمودی خلافا لاسما عیلت  
 و برین لفظ کلمه از بی فرمودی روزی یکی از شاگردان بابام گفت که چو نیست که مولانا قبل ازین بانی لعنت  
 ملایحه می کشاد و اکنون ترک فرمود امام جواب داد که اسماعیلیه یا نتوان لعنت که در آن سبب  
 که همان قاطع دارند با محمد بن حسن در توده است که بی تقی امور سلطنت شغول است

در انشائی

خلافا للملایحه العنتم الله و هم الله و خدا و چون صحبت امام با او در گرفته چون سکه خلافا رسیدی فرمودی خلافا لاسما عیلت و برین لفظ کلمه از بی فرمودی روزی یکی از شاگردان بابام گفت که چو نیست که مولانا قبل ازین بانی لعنت ملایحه می کشاد و اکنون ترک فرمود امام جواب داد که اسماعیلیه یا نتوان لعنت که در آن سبب که همان قاطع دارند با محمد بن حسن در توده است که بی تقی امور سلطنت شغول است

و آنرا عشریه از امامیه در سینه دو صد و پنجاه و پنج و صد و بیست و هفت از فرق اسماعیلیه که قائل آنرا است  
 محمد بن عبد الله بن عبد الله که ملقب است نزد ایشان بمهدی در سینه دو صد و نود و ده  
 و این مهدی خود را از اولاد اسماعیل بن جعفر میگفت و دعوی امامت مینمود و در سینه مذکور  
 در نوای مغرب خروج کرد و بر افریقیه در سینه صد و ستونی گشت نسب خود را با بنی قریظ  
 میرسانید و محمد بن عبد الله بن عبد الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن  
 جعفر و علمای نسب او را درین دعوی تکذیب نمودند و گفتند که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر  
 وفات یافت و سواهی محمد اولاد نگذاشت و این محمد در بغداد اولاد مردم چنانچه سابق گذشت و از  
 شیعه نیز منکر نسب و ایند و علمای نسب را و حقیقت کار را و اختلاف است نشانه مغرب گویند  
 که از اولاد عبد الله بن سالم بصریست و پدر او در بصره مان بانی بود و کتاب عراق گویند که او  
 از نسل عبد الله بن میمون قتل اهوازی است چنانچه سابق مذکور شد بر حال اعتقاد مهدوی  
 آن بود که محمد بن عبد الله مذکور مهدی موجود است و از حدیث پیغمبر روایت کنند که علی  
 و اس ثلثمائة یطلع الشمس من مغربها و مراد از شمس مهدی و از مغرب ملک مغرب  
 و اصل حدیث هم از غریبات ایشانست و تاویل مذکور از غریبات ایشان اگر نیک تامل کنیم اصل  
 حقیقه اسماعیلیه انکار شرایع و برجم زدن نیست و حاکم که یکی از سلاطین و ائمه مهدویه بود  
 در مصر حکم کرده بود که هرگاه نام او در مجلسی مذکور بشود مردم سجد نمایند و دعوی میکرد که حق کتاب  
 با من کلام میکند و مرا علم غیب حاصل است و افاضیل منکره او را در توانست باید دید و قدای  
 مهدویه در باطن الحاد و زندقه داشتند و بطایفه سابعه در زندقه و کثرت طاعات و اجرای احکام  
 شریعت مینمودند که قلوب مردم را استمال نمایند و کمترین سنجیدگی و گفتند و همین اسلوب حمیه نیز پیش  
 آورده و اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه احدث نمودند و بر مقتدر عباسی خروج کردند  
 و پسینی دیبانت و بلدان را تصرف شدند و در مروج حکمیه و حکمیه با انبوه بسیار آمدند و از  
 مایه جان سادات خدا سبز گران قیام پذیرفتند و این واقعه در سینه صد و نوزده بود  
 در کس ایشان را به سبب بیانی قرامطی بود و بعد از او بطایفه قرامطی نیز پیوسته و

بدست لشکر لاکو مقتول شد و تمامی آن سلسله منقرض شدند قال الفاضل الناصب  
 فامده چند در ترمیم و تذیل این باب واجب التحریرا ندک گوش راستو جبران خوانم ضروری  
 باید داشت فامده اول کسیکه بشیعه لقب جماعه از مجابین و انصار و تابعین ایشان  
 با همان اندک متابعت و متابعت حضرت نمودند و در وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و ملاقات  
 صحبت ایشان اختیار کردند و با مجابین ایشان جنگ نمودند و مطیع اوامر و نواهی ایشان  
 ماندند و اینها را شیعه و خلیصین گویند و ابتدای این لقب در سده سی و هفت بود از هجرت باز  
 بعد از دویست سال شیعه تفصیلی ظاهر شدند و از جمله آنها ابوالاسود دلمی است واضح نخواهد بود  
 امیر المومنین بود و بامر و تعلیم او اشتغال بتالیف قواعد نمود و از آنجمله ابوسعید کجی بن یحیی  
 عدلی است و او تابعی بود و با عبداللہ بن سوید عدوی ملاقات داشت و عالم بود نفقات و  
 تفسیر و نحو و لغات عرب و یکی از قراء بصره است و در نحو شاکر و ابوالاسود مذکور است فاضلی بن ابی  
 احمد بن خلکان در روایات انا عیان گفته کان یحیی بن یحیی شیعیا من الشیعه و کان العالم  
 بتفضیل اهل البیت من غیر تفصیل لذی فضل من غایه و از جمله آنها سالم بن ابی  
 است که راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و از جمله آنها  
 عبدالرزاق است صاحب مصنف که محدث مشهور است و از اهل سنت و جماعت و از جمله آنها  
 ابویوسف یعقوب بن اسحاق است معروف باین بکلیت صاحب کتاب اصلاح المظن  
 بعد از آن ظاهر شدند شیعه بنامی که اعظم صحابه و اجماع المومنین را سب و طعن میکردند و اینها  
 منقرض شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت و این ترتیب باینطور در سب است و الا الله و اینها هم در  
 محمد امیر المومنین بود باخواهی عبداللہ بن سبا و کیسانیه در سده شصت و چهار ظاهر شدند و در  
 در سده شصت و شش و هشتاد و یکصد و نه و زبیری در سده یکصد و دو و از ده و چهل  
 و شیطانیه در سده یکصد و سی و نه و زبیری و مغوضه و یثربی و ناد و کسیری و عامیری در سده  
 یکصد و چهل و پنج و اسامیله در سده یکصد و پنجاه و پنج و مبارکیه از بنیاد در سده یکصد و پنجاه  
 و نه و واقفیه از اسامیه در سده یکصد و پنجاه و سه و سنی در سده یکصد و نود و پنج

صحابه و گروه شمره جمهور را بتابع خلیفه کمر سعی بمیان جان بستند جناب امیر المؤمنین  
علی بن ابیطالب علیه الصلوٰۃ والسلام بنابر وقور کمالات ظاهری و باطنی و فضائل  
صوری و معنوی و وقوع نص در باب خلافت خود خود را تحت خلافت و شائسته  
امامت دانسته در بخت خلیفه ابا و اقتناع فرمودند بر نبی با ششم و جمعی از صحابه درین باب  
مشایعت و متابعت آنحضرت نموده آنجناب را امام بلا فصل بعد حضرت رسالتش علیه و آله  
الصلوٰۃ والسلام میدانستند ازین هنگام اطلاق شیعه بر متابعان حضرت و لا تأتیا شیوع یافت  
در حقیقت واضح این تشبیه حضرت سرور کائنات اندر علی که الصلوٰۃ والسلام و احادیثی که از  
آنجناب در فضائل شیعیان حضرت علی بن ابیطالب بطرق اهل سنت و جماعت مرود است  
و در کتب این فرقه مذکور در مباحث سابق ذکر یافت فاضل ناصب تبعیت بعضی از کلمه اهل  
چون دیگر که در و دین احادیث منافی غرض ایشانست در صدد تاویل آن روایات در آمده  
تمت متابعت و مشایعت آنحضرت علیه السلام بر خود بسته تقسیم شیعه با قسام شمره نموده خود را در  
مداد شیعه مندرج ساختند اطلاق این اسم که در حقیقت از قبیل تشبیه زنجی بکافورست بخود کردند  
و لن یصلح العطا كما افنداه الذی و و هم آنکه قول او بعد از شمره سال تفصیل ظاهر شد  
محل نظرت و دعوی ظهور این فرقه درین محض اختراع و افراع است بنمیزد لیل نقلی که شاید  
اعمال و باشد ممنوع است معذرت شیعه تفصیلیه معنی محصله ندارد زیرا که توصیف مذکور قضا نقص  
و متفاوت است چه معنی تفصیلیه نیست انکس اعتقاد بحقیقت خلافت خلفای ثلاثه دانسته  
یا وصف آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را افضل از دیگران دانسته باشند این اعتقاد  
ساقی تشیع است زیرا که شیعه در اصطلاح اهل اسلام کسی را میگویند که بعد از حضرت رسول خدا  
صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را امام بلا فصل بلا  
حق شریف در شرح موافقت یفرماید الفرقه الثانیه من الفرق لا سلامیه الشیعه  
ای الذین شاکبوا علیاً رضی الله عنه و قالوا انه اکهار بعد رسول الله انص  
سلاماً انما انما و اعتقاد ان اکهار بعد رسول الله انص

موسم حج بکنه معظمه خلافت بسیار آمد و در مسجد الحرام بر اسب سوار و داخل شد و بیایه شراب  
 در دست داشت و می آتش میداد و قتل حاجیان بمالعه تمام میکرد و اسب خوار صغیر کرد و برین  
 مسجد نشاند و لشکریان خود را فرمود تا حجر اسود را از مقام خود برگردانند و او را در کوفه بر کنار منبر ببرد  
 انرا اعتدال باز بر داشته نزد خود داشت تا بیست سال نزد آن بعین بود تا آنکه در سنه سی صد و  
 سی و نه خلیفه عباسی مطیع لام الله ابو القاسم فضل بن المقدسی نهر دینا اوالی الخیر و ابوطاهر  
 بن ابی سعید حجر را گرفته در مسجد کوفه درآمد و او را در ستونی از ستونها سجد و سجده و اعیان  
 شهر را حاضر کرد و بحضور آنها حجر را بویل خلیفه سپرد و در آن صحبت ابن حکیم محدث حاضر بود و در پیش  
 روایت کرد که بعضی علامات حجر در آن مذکور است و هو قوله یخسر هذا الحجر یوم القیامة  
 وله عیدنان یبصرهما و لسان یتکلم به یشهد لمن استلمه بحق و انه حجر یطوفوا علیه  
 الماء و لا یحترق بالثآلذ البوطاهر چون بنویسند بنویسند بطریق استنزا خنده که در آتش طلبید  
 و او را در آتش انداخت محترق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت و در آب نشست و  
 در روی آب ماند و بعد از امتحان تحیر شد و بزبان گفت که حالا دین اسلام ز من ثابت  
 شد و معلوم کردم که اندام اساس این دین ممکن نیست لیکن نه بیه خود نگذاشت و ظهور  
 جمیری از خود دید که آثار القویة نیز گویند و سابق بتفصیل حال ایشان مرقوم شد و در سنه چهار صد و  
 و شصت بود و مسقطیه از بنیامین پسر ظاهر شده اند بعد از شریع فتنه تاریک مسقطیه آخر فتنه اند  
 از روی ظواهری اقول و به شتمین انچه درین مقام افاده فرموده است بحدی و به  
 مردود است اول آنکه قول او اول کسیکه نشیبه لقب گردید جامعه از مهاجرون و انصار  
 و تابعین ایشانند که مشایعت و متابعت حضرت مرفعی نمودند اگر چه این قول در زمان حضرت  
 و سداد است و معنی در معانی شیعه است لیکن آنچه در تجدید بیان تنمیه و تعیین وقت آن گفته  
 غلط محض است چه شیوع اطلاق این اسم بر شایعان حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب  
 علیه السلام در سال یازدهم هجرت نبولیت زیرا که بعد از حال حضرت سرور کائنات علیه  
 و آله اکل التحیات الا فضل التلبیات و در قریع قصه عقبه و تقر خلافت بنیامین اول

الحسین المنتوف واسمه عیال الثالث ابنا احمد فمن بنی الحسن المنتوف بمجاهدة كثيرة  
 بمصر وغيرها منهم نقيب الطالبيين بمصر ابو علي عماد الدولة الحسين بن حمزة بن علي  
 لتجاع بن الحسين المحترف بن اسمعيل نقيب مشق بن الحسين المنتوف ومعه  
 نقيب الملائكة وهو عقيل بن علي بن محمد بن حمزة بن يحيى بن جعفر بن موسى بن علي  
 بن علي الاحم الملقب علوسه بن الحسين المنتوف ووم انكمار بن جعفر بن علي  
 عباسية نسبت سلاطين عبيد بن اسمعيل بن راد بن هبة بن راد بن اعنه وادكار بن عبد الله بن  
 اقبان بن سبت وقول خصم بن عيسى بن ويران بن غير سمع وارسنج سمع وسداد خارج است بانش  
 آنست که چون تهاشیر صبح دولت مجیدیان از مشرق اقبال و میدان آغاز ذکر در تلوایع  
 انوار آن اکثر آفاق عالم را فرا گرفت و بسیاری از بلاد که در قلم و خلفای عباسیه بودند مانند مصر  
 یمن و فواری آنقدر قیضا اقتدار و تصرف انسانی مجیدیه میدید و در آمد و در بود و در سلطنت شویست  
 است از آنکه و متضا عفت گشت عباسیه شوم شده صلاح کار خود در آن دیدند که از در جلد بکشد  
 و آیند و در باب انکار نسب و سیادت مجیدیه میدید و میحضری درست نمایند تا که ده انام از خاص  
 عام از آنها متوجش شده با منای و دولت مجیدیه رجوع نکنند باستقواب بعضی از اولاد ازین  
 امر متعجب شدند چنانچه در روز و صفا آورده که عباسیه و نسب مهدی ملحق کرده محضری نوشتند  
 و خواستند که امر نمایند تا خطبای آنرا بر نیز خوانند و زیر مقدمه گفت اگر شما چنین کنید ملکیان نیز نسبت  
 بعباسیان زبان قدح دراز کرده و در آن باب محضری ننویسند و امر کنند تا بر دوش سوار لایق  
 بخوانند و میچیک ازین دو طایفه شمار آور میان است قدر قیمت مانند لاجرم مقتدر از من آن قصه  
 در که نشنیدی بعد مدتی نهایت حسد و عناد و عنایت لجاج و لدا و غم تا در بابت عباسی و استقامت  
 این امر مهم ساخت تا آنکه اشاره فرمود که در باب نفی سیادت مهدیه محضری ننویسند و کان و  
 عباسیه اعز و ادکار بن عبد الله که محکوم و امر و دیوان او بود و در چهار و ناچار بران خط و در شهادت  
 زور و شربت نمودند و تا رنج این کثیر شامی مسطور است که آن محضر نوشته شد و سایر اسادات و اکثر  
 و شخصات و علمای دار الخلافه بر آن مهر نمودند و از جمله ایشان ابوالفرج ابن جوزی در آن محضر



بظلم بكون عن غيره واما بتقية منه او من اولاده يعني فرقه دوم از فرق اسلام  
 شيعة است يعني آنها که بمبايعت و شايعيت حضرت علي بن ابي طالب عليه السلام قائل  
 بآنکه آنحضرت بعد رسول خدا امام است بنص علي يا خفي واعتقاد میکنند که از آنحضرت و از اولاد  
 امجادش خارج نمیشود مگر بسبب ظلم از اغیار تا بحجت تقية از آنحضرت و از اولاد ابرار اثر  
 پس شيعة تفضيلية مقوم متناقض و غير محصل اشعني باشد و در حقيقت تفضيلية از فرق اهل سنت  
 و جماعت اند از فرقهای شيعة سوم آنکه بسيار فرقه ملحد و شمر دین محل تا مل است و زير کاست  
 و دشنام دادن نزد اماميه حرام و منوع است آری اشخاصی که نزد اماميه بتواتر ثبوت پیوسته  
 که آنها بر اهل بيت نبوی عليهم السلام ظلم و ستم نموده اند ذکر ماطعن آنها نمودن و دشنامی  
 در حق آنها کردن نزد این فرقه سمیت جواز دارد و مع هذا این امر داخل در حقيقت تشيع نيست  
 بر تقدیر تنزل انچه در تعيين وقت ظهور انفرقه بغير دليل نقلی که موجب اعتماد و رکون نفس باشد  
 مسوع نيست و ديگر آئيه قول او علمای نسب او را درین دعوی تکذيب نموده اند از  
 کلامی است ناشی از عدم توغل او در عالم سير و انساب و عدم اطلاع بر فرقه مقام برود و صفا  
 يا بحملين قول بدو و بعد و دوست اول آنکه قائل شدن بآنکه محمد بن اسماعيل لا ولد له و مخالف  
 تحقيق علماء انساب است زیرا که در عقب بودن محمد بن اسماعيل بن جعفر و ريان علمای  
 انساب اختلافی نيست در عمدة الطالب فرموده و اعقب محمد بن اسماعيل بن جعفر  
 من جليلين اسمعيل الثاني و جعفر الشاعري ابا جعفر الشاعري بن محمد بن اسمعيل  
 فمن ولداه هو البغيض وهو جعفر بن الحسن بن محمد بن جعفر بن اسمعيل بن  
 جعفر الصادق نا آنکه گفت و هو عدد كثير بعصر بعد از ان فرموده قال الشيخ  
 ابو الحسن العمري و منهم من هو بالمغرب و ربما كان قد اولد فمن ثم حجب ان لا  
 يكذب من ينسب اليهم بل يطالبه ببحثه دعواه الى اخر ما قال و خلافی درين باب  
 ذکر کرده و بعد بيان اخلاف جعفر شاعري گفته اما اسمعيل الثاني بن محمد بن اسمعيل  
 بن جعفر الصادق فاعقب من جليلين محمد و احمد بن محمد بن اسمعيل الثاني



داشت یک بیت او اینست بیت

الليس الدل في بلاد الاعاد و بمصر الخليفة العلوي

و خلیفه عباسی چون آن قطعه را شنید برآشت و شریف طاهر پدر سید رضی الدین دربار او  
سیرت قاضی علم الهدی را طلبید و با ایشان گفتم آنرا ذکر دایشان چون سید رضی الدین دین باب سخن  
گفتند گفت من این قطعه را گفته ام خلیفه گفت اگر او این قطعه را نیز بگوید بگشاید  
نسب امییلیه گوید و درین باب مکر کس را نزد سید رضی الدین فرستاد و در آن کلام چون سید  
رضی الدین و خاندان او در عراق عرب صاحب شوکت و نفس بودند خلیفه دردت برآشت  
ایشان گذاشت لاجرم آن را رضی شد که سید رضی الدین سوگند بخورد که آن قطعه را من نگفتم  
انگاه شیخ ابو حامد اسفزاری و قاضی ابوبکر باطلانی را که از علمای اهل سنت بودند بخانه فرستادند  
تا او را سوگند داد و در عده الطالب مستر موده و قد کثر القول فی نسب الخلفاء الذین استولوا  
على المغرب و مصر و نفاها العباسيون و کتروا بذلك عضا شهد فيه جلاله ان  
یغنداد و انضم الی ذلك ما ینسب الیه من الاحادیث و سوء الاعتقاد و قد اطلت  
بعض ما حکم من الطعن فیهم فوجدت کلامی لکونه بنی علی ان المهدی اهل بیت  
الی انه محمد بن اسمعیل بن الصادق بصلیه و زمانه لا یحتمل ذلك و الشریف الشیخ

القیب المراسی مع جلاله قد عرفت شعر نسبهم حیث یقین

ما مقامی علی الموان و عنده مقول صابر و انتم حمی

احل الضیم فی بلاد الاعاد و بمصر الخلیفه العلوی

من ابوه ابی نعمان حله جدی اذا ضا منی للبعید القصی

و انوار الریح فی النور البریج و بحث اثنان فرموده و من امثله قیل الشریف الرضی  
علیه من الله الرضا جاً معاً بین الحاسه و المدح و الهجو و الشکوی تعریفنا لاهل بیت

قطعه

ما مقامی علی الموان و عنده مقول صابر و انتم حمی

نوشت که دلیل بر آنکه این جماعت ادعیانند و از اولاد علی و فاطمه نیستند کلام عبد الله بن عمر  
 که در وقتی که حضرت امام حسین بود اسطر وصول مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد با حضرت  
 که لا تذهب الیهما فانی اخاف علیک ان تقتل وان جدک قد خایر بین الدنیا و  
 الاخرة فاخترک اخر علی الدنیا وانت بضعة منه وانه والله لا ینالها انت ولا احد  
 من اهل بیتک چه این کلام دلالت میکند بر آنکه خلافت پیچاک از اهل بیت نمیرسد و گویند  
 بن عبد الله بن عمر که در آخر الزمان خواهد بود معلوم است که آن جماعت پیش از ظهور علامات آخر  
 الزمان مدتی طولی مالک دیار مغرب و مصر و غیر آن شدند پس باید که بنا بر خبر عبد الله بن عمر از آن  
 نبوت نباشد همچنانکه سادات و فقها و قضات و کبار درین مختصر بر آن رفته اند نیست مایل  
 استدلال این جزوی نفی سیادت سلاطین محمدیه بر حضرت غیر سخافت آن کاشف من لایة النبوة  
 روشن است بنا بر تنبیه طایف عوام بر ذکر بعضی وجوه نقص سیادت نموده شود و از انجمله بعضی اعلام  
 چند و چه ذکر فرمود اقول آنکه کلام ابن عمر مگر چه درین مقام محبت شود و عجب است که اگر کسی از سادات  
 اهل بیت از احوال آینده خبری دهد آن التفات نمی نمایند و میگویند که علم نبوت مخصوص خدای  
 تعالی است و درین مقام قصح در نسب بعضی از سادات اهل بیت علیهم السلام میکنند و عبد الله  
 ابن عمر را در اخبار غیبی عیب نمیکند و اگر اجبت میدادند و از جمله غرائب آنکه شیخ جلال الدین سیوطی  
 شافعی در تاریخ الخلفاء استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای اموی علیهم السلام با مادی که اهل سنت  
 روایت کرده اند در باب استداد زمان خلافت عباسیه تا زمان ظهور محمدی آخر الزمان  
 و بر اهل روزگار پوشیده نیست که تا احوال ساهای بسیار شده که خلافت از آل عباس  
 بیرون رفته هذا کلام و وقع فی البین فلیرجع الی ما کننا یجهدناه این کثیر در ضمنی دیگر  
 از تاریخ خود تذکره آن حضرت نموده گفته در اقول مرتبه که اکابر و علمای سنی خلیفه قدر  
 باشد عباسی خط مهربان حضرت نهادند سید رضی الدین موسوی نیز تأمل و اگر اه خط بر آن  
 حضرت نهاده چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهت اشعار بطلان آن حضرت و اظهار خیر در انجا  
 غایت شده اند و وی اگر اه قطع شری گفت که دلالت بر محبت نسب خلفای اموی علیهم السلام

بالله ان كان كذا فليكتب محمد بن ابي قيس من القندس من الساب ولا يصحركي تب  
 محل خطه فيه فكتب محمد بن ابي ذك شهد فيه جميع من حضر في المجلس منهم النقيب ابو احمد  
 وابنه المرتضى حل المحضر الى الرضى ليكتب عليه خطه حله اليه ابوه واخوه فامنع من  
 سطر خطه واقسم ان الشعر ليس له وانه لا يعرفه ابوه على ان يسطر خطه في المحضر  
 فلم يفعل وقال اخاف دعاة المصريين وغيلة فقال ابوه واخيه ان تحذف من بينك  
 وبينه ستائة فرسخ ولا تخاف من بينك وبينه ست اذرع وحذف ان لا يكلمه و  
 كذلك اخوه المرتضى فعلا ذلك تغية وخوفاً من القادر بالله وتكياً له لما  
 اتفق الامر سكت عنه على غل اضره له وبعد ذلك باياه صرفه عن النقابة  
 ورحمة الطالب بعد نقل ابيات سيد رضى زوروه وقال ان طابا جعفر بن محمد  
 بن اسمعيل بن الصادق عقيه من محمد يقال له السبيب وعقيه من الحسن بن  
 البغيض وعيد الله بالمغرب وجعفر بالمغرب واسمعيل بالمغرب وهم من الساب  
 القطع فيهم واول الخلفاء العبيديين عبد الله ابو محمد واحداً والوايات انه  
 ابن محمد المحدث بن جعفر بن محمد بن اسمعيل اظهر سلجاسم من المغرب يعرف  
 سابع ذي الحجة المحرم سنة ست وتسعين ومائتين وبني المهدي يتوانقل  
 في شوال سنة سبع وثمناة ومائتين افر بقيقس اعمال مغرب وسائر بلاد  
 الإسكندرية والفيوم وبعض اعمال الصعيد وفي بعض الروايات انه ابن جعفر  
 بن الحسن بن الحسن بن محمد بن جعفر الناعم بن محمد بن اسمعيل قال هو جعفر  
 البغيض ثم بعده ابنه القاتم ابو القاسم محمد ابنه المنصور ابو طاهر اسمعيل بن محمد  
 ثم ابنه المعز ابو ميم محمد بن اسمعيل وهو اول من ملك مصر وهو وانتقل اليها  
 في سنة الثنتين وستين وثمناة ثم ابنه العزيز ابو منصور بن زر بن معد ثم ابنه  
 الحاكم ابو علي المنصور بن زر ثم ابنه ابو طاهر الحسن بن المنصور ثم ابنه المستنصر  
 ابو ميم محمد بن علي ثم ابنه المستنصر ابو طاهر اسمعيل كذا قال الشيخ النقيب ابو محمد

وإباه خلق بي من الضمير	كما راغ طائر وخشيم
أثر عندنا من الجوزان ذل	شلاه في عنان المشير في
اليسر الذي يراكم أحدى	ويص الحليفة العاوي
يا دويلا من سر كاسي	إذا ضامني للمهيبه القضي
فقد سمع من سب الناس	بجود ما من في عبيد بل
وإذا لم يمانا البهراء	واوسه بذلك أنفع رقي
تسبها من كاهل شيب	لا طلاق في جناكم ألقى
إننا على سماع عزه	في طراب السو وحلي بل
أرضي أحدى وإيفف العزم	فصوتك واعر من المطي
إننا كاس رجوعك	حيث من يري تذا ورعي
كالذي يخط الظلام من	تصرون خلقه المني

فتمت صمد الحليف العزم من سب الرب بالنام في ترويح الجاهل آية بآية بن والسكون  
صنعه بعد أن أنعم واولم كالمهرت هذه في آيات وبنات المتأد من بالله فامنا  
واقعدته ولينت منه من صبع ففقد مجلسا حضر فيه التقيب اياها الطاهر  
الرضي واجنه اباها سم الرضى وجماعه من القصاة والشهود والفقهاء وبرز اليهم  
هذه الآيات قال الحاجب للتقريب الى احمد عن لسان الخليفة قل لوله له محمد  
يعني الرضى ان هيران قد اقام عليه من ناوا من ضمير من حملتنا اوى ذل احبابه  
في صلتنا وما الذي عمل معه صاحب مصر لوز هب اليه وكان يضع اليه اكثر  
من صنيعة لوله الثغابة لوله المظالم التي تختلف على الحرمين والجزائر وجعلنا  
اميد الحج فحل كان يحصل من صاحب مصر اكثر من هذا وهل كان لو حصل غير  
الا واحد من افتاء الطالبين فقال التقيب الواحد ان هذا الشعر بما الرضى  
منه ولا يمانه بخطه ولا سعد ان كده بعضا من الشعر



وقيل ابو القاسم احمد بن محمد ثوابه الامير ابو الحسن علي بن الامير ابو القاسم  
 محمد بن المستنصر في قول الشيخ تاج الدين وقيل ابو علي منصور احمد بن محمد  
 ثوابه الحافظ ابو الميمون عبد الحميد بن ابي القاسم محمد بن المستنصر ثوابه  
 الظاهر بنصور السمعي بن الحميد ثوابه الفاضل ابو القاسم عيسى بن اسمعيل بن  
 العاصد ابو محمد عبد الله بن ابي الحجاج يوسف بن الحافظ وهو اخوه قبض  
 عليه الصالح بن ايوب سنة منيع وستين وخمسة واهجر الملك منهم  
 بعد ان ملك دولة الاربعة عشر وكانت مدة ملكه منه قيام المهدي الى  
 ان قبض على العاصد مائتين واحدي وسبعين سنة منها بمصر مائتين وست  
 سنين ومنهم المصطفی لدين الله نزار بن المستنصر بالله معد بن علي بن الحاكم  
 كان صاحب الدعوة الاسماعيليت ومن ولده علاء الدين محمد بن ابي عبد الله  
 حسين بن المصطفی لدين الله نزار المذكور دابنه خورشاه قتله المغول وله  
 اعقاب كثيرة بمصر والشام ويكره ان يسموا بول او اكرنيك بل كل كنيم اصل عقيدة اسماعيلية  
 انكار شرع وبراءة من دين استلخ خطي است ناسي از كمال تشنه و غنا وجه اكثر  
 ياد و نسا بان اسماعيلية چنانچه در كتب معتبره و تواتر سخاست و خودش هم بران نفس  
 فرموده در زهد و وسع و برهيزگاري و صلاح و تقوي و دينداري و ترويج مراسم  
 بيقاوت نفيد احكام شريعت غرا قصب السبق از اقران و امثال خود مي روي وند واد و نماي  
 انكه اگر چه در ظاهر سلاطين مذكور بصلاح و تقوي اراستگي داشته گن در باطن بيزي  
 زدن دين ساعي بودند بجهت و جرم و دست اول آنگاه بناي احكام ملت جيفه كنم  
 سخن محكم با نظا هر بر امو ظا هرست از نجا ست حضرت رسول انقليس معتد اي فائقين  
 بعضي از اصحاب را در باره كافر كيزبان بگفت طيبه گويار گدانيده بود بطنه انكه اسلام  
 او بنا بر خوف بان و مال است گشته بود معاتب ساخته خاطر اقدس از اين حرکت  
 نا بهيارا و بنايت آورده گشته و در جواب اعتراف و طلب آمرزش او هلا شوق قل

بحمد الله تعالى و هو ان جلال الدين محمد بن محمد





بنام دین حسین بن یونس و ندیکه از انجا که سلسله نسب ایشان بجناب سرور کائنات علیه  
 و آله الصلوٰه و السلام منتهی میشد سلاطین مذکور خصمه عمداً قدم است آنها سعادت خود در  
 احیای مراسم شریعت مطهره آنحضرت دانسته و اجرای احکام کمر سعی بمیان جان بسته  
 و قیقه فرو گذاشتند تا دین چنانکه کتب سیره و تواریخ بآن مایل است و خود اعدای افغان  
 فرموده درین امر ظاهر ایشان باباطن دساز بود و در عین خلاف آن که ناشی از تهاجمات بود  
 انظار تیره است غیر نقل از کتابی معتبر که شایان اعتماد و تواتر بود و مسوع و معتبر نیست تعجب  
 درین است که اهل شقاق و خلاف شناسان افعال و قبایح اعمال بنی اسید بنی مروان  
 را که دشمن ثانیان حضرت رسول کریم و محرم بنیان شریعت متین بودند با آنکه اکثر  
 آن کفر و دزدانه بود و در کتب معتبره الهنت مسطور است کان له یکن انکاشته بر حال  
 عمل میکنند و آن فحارنا کار امر و دین حسین می پندارند و حکم کجای اسلام و قوت ایمان  
 آن قوم سر ایا گویم میکنند و خصائل حمیده و شمائل پسندیده اکثر سلاطین اسمعیلیه را عمل  
 بر نفاق و زندقه و الحاد می نمایند یعنی را بغیر از بغض و عداوت اهل بیت سرور انس  
 و جان و دوستی و محبت خاندان بنی اسید و بنی مروان سببی معلوم نمی شود فاعتبار بود  
 ولی الابصار در اینجا بعضی از اطوار نکوهیده رؤسای اموی و مروانیه و حسن ظن  
 هست درباره آنها رقم زده کلک بیان میگردد و از انجمله احوال خسروان مال بوسفیان  
 غریب حرب است که از موهنه القلوب و راس رئیس مشرکان و سرور کرده احزاب  
 ارباب طغیان و پشت و پناه منافقان بوده و بارها بجناب سرور عالم محاربات نموده  
 ن عبدالمیر که از اکابر محدثین الهنت است در احتیاج و در حربه او آوزده که طاقه رویا  
 لغند که در پشت و پناه منافقان بود از ان جمله که اسلام آورد و در دنیا بهیست نهیب  
 ریعان و دهریان بود و احسن بصیری مروست که ابوسفیان درآمد نزد امیر المؤمنین  
 ان بن عفان و قتی که رسید خلافت بوی و در آنوقت نابینا شده بود و گفت گردید  
 ت خلافت بسو و بعد از تیم و مدی پس بگردانید که آن بنی اسید را و نیست آن که

آهسته و گریه میست که از خلفای بنی مروان بود اطوار نکوهیده اش زیاده انسان است که تخمین  
 انجامیش آن داشته باشد بحکم مالایدرک کلام لایزال که در مقام پند کبر بعضی کتفارت و تاریخ  
 خمیس گفته عن صالح بن سلیمان قال اراد الولید ان یحج و کان یشرّب الخمر فوق ظهر الکعبه  
 و نقل من کفر بآیه و فسقه کثیر من دخله نه دخل یوما فوجه ابنته جالسه مع داو و تھا  
 فبرک علیه ا و اذال بکارتها فقالت له الذ ا و ههنا دین المجوس فانشده

من ماقبله للناس مات غمّا و ناز بالذنه الجسور

یعنی از صالح بن سلیمان مرویست که گفت ولید را و منج نموده بر بام کعبه مجلس شراب راسته  
 تجرع راح و راح اقدام نمود و از کفریات و فسق او چیزهای بسیار منقول است و از انجمله اینکه  
 روزی در نیکبست سرای خود نخت امار برده بود و در انجا دختر جمیل خود را یافت که با دود خود  
 نشسته بود آن بد اختر در آویخت و از آن بکارش فرموده

در طالع نحس و وقت نحوس	کافاق زخیر بود مایوس
مه و رالم محاق بوده	بر طیس در احراق بوده
در هر دو ستاره از نظر	ترنج و ممت بانه مهیا
از زلف و رخ مه دل آرا	در عقرب بود و ماه راجا

این قرآن الحسین و ربیع ناری اتفاق داده و او در غرض کرد که این عمل شنیع از آئین  
 مجوس است آن فاجر نابکار این بیت خواند که نمونش آنست که هر که نگاه داشت مردم لرز  
 بنم جان و او در و جسارت کننده بلندت فائز گردید و میری در حیوة الحیوان میفرماید قال  
 لحافظ ابن عساکر و غیره انهم لما ولید من شراب الخمر ذلته و رفعت الالهة و راء ظهرا  
 اقبل علی القصیف و الله هو المتلذذ مع الله ماء و المغنّین و کان یصرّب بالعود و یوقع بطیل  
 یمشی بالهف و کان انھماک عاصم الله تعالی قیل له الفاسق و کان کل بنی اسیه ادبا و فصحا  
 یظنّوا و یسرفهم بالفتنة و الخمر و الحدیث و کان جوادا مفضلا و مع ذلك لم یکن فی بنی امیة اکثر اعدا

مقرر ساختند انواع و اقسام سنگ مرمرهای صحرای مصر را در بطور آراستاری و استوار ساختن بیان  
نیست در مباحث گذشته مشروطاً بمعرض بیان آورده باینهمه قیاس اعمال و س  
شیخ عبدالحمید در ترجمه و سینه لید آورده اند که بدون آدابین ابی سرح بسو ساط  
و چون وقت صبح شده گفت سدا و ندا بگردان آنرا عمل در خانه پس مضوکر و نماز گذارد و سلام  
پرست راست پس میخواست که سلام پرست چپ و دیناگاه قبض کرده شدر و  
شیخ محقق بیداین روایت ضعیف موضوع میفرماید که از اینجاست معلوم میشود که توبه و  
بود و ما قبضش بنمیزد گذشت کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد و آشتی بر مثال زکی بن خنیس  
نیست که قول او کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد و در مقابل قبول نظر مودون آنحضرت  
بعیت عبداللہ را در کمال اسارت ادبست چه این سخن تبیل موهم تعریض با بنماست  
لیکن بمصدر و ترجمه الشیعی و بیهم جناب شیخ را بر این اسارت ادب آوردان  
هذه الشیعی عجب و دیگرے نزدیک بن سعادی بن ابی سفیان است با قطع نظر از سفاک و مار  
و قتل شهید این کربلا مبارک شرت عمر خود را بر خود مصباح فرموده و در قصیده مشهوره که از  
منظومات اوست در احتمال خمر مضمون این بیت بیان عذر نموده که  
فان حرمت یوماعلی دین احمد فخذها علی دین المسمی ابن موی  
دیگرے عبدالملک بن مروانست بآنکه در اسلام اول نماوه و اول کسی است که نمی از معروف  
نمود ابن اثیر در تاریخ کامل میفرماید و قال عبد الملک السعید بن المسیب یا ابا  
محمد صرت اعمال الخیر فلا استریه و اعمال الشرف لا اساءله فقال الآن لکامن  
فیک موت القلب و کان عبد الملک اول من غدر فی الاسلام و قد تقدم  
توله لعمرو بن سعید و کان اول من نقل الدیوان من الفارسیة الی العربیة  
و اول من فی عن الکلام بعضی الخلفاء و کان الناس قبله یراجونهم و اول  
خلیفة فحل و کان یقال له رفیع الحجاز و اول من تمی عن الامم بالمعروف  
فانه قال فخطبت بعد قتل ابن الزبیر و لا یأمر فی احد یقوی الله الاخریة عنقی

و هرگاه بر و محشر بخور پروردگار بخورد و حاضر شودی شهادت بر حق برسان و بواسطه پروردگار  
 من و لید مرا پاره کرد و آتش با آتش من خورده امل پندیده و شهادت شهادت انوار است انوار از  
 آتش عشر خلیفه شهادت و وجودنا مسعود شهادت ایا عشت تقویت و اعزاز از این متین می آید  
 از انجمله حجاج بن یوسف که قدوه اش را در غمده ظلمه بدر کرد و او سپه سالار عبد الملک وانی و حشمت  
 از حسنات جنابش و در ظلم و جور ضرب المثل بود و روزی جماعتی از او را دید که بریاست حضرت  
 رسول فخر استخوان و بطواف حجه و مبارکه شغوف آن نابکار گفت اما یطوفون با عواد حجه  
 یعنی بدین تیکه این کرده گردید و با دشواریهای بوسید و اطواف میکنند هکذا اقل المجر فی الکامل  
 و میری شافعی و حیات الحیوان بعد از ذکر این قول و بیان آنکه بعضی قضا کفر او باین قول نموده اند  
 که سحر در انتصار آن ظالم ستمه بگوید که بروی من عبد العزیزانه دای الحجاج  
 فی المنام بعد موته و هو جوفه منزهة قال و افضل بک قال فذلتی بکل قتل  
 قتله الاسعید بن جبیر فانه ذلتی به سیدین قدس الله فقال له لما انت  
 تنظر قال ما ينتظر الموحدين فهذا ينبغي عنده انکس یثبت انه مات علی التوحید  
 یعنی از عمر بن عبد العزیز مرید است که از حجاج را به مدد و لشکر خواب و به حال آنکه میگوید او بود  
 گفت خدا تعالی با توجه که حجاج گفت مرا عونسو و بگو یا کتب نشد مگر سعید چه کرد در قصه  
 او و گفتا و بار آمد که عمر رسید اکنون شکر که امیر بنی انت منتظر انجیمه میدی انتظار آن میفایند  
 و میری فرمود این خواب که بر عمر او بریان قاطع است انوار از این میگوید و چون او را بر توحید  
 با ثبات میرساند شخص کلام آنکه صاحب و اقران او خود اما لک القلوب و عالم الغیوب تصور نمود  
 میفرمایند که زب و دوع و تقوی و بهالغه اجرای حکام شرعی و امر بعبودت و نهی منکر که انقد مای  
 سلاطین اما عیله بوقع می مد و از روی کتب سیر و تاریخ ثابت است که با علم شیب و نشفت سیدیم  
 که همه آن کجاست ریا و معصود بود و حقیقت مقصود ایشان بهم اساس شریعت بود و از خلفا و  
 امویه و مروانیه اگر چه بطاها و انواع ظلم و جور و سفاک و مانده اقسام فتنه و شیو و به احسانت و حرمین



هذه ما نشت كرمي از صناديد كيش آنها بود و بسيار منظم و كرمي نپدا از ابو فراس بن عدا  
 كرمي نپدا بشير است و در مخرج ساطين با علم عليه صرته مرد و به بطريق آفرينش خلفا بن عباس بن سينا و به قطع

مافي ديار هم لغمر مقصد ولا يوقمهم للسوء مقصود

ولا تبنت لهم خنثى بنادهم ولا يريهم فرد له حشو

ورأوا را الزيج گفته الخنثى عبارة عن نديهم المتوكل وبالقره فرد اكان  
 لزبيدة طالبت الناس بالسلام عليه وجعلت له حشما واتباعا حتى قتل  
 يزيد بن مرید الشيباني انتهى اقول وبه نستعين تمام قصيده برين نچ است

### قصيدة

وفي آل رسول الله مقسم  
 من للظفاة ومالدين منتقم  
 ولا امر تلكم النسوان ان يخدم  
 عناء لو ورد واوقش برهم لسم  
 وان تجتل في الظالم الا تشم  
 بنوا على مواليدهم وان ذعموا  
 حتى كان رسول الله جدكم  
 ولا تساوت لكم في موطن قدم  
 ولا ينثليكم من امهم اسم  
 والله يشهد الاسلام والامم  
 باتت تنازعها الذبيان والرحم  
 ولا لهم قدم فيها ولا قدم  
 وكرمهم لوسول الله عندكم

الحق محتضروم والذين محترم  
 يا للرجال اما لله مستص  
 بنو علي دعياني ديارهم  
 مجليون باصفي ردهم وشل  
 للثقلين من الدنيا عواقبها  
 لا تطغين بنى عباس ملكهم  
 انخر ون عليهم لا بالكم  
 وما يوازن يوم ما بينكم شر  
 ولا لجدكم سعاة جدكم  
 قام النبي بما يوم القدير لهم  
 حتى اذا أصبحت في غير صاحبها  
 ثم ادعوا بنو عباس ملكهم  
 كرمهم في الدين واضحة

صادر می شد به آن عند الله ما جور و عند الناس مشکور است اگر چه این جامعه نظام بر تنگ  
 حرمت شریعت می نمود و لیکن غرض اصلی اینها ازین امر ترجیح وین مبین بود آنچه در باره حاکم  
 نوشته بچند وجه مدفع است یکی آنکه مراد از سجده مجرد افتادن بطریق خضوع و سجده بخت و  
 تعظیم است نه سجده عبادت و آن مستلزم محذوری نیست و قریب این  
 از جملاسل دیگر نیز بوقوع آمده در سلسله علییه عالییه تیموریه در عهد جلوس شاه  
 جمشید لعل الدین بدکبر بادشاه و نور الدین جهانگیر بادشاه معمول بود که  
 وقت شرف اندوژی ملازمت باریابان بارگاه آسمان جابه سجد و می نمودند و در خاندان  
 چشتیه نیز معمول بود که در وقت حضور بخدمت مشایخ عظام مانند شیخ قطب الدین نجف آبادی  
 شیخ فرید الدین گنج و سلطان نظام الدین معروف باولیا و غیرهم میدان مراسم سجدات بتقدیم  
 میرسانید تا الآن این سنت سنینه در خاندان اکثر مشایخ متصوفه جاری است که در وقت حاضر  
 شدن بخدمت مشایخ متصوفه میدان سجده اقدام نمایند و قبور این مشایخ عظام را مردم  
 سجد میکنند و از آنجا که این بحث تفصیل هر چه تا متر در باب تحقیقات بمعرض بیان آمده و این  
 مقام در بیان اجمالی اکتفا رفت بالجملة نهایت آنچه بر حاکم جریمه اثبات نموده است  
 که مردم را بسجود و خضوع بعضی افراد اشرف مخلوقات که انسان است و بعضی افراد  
 اشرف اصناف که سادات عظام اند تکلیف نموده بود و تعظیم آنها حقیقت مقتضای  
 تعظیم و احترام جناب سرور انام علییه و آله الصلوٰه و السلام در سلسله اعیانیه شیخ ترازی بوقوع  
 آمده و تکلیف بقبول از مشکاة انوار آن مقتدیان است بیانش آنست که زبیده خاتون حرم  
 محترم بارون الرشید عباسی که از شاهان سیر خوانین عظام است بوزینه پردش نموده بود و برای  
 جاه و خدمت خلیل چشم مقروض نموده بیشتر اسرار که اشرف مکتوبات نامرئیه بوده که در پیش آن بوزینه  
 از مسوغات و آتش مخلوقات است کونش نموده باشند که نهایت مرتبه نازل خضوع است و در حقیقت  
 چیزی محض اتجای سوم جاهلیت است چه شکر کن چنانکه این حیوان سیر متصور بصورت



بر تقدیر سلیم بگویم که محاکم آخر باید رفته توفیق از امتثال این امور توبه و انابت نموده تا  
 بحدیکه زمین بوس را که در وقت مشرف شدن بجنودش معمول بود منع کرده و مردم را  
 از دعا نمودن و صلوات فرستادن و از زمین بوس نمی نموده و این خلکان رؤفیه الله علیهم  
 میفرمایند و در سنه ثمان و اربعه هجری بمکه در الكنيسة المعروفة بعامه و جمیع الکنایس بالبلاد  
 المصریة و ذهاب جمیع مایه ها من الکلاک و جمیع بایها من الارباع و الاجناس المسلمین  
 و تابع اسلام جامعه من التصادی و فی هذه السنة نهی عن تقبیل الاوضاح و علی الناس  
 ان لا یصلوا علی الخیاط و ملکات الخیاط عوضا عن الاصل علی ما یلزم من التاب من الله  
 کمن لا ذنب له از در و بال این شیخ بری الذمه بوده باشد و تشیع متشیعین که در تبرک و سیرت را می نازند و  
 نخواهند داشت و بگویند که دعوی مناجات باو تعالی باعث تکفیر مدعی آن نمیتواند شد  
 چه بسیار می از مناسج صوفیه دعوی سکالیه با جناب باری عز اسمه نموده اند و احدی از  
 اینها نیست آنها را تکفیر نکرده در نفحات الانس آورده عین القضاة بهمان فی در صنفات خود  
 آورده که شیخ احمد غزالی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت اللهم الحکم فی خلقی جواب آمد که  
 الحکمۃ فی خلقک سدیق فی صراة و حک و ضمتی فی قلبک انتقم در نفحات و ترجمه  
 شیخ الاسلام احمد جامی در واقعه طوبی بدینوب که بر دراز گوش بار کردم یعنی خمر را در گوش  
 در رفتن کیدی میکردم و من سخت ویرا میرنجانیدم تا زود باز آیم که دل بجزایان متعلق دادم  
 تا آگاه آواز من سخت بگوش من رسید که احمد بن حیو از اچار خجیه میاری ما و را فرمان نمیدهم  
 تا برود از منحنه و زنجاری قبول نمیکند از ما چو اندر زنجاری تا از توفیق کنیم روی بر زمین نهادم  
 و گفته امی توبه کردم که بعد از آن خمر خوردم اتنی قطار این بسیار اند مقام از تفصیل و مستیقا  
 ای است و رسا لغو شیه جناب پیر بستیگر رضی الله عنه ضمن سوال و جواب باری جل شانہ  
 سار و و است شهرت آن شیخی از ایراد ان در مقام است الحاصل الریاضی را اطلعت  
 بر این آقا و ایل حاصل است از او بر احوالی محاکم و چه حاصل ندارد و اگر این اقوال بنظر ساسی

انتم له شجرة فيماتون و في هيمهات لا قرب في ولا نسب يا جاهل في تساويهم تكتمها يا باعة الخمر كفوا عن سفاخركم خذوا النخاسر لعل الامين انشأوا لا يضبون ابغى الله ان غضبوا تشتي الازادة في ايامهم سجدا منكم عليه ام منهم وكان لكم امر من تشاء له الا لسان سادة اذا قالوا سورة غنني اما هم ما في ديارهم الخمر مقتصر ولا تبنت لهم غنني تنادهم هم الركن في البيت الاستامة لهم	اظفادهم من بينه الطاهر زعيم يوما اذا اقتضت الاخلاق والشيم غذر الرشيد بموسى كيف يكتم للعشر بيعهم يوم الهياج دم يوما السؤال من الذين ان علموا ولا يضيعون حق الله ان حكموا وفي يوم تكملوا قاروا النعم شيخا المغنين ابراهيم ام لهم عليهم ذوالمعالى ام عليكم قف بالذبا والحق بعقرها القاء ولا يوتهم للشوء مقتصر ولا يرب لهم قرد ولا حشر وزمزم والصفا والخيف والحذر
---	---

شارح قصيدة كفة قوله منكم عليه هي عليّة بنت المهدي كان الرشيد  
 لا يصبر عنها وعن أخته وأخوها عباسا وعن جعفر بن يحيى البرمكي كان  
 يتخلوا لهم في مجلس الشراب فكان ينزوي بعضهم على بعض كالغيب وكما  
 صاحب الرشيد بويج لابنه الامين قال لعنته لما نكحها  
 السف بكر فقالت له وهل ترك ابوك بكر اقال الشاعر  
 في المهدي يزني بعناته يلب بالهفوف والظولج  
 ابد لنا الله به غيره ودم من موسى في خبز الخبز  
 وموسى هذا هو الملقب بالهادي والخيزران اذ كان مولعا بنكاحها فتم

خود ابو عبد الله الوان نقل کرده است که وی گفت روزی از پیش شیخ خود ابن عیون برآمدم و محراب  
 سیر کردم بهر درخت و گیاه که سیر سیدم میگفت مرا آنگاه که فلان غله را بفیض میرسانم و فلان غله را  
 وضع میکنم و از سه حال میرقی روئد و پیش شیخ خود بایستادم و رفتم را با وی گفتم شیخ فرمود  
 بآنها از برای این تربیت نموده بودم این کان منک الضارة الشافع  
 حين قالت لك لها فاعلة صادقة فقال يا سيدي انما ابدا انتم هذه و دیگر آنگاه  
 آنچه گفته افا عیون منکره او را از تواریخ باید دید و عیون مستقیمت گفته اند امر با مقتول بچهارم  
 للام الاربع الاشراف یعنی به کتب معتبره تاریخی نمودیم آنچه مستحق قول او است و در تواریخ مذکور  
 نیست بلکه صاحب روضه الصفا تصریح میکند به یوه می فرماید که در زمان الحاکم امام احمد امر  
 معروف و نهی از منکر بجائی رسیده که حکام شد تا تحکیم بقیق و شرای خمر و سماره سکر است تمام  
 نمایم و اوانی و نظرون شمار این شکسته بشمار بار خفته نشست و بعضی به ساریه انفع فست و غیره  
 کنند و و کشادن روی و پس جنازه و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی تواریخ مسطور  
 است که چون مردم از شراب خوردن تادک نمیشدند حکام کرد تا اکثر اوقات را خواب ساختند و فغان داد  
 باجست زنان موزه و مردوز و مدت ایشان طعنا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکام کرد که یهود و نصاری  
 بر اسب سوار نشوند و اگر بر جایا اشتر سوار شوند از رکاب آهنی اجتناب نمایند و قزو و تاجه و اس  
 بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان بر آنها وقت فرمود و نیست  
 اخبار باب تواریخ در احوال حاکم نوشته اند این خلکان در و نیات الاعیان و سیر حاکم امام احمد میگوید  
 منها انهم عن بيع الفقاع والملوخيا المتخذة بها و الخمر و الملحالة في الاقتران و امر بالتشدد  
 في ذلك و المبالغة في تدبیب من یعرض شیئ منه و منها انهم في شنين و اربع مائة نهی عن بيع النبیذ  
 قلیله و کنیه على اختلاف انواعه و نهی التجار عن حمل المهر و زهر و زهرج بعد ذلك منه جملة کثیره  
 و امرهم جميعا و یقال ان مقلدا لذلک عزمو على اوراقه کانت خمائة و بناد و فی هذه  
 السنة منع عن بيع العنب و قطعوا کنیرانی کرمها و در موهابا بالارض و جميع ما کان

گامی شده است و الا تحصیل اقوال مشایخ عظام ضرور است بعد از آن متوجه نقص ابرام قول خصم  
 شدن و دیگر آنکه اگر معای انبیاست که حاکم ادعای علم غیب بطریق استبداد و استقلال بغیر  
 استفاضه از جناب علام الغیوب میکرد و همچنین در جرح منع است و اگر ادعای بعضی از علمای  
 بطریق الامام اراده کرده و مسلم است و مخدومی ندارد زیرا که ادعای بر علم غیب تعلیم و تلقین  
 علام الغیوب بالامام یا شیخ و حایست طبیعت کلیه عالم یا طبایع جزئی که اخبار از سوانح و  
 وقایع امور متقبله نمائید بعد از آنکه نیست نظائر آن مشایخ صوفیه را اتفاق افتاده است باین  
 آن و بنی قائم است بهر لاجرم فحوائی ماکاید لکل کاید لکل بر ذکر برخی از آن گفتار نموده  
 و نقیصات و ترخیص سیف الدین عبد الوهاب نوشته وی فرزند شیخ عبد القادر است وی  
 گفته است ما بی از ماها نبوده مگر آنکه پیش از آنکه نوشدی بیامدی پیش والدین اگر چنانکه  
 و روی بدی و سختی مقدر شده بودی در صورتی ناخوش بیامدی و اگر نعمت و غیره مقدر  
 شده بودی در صورتی نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلج جاوی الاخرستین و خستما جمعی از مشایخ  
 در صحبت وی نشستند و در جوانی خوب روی در آمد گفت السلام علیک یا ولی الله من  
 ماه جمادیه آمد و تا ترانیت گویم و در من روح بدی و سختی مقدر شده است در ماه جیب پنج مدینه  
 مردم مگر خیر نیکوی چون روز یکشنبه سلج ترحب شد شخصی که ریه المنظر آمد و گفت السلام علیک  
 یا ولی الله من شهر شعبان آمده ام که ترانیت گویم مقدر شده است در من افنای خلق در  
 بغداد و گرانی در حجاز و قتل کوشش در خراسان چون ماه شعبان آمد هر چه بر جا گفته بودند  
 شد شیخ در ماه رمضان چیزی روز می باشد روز دوشنبه بیست و نهم رمضان جمعی از مشایخ  
 پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی بنی شیخ نجیب الدین سهروردی و غیره شخصی بابها و  
 وقار تمام در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضان آمده ام که ترانیت گویم  
 آنچه مقدر شده بود در من و دل کنم که ترانیت آخرین اجتماع منست با تو پس باز نشست و در آخر  
 سال دوم از دینار فست در رمضان دیگر نیافت انتی نیز در نقیصات از صاحب فتوحات او شیخ

نهادیم همدیه به سوم کردانید و در ایام دولت خویش با نواح اطراف ولایت مغرب  
 لشکرها فرستاد و مجموع را در حیطه تصرف و تسخیر آورد و ضبط اندلس و قیروان و طرابلس  
 را امثال آن فراغت یافت پس خویش را بتسخیر دیار مصر بالشکر گران روان کرد و مقید بعبادت  
 سونس خادم را با سپاه بخار در برابر فرستاده محاربات روی نمود و سونس در آن معاد  
 مرد انگلی را بجای آورد و گوینده نوبت با قایم حرب کرد آخر الامر روی بفرار نهاد و دیگر  
 و صمدی علویه را استخاض گشت چون مدت بست پنج سال از خلافت همدی گذشت و حصار  
 همدیه روی بعالم آخرت آورد و زمان عمر او شصت و دو سال بود بعد از وی پسرش قایم بامر آمد  
 بهر سر خلافت جلوس فرموده پدرش همدی در ایام حکومت خویش از مردم مغرب بهر بیت  
 او ستانده بود بعد از ارتحال پدر خود در ممالک موروثه راتق و فاتق گشت و دوازده سال  
 و هفت ماه سلطنت نموده بعالم عجبی انتقال نمود بعد از ارتحال او اشرف حصار همدیه با پسر  
 منصور بآن بیت گزید و او بغایت شجاع و مردانده و قائل و فرزانه بود چون در حین فوات  
 پدرش بید خاجی عساکر پدرش را منهنم ساخته همدیه را با لشکریان محاصره نموده بر در  
 حصار بود منصور مرگ قایم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری او نیز پد از ظاهر شهر  
 کوچ کرده گریزان شدند منصور او را تعاقب نموده عساکر منصوره منصور بعد از گشتش و  
 گشتش بسیار او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند آن مخدول را بپاداش رسانید منصور  
 در ایام دولت خود حسن بن علی بن ابی الحسین کلینی را که از عظمای ملت بود بداد و دهش آراست  
 حکومت مطلق فرستاد جهت حسن سلوک حسن محبت او و در دیار اقرار گرفته به ضبط و ربط امور  
 مشغول گشت در خلافت این احوال در میان مشیخ بخاریه او شدند چون تین ستقارب شده آتش  
 بخاریه بزبان فک در کشید حسن شهر گشت مقارن این احوال فرخ غلام منصور بباطنقه از  
 سمون محاصرت حسن رسیده با اتفاق روی بشکر و میان نهاده و جنگ پیوستند  
 این دو شکستی یافته بقیه السیف بهر از حصار قیصر الحن شدند چون هفت سال از سلطنت

فی مجاز نهان من العسل فكانت خمس جرة وحملت الى شاطئ النيل  
 وكسرت وقلب فی بحر النيل وفي هذه السنة امر النصارى واليهود  
 ان يلبسوا العمائم السود ويعمل النصارى فی اعناقهم الصلبان وفي اعناق  
 اليهود الجلاجل وان يكون دكبهم من الخشب ولا يستخدوا احدا  
 من المسلمين ولا يركبوا شيئا من المراكب المحلاة وان يكون مركبهم حمارا في سنة  
 اربع واربعائة امر ان لا ينجم احد ولا يتكلم في صناعة النجوم وان ينفي المجمعون من البلاد  
 مختصر واجميعهم الى القاضى مالك بن سعد الحاكم بمصر وعقد عليهم  
 نوبة واعفوا من النفي وكذل لك اصحاب الفنا وفي شعبان هذه منع  
 النساء من الخروج الى الطرقات ليلا وانهن اذا منعن الا ساكنة على الخفا  
 فلنساء ومنع عن دخول الحمامات ولم تزل النساء ممنوعات عن الخروج  
 الى اهل هذه الظاهر المقدم ذكره كانت مدة منعهن سبع سنين فاشهر انتهى مختصر  
 اگر بعض معاندان بنابر اس خاطر عباسيان افعال حميده اش را صورت اعمال نكوسيه  
 اظهار نمايند مناط اعتبار است بالجملة خلفاى اسمائيه و ترتيب احكام شرعيت عراقى روض  
 دقيقيه فروگذاشت نمى فرمودند چنانچه خودش هم بآن تصريح كرده و آنچه بقرامطه وبعضه  
 از اهل موثيه نسبت ميكنند ايشان از آن حسب ظاهر و باطن مبرا اند و در كتب معتبره تاريخ  
 اسائر و دائره است خبرى كه بر تخریب دين از سلاطين مذكور دلالت داشته باشد  
 ذكر نميست از اطالالت كلام نينديشيد و براى اطمینان خاطر عوام بذكر برخى از احوال  
 سلاطين مذكور از روضه الصفا مبادرت نموده ميفرمايد نخستين كسى كه از اسمائيه متصدى  
 لموت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمعدى بود و او در سنه ۵۱۲ و ۵۱۳  
 باستين و ساخر يقية معاونت و نظا هرت ابو عبد الله صفوى خروج كرد و با هر كه بخار  
 ميبرد و ظلم و منصور گشت و در حد و قروان قلعه در غایت رصانت و رزانت



فتح کرده غنیمت و ثمن فرمود و بر مشتاق نیز مستولی گشته سائر مملکت شام را گرفت بویضا  
از قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجودی آمده مثل قلع حجر الاسود و دزدان  
جبر در مصر سیاست رسانید و بقایای آنجا عت که بختی در ولایت شام متواری شدند  
ازین کلام بوضوح پیوست که قرامطه در اسی اسماعیلی طائفه دیگر اند و عباسیان به انوار  
ایشان بغض عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه کردند و در سده احدى و ستین و  
تلاته المیزانین الله بعزمیت مصر از مغرب هجرت فرموده و اولاد و حجر مبارک را با  
همراه گردانید و اموالی که مصحوب داشت از تیر تعدا و بیرون بود در بعضی قواچ به نظر  
رسیده است و الحمد لله علی الراوی که در آن پانزده هزار شتر و ده هزار استر از عسکر مغرب  
از رنج و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه با استقبال المعز لدین الله  
شتافته در آن سرزمین باقای او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل الامم شتیان  
خویش بر عرض داشتند و بنوازش و استمال اختصاص یافتند و خایفه علوی ایشان را  
بعد الت و احسان و نصفت و ائمنان خوشدل و مسرور گردانید و چون به محرومه مغرب  
نزول فرمود و باساس عدل و انصاف چنان اشتغال فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود  
گویند چند صدوق پر از زر و در پیش بارگاه او نهاده بودند و نخست داده که هر روز  
محتاجان بیایند و در یک کف آنچه بخواهند از آن نفوذ بردارند اکنون آن صنادیق بر جاست  
و در آن گرم نشان نهاده و چون امور ملک استقامت گرفت و روز جمعه نوزدهم ربیع الاول  
ست و شصت و ثلثه المیزانین الله حیات به قایلض ارواح سپرد و هنگام وفات پسر خود المعز بن  
راولی عهد خود نمود و اعیان مملکت را باطاعت و انقیاد وی وصیت فرمود مدت عمرش  
چهل و پنج سال بود و زمان خلافت سیست و سه سال و پنج ماه و از برای صلاح امور قریب  
بهشت ماه مرگ وی را پنهان داشتند چون مدت هفت ماه از واقعه المعز لدین الله گذشت  
خلافت مغرب و مصریان با پسرش المعز بن الله بیعت کردند گویند عزیز بقاییت علم مصر



منقضى عالم فانی را وداع کرد مدت حیاتش سی و نه سال بود در روز وفات او که ستمش  
 ستمه احدی و اربعین و ثلاثه بود ارکان دولت و اعیان مملکت او با سپهرش از مغربین  
 بیعت کردند و بادشاه صاحب راسی شجاع بود و قایم امور ملک و قوانین مملکت نیکو  
 داشتی که ما اینغی و مراسم حکومت و سیاست بجای آورده و در ستمه سبع و اربعین بنده خود  
 و خادوم را با انواع عواطف بادشاهانه اختصاص داده باش که گران باقصی بلاد مغرب  
 فرستاد تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات رفته مای که بآن بحر منتسب است و در آن  
 ممالک معروف است حید کرده بسایه سپهر خلافت مصیر فرستاد و از مغربین الله در  
 ایام سلطنت خودش پس لحاظ شد که کشیده آن دیار را فتح فرموده بعد ازین فتح لشکری عظیم  
 بجزایر روم ارسال نمود میان سپاه او و رومیان حربی قوی واقع شده معزیه بر بنی الخان  
 غالب آمده اموال فراوان گرفتند در خلال این احوال خبر وفات کافور خشییدی که او قبل  
 عیایب بحکومت مصر اشتغال نموده و بسبع معزیه رسیده بود اسطه فخط و غلام مصریان عاجز شدند  
 و مضطرب گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامه ها فرستاده از معزیه التماس نمودند  
 که بنفس خویش حرکت فرمایند یا از امرای معتبر شخصی را که شایسته ریاست باشند بآن ولایت  
 فرستد چون معزیه برین قضیه اطلاع یافت بهمت بر تنجیر مصر مقصود گردانیده و جوهر با متجده  
 و از باب سلاح و کشتیمای شحون با انواع اطعمه از اصناف اغذیه که برای آن مملکت صدقه  
 کنند ارسال نمود و جوهر در ستمه سبع و اربعین و ثلاثه با کفته هر چه تمامتر بعد از قطع مسلک  
 و مقایزه مصر رسید چشم اهل آن دیار بیدار او روشنی پذیرفت و سورت جوع ایشان بعد  
 از عزالدین الله آرام و قرار پذیرفت بموجب فرموده و رومیان قسطنطین و مصر وین آتش  
 بنیابت آتشی مشغول گشت و آنرا قاهره معزیه نام نهاد و بر بسی جوهر خادوم مصر و اسکندریه  
 و دیار صید و دیلا و مکه و مدینه از تصرف عیایسین بدر رفته و تحت شجر علویه در آمد  
 حرم انشا جوهر یکی از قایدان را بآن لشکری گران بجانب فلسطین فرستاده آن قائد فلسطین را



و کشاد روی در پس جنازه و غیر آن بر آسودن و در آن سر و دست و پایی  
 مبالغه کردی تا بحدیکه چون مردم از شراب خورده و مست و بی عقل شدند و ما اکثر باغات  
 خراب ساختند و فرمان داد تا بحدیکه از آن مردمان و از ایشان قطعاً از فرمان  
 بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر چاه یا  
 سوار شوند از رکاب آهنی اجتناب نمایند در سیر در حلاله گنجینه قلاده کنند و در حمام با عطفی  
 و شربت آینه تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چند نگاه ایشان را از این تکلیفات معاف  
 داشت و در ایام حکومت خویش فرمود تا مادر اس بنا کنند و مسلمانان و فقهارا منسوب سازد  
 اسباب و اموالک فرزندان و قتل فرمود و همچنین نوبتی فرمان داد که زیت و عسل به جای آن  
 ساخته بودند و زیل بریزند و از آن روز که این حکم نافذ شد و ظروف امتناعی شکسته شد  
 و به وجب فرموده حاکم تمامت سگان قلمروش را کشتند مگر کلاب اهل حبیله را و اکثر کلاب  
 و شبهر سیفر فرمود و در شبی از شبها سیفر از اعدای کمین کرده بقتل او مبادرت نمود  
 و او بجا بر رحمت اینزدی پیوست مدت خلافتش بشت و پنج سال بود و زیاده از مقدار حاکم  
 از مراصل زندگانی طی کرده بود و بعد از وی خلافت بر پیش انظار آمدن انبیا شد  
 و او مانند جد خویش عزیز نیکو سیر و پاکیزه سریت بود و از فروط سیاست و کمال کیاست  
 و دقتها آرام یافت و دین و دولت استقامت پذیرفت و در عیش بین و ارباب حجاب  
 و احسان برادر مصر و شام بازگشتند ظاهر آنجماعت را بعد از ش و عا طقت اختصاص داده  
 خلق گرانمایه پوشانید و در آن هنگام که هنوز حجاج در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود بن  
 سبکتگین پیش قادر خلیفه معروض داشت که سلطان میگوید که نمیدانم که حجاج چه اختتامی  
 حاکم مصر که به مذہب است گرفته اند قادر فرمان داد تا التواب را از حاجیان ستانده و  
 و در سنه احدی و عشرین اربعمائه قیصر روم از ممالک خویش سیصد هزار مرد و فراهم آورد  
 متوجه شام گشت چون بحد و حلب رسیدند هوا بنایت گرم گشته عطش بر آنجماعت

بود و در روز جمعه بطلبه بنیامین فصیح و بلیغ خواند که بر خطبوت و نصیحت التماسی شمال داشت از آن  
 که در چنانچه اهل مجلس رفتی عظیم کردند بعد از آن بر توالتفات بر احوال مملکت انا اخته تمام و  
 مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف در آورده و در زمان دولت البتکین مولای بنیامین  
 از بغداد بالشکری بشام آمد و حسن بن احمد قرطبی با و منضم شده اظهار مخالفت کردند و  
 بالشکری متکاثر از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فتنین کردی و نو چشم البتکین بر راست  
 منصور عزیز افتاد خود و ترسی بر باطن او استیلا یافت از اسب پیاده گشت و با  
 و خشیع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکو سیرتی گناه البتکین  
 بخشید و در باره او انواع تبه و احسان بجای آورد و بعضی از آل بویه را که با سپاه همراه البتکین  
 بودند بخلقه های فاخره سرافراز ساخت بعد از آن میان العزیز با بند و عضده الت و در  
 ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت  
 کرد و گوشمالی به سزا یافت و عزیز بعد از آن که بر دشمنان غالب آمد به مصر مراجعت فرمود  
 بعد از بیست و یک سال که بعد از او گذرانیده در ماه رمضان سنه سی و نه و ثمانین و ثلثمائیه  
 جهان فانی را وداع کرده به عالم عقیقی خراسیه بعد از ارتحال وی ایسرش الحاکم بالتمدن بر سریر  
 خلافت بتکین گشت و ولایت او در قاهره و دست به ششم و بیج الا اهل سنه سین و ثلثمائیه  
 اتفاق افتاد و نخستین خلیفه است از خلفای علویه که در مصر متولد شده اند و در سنه ثمان  
 و تسعین و ثلثمائیه حکم شد که به شب در دانه های مصر نه بنده بجهت بیج و شتر ابواب کل  
 مفتوح دارند و بر در خانها و در کوچانی مشامل بر فروزند و شب به شب در اسواق  
 و مسلک مردم طواف میکردند حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق می گشت  
 و خلایق با و حدیث میکردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلثمائیه حاکم در قاهره و معتزیه جان  
 بنا کرد و بعد از این حال حکم فرمود که هیچکس بر بیج و شتر ای خمر و سایر کرات اقدام ننماید  
 و ادانی و طرف و خمار خانه شکسته شرا بهار خجیت و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور

حکام اندر دوحوی خویش کاغذ بنام بیست ایشان بنام میسوی بجز سی و چهارم از  
 مجانب بمقران آل عباس گواهی خود بران ثبت کردند و خواستند که نسخها با طاعت  
 مالک فرستند تا در محافل و منابر آنرا خوانند پس ازیرماوزی بنامیدند تا نفع شد بحدی که دولت  
 مستنصر بزرگ روز در ترازو دید و تابان ثبات رسید که به یک سال تمامه باسی را  
 بسایر گرفت و بنویس گردانید فرمود تا در مدینه الاسلام بغداد و حلبه بنام مستنصر خوانند  
 و در ایام دولت مستنصر آخره و باشد از خراسان بمصر رفت بهقت سال در آنجا بود  
 بعد از آن از آن مملکت مراجعت نمود و در پنج روز از آنجا دعوت مایه آمدن نمود و همچنین  
 حسن صباح حمیری که از سلطان ملک شاه در پرده اختفای نهانی میگردید بمصر رفت که کسالی  
 و دزدان دیار بود و بعد از آن رخصت انصراف از مستنصر حاصل کرده بدین بنام رسید بهتقدم  
 دعوت علوی کرد و چون شصت سال به حکمیه مستنصر گذشت و در محرومیه قاهره  
 داعی حق را الیک اجابت گفت چو کیس موازی او سلطنت نکرده است از دنا شده او  
 فتور و خلافت علوی پیدا آمد تا آن زمان که بالکل منقرض شد بعد از آن بحال و سپارش  
 مستعلی بالله بر سر سلطنت تنگ گشت و مستنصر بزرگ خویش المصطفی لدین الله نزار را  
 و بعد کرده بود بعد از آن از دی رنجیده و بهیت فرمود که نزار پیرامون اینکار نگردد  
 و سپرد و یکیش مستعلی بالله احمد قائم مقام او باشد چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد و بمکه  
 و در وقت نه فرقه با مستعلی بیعت کردند و او را بر تخت خلافت نشاندند و روز مرده بنا به معتقد  
 خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند پس بن صباح حمیری از جمله فرزندان  
 نزاری قهرستانی در سلک هو اخوان المصطفی لدین الله نزار اعظام دارد و تحصیل دیندار  
 دال است بر صدق این دعوی چون مستعلی بر سنده خلافت تکیه زده خواست که بر او خود  
 نزار را از میان بردارد نزار از خوف بجانب اسکندریه نزد بنده پدرش که و آل بنجاب  
 رفت و او مستعلی را خلع کرده نزار را خلافت برگرفت مستعلی لشکری عظیم با اسکندریه

غالب شد و مختار این حال اهل حلب بر ایشان بخون زدند و میان منبرم شدند و از  
 کمال عنایت آنی اهل اسلام را فتنی عظیم روی داده سجدات شکر بجا آوردند و حدیقات بر پیشانی  
 و سحران رسانید و درین سبب و دشمنی و آزار جماعت در منفعت شد الی غایر لغات است و تخریب  
 بسیاری باقی کشیده و مردم ملک او ازین واقعه متاثر و ملول خاطر گشتند بدست خلافت  
 شانزده سال بود و زمان حیاتش سی و سه سال بعد از ارتحال او پیشتر منصرف به مدینه  
 خلافت جلوس فرمودن او از هفت سال تجاوز کرده بود که متصدی امر سلطنت گردید و در  
 یازده سالگی منصرف به فوجی آراسته سوار شده به تخریب نعل رفت در آن روز تاجی مرصع  
 بر سر نهاده بود که هیچ قوی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان به طاعت او روشن گشت و از جمله  
 فتوحاتی که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری حلب فرستاد و والی آن ولایت را  
 نصر بن صالح بن مرواس که دم از طغیان میزد گرفته کشتند و آن ملک دیگر یار و در تصرف  
 علویان در آن پنجین باطراف و الایت عرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربیع لشکر با فرستاد و جمله  
 پیر اعدا غالب آمده و درین ملک هیچ سلاخی نماند و در سده خمس و شصتین و اربعه سال  
 افریقیه نام منصرف به قدر از خطبه افغانده اظهار مطاوعت و القایم بالله عباسی کرد و قایم بحبت  
 او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایتی را که سخر کرد اند او را مسلم باشد و در سده اربع  
 و اربعین و اربعه سال امانی غالب و حاکم عیسایان بنوده شهر را مضبوط گردانیدند و منصرف کردی با نجانب فرستاد  
 تا بفتح مخالفان پیر و از اندوچان مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر  
 ایشان در گرداب فنا غرق شدند بقیه الامار مراجعت نمودند بار دیگر به تخریب سباب حرب  
 اشتغال نموده متوجه حلب شدند و این فوجت والی انو لایت منبرم شده مصریان بران  
 ملک استیلا یافتند و درین و الاطائف از امرای عرب بر افریقیه استولی شده نام القایم  
 بامر الله عباسی را از خطبه و مسک وضع کرده بنام منصرف علوی خطبه خواندند و مسک زدند  
 درین سال با اشاره خلیفه عباسی مخبری نوشتند مضمون آنکه علویان که در مغارب و مصر

بپشت او بر سر او برقع مخافتان نامزد فرمود چون بشیر کوه بنواهی مصر رسید اهل فرنگ  
 از قیوم او خبر یافته خائب و خاسر بازگشتند بشیر کوه در بیج الاخرست در پنج و ستین خیمه  
 بقاهره مصر رسید عاصد خلیفه از برای وی خاتم فرستاد بعد چندی صلاح الدین یوسف  
 برادرزاده او شاپور وزیر القتل رسانید وزیر بعد قتل ثناء را بر اسدالدین بشیر کوه بر سر  
 و چون شصت و پنج وزیر تن و فتنه اسیر قیام نمود سفر آخرت اختیار کرده بعد فوت او  
 عاصد زمام ارادت را بکفایت صادر اندین یوسف نهاد و او بجل و عقد نجات  
 اشتغال ننمود تا در جهنمائی محرم سنه سی و شصین خیمه کاه فرمود که نام عاصد را از خطبه  
 افکنده باسم المستنصر نور الدین عباسی خواندند دولت نامای علویه اسماعیلیه انقطاع پذیر  
 بر جمیع خلفای اسماعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی  
 نام عاصد چهار دهن بوده اند مهدی به پیشش قایم و منصور پسر قایم در افریقیه و بعضی از  
 بلاد غربی بجلالت قیام نمودند چون فوت بختر رسید مصر را در تحت تصرف آورد و آن  
 بلده فاخره و ادار الملک ساخت بعد از وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر بستمند و آمد و  
 حافظ و ظاهر و فخر و عاصد علی الترتیب خلافت کردند از بعد از ظهور مهدی تا انقراض  
 ایام عاصد و دویست و هشت سال بود باجله خبر موت عاصد و انقطاع دولت اسماعیلیان  
 از مصر بغداد رسید و شریف امر و مامور اظهار فرح و شادمانی کردند و شهر را این  
 بستند و عالم سرت باوج مهر و ماه برافراختند و کوههای بشارت کوفتند خلیفه از برای  
 در الدین محمود خلیف که انبای و هدایای قیمتی فرستاد صلاح الدین یوسف نیز از وارا الحاقه به  
 طایای ارجمنه بتهج و سر فراز گشت و یکبار آنگه قول او در موسم حج بکه مظلوم بانو بسیار  
 مند و از صاحبان خاندان اسیر کسایه تیغ بمید ریغ شهید ساختند و این واقعه در سنه  
 سیصد و نوزده بود در رئیس ایشان ابو سعید جندانی قریطی بوده و بعد از او پسر او ابو طاهر  
 رطلی نیز به ستور پدر در موسم حج بکه مظلوم یا خلافت مدتی از قریطی است در آنجا ابو سعید قریطی





حجاج و دیگر اعمال شریفه اقدام نموده بود ابو طاهر قریباً ابو سعید خضابی مذکور بوده و ابو سعید  
 مسطور پیش ازین و اقمه بخیزین سال و در سال سعید و یک ازین عالم انتقال نموده بود و چون  
 دیار بکری در تاریخ خمس آورده و فی سنة احدى و ثلثمائة قتل ابو سعید الخضابی اس القرامطة  
 قتل ملوک صقلی اوده فی الحار و خروج فاستدعی قاید اس اصحاب الخضابی فقال للسید بطلبك  
 فلما دخل قتل و خرج فطلب اخر قتل حتی قتل اربعة من روضه ساهموا استدعی الحاس فلما  
 دخل فطن لذلك فامسك الحاد ففصاح بالناس فقتلوه انتهى یا فمی و در مرآة الجنان و در  
 سنة احدى و ثلثمائة فیها قتل ابو سعید القرمطی صاحب حجر قتل خادم فی الحار اوده و خروج  
 فاستدعی رئیس اس خواص القرمطی فقال السید بطلبك فلما دخل قتل و اخر کذلک حتی  
 قتل اربعة يستدعیهم هذا احدا بعد احدا ففصاح النساء ففکثر الناس علی الحاد فقتلوه  
 و کان هذا الحد قد تمکن و هزم الجيوش و هادنه الخليفة واسمه الحسن بن محمد و انما  
 یا فمی و در مرآة الجنان و در تاریخ سنة سعید و هفت آورده و حج بالناس منصور دلائلی  
 و قتلوا مکه سالین فواقاهم يوم القروية عدو الله تعالى ابو طاهر القرمطی فقتل الحجاج  
 ذریعاً فی المسجد و فی فجاج مکه فقتل امیر مکتب ابن محارب و قطع باب الکعبة  
 و اقتلع المحمد کلا سود و اخذته الی حجر لم یرد الا فی سنة تسع و ثلثین و ثلثمائة کاسیاً  
 و کان معه تسعمائة نفس فقتلوا فی المسجد القادس سبعاً و تسعة و تسعین  
 الفین قتل بفجاج مکه و ظاهرها شلشون الفان سبب  
 من النساء و الصبیان حوالی ذلك و انما مکه ستة ایام و لیج احدی  
 و در تاریخ خمس از کمال نیز چنین نقل نموده بتأیر خوف احوال کلام نقل آن بجا درشت نموده  
 سطور هم آنکه در بیان این و تاریخ تفاوت و مناقض نموده چه خود و چه ببحث سابقه تصریح  
 نموده که ابو سعید خضابی در سنة سعید و یک مقتول گردیده پس ابو طاهر قائم مقام او  
 شد و قوت و کثرت بسیار پیدا کرده بر سر جایان کبر در سنة سعید و هفت و هشت

در سنه سیصد و نوزده با عساکر خود در مکه معظمه وارد شد و قتل حجاج و نهب اموال  
 آنها قیام نمود و این معنی غلط محض خطائی فاحش است بخند و وجه اول آنکه انچه باقی  
 بعضی نوشته که این واقعه در سنه سیصد و نوزده در مکه معظمه زاد آمد شرفا و توفیقها واقع  
 شده خلاف تحقیق است و در کتب معتبره تواریخ در وقایع سنه مذکوره ازین مقوله چیزی  
 ننوشته اند چنانچه رجوع بکتاب سیر و آثار شامی عدل این دعوی است اطمینان قلب عوام را  
 بذر خجارت مرأه الجمان یا فعی و غیره میاوردت نموده ستع عشره و ثلثه فیها استخوان  
 مونس من المقتدر و الوزی و جعل یتغنى علی المقتدر لیکبر علی العباد و اقرب غیره و خرج  
 اصحابه الی الموصل مغاضبا و استوی لوزیر علی حواصل فرج المقتدر بالوزیر و کتب سمه علی  
 الملائکة کان مونس فی ثمانه فحارب جيش الموصل کانوا ثلثین ألفا ففرهم هو ملک الموصل فی لیله عشرين  
 و اخرج احدهم بغداد و اخذ الی الی یوفی قاتل باهله و وصل الی بغداد من الهزم و من الضا  
 علی الغضب استغاثوا بحسوا المقتدر و عاقب لا سواق و خافوا من هجوم القرامطة و فیها  
 توفي الحافظ ابو اسحق ابراهیم بن عبد الرحمن القرشي محدث دمشق و فیها الکعبی شیخ  
 المعزلة ابو القاسم الطی و فیها السید الجلیل بن محمد بن الفضل الطی الواعظ قیل مات فی مجلس  
 اربعة انفس فیها ابو قلیها ابو عبده الله الزبیری لفقیه الشافعی المعروف بالزبیری نسبة الی  
 الزبیر بن العوام کان امام اهل البصرة فی عصره و مدته و حافظ المذهب خطه من الادب  
 قد مر بغداد و حدث بها عن جماعة و روى عنه الثغاس صاحب  
 لتفسیر و اخرون و کان ثقة محجبه الروایة وله تصنیفات کثیرة منها  
 فی الفقه و کتاب ریاضة المتعلم و کتاب التنبیه و کتاب الهدایة و غیر ذلک  
 من الکتب وله من المذهب وجوه بالجلد ابن واقعه در سنه سیصد  
 و سیصد و یقوتح آمده بود و در سنه سیصد و نوزده و دو هم آنکه  
 در سنه سیصد و سیصد و یقوتح آمده بود و در سنه سیصد و نوزده و دو هم آنکه



او در مقام فرموده که ابو سعید خدری در سنه سیصد و نوزده بانو بسیار و رگه آمده  
 سه هزار کس را از حایجان که پیشه ساخت و با قطع نظر از تماقت و مناقض این قول  
 ایزد است نمی شود مگر آنکه بر حسب ابو سعید قرطبی قایل شده گوید که آن شقی بعد از وفات  
 خود و چندین سال باره دنیا چیده کرده و مرکب این افعال شنیده و دیده این یعنی خلاف  
 واقع و منافی مذکور بلکه مخالف اجماع است است چهارم آنکه قول او تا بیست سال  
 نزد آن عین بود که با تسامح بعضی مجاهدین و تابعین شده و از خبر سدا و خواجه سید ریا نیز  
 کتاب معتبره توانیچ ثبت پیوسته که تراعه بالاعمال در سنه سیصد و بیست و شش در الاسود را بهر  
 بیرون در سنه سیصد و سی و سه با بجهت نظیره رسانیدند و خود هم بمقتبه سه اخیره تصریح نموده  
 بنابر این بیست و پنج سال از الاسود و نوزده ساله زیاده از بیست سال میشود بیست سال چنانچه زعم  
 نموده است یا منی و در مرقاة الجنان فرموده قال محمود الاصفهانی دخل القرمطی هوسکرا  
 اصفر بفرسه عند البیت وقتل جماعة فمضی بحدود الاسود بید بوس نکسه من ثوبه قلمه  
 و فلی بحدود الاسود بمجد و یفا و عشتی و شکر و یلیر آنکه قول او انما از زندقه و الحاد اول و قرأ طه  
 احداث کردند ممنوع است زیرا که اظهار زندقه و الحاد اول متصرفه احداث کرده اند و در  
 زنداقه و رین باب تتبع آنها نماند و قیوع ابن جوزی در کتاب تلخیص المیس فرموده الله فی الی  
 هو لا الفزع الذین جمعوا بین بهیج العمل مرفعات و بین اعمال الخلفاء الملاحدة احکام فی فض  
 و سماع و وجد و اعمال احکام الشریع و لم یجاس الزنادقة ان یرفضوا الشریعة حتی جازمت  
 المتصوفة فرفضوا اسماء و قالوا حقیقه و شریعه و هذا قبیح لان الشریعه ما وضعه الخلق  
 بهیج الخلق قل ان راع الحقیقه فی غیر الشریعه فمغرم و محذور فان سمعوا احدا یحدث شیئا  
 قالوا ما لکن احدا و انظر لهم میتاعن میث اخذنا علما عن الحی الیه لا یبوت فن قال  
 حدثنی ابی عن حمی قلت حدثنی قلی عن ابی تمسکوا بهذا الخرافات قلوب الاغنیاء  
 و انفتحت علیهم لاجلها الاموال لان الفقهاء کالاطیار و النفقۃ فی شمن الدماء و اصعب

آنچه در باب استخفاف و هتک است حرم که معظمه که از قراصله ملائنه لعنه الله تعالی بوقوع آمده نوشته است  
 فسادك بادل قار و راكسرت في كلاسلا حرمه قراصله ملائنه لعنه الله تعالی بوقوع آمده نوشته است  
 زیرا که استخفاف و هتک حرمت حرمین شریفین زادگاه ابد تعالی شرفاً و عظمتاً اولاد و  
 صدر اسلام از خلفای جور و امرای بنی امیه و بنی مروان و غیرهم صادر شده قراصله ملائنه  
 اعیانی است سینه آن فراعنه نمودند و حقیقت و در و وبال این حرکات شنیعه بر و ز کار آن  
 گرد و نابکار که شرار و ساق این سنت سینه اند عاید میشو و بیست

هر گل و سبزه که در باغ نموده دارد آخرای باد صبا این همه در دست

امور مقتضی هتک حرمت حرمین شریفین که از خلفای جور صدر یافته بسیار است از آنجا که معاویه در زمان امارت  
 خود و چنانکه از شام بگذشته قدم آورد و خواست که منبر آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بشمار  
 بر چون از جای خود بجنبانید همان ساعت آفتاب گرفته شد بحدیکه ستارهای آسمان  
 نمودار شد و معاویه ازین خیال خود برگشت و پشیمان شد و اعتذار از آنرا باصحاب گفت  
 که مقصود من تفحص و تنقید آن بود تا او را زمین نخورده باشد بعد از آن شش پای دیگر  
 زیاده کرد و و منبر نبوی را بالا ای آن برداشت کذا فی جذب القلوب الی یاد المحبوب  
 للشیخ عبدالحق الدهلوی که معاویه پسر ابی سفیان در زمان امارت خود یعنی از خود  
 استنباط کرده که از طریق این شهید مقدس یعنی مقبره شهید امی حدر و آن کرد و اکثر قبور شهدا  
 محبت آن کشوف شد شهید را از قبور بدر آورد و امام تاج الدین سبکی در شفا و استقام می آید  
 همچون معاویه استنباط این کرده و امر کرد و قتل شهدا از مواضع قبور ایشان مساحی بقدم شهدا  
 حمزه عبدالمطلب سید و خون از روی سائل شد آورده اند که حال او در روز حفرین در مدینه  
 نه او را و او که عین امیر المومنین می آید هر کرامت و با شد باید و از آنجا نقل کند و در جای  
 دیگر و کذا فی جذب القلوب و لکن از شدش پا ازین فراز ترک ننهاد و در هتک حرمین  
 شریفین و قتل و گدازشت نه فرموده و چنانچه در مباحث سابقه از روی قرائن و سیر و قرائن



مرآت ثمانه ذبح فی الحمار وبعده ابنه ابو طاهر اتقی و در وقایع سنه ووصد  
 و هشتاد و نه نوشته فيها توفی المعتضد ابو العباس احمد بن الموفق و در وقایع  
 سنه ووصد و نو و پنج مر قوم نمود و فيها المكتفی بالله ابو الحسن علی بن احمد الموفق  
 ابن المنوکل بن المعتضد العباسی استخلف بعدا بیه و كانت دولته ستستین  
 و نصف اول بعدا اخو المعتضد و له ثلث عشرة سنة واربعون  
 یوما و لعلیل امیر الکامه صبی قبله انتم  
 و یگیر آنکمه قول او خلیفه عباسی ابو القاسم الطبع الامراء ابو القاسم فضل بن المعتضد  
 بسی هزار و دینار از ایشان خرید نیز از حلیه سدا و عاقل است تحقیق فن سیر و تواریخ نقص  
 نموده اند که قرامطه حجر الاسود را بغیر گرفتن ببلغی و عوضی در سنه سیصد و سی و نه بکرامطه  
 رسانیدند و با آنکه او را بعضی امرادر وجه استرداد آن ببلغ پنجاه هزار دینار بایشان  
 تسلیم میکرد قبول نکرد و در سنه مذکور خود بخود باز بکرامطه از او امانت شرفا و تعظیما نقل نمودند  
 و گفتند که ما حجر الاسود را حسب الامر برده بودیم و باز بر طبق امر مجلس رسانیدیم و پیش از  
 رسانیدن آن بکرامطه او را در کوفه آورده و رجایع کوفه آنجا بختام مردم آنجا رسانیدیم و از آنجا  
 بوضع او در حرم محرم رسانیدیم و یاقعی در وقایع سنه سیصد و سی و نه آورده و فيها اعادیت  
 لقرامطه الحجر الاسود الی مکانه و کان بعض الکامه اعراض قد وضع الیه بخمسین  
 لفت دینار و ابوالانقی محمد حسین و یار یگرمی در تاریخ خمیس میفرماید فی سنه  
 سع و ثلثین و ثلثمائة اعادیت القرامطه الحجر الاسود الی مکه و فی سمار  
 ملطای اعیاد الحجر الاسود الی موضعه فی ذی الحجة و قالوا اخذنا به  
 علودنا بامکان بیدل بمرفی رخ و خمین لافله جیوه و قیل برده و ما فی القصد و ما الیه  
 و حملوا الی الکوفة و علوه بجامع الحقی اهل الناس فخرجوا الی کربلا فخذلوا من کربلا  
 سنه سبع و ثمان و کان مکه عند هاتین عشرین سنه کذا فی الساجد النعمان



امور این سفر امریکه و افق مدعا بود معلوم آن حضرت گردید و عمر بن الخطاب پرسید  
 یا رسول الله چه چیز دیدی که استرجاع نمودی فرمود ام که تعلق باین سفر نشاء داشته باشی  
 خود نیست گفتند یا رسول الله پس کدام چیز است باین فرموده و گشته تشبیه درین سنگ تار  
 آنها که خیار است من باشند بعد از اصحاب من و در روایتی آمده که هرگاه که بدین موضعه  
 می رسید بدست خود اشارت میکرد و میفرمود گشته تشبیه در این صخره خیار است مع صلوات  
 و از ابن عباس نیز نقل این روایت آمده و از کعب اخبار روایت کرده اند که گفت  
 تو ریت آمده است که در سنگستان مشرق مدینه مقبولان باشد که رویهای ایشان بر روز قیامت  
 مثل ماه چهارم باشد این زباله روایت میکند که روزی در عهد امیر المومنین عمر با  
 بسیار باریده بود وی بایاران خود بسیار سواد مدینه بیرون آمده تا به موضعی رسید که او را  
 حیره و اقم گویند و سیلهای آب از بر کنار وادی روان میرفت کعب اخبار در میان بود  
 گفت تحقیق و الله یا امیر المومنین هم درین وادی سیلهای خون روان گردید چنانچه این  
 آب بر روز عید الله زیر نیز ویکتر آمد و گفت در کدام زمان بود این واقعه یا اباح کعب  
 گفت که سیزده و شترس که اینها بدست و پای تو واقع شود اکنون درین واقعه همه اهل سر  
 و توانی بطریق تفصیل و اجمال تقریر و تحقیق مقال کرده در اینجا عبارت هر یکی از آنها بر  
 آنجه که تقریر کرده مترجم کرده و تا در تقریر و تحریر اصل قضیه تغیر نقصان راه نیابد و الله اعلم  
 بقرین میگید که سبب خروج اهل مدینه که در بعضی احادیث واقع شده همین واقعه حیره است  
 که در حوالی این بلده مطهره در رونق و عمارت میرتبه حسن و کمال رسیده بود و بتیاری  
 اصحاب مهاجرین و انصار و علمای عالی مقام از تابعین اخبار ملوک و مشحون بود و حوادث  
 فتنه پس بیل توانرو توانی بروی بدان آورده و لای مدینه از مخالفت این آفات اختیار طاعت  
 در محفل رحمت و مهربان بر گزینست نموده بیرون آمدند و بیزید بن معاویه مسلم بن عقیله  
 را که از اهل شام قتال اهل مدینه فرستاد و تا ایشان را بجزیره مدینه در غایت شتابت

کتاب بیان گردیده و در مقام از کتاب جذب القلوب مرقوم میشود و میفرماید از اشرف  
شناسان و ائمه قبا که در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امام حسین بن علی رضی الله عنهما  
واقع باقیه واقعه حره است که آنرا حره و اتم و حره زهره گویند و توضیحیست در سواد و  
مطهر و بر مسافت یکمیل هر چه از جنس قتل و سنگ و فساد و هتک حرمت این غیر البالد  
باشد درین قضیه موجود آمده اگر چه ذکر آن باعث کدورتی و رخصا و وقت طالبان  
صافی ضمیر بود لیکن چون بوقوع آن مصدق قول عجز صادق است که پیش از آن تو جمع  
بدان خبر داده بود و مرجع و مال آن بطور فضائل و خصائص این بلده عظیم ایشان بود و  
مضمون حدیث نبوی صلعم که فرموده هر که ایذا و تحوین اهل مدینه کند عاقبت حال او در دنیا  
و آخرت بعد از آنکه عاید گردد و چنانچه از سیاق قصه روشن خواهد شد لازم افتاد و بدین  
سبب است که اشارتی بدان نموده شود و از ابوهریره روایت کرده اند که گفت روزی  
پیش آمد که اهل مدینه را از مدینه بیرون کنند پس بدین کیست که بیرون کنند ایشان را گفت  
امروز اسبوا و در حدیث صحیح بخاری صحیح مسلم آمده که هلاک است بر دست قبایله از قریش بود  
گفتند پس چه میفرمائی یا رسول الله ما در آن زمان فرموده است و گوشه گرفتن از خلق و در حدیث  
حیکر از ابوهریره آمده که گفت سوگند بخدا ای کلمات من در قبضه قدرت اوست که هرگز  
مقتادیه واقع نشود که دین را چنان ستر و پاک ببرد که موی سر ستر نبی بیرون روید و در آن روز  
از مدینه اگر چه بقدر یک منزل باشد و نیز وی سیگفت خداوند امر از خواص است  
و امارت بمیان نگاهدار و پیش از رسیدن آنوقت مرا از دنیا بردار اشارت به زمان  
یزید بنی دولت کرد که در سال ستین بر سریر شقاوت نشست و واقعه حره هم در آن شقاوت  
نشان او وقوع پذیرفت و اقدسی در کتاب حره از ایوب بن بشیر روایت می آید که  
سید ابراهیم علیه السلام در سفری از اسفار بیرون آمده بود و چون بحره رسید  
در آن وقت حضرت غایت الانبیه و انالک و احوال

برای نیکوکاران و شایسته‌ها سنگ تخت در زیر دهنه آن نهاده و بعد از آن عبد الله بن ابی  
 نضیر دعوت کرد و مردم را اطاعت نمود و خاندان یزید بن معاویه بن سلیمان بن عبد الله بن ابی  
 از اهل شام بقفال اهل مدینه بگنجت و حکم کرد و بعد از اتمام کار اهل مدینه متوجه مدینه شدند  
 و کعبه را عبد الله بن الزبیر نیز با خضر سالم چون مسلمانان تقبیه کردند و بعد بقایای اصحاب کربلا  
 ببله طایفه بودند روی بگریز نهادند و مسلم بن عقبه در قتل اهل مدینه شریسته داد و اسراف و فساد  
 داده و بجانب مکه مغیره روی نهادیم در آنشای راه بیستر ملاک افتاد و بهر دو حصین بن نمیر  
 اندی را خلیفه خود گرفت و بجای خضر بن الزبیر و کرمی خلیفه و احراق کعبه و حبس نمودن  
 اقامت بهار البوار کشید و چون حصین بن نمیر را خبر موت یزید رسید بگریخت و قلع این مقام  
 انصرام نیافت نیست کلام طبرانی و ابن جوزی گفته است: «ثین و ثین در آمد یزید بن معاویه  
 عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که سپهر عزمی بود و بدین فرستاد و اهل آنرا به بیعت و بیعت  
 نماید عثمان بن محمد جامع را از اهل مدینه بجانب یزید روانه ساخت بعد از آنکه این جامع  
 از پیش یزید حکم العود احمد بدین مطهره خود نمود و در زبان بست و قسم یزید بکشادند و بعد  
 و نه بر خمر و از تکاب مناهی و ملاهی و لعب کلاب و دیگر اوصاف و میوه او را یاد کردند و  
 بیعت او قطع نموده تبری از وی نمودند و باقی اهل مدینه را نیز از قصد بیعت و اطاعت او  
 نیز از ساختن بند که یکی از انجاشه بود و گفت و اندوی مرا صد هزار درهم جائزه داد و  
 احسان نمود و لیکن من راستی را از دست نهیم و بی شارب الخمر هست و تارک الصلوة و بعد  
 از قطع بیعت یزید شقی اهل مدینه قرار بیعت بر عبد الله بن خطابه فیصل دادند و عثمان بن محمد را  
 که عامل یزید بود اخراج نموده ساخت که است این بلده مطهره را از لوث اغیار پاک  
 ساختند و عبد الله بن خطابه میگفت و انداز بیعت یزید بهرون نیامده و بر وی خرج نکردیم  
 آنچه ترسیمیم که سنگ از آسمان بر دوشم این اجوزی از ابو الحسن مدائنی که یکی از ثقات  
 روایت نقل میکند که اهل مدینه بعد از ظهور دلائل فسق و فساد یزید بر منبر بر آمدند

و بابت قبل میسازند و سه روز به یک جزایت حرم نبوی صلعم نموده و او بابت والی  
 و او اند از بیعت این یاد اقامه حرة نام آمده و وقوع این واقعه در حره و اتم بود که  
 بسافت یکمیل است از مسجد سرور انبیا صلعم و یکزار و هفتصد تن از بقایای مهاجرین  
 از حبشه باقی الباقین اینرا را قبل رسانیدند و از محمود ناس و رای نسا و اطفال هزار  
 کس را ششاد و هفتصد تن از حاملان قرآن مجید و نو و هفت از اقوام قریش را در تحت  
 تیغ بکشد و آید و دند و فسق و فساد و زنا را اسباح ساختند تا بحدیکه آورده اند که هزاران بعد  
 ازین واقعه او را زنا زانیه و اسپان را در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جولان دادند  
 و در روضه شریف کنام موقوفه است در میان قبر و منبر شریف حدیث صحیح و روایات که  
 روضه است از ریاض جنت اسپان بول و روش گردند مردم را بر بیعت یزید بر عهد عیسی  
 که اگر خواهد بفرود شد و اگر خواهد آزاد کند خواه بطاعت خدا خواند و خواه بهصیت جبر و اکراه  
 نمودند و چون یزید بن عبد الله روضه ذکر بیعت بر حکم قرآن و سنت بر زبان آورد و رجال  
 گرویش زدند و هم قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه در آن زمان مطلق از مردم خالی  
 ماند و اکثر اوقات او نصیب و جوش و بهائم آمد و کلاب و دیگر حیوانات در مسجد شریف آنگاه  
 ساختند و مصداق آنچه خبر صادق بدان خبر داده بود بنظره و سپیست اینست ترجمه کلام طبرستان  
 و طبرانی که از اعظم علمای حدیث است در خبری طویل از عروه بن زبیر روایت کرده است  
 که چون معاویه رخت افکاشت چه از آخرت کشید عبد الله بن زبیر از اطاعت و انقیاد و بیعت  
 کرانه نمود و از نقب بیعت آبا آورد و بیست و شش وی زبان بکشد و چون صورت اینحال یزید  
 رسید سوگند یاد کرد که او را غل و در گردن بیازند شخصی را بطلب وی فرستاد و یاران عبد الله  
 بن الزبیر با وی گفتند که اگر از فقره غل سازی و از برای مبرت سوگند یزید در گردنیت  
 بیند از می و بالای آن جامه های سیاهی بر آئینه صلح تو با وی بطریق اسن و سلامت اقرب است  
 عبد الله بن الزبیر گفت خداوند تعالی بر کز او را درین سوگند راست گوید که داند و بر کز او را

سیاست و بلاتسکین می نمودی امید از برای آنکه خود را در میان ایشان  
بایشان بر بسته بطریق لاف و جملات ایشان دفع می نمودی و چون وقت  
برآمد مروان بن الحکم پسر خود عبد الملك را خفیه بپسندید و فرستاد تا نزد  
و آید و سه روز مهم کارزار او گرفت و در آنجا او را کشته و سر او را بر  
آورد و گفت تبرجیست و می بینید گفتن بخوانند و در آنجا که بیستی تابان  
فته و فساد از حرم خیر البلاد که در او نشو و مروان گفت که در آنجا که فتنه و فساد  
گردان اطاعت ایشان ننمید باین یزیدیت نموده و سعادت نیست اهل مدینه و این چنین پس  
تینقا و قرار بر بخار به داده بر آنکه بنده بن محمد بن یاسوار شده و در صفت قتل  
در آمده و او شجاعت و مردانگی اسلام بر بنیبر بدست نداشت و در خفا که نشست  
او را بر سریری نشاند و در میان آنکه در آنجا که بنده و بنیبر و بنیبر و بنیبر  
خود می نمود و عبد الله بن طلیح نیز با رفتن خود را که در آنجا که بنده و بنیبر و بنیبر  
مسلم بن عقبه سران را بر بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر  
حکمی که بهای که در آنجا که بنده و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر  
ایشان بود و در آنجا که بنده و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر  
نموده هم بر اساس خندق مروان که بمطی اند علیه و ساختن آنجا که بنده و بنیبر و بنیبر  
در آنجا که بنده و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر  
بر بستند و از هر طرف تر و سنگ انداختن گرفتند تا مجال فرصت بر آن آنگ ساختن  
سام بن عقبه این مملکت را بنده و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر  
این و آنجا که بنده و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر  
در آورده گفت که اگر از یک جانب سر را می کشاده و بنیبر و بنیبر و بنیبر و بنیبر  
انعام و صلات و جائزات سینه مکافات شما که تا بعد از بنی حارث گفته مروان که بنیبر

بیست او نمودند سید القدر بن ابی عمر بن جنح مختصر می نامه نمود و از سر بر آورد و گفت اگر چه  
 یزید مرا صله و انعام فرمود و بهان کرد من بی غیره و دو کین وی دشمن خدا دارم اسکر است  
 من او را از بیت خود بر آوردم و چنانکه دستار خود از سر خود بر آوردم و دیگری برخاست  
 و تعلیم خود از پای خود برد و بر زمین سجده خلع بعبیت یزید نمودند تا آنکه مجلس از عمامه و فعال  
 پر شد بعد از آن سید القدر بن مطیع را بر قیامش و عجمه بن خطبه را بر انصار و الی ساخته  
 از رازی اسیر نمود و سر او را در دهان محاصره نمودند مردان و چاه که کبابی بودند نه تنها  
 و استغاثت یزید آورده از وی طلب شکری نمودند و بنی سالم بن عقیقه را بر قتل اهل مدینه  
 برانگیخت و وی یزید را و یابو و ضعف حال در تمام جزا است و چنانکه سید عجمه بر قتال اهل  
 این بلده شرفیه بر کجاست منادی بکلم یزید را زد و او تا هر که می در سر جاز نمیداد اسباب  
 و اسلحه جنگ این سرکار خاندان دیوان بر گیرند و بالای آن صد درینا بطریق انعام در وجه انعام هم  
 در ساعت بدشت و چند روز از ده هزار کس را از این طریق بر آورده تهاجم فساد و روانه ساخت و  
 باین جهان حکم فرستاد تا بخزای اهل یزید برود این مرغانه در امتثال امر توقف نموده گفت  
 لا والله هرگز جمع نمی کنم برای فاسق قتال یزید غیر از آنی بیت الله را و اهل الله را و اهل الله را  
 بنی سالم بن عقیقه از یزید و یزیدی و سمیت کرد که اگر در احادیثه بوقوع آید حسین بن زید انظیف  
 خود را و گفت ای مادر آله من بر سر ایشان میفرستم سه بار دعوت کنی اگر در مقام اجابت قبول  
 بر آید بکنار ما الا با ایشان مقاتله کن و بعد از آن که بر ایشان غالب آئی تا سه روز حرم یزید  
 اباحت کن و هر چه در انجا باشد از مال و سلاح و طعام نصیب لشکریان سازی بعد از سه روز  
 بست اطاول از ایشان بر گیر و با علی بن حسین رضی الله عنهما آفرین کنی و اتفاق داخل  
 بن جماعه نیست بعد از و بمول این خبر لشکریان مدینه ایشان نیز پیوسته و استعداد افعه اهل فیه  
 خاستند و با جماعه بنی امیه محصور بودند گفتند که با ما عهد و بیعت کنید که مکر و فساد بر نخرید و با ما  
 نفع اسرار نکنید و مظاهر اعدا و اعدای ایشان ننمایند و اگر نه نماند و اگر نه نماند و اگر نه نماند





و خجری را از درختان عرقه می خورم که پادشاه خدای خود در انتقام من عثمان بن عثمان بن عثمان را دوست  
 پیشتر نفهم نمیشد که آن درخت میگوید که برآمد این کار بدست مسلمین و عقیقه باشد از آن  
 روز باز بر قالی اهل مدینه زده ام و دل خود را بر آورده ام انتقام از تاتاران عثمان  
 داده و نیز چون عزیمت او در امضای این مهم مصمم یافت گفت پس نزد پادشاه بنعلی برگشتم  
 بجانب اهل مدینه متوجه شو که تو عریف ایشان اگر ایشان از در آمدن مدینه قبول بحیث  
 و اطاعت من صادر شود و نتایج بدی را نفع تو و سیاست برگیرد از صفار و کبار ایشان  
 آنچه باقی دارد و تا سه روز و از عقیقه و نثار است بدو و اگر بر او خلاف و جدال تو نرود  
 تو نیز مستقرض بحال ایشان مشو و پادشاهای مهم محمد بن عبد بن النبی متوجه شو آورده اند  
 که چون این سرف تا عاقبت اندیش بر کشکان حرم نظری انداخته نیگفت اگر با وجود  
 کشتن ایشان بدوزخ روم دیگر از من برکت تو در عالم کسی نخواهد بود و از تو توان که از  
 موالی مروان بود و دایت است که گفت مسلم بن عقیقه بیعت مرضی که داشت و دست  
 بکار برده بود متصل آن طوامی طلبیده تا بخور و طبیب گفت اگر در خوردن طعام بعد از استیلا  
 دو اصبه کنی بهتر باشد تا دوی که خورد و کار گرفتار افتد گفت اکنون مرا تمنای حیات  
 برای چیست حیات برای آن دوست میداشتم تا سوزش سینه را از تاتاران عثمان  
 آب شیر بنشانم اکنون که این مرا حاصل وقت من است هیچ چیز محبوب تر از موت نزد  
 من نیست که من بیقین دانم که حق سبحانه تعالی مرا بسبب قتل این ناپاکان از جمیع ذنوب  
 و معاصی مظهر ساخت سعد علیه الرحمه میگوید که این سخن ناشی از غارت حق و جهالت است و  
 او بود زیرا که قتل ازین جا غیر موجب جرم و حیثیت بود که بر آمدن از دبال و نکال آن درخت  
 صوبت و اشکال و از جمله صحابه که بطریق جبر قتل رسانیدند عبد الله بن خطابه قتل کرد  
 پس از قتل رسید و عبد الله بن زید حالی و ضوی رسول خدا اصلی الله علیه و آله و سلم  
 نقل بن سلمان الاشجعی که در فتح مکه حاضر بود و گوای قوم خود در دست او بود و در آن وقت

و ام جلیله و فریب آمده سر راه بر ایشان کشاده و او دوتا کشمیریان مسلم بن عقیبه زاده و در آمد  
 یافتند و طواغیت اهل مدینه در ناحیه گرفته ایستاده بودند بر مدخل اهلبیت ام رسیده بمقام  
 و محرابه در افتادند و ابن ابی ختمه بن مذحج رسانیده میگویی که اشیاخ مدینه حدیث میکردند  
 که معاویه در حالت احتضار فوت یزید را پیش خود طلبید و گفت چنین و آنم که ترا از اهل  
 مدینه امری پیش خواهد آمد باید که علاج آن واقعه مسلم بن عقیبه کنی که چکبیر نام صح تر از و سه  
 درین واقعه نمی بینم چون یزید بعد از پدر بر سریر امارت نشست بعد وقتی واقعه برنجی  
 که مذکور شد هم بر وصیت پدر عمل نموده هم اهل مدینه را با انصرام رسانید و الله اسلم  
 آورده اند که زنی نزد مسلم بن عقیبه بفریاد آمد و در بالچه پر خود که در بند وی بود تضرع  
 بسیار نمود و حکم کرد تا زود پسش از بند بیرون آورند و گردن زوند و سر او را بیدست  
 آن زن دادند و گفت تو بسلاست حیات خود شکرمی کنی تا بشفاحت پسر بر آید پس  
 آورده اند که تا سه روز اکثر مردم مدینه را در بند داشت که بومی طعام و شراب بمشام  
 میرسد سعید بن السیب را که از کبار تابعین است پیش وی آورده گفت بیعت یزید  
 اختیار کن دی گفت بیعت کردم سیرت ابو بکر و عمر فرمود تا گردنش بزنند مروی بر خاست  
 و بر جنون سعید بن السیب گواهی داد تا از سر وقت او در گذشت و ابن مسلم بن عقیبه را  
 سرف گویند از جهت اسراف و افراطی که در قتل و فساد داشت و اقدسی در کتاب تاریخ  
 نقل میکند که یزید بر مسرف آمدید که دی بعلت فحاشی که قمار است و بر بستر پلاکت افتاده  
 گفت اگر این ضعف و مرض تو نمی بود حاکم و والی این امر میکردم که خلص تر و نامح تر از  
 کسی دیگر درین امر نمی فهم امیر المومنین یعنی والد بزرگوار معاویه بن ابی سفیان مرا در مرض  
 خود وصیت نموده است که اگر ترا در جهت اهل جاز و واقعه پیش آید علاج آن از مسلم بن عقیبه  
 جوی سرف برخاست و گفت سوگند بخدا بر تو بادیا امیر المومنین اگر دیگری را غیر من  
 این امر سازی حرکت اهل مدینه درین هم جز من کسی نتواند بود و درین باب خواهی و نخواهی



در دین بود از قبیل قریش گشت به بیت کردیم و لیکن در احوال است نه بر جبهه بیت سه و قبول  
این بهیت از وی نموده بقتل او حکم کرد و داد. پس در بیته ای سوگند خورد که اگر بهر  
یابد این مسرت را زند یا مرد به بسوزد بعد از آنکه در آن قرار دادیم بدین  
بعد از این بجایگاه آورده تا که بعد از آنکه بنی امیه بسیار دین را در سه روزی بر موی  
که داشت بخت بهار البوار کشید آن زن را بپای نهادیم و نه او رفت تا و را از قیومین  
آورده بگویند که خود به بود در است آمد چون بفرستادید از آن می رسید و بی سر خیمه است  
و آن جوان بیخی اورا گزیدیم که قیوم بعد از سال از آن سر بیست و نه هزاره ستمانی را در طاق  
جزای اعمال داده و بقصد استقامت و تقاضا کردیم و بعد از آنکه در است  
گفت لا والله تا من سر می که بانی آلوده اند و فاکتور سر می که در است و در است  
قی بهای او بر آید در آنجا نیز دیدند اثری از آن قیوم خیمه است و آن بگوید  
و در کعبه نماز کند و دو دست تضرع بدرگاه حضرت قمر در نه است و ما از حد این آید  
و غضب من کسرت از برای رضای تست مرا فرصت ده و نه تا از این بگویم  
بر آرام و بلند بگویم بعد از آن چوبی برداشت و بر قدم آن باریق از جانب پایا و قیوم را در دو دست  
نموده و تا او را از قبر برد او ده سوخته و آلوده و این باریق را چوبی بیچوبت بریده است که  
هم نریزید به عید الله بن زید بود و بعد از تو به دست نه خطی بر مسافت دو سه روز از  
لشکر با قدم به گشت چون خیمه در آن سرت شنید بیاید را از آن قبر برد او ده و بر در کشید  
خیمه که میگوید کسانیکه او را بردار کشیده دیده بودند با حکایتی که مردم همه او را سنگسار  
می کردند و در سوختن درین روایت نیامده و احتمال دارد که بعضی او بعد از در سه روز که  
بردار کشیده بودند با شایع آنکه سوختن را روایت نکرد و رعایت اولی دیده باشند که هنوز  
از او خبری نیامده بود و او اندک علم قرطبی می آرد که مردن او بعد از او و بر سرش  
بود در راه مدینه شکر او تمام از زرداب و بر سرش بود بغایت شامت و فضاحت جان









که یکی از بزرگترین حماقت و مساوتی که داشت در وقت مردن میگفت خداوند از من  
 بعد از شهادت ناله الا الله می که محبوب ترین اعمال من باشد و نمایان قبول  
 درگاه تو بود و پیاده الا الله را می بیند اگر مراد وجود این عمل در آتش اندازی بود که بگوید  
 از وی کسی نخواهد بود و بعد از آن حسین بن شیبی سگونی را طلبید و گفت ترا ای سرالمومنین بعد  
 از من وانی ساخته است زود متوجه که شود و در کار این الزمیر تا آخر کن و در قتال او از خود  
 بتقصیر اخصی شود و مناجاتی نصب کن و اگر پناه بخانه کعبه آزند مژگن و بکار خود با شش  
 حسین بن شیبی سگونی پوست او بکشد و در وقت چهار روز این بانه و مظهر را محاصره کرد  
 و دو او حصار و قتال را در مناجاتی را بکعبه مظهر انداخت آورده اند که یکی از ایشان آتش  
 بر سر نیزه گرفته بود و با وی رسید و آتش بخانه کعبه در گرفت در آنشای زمین حال خبر برگ  
 نیزه رسید که کعبه است ذات الحجب رخت حیات بهار البوار کشید پریشانی در این شام  
 و بنوا سیه در افتاد و خوار و غلام برگشتند و روی بهر بیت و فرار نهادند و وقوع واقعه در روز چهارم  
 بیست و نهم بیست و نهم شرب ذی حجه بود سنه ثلث و شصت و مونت مسلم بن عقبه تره مخم الحرام  
 سنه پنج و شصت و قتال که در احراق بیت الله بنجینی روز شنبه ثلث و بیست و اول و در  
 نیزه اول بیج الا الله بعد از او قهر و سیه بیست و نهم و واقعه برنجی که سه و سه و سه  
 کتاب و فافا که در واقعه طایفه ای و یکم آنکه هرگاه و لید بن عبد الملک تو سعه مسجد  
 مبارک مدوی نمود و به عمر بن عبد العزیز که از طرف او عامل در بنیه طایفه بود نوشت که هرگاه  
 در حوالی مسجد خانه باشد اگر بفروشد از وی بجز هر که از فروختن ایاب آرد خانه را بر وی بیندازد  
 و بدل او از مال بدو و اگر نگیرد مال صرف خیر کن و حجرات از وی پیغمبر اصلی الله علیه و آله  
 نیز داخل مسجد کن عمر بن عبد العزیز به فرموده وی عمل کرد و حجرات را منهدم ساخت  
 و داخل مسجد گردانید و روزی که این حکم از ولید بدیده مظهر آمد و حجرات پیغمبر را بر دم کرد  
 مصیبتی عظیم در میان مردم برپا شد و هیچکس در مدینه نبود که برین حال گریه نکرد و بعد از این

به اریان میگوید و در هر شهر از شهرهای خراسان است به غیر از دوازده شهر که در  
 و در اصطلاح آنها اندک است بر نام و لفظ و اصول بر نهاده اند و در هر شهر از دوازده شهر  
 از آن است میگویند و از این است که از دوازده شهر است و در هر شهر از دوازده شهر  
 میگویند و در هر شهر از دوازده شهر است و در هر شهر از دوازده شهر  
 ایشان است که از دوازده شهر است و در هر شهر از دوازده شهر  
 پایدار در دوازده شهر است و در هر شهر از دوازده شهر  
 که از دوازده شهر است و در هر شهر از دوازده شهر  
 همیشه از دوازده شهر است و در هر شهر از دوازده شهر  
 نسبت به دوازده شهر است و در هر شهر از دوازده شهر  
 و زیدیه در بلاد و در هر شهر از دوازده شهر  
 به طایفه ایست که از دوازده شهر است و در هر شهر از دوازده شهر  
 ملک پس از آنکه چنان است یعنی جانب بلند و کوهستان است و در هر شهر از دوازده شهر  
 از جانب شیب است و بر سواحل و ریاست است و در هر شهر از دوازده شهر  
 نیز در بعضی بلاد و خراسان و کوهستان و در هر شهر از دوازده شهر  
 اند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را همین گویند و چنانکه از دوازده شهر است و در هر شهر از دوازده شهر  
 شهر معروف ایشان است و در هر شهر از دوازده شهر  
 ایشان اجمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبد القادر گویند و در هر شهر از دوازده شهر  
 و به بلاد مغرب در سنده و و حدود و نو و شش خروج کرده و با امرای وقت بر جاسی از دوازده شهر  
 نواحی بودند جنگ نموده غالب آمد و در هر شهر از دوازده شهر  
 اولاد و قائد تهماند و در هر شهر از دوازده شهر  
 سال از ابتدای سلطنت آنها تا انقراض دوره آنها تا شش و یک طریقه بود

اغلب کردن ضروری افتاد و تا صورت ریاستی بهر سه بخلات مذہب و دیگر که اصل بنده  
شماران پزیر که متعاضد ریاست باز نیست پس یعنی را ازین مرقم تا تقدیر موافق تدبیر افتاد  
شود و تا بهر دایمی حاصل گردند بخی و بخل و ناسر جان و اندک باز بعد حصول ثروت و جاه و بعضی  
استمرار و دست در دروسه پشت مقدر شد و بعضی را پند بی باطل جلوه داد و بار مضحک  
بیزر بسته اند. ایام هر فرق مختلف افتاد اهل تاریخ گویند که ناسوسیه در بغداد کشته شد تمام بود  
افعه و مادی و جسمانی که فرق شیعہ در مصر و شام و عراقین و آذربایجان و فارس و خراسان  
منتشر بود و تا آنکه فتنه تابو قیوم آمد اینها از بلاد خود فرار کردند و با طرافت و جوانب در دست  
ازاد و در ایران و غیر این ملتیه شایع شد و مردم باغوا همه از بار فتنه بیکدیگر فتنه تا  
آشرفی و شرفی و تقوی و شرف و تابو شدند بعد از آن که نیکوکاران شیعہ از تقی علی از غلات و باطنیه  
و اکثری از اهل بی و باسیع انما عشره و مدد و با غلات پس اعظم ایشان سبائیة اند که قائل  
الو هیست و باطنیه اند و در آردیل و دیگر شهرهای آذربایجان فی الجمله موجود اند و هیچ  
عجبی نیست که از زمانیکه در سالی نه روز روز میگیرند و میگویند که در شهر بغیر از بلاد دیگر  
نیز این جماعت هستند یا دشاه آنجا دعوی میکنند که از نسل عی بن زید بن علی بن حسین  
و زید اند و آنکه مردم آن شهر همه امروزه کوسه نفس میداشند و هیچکس ریش نمی برآورد  
مگر یا دشاه ایشان که ریش برآورده و در بعضی دیهات و ایلات نیز پاره از آنجا  
آنها میسرند و دیگر فرق از غلات که قائل بجلول بارتیعی در بدن علویند مفصلیه و نصیری  
مفصلیه و متد از برای سید شدند تا این وقت در بلاد کفر موجود و نصیری را نیز عمر طویل شد  
در کوستان خراسان است و حجت حجت در شهرهای خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از  
چند و ستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه با و شاه مدعی آمده بودند و در خانه امیرخان  
فرقتس گردید و چند اس از مردم حنبر با و ملاقات نمودند و او خبر داد که در کوستان اسان  
در بخیان نام و این است که سکنه آنجا هر غلات و نصیری اند و در آن ویه امامی مت کفر در

رفتن بدین در راه و تقسیم میراث و غیر اینها با اقبال سید بن ابی طالب و مدعی سید بود  
 خیال کرده بود و ملا علی قاری در تو این خیال او بر ساله مانتقد کرد و همیشه تعجیب نوشته است  
 و علامات مدعی سید و تفصیل بیان نموده اما اثباتی نکرده و بر این اساس است  
 مستفاد بوده اند و در نواح عراق اکثر خود را اولاد او می گویند و در خفیه خفایا  
 و در دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل یونیس قوی شد نه بر به عراق و او را در آنجا و اولاد او بود  
 که بر بادشاه صلوه خود غلبه کرد و شرح ملک از قلم خود در دیلمت و بهای سی هزار بات  
 خطیمه با ملک نواحی نموده غالب آمد و در اصل او را در او برادران او از قریه سیاهوان  
 بودند که جانوران پرند و ماهی و غیره بسیار میکردند و در دیلمت و قوت بسیار شدند و در قریه  
 حال در کوستان دیلم عراق عجم متوجه شد و در دیلمی زنهای آنجا با هم می نشست  
 و بر گرد و ترتیب لباس و خجست ساخته نزد امیری رفتند و از او قوت و عاریت کلام آنجا  
 فریفت نزد بادشاه وقت برد و در لشکر بان ترکیش بدرقه رفته به تر و ات نمایان  
 ترقی منصب حاصل کردند تا به تیره امارت عظمی رسیدند و بعد از قوت بادشاه عماد الدوله  
 که از روی عقل و تدبیر آمد خانه خود بود و بادشاه و شاد و پادشاهیت ایشان در بلاد فارس  
 و عراق عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت و کان و کان بیست و هفت و بیست و هشت و نهم  
 و بادشاهیت ایشان تا یکصد و بیست و هفت سال است و دیلمت و این خاندان همه از  
 خاندان شیعه اثناعشریه بودند و بهین سبب درین بلاد که مذکور شد اثناعشریه فراوان آمدند و در  
 اکثر میان و خراسان و مازندران و جیلان و جبال دیلم که آخرها در قلمر دیالمه آمده بود  
 غلبه این مذهب و علمای این مذهب بسیار شدند و تصانیف و توالیف کثیره پرداختند  
 لیکن با وصف این قدرت و غلبه قبیله را از دست نمیدادند و اکثر فرقه و راهی مقرر نموده  
 می بودند حتی وزیر اعظم دیالمه که صاحب این عباد بود و خود را مستقری و امی نمیداد بلکه در میان  
 رافضی شیعہ العناد بود و چون دولت دیالمه از پا افتاد و نیست و نماند و در اکثر اثناعشریه



باز علما بکار این فرستادند و در آن دیر رفاه و آسایش یافتند و سیب باصل روایت کردند و با و پس  
و تبر دادند بعد از آن دولت تر آنکه اخطا پذیرفت در هیچ این منصب کی گرفت با آنکه  
سلاطین حیدریه که خود را به غیبه لقب کردند به حبس و محاربت و همراهی تر آنکه بر ملک  
دست یافتند و کان ذلک فی سینه شمشیر و سینه یار و در جوانی پیران و ما زنده ان آذربایجان  
و نراسان و بزرگوار منازج متغلب شد و در عهد امیران فرقه کیمیاان ظهور و غلبه محقق شد  
این زلمای این گروه بعضی از بزرگان این فرقه را صاحب الزمان قرار داد و  
سرمحمد و بجا آورد و باین خوش آمد کمال تقییب یافت و باورش در اترغیب کرد که در دم  
این منصب اگر انماید و هر که سر باز نماید در اقبال آرد و در دم را از جمعه جماعت منع نماید  
و قبل از است چپ خور و سزد و خطیب را از انماید که بر سر منبر است مایث و خنده و گرامی  
صاحب که کوچ و بازار شایع نمایند و در سبب امن و تبرار سائل نوشت یاد و بهی احوال  
و انجبال او فرمان پذیر شد و جامع کثیر از علمای اباست بقتل آمدند و مساجد خراب شد  
و قیوم کثیری از محسنین پیش گردید و استخوانهای آنها را و خندانند عین القضاة همدانی قاضی طبرستان  
بیشاد و غیر بواجبی کثیر از مستوران اهل سنت محض بیعت این روی از این قتل محفوظ ماند  
مثل شیخ الاسلام جامی شیخ ابوالحسن خرقانی و ابوزید بسطامی و شیخ عبید الله انصاری  
آنکه سایر مشایخ هرات در امتداد این قتل طایفه را و ما ذلک است غیر از بلاد ماوراء النهر و دیگر  
از دست نشان های می یافت تبوران زمین خود را می برد و همچنین نزد ملک ماوراء النهر و دیگر  
معروض شد آنکه بعضی از ملازدهای هرات همین بلاد گرفتار شد و از اوت بسیار کشید و نزد  
مافان اعظم عبید الله خان عرق حیات او را بخش آوردند ابی الفوز تبو جخراسان شد  
انتقام و ارجی گرفت و بلاد خراسان را تصرف شد و بعد از فوت عبید الله خان باز  
سلاطین حیدریه یعنی صفویه بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ ایشان مناعتها  
استند و هر سال از بکایان ترکان غزوات بی در پی می نمودند و ملوک و امرا می خوار می نمودند

ترتیب شمر و اختصارها دهند و خود را در معجزه و الهیست بشدت تمام خفا میکنند تا آنکه خفته و تیار  
 بر فراست و تر و خشک را سوخت علقی وزیر خلیفه بجای که ازین فرقه بود خصیه با تار خشک  
 داشت و لاجلود نمود و آخرت را به تباریک از درامای ایشان خورد الهیست زان  
 گشت و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد و درین بلاد اطهار رسیده خود را کافران  
 بانکه سلطان نازان بن ارغون بن الخاقان هلاکوبین خلمون چنگیز خان شرف اسلام شد  
 و این واقعه عجیب در گذشته شخصه نمود و چهار اتفاق افتاد و بدیعت او هزارانی هزاران و  
 اتباع و خود او بشرف اسلام شرف شد و او خود را سلطان محمد نام نهاد و او بر روی  
 الهیست بحال خوبی گذرانید بعد از وی بر روی سلطان نو خدا بنده و قائم مقام او شد  
 و در امر عمارت و تماشای صروف و بلعب و ملاهی مشغول بود و ناگاه با وی شخصی از فرقه  
 اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تلج الدین میگفتند و سلطان را بدین مذهب ترغیب نمود و سلطان  
 با خواهی او دین خود را در باخت و تاج اندیزین مذکور در دعوت باین مذهب مباحثه تمام داشت  
 علمای این فرقه را نزد سلطان تبعی آورد و خصوصاً ابن سبطی را که کمال رونق داد و او را سبطی  
 نزد سلطان نامید که در فرق اسلام بقره ناجیه غیر از اثنا عشریه نیست چون سلطان بنو  
 مسلم بود از حقیقت دین آگاهانه و بتواریج اسلام اطلاع داشت حیاء او پیش رفت سلطان  
 با جمیع اهل و اتباع او در مذهب آورد و نصایف ابن مطه علی که منجی الحق و منجی الکرامه و  
 اقبال آنهاست برای دعوت سلطان مذکور و امای او و اتباع او دست و درین میان  
 علوی اثنا عشریه از خدایا شد مطه الفین و شرح تجرید و استبصار و نهایتاً و خلاصه مباحثه  
 برای این فرقه برداشت بعد از وفات سلطان مذکور پسر او و در سنه هفتصد و ده از رفض  
 و بیکر دبشت و اعلام اهل سنت ازین عقیده برگشت در رفض را اصرار نمود علی بخار  
 گشت و سایر علمای ایشان را و باحق آورد و ندان آنکه دولت تر آنکه که در اصل از فرقه  
 اثنا عشریه بودند و در دین مذکور و گویش را با نواح امیر و کاک خورند و شمر و تباریک



آن بلمه را توفیق رفیق گشته آنحضرت با نوح و نوح بنبتا اسحاق تا آنکه اراده  
 آنحضرت متعلق با عز از دین بسین گردیده و عبادت بن صامت و چند صد او متذکر دیگر  
 رضای الله تعالی غنم در عقبه اولی بغیر بیعت آنحضرت بمسجد و بافتن آنحضرت علیه  
 وآله الصلوة والسلام مصعب بن عمیر را برای دعوت اهل مدینه نموده پس سگافیا  
 الف الف تحیت و سلام فرستادند تا آنکه همه اهل مدینه منوره بسعادت اسلام  
 مشرف گردیده آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام بان بلمه طیبه حجت فرمودند و  
 اعلامی کلام اسلام متوجه گردیدند تا آنکه جهان از کران تا کران ششصد نفر را یک تن  
 گردید با الحجة دعوت نمودن مجذوب حق و فرستادن داعیان برای ترویج مراسم ایمان  
 شناسائی نیست و غرض شیعه از دعوت و ارسال داعیان تصدیق بان است انفسه لم یست  
 نبوی علیه الصلوة والسلام و آنرا از ملک از خلفا اثنی عشریه و بنی اسمیه بود که بطریق  
 غصب حقوقی بلمیت رسالت نموده بر جمیع بلاد اسلام تحلیف تا بحضرت و متصرف بودند  
 و در قتل و قلع و قمع و استیصال فریت ظاهر و قیقه نیز گناشت نمی گردید و فحوائی  
 انما الاحمال بالنیات هر یک از آنها که کمر مت بهمان چون بسته بود و جود دین مقدمه  
 بتقدیم رسانید و عند الله ما جور و غف الناس شکویند و بدو و نو اصعب که شیعیان قلیح  
 خلفای جور اند اگر دین بابت کفر و ایمان شیعه نمایند سناط اعتقاد نیست دیگر آنکه آنچه  
 گفته که اهل عماد الدوله که اولین بادشاهان دیالمه بود و پدر و برادران او از فرقه  
 صبیان ان بودند اگر مرادش نیست که نزد دیالمه از فرقه عبادان بود چنانچه ظاهر کلام  
 مشعر از ان است این معنی ممنوع است زیرا که آل بویه بنا بر تحقیق از باب تاریخ  
 از نسل بهرام گوراند چنانچه عنقریب بطریق نقل از روضه الصفا معروض بهمان آید  
 و اگر مرادش نیست که بنا بر تفریح طبع یا تحصیل معیشت بر وجه حلال چندی ترکیب بین مملکت  
 طبعی و عاری در آن نیست سلاطین دوی الاقمار و امای عالیقدر اکثر اوقات

و تیره مشغول جهاد و خواهی این فرود شدند و در اسیر و بند و قتل و ذبح اینها فرو گشتند  
 که در نزد قیامه مردم نیز از طرف تبریز و از بعضی کوهی سابق اینها کوه تا آنکه بعد از دو صد سال  
 که از آن پادشاهی اینها بود لیکن بخبرانی و بی سستی بدست اهل رعایا و اول بر ایای یعنی افغانه  
 آتینه بار پیاپی شدند و در اصفهان پادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حضار  
 و طول حرج انقیاد و تسلیم نمود و رئیس افغانه در شهر داخل شده و پادشاه و اهل او را در بند  
 انداخت و خود بر ملک متصرف گشت و در آن وقت فرج فرج از مردم آن دیار که متجهب  
 باین مذهب بودند بطی و مقرر خود نواح هند و سند را یافته هجوم آورند و رفته رفته مذهب  
 ایشان در هند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخر از وزارت و صوبه و اربهای هند و سند  
 نصیب این گروه شد و بسبب پاست ایشان و مدینه ماک تیموریه در اکثر بلاد هند و  
 ربو و مذهب ایشان در رنگ خراسان و عراق رود و ادانتی کلامه اقول به مستقیم  
 مدفع لسان مخدومی بخند وجه مدفع است اول آنکه انحصار تعلق اصل مذهب  
 بر پاست و مذهب اما تمیز و تفریق تعلق مذاهب دیگر بآن در حیرت و مخالفت عقل و نقل را  
 چه بر سر که ادبی بهر از ادراک و شعور و ادراک شمس البقا النهار روشن است که بنا  
 جمیع اهل محل تعلق ریاست است زیرا که نبوت ریاست عامه است و در امور دین و دنیا  
 و در رواج دین هر شی غیر دعوت نمودن بان و نصب دعوات که در اطراف و اکناف عالم  
 رفته اطمینان حقیقت دین و آئین او نموده مردم را مستعد او سازند و راغب بآن گردانند  
 متصور نیست بعضی را اندر بیرون وفق تقدیر اقامه مردم بسیار دست و پا میزدند و منقاد او  
 نشاند و بعضی را بآن بهر جد و جهد که در اعلامی که مکتوب و دفا و دیران مترتب گشت  
 تا آنکه بخیر رحمت الهی انتقال فرمودند جناب حضرت سرور کائنات علیه السلام در این  
 در اعلامی که اسلام ساعی جمیده که بتقدیم رسانیدند و واضح و لایح است از کفار و مشرکین  
 چه قدر جوهر و جفا کشیدند و بکایسکه در طاعت برای دعوت مردم آنجا توجیه فرمودند و بکس



گر انما که خود را در این شغل نموده اند و می نمایند

شهبان را خرد است شش شکار که امید پی صید و اسبابکار

در وقت صفا آورد و یکی از یاسامی چنگیزی است که قوم غل تا آمد در امر صید جدا نام نمایند چه  
 او آفت صید و خوش مناسب به جوش است و این امر نزد این طایفه از مشغلات امور است و در  
 او اول فصل زیستان شکاری غلیم طرح اندازد نخست مردم بفرستند تا قنص قنص و کثرت صید کنند  
 بعد از تحقیق حاصل بنگریان برسانند که قانونی که در معارک مقرر است به پیروی و عیسو و قنص و جناح  
 مرتب داشته هر کس از محل خود حرکت مدت یک ماه راه بل زیاد و صحرای کوچه خلقی انبوه در میان  
 گیرند و خان با خوانین با نواح ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردانند و مردم شکاری  
 بتدریج به دستگی برانند و محافظت تمام نمایند تا نیمی از جر که بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان  
 بیرون رود از تغییر قطعی آن بحث و استکشان واجب دانند و بر امیر نهاده و صدقه و ده چوب  
 بزنند و گاه باشد قبل برسانند و اگر جمع را که جر که گویند راست نذر اند و قریب شیر باستانند  
 و تا به پیشانیان به بالغه نمایند و چون جر که نزدیک رسیده است با یکدیگر متصل کنند و چون نذر و بایر  
 ش بدوش زانو برانند و در میان حلقه انواع سیاه و اصناف و خوش و خوش و خردش آیند  
 نخست خان باشی چند از خواص و مقربان در میان راند و ساعتی تیر اندازد و طبع کند چون طول شود  
 همه در میان جر که بر موضع بلند نزل کند پادشاه را دوگان و امرا و نو بمان و عوام هر عقب یکدیگر و در  
 و صید افکنند و خان تماشا کنند چون از صید اندکی باقی ماند بران ساخور برسدیل ضلوعیت پیش خان  
 آیند و دعا گویند و بر البقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که باب و علف نزدیک  
 آید دهند و تماست شکاری را که افکنده باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن باشد بر تعداد سیاه  
 گوران اختصاص نمایند غرض از این گیر و دار مجروح شکاریست بلکه مقصود آنست که لشکر و سپاه  
 تیر اندازی و تیرتیر عادت کنند و در روز جنگ صاحبان نام و تنگ حزم و احتیاط مرعی دارند و با هم  
 خافل یا کزنده اند و از ابتدا و اولت خول تا امروز همان طریق در میان باقی است و تمامه کلام

تسخیر و گریه و پیر و افتخار عماد الدوله که از هر سیه برادر کلان بود و ملکی ملک صغات و پادشاهی بود و نیکو نهاد  
با عدل و داد و بجا و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع عروضا و اهل ذمیمه و نضال  
رویه پیر است چون بر سر سیلطنت ممکن یافت نسبت با عامه خلایق مراسم حرمت و عافیت بجای آورده  
و ضعیفان و رعایا را استقامت فرمود و در روضه الصفا گفته او مردی کریم حلیم و مند و عادل بود و زمان  
دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند بر طبق حسن نیت او اسباب جاه و شمش و مواد نشان و شوکت  
کارکنان تقضا و قدر بغیر سعی و جد و جهد شصت می نمودند از آنکه در تاریخ روضه الصفا آورده که بعد از  
انتهای قوت عماد الدوله بسراورفته در سرای یا موت نزول کرده و سپاه را از غارت و تاراج منع کرد  
مستحق طلب مرسومات خود میکرد و در خزانه چتری نبوغ و عماد الدوله در خانه یا قوت متفکر خفیه بود و نگاه  
چشم او بر بقع خانه افتاد و مری دید که سمر از سوراخ بیرون کشید باز پس میرفت عماد الدوله توهم نمود  
از آن موضع بیرون آمد و میان واد و آنجا از آشکافند بعلی نقد بانفاسل متعه از انجا ظاهر شد عماد الدوله  
نقد و ابرش که بر آن قسمت نمود و خیاطی را طلب داشت تا از آن نخوت جامه چند بدوزد و چون خیاط  
را نشاندند بر زبان عماد الدوله جواب گزید که خیاط که بود پیدا داشت که خوب می طلبید تا از وی بضر  
لت اقرار کنند گفت خداوند چه احتیاج بچوبست بیش از چند صندوق خشت یا قوت پیش من نیست  
عماد الدوله و بخندید و خواص تعجب ننهادند و الدوله اموال یا قوت را تصرف شد و بجاوست مشغول گشت  
یا قوتی در تاریخ خود که موسوم بمرآة الجنان است میفرماید بنابر کلمات ثلثه اخوة عماد الدوله و دکن الدوله  
و معز الدوله و الجلیع ملک و کان عماد الدوله اکبر همه و سبب سعادتهم و انتشار صیغتهم و استوار  
على البلاد و ملکوا العراقین و الا هوان و فارس و ساسا و امور الرعيه احسن سیاسته فخر  
لما ملک عضد الدوله بن دکن الدوله اتسعت مملکت و زادت على ما کان لا سلافة  
و ذکر السامونی فی تاریخه ان عماد الدوله اتفقت له اسباب عجیبه كانت لثبات مملکت  
سنواتها جمع اصحاب فی اول مملکت و طایفه بالاموال و لم یکن معه ما یرضیهم به انهم  
على الاخلال فاعتزلوا فیما هم و مکرر فی السیاق علی ظهره فی مجلسه ان رأی حیه

ایشان نسب خود را با آنجاخت میرسانند که رنجته کیلان رفتند هم آنجا ساکن شدند و کمال التماس  
قول اورا معتبر داشته آنرا از ابو نصر بن ماکو الی روایت کرده میگویی که آل بویه از دیلم جهت آن شمرده  
که متهامی مدید میان ایشان اقامت کرده بودند گویند ابو تنجاع مردی بود مستوسط الحال و سلیب  
داشت علی حسن و احمد شبی در خواب دید که از سر قضیب او آتشی عظیم بیرون آمد بر بعضی بلدان  
هر لحظه ساطع تر می شد چنانچه روشنائی آن با آسمان رسید بعد از آن آن آتش منسوب به شمشیر  
و بلا و عباد را دید که پیش آن شعب خضوع و خشوع می نمودند خواب خود نمینگی اظهار کرد و خیم گفت ترس  
فرزند باشد بران بلاد که آتش روشن گشت حاکم کردند ذکر ایشان در آفاق بلند کرد و چنانچه آن  
بلند شد و چون ماکان بن کالی بر بصرستان ستولی گشت بویه در سلک ملازمان او منظم گشت و  
نیز اسفند شویید و مراد او پنج بن زیاد و برادرانش ملازمت میکردند تا اسفند شویید بر ماکان بن کالی  
خروج کرده اورا گزینانید و در ملک دیلمان ستولی شد و چون بعد از یک سال ماکان مقتول گشت  
مراد او پنج قائم مقام او شد و مراد و مازندران و درمی و قزوین و آذربایجان تخلص گردانید و در  
دیلم و ملاش نمود علی بن بویه را با برادران بر کج فرستاد و خود عازم اصفهان گشت مطهر بن  
که از قبل مقتدر ضلیفه در آن آوان حاکم اصفهان بود با مراد او پنج جنگ کرده پیش بدر رفت یا قوت  
با لشکری فارس متوجه مراد او پنج شد بعد از هزیمت با و هزار کس متوجه ایشان گشت از حسن طایف  
آل بویه یکی آنکه چون یا قوت روی بدیشان آورد و چند نفر از آل بویه روی گردان شده بیا قوت  
یا قوت هزیمت را فرمود تا گرفته گردانند و بدیاتی لشکر دیلمه دل بر مرگ نهاده در امر حرب سعی  
نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یا قوت فرمان داد تا پایا و گان پیش رفته آتش در قاره و  
لفظ نه و بحسب اتفاق بادی سخت در پیش ایشان هر دو زمین آمد آتش در چاهای پیادگان  
افتاد باز گشتن از مراجعت ایشان سواران را دل از جای و دست از کار رفته عثمان خرم  
از معرکه تافتند یا قوت بطرفی بیرون رفت آل بویه از احوال یا قوت و لشکران او با قوت  
و متوجه فارس شد و عماد الدوله با اتفاق برادران آن دیار را محبط نمود و طراش اقبال ایشان



والمولى وهذان وجهان الحمد وهو والد عضداله وله ومولى الدوله وخالد وله  
والورى وهذان وجهان الحمد وهو والد عضداله وله ومولى الدوله وخالد وله



خرجت من موضع من سعة ذلك المجلس فقلت في موضع آخر منه فحاف ان تسقط  
 عليه نداني له الشين وامره باحضار سلم وان يخرج الحية فلما احدها وانجوا عن الحية  
 وجدوا ذلك السقف يتعنى الى غوفه بين السقفين فعرفوا ذلك فامرهم بفتحها ففتحوا  
 فوجدوا فيها عدة من البقايا من المال والمساكنات فدرجوا من البقايا فبينا دخل المال  
 بين يديه في ربة نفقة في دجوله وثبت امره بدل ان كان قد اشرى على كاشغور فمراة  
 قطع ثيابا وسنان من خياله حاذق فوصف له خياطة كان له ما يحب البكران فقام باحضار  
 وكان امره بياض قد سمع به اليه في وديته كانت عنه له امره صاحب البلد  
 بان يطلب به ان السبب ثلثا ليس عند الا اثني عشر صند وقالا يدري ما فيها فحجب  
 عما دله من باب ووجهه من كبحه تلك الصناديق فوجدوا فيها امساك وشيا  
 جيلة منبأ ان يكون ذلك الامساك اقوى لائل سعادته ثم تمكنت حاله فاستقرت قواعده  
 بالبحر والاول وانه خير ركن الدوله والقبضه الايت عاق فرستاد وبرادر دگر خوش من الدوله  
 بکرمان روا که بریده استخیر کردان معزالدوله به بغداد فرستاد و دولت خانی استیلا یافت  
 وزیر با سلطان به عیاد الدوله به راه انش کین الدوله معزالدوله وایضا الخاقان بحاربات نمود به ایساری از  
 اراک و قزوین و در راه اخر به رسنه سلجوقا بکر شایسته عیاد الدوله امر مرضی پیدا کرد ان مرضی فرستاد  
 اسیر به برادر بر کین الدوله از پیش پدرش طلبید و لیست و در حاجتیه با سلطنت خود گردانید  
 وزیر به شایسته به عیاد الدوله ازین امر اقیبینج و نخل حصار بچ و عیاد الدوله  
 بکرمان به عیاد الدوله ازین امر اقیبینج و نخل حصار بچ و عیاد الدوله  
 اسیر و ادوات حرب مقدار نگین بیان منضم که دامیه بعد از ان رکن الدوله عازمه ولایت عراق شد  
 میان او و امای سامانیه حرب دست داد و میان او و دگر عیاد الدوله بود و قتلست که نویسی بکر  
 از سر غرور و استغفار تمام کلبش خویش داشت با بر کین الدوله نوشت منضمون آنکه من سپاهی در غایت  
 کثرت جنگ جوی پلنگ خوی بهیاد آماده گردانیده ام و عمر آن دارم که ولایت ملکست از دست تو نرود

و خمسين وثلثمائة توفي السلطان معزالدين احمد بن بويه مدني مازن تقي-  
 مرقا الدنيا الى ان ملك بغداد في اخر سنة و مائة و تسعين و كان خازن  
 سايشه هيبارا فضيلاً عالماً و ناس عظمى عضد الدين و له سنة  
 عضد الدين و له شهر ياری صاحب ثنوت و جهانداري عالي مرتبة گياست و ثنوت بامان و انجنيه سينه  
 نقوه و جواهر علوم مازن مال و ثنوت شيخنا في درم از اوجان آورده عضد الدين بن ركن الدوله  
 و هو اول من خطب بشاهنشاه في الاسلام و اتمل من خطب لعل المناير بغداد بعد  
 الخليفة و كان ادباً فاضلاً محباً للفضلاء است در كافي فنون من نعلان كه صنف ابو علي لقادر  
 الايضاح و التكملة في النحو و قصد الشعراء من البلاد كالمنبئي و ابی الحسن السلا  
 و مدح به بالمدائح الحسن و كان سميناً ثانياً عالماً شهيراً مطاعاً زماناً كاميلاً  
 سفاً كاللذماء و له عيون كثيرة تاتيه بجنة ابلاد القاصبة و ليس في  
 بني عجمه مثله يعني او اول شهر ياری است كه در اسلام بشاهنشاه ماقب  
 شده و او اول کسی است كه بر سنابر بغداد و بعد از خليفه نامه مذکور كه زنده است  
 فاضل محب فضل و ما هر در فنون علم و شيعي عالي صاحب شهادت و مطاع و عاين  
 و زكي و جواد و ميسب خوريز بود و جاسوسان بسيار و ثنوت كازابلاد و در اوجا بامان و عاين روزگار  
 ميرسانند ابو علي فارسي الايضاح و كتابه در نجوم برای اوقات عينت كرده و شعر امانت داشت و ابراهيم سالار  
 قصد بارگاه آسمان جهش نموده در مدح او قصائد غزاة در قيد نظم شيعند در ميان علم زاده ای او كسي نند  
 او و شيخ جلال الدين سيوطي كه از علم متاخرين شيعه است او را در كتابه بغيته الوعاة في طبقات اللغويين النحاة ذكر كرده  
 و گفته او يك از علماء بغيته شيعي فاضل و خوش بود و بسيار ز فنون علم است داشته و در فن عربيت اشخاص  
 خوب و اقوال مرغوب دارد و گفته ابن هشام در كتاب الايضاح از و سخن عالي رتبة نقل نموده گفته كه او  
 كامل العقل عزيز الفضل حسن السياسة و العقيدة يعي اليه مما يحب اني تاقب و محب فضائل و تارك  
 رذائل بود و در ذكر ابو علي فارسي آورده كه او چون كتاب الايضاح را تصنيف فرمود و بنظر عضد الدين  
 آمد

و انعم عزالدوله وكان ملكا جليل القدر عالى الهمة وكان ابو الفضل  
 ابن عميد وزيره والصاحب بن عباد وزير ولد مؤيد الدولة قالوا  
 وكانوا مسعوجا رزق السعادة في اولادها الثلاثة وقسم عليهم  
 الملك فقاموا بها احسن قيام وكان اوسط اخوته عماد الدولة انتهى  
 معز الدولة احمد بن بويه در سنة ثمان مائة ثمان مائة باشارت برادر خود عماد الدولة با شجاعت و دلايتميز گويان  
 توجه نمود باحكام آن نواح محاربات متكاثره نموده بر دشمنان غالب شده چون ملكيت كردمان را از خوار خوارها  
 پاك ساخت انگاه خرميت اهورا نموده بعد از حروب متعدد كه ميان او و گمانشگان نيليفه واقع شد  
 آن ديوار استخامس گردانيه بعد از آن متوجه دارا خلافت شد چند بار بامراي مسكني عباسي محاربات نموده  
 بآنكه در سمرقند و توشين و ملاكاته بغداد و محيط تصرف او آمد بآنكه بيعت نموده و خليفه با معزالدوله عهد  
 ميشتاق موكه نموده در آن روز احمد را معزالدوله و برادرانش علي حسن را عماد الدولة و ركن الدولة و خواهر  
 و برينار و دراهم و نائير اقباب ايشان بدين نوع مقرر و مضرب گشت و معزالدوله در ايام حكومت فرمود  
 نابر در بامی مسجد و ارات امام كنند كه لعن الله معاوية بن ابی سفيان و لعن الله من اغضب  
 فاطمة رضي الله عنها و لعن الله من منع ان يدين الحسن بن علي بن ابي طالب و لعن الله من اغضب  
 الفضل بن العباس عن الشورى و چون خليفه حكوم حكيم معزالدوله بود متوانست كه منع اين سخن كنند شور  
 در بعه اديب ايشان بعضي از ان منقولات را حك كرد و در معزالدوله فرمود تا باز نقر كردند و آن قنقه قايم بود و در  
 نالبي مصلحت چنان و ديكره اين نام خير معاويه را بيزه بجاي آن كلمات اين دوسه كلمه نوشتند لعن الله  
 نالبي لعن الله علي بن ابي طالب و لعن الله معاوية بن ابي سفيان و لعن الله من اغضب فاطمة رضي الله عنها  
 اقامه فوت شد پيشتر محزالوله بخيتار بجاي پرنشست و معزالدوله ببيت و يك سال در بغداد و پير  
 و در آن آو ان كه مريض بود و تسهيلات لاتعد و لا تحصى كرده مماليك خود را آزاد نمود با حاكم معزالدوله  
 با فضل و پادشاهي نيز مندر فاضل و در ترق و ترق امور سلطنت و ضبط نظم و نسق مملكت  
 بت سياست بر آزان امتثال خود فائق بود و شجاعت و فاعلي در مرأه الخانداه و نوامد في استست



حضرت ابد و آنرا از پیچیدگی و گفتن این بر آن تعبیر که دو کان خوب است و در آن چیزی نیاید و از مصلحت آن که در وقت صبا  
 کسب کرده اند و نمیتوانست پس از آنکه از تصنیف نمودن خبر است و در چون عضد الدوله آنرا مصلحت العزم و فرمود که از او بپای  
 از آن سخن که در باب کتاب ایضاً گفته بود به این تلمیح انداخته و آن مسائل را در لباس الفاظ آورد و که  
 ما آنرا نمی بینیم و نه خودش می فهمد و به شیخ سیوطی آورد و روزی عضد الدوله در میدان سیواری از او بپای  
 پرسید که قصبه شش می چیه چیست گفت تقدیر است عضد الدوله فرمود سبب تقدیر استقامت چیست و چرا  
 تقدیر است گفت تا مرفوع شود ابد علی عاجز است گفت این جواب میدانی بود که گفتیم بعد از این رجوع  
 تا اعلی نمود و چهار پنج به پنج رسام ششم از مائمه عیسی وانی او در سکه اول ما قول می انی احمد الله  
 و ترحم کتاب وانی مذکور است از علمای شیعه اثناعشر شیخ الطائفة الحنفیة محمد بن نعمان الملقب بفیض معاصر  
 او بوده و او شیخ از انواع عظیم و کرامت می نمود شیخ یافعی در مرآة الجنان فی سنة ثلث عشر  
 دهر بجا گفته است و فی عالم الشیعة و اما الرافضة صاحب تصانیف الکثیرة و شیخهم  
 المعروف بالمقید و ابن المعلم ایضا هو البیان فی الکلام و المجدل و الفقه و کان یأتمر  
 اهل کل عقیدة مع الجلاله و العظمة فی الدایة البویهیة و کان کثیر الصدقات  
 عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم و خشن اللباس و کان عضد الدوله زیاده اذ  
 الشیخ المفید و کان شیخا ربعة خیف اسمعاش سقا و سبعین و اکثر من ملکی تصنیف و کان جنانة  
 مشهودة و شیعه ثمانون الف من الرافضة و الشیعة و کان موته فی رمضان  
 و ربو غنة الصفاد سنة ثمان و عتین و ثمان مائة و آورده که عضد الدوله بر تو القعات بنو ایسیای بغداد انداخت  
 مساجد را بحال غارت آورده و امان و موزان را و طائف تعیین فرمود و ایتام خفارا باز طلبید هر یک را شایسته  
 تقرر کرد و بادیه را آبادان گردانید و اصحاب اطااک تراش را الزام فرمود تا آنرا عمارت کنند هر چنانچه می توان بود و کار  
 ساخت و خرجاتی که در آن مدت از حجاج میمانند و از بغداد و تانکه هر چای که نیاز داشته شد و بود و بحال اول بود  
 و از برای مجاوران مایه مدینه و ششم حضرت امام المتقین و امام المؤمنین علی و سرور شهید حسین مظلوم  
 صدقات فرستاده و برای فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و محدثان و شعرا و اطباء و حساب و محدثان



بنقض گردید و بنا بر اجتناب و تظلمیت و تقاضای تفصیل بیان سوانح حالات این سلاطین و بی اعتبار  
 اعراض نموده در کتب تواریخ و سیه شرح و بسط تمام مذکور است من شمار فلیحج الیها و یلکرا انکار  
 و باز دادن علمای امامیه رسم سجده را هنگام حاضر شدن بحضور بادشاهان صفویه در حیرت منع است  
 چه در هیچ کتب از کتب معتبره نه نوشته اند که علمای امامیه تجویز سجده بادشاهان صفویه نموده بودند و نیز میگویند  
 که در فغان صفویه اولاً معمول بر سر زمین بوس و زمین بوسی موجب بیع و لوم نمی شد و در بر تقدیر تنزل  
 سعی و تحیت بودند نه سجده و عبادت و سجده تحیت میبست تکفیر و لوم نیست چنانچه در اشیاء و نظائر گفته  
 قال المصنوع الماتریدی اذ ذل حدیثین یدی السلطان الاضر و الخالد و طاطار است که بگوید  
 که نیرید تقطیعاً لا عبادته و اقامه سجده واحد له و لا الخیاره قال اکثرهم هو علی وجه ان زاد به  
 العبادت بکفر و از ادب التبیان که در کتب غیر علی ذلک است و نیز معارض است تجویز علمای امامیه سجده را بر  
 مشایخ خشتیه مانند شیخ حسین الدین شتی و شیخ فزیشک گنج شیخ قطب الدین و سلطان المشایخ شاه  
 نظام الدین نیز معارض است تجویز غازی خان که جمیع علمای امامیه بود و سجده را هنگام مشرف شدن  
 بحضور بادشاه حجاز اکبر بادشاه چنانچه در تاریخ بدو فی سطر طور است نیز در تاریخ مذکور گفته که ملا عالم گستر  
 میگفت در پنج که من شتر این امر شدم و این رسم از عهد سلطنت اکبر بادشاه تا اول جلوس شاه جهان  
 پادشاه بر سر سلطنت در فغانان علیه تیموریه معمول بود و از آنجا که این سلسله در باب فقریات با سنیان  
 معارض بیان آمده و در مقام برینقدر اکتفا رفت و دیگر آنکه خوف ساختن علمای امامیه قبله کساجه  
 فخر و صفویه را بهست چپ ممنوع است بر تقدیر تسلیم اجتماع و تحری کردن در محراب مسلمین و انحراف آن  
 بهست یمن و سار مضایقه ندارد و بلکه عبد بن مبارک نیز به رجوع از حج حکم بانحراف بهست چپ  
 داده بود و تاریخ نیایح الاحکام از فضلاء شافعیه میگوید که اجتهاد فی محراب المسلمین بحسب العینه  
 لیسر علی ظاهر الوحیه قال به المرافعی به قطع اکثر از ادبیه الخطا بل یکن الخطا فیهم و کان عبد الله  
 المبادک بعد ما رجع عن الحج یقول یتأسر اهل مرو یتأسر پوری و تفسیر خود در اثنای تفسیر کرمه  
 و وجهک شطر المسجد الحرام میفرماید ان عبد الله بن المبادک کان یقول بعد رجوعه من الحج





[illegible]



در این زمان که ملاطفت بر ما داشت و نیاز به درگاه آسمان نداشتن و در بهمان احوال  
و احوال نشستن و آنکه استغنیای از هر چه بود و به سریر ملطفت مشغول گردیده و بسیاری از خوانین زمان  
بناچار از طریق او می‌رفتند و آن عجب علیه نشان را می‌خواستند و او ای خود ساخته بنو جهات نظامی و باطنی آن خوانین

الحج بخیر بکام دل سید ولینعم ما قبله شانهم

<p> شاهان یک سپاه جم جم  صدانیت بر دم وزنگ برده  از شعله تیغ آتش افشان  شاهان چه غلام حلقه در گوش  سوار از آبیاری شون  از عهد به عهد آن بزرگان  از رخنه سرلوا می ایان </p>	<p> هر یک بفلک کشیده حسد گاه  وز روی غریب رنگ برده  آتش زده در مناسد گران  بر درگاهستان ستاره دوشادوش  برده گرد از ریاض رضوان  چو پانی پیش کرده گرگان  در دولت او فراز کیمیان </p>
--	--

اگر چه رجوع بکتاب سیر و تواریخ معنی از تحریر و افعات احوال خجسته مال آن سلاطین ذوی القدر  
است بنا بر اینمان قلب از تطویل ننیدیشیده برخی از سوانح حالات عهد سعادت مهمل نگارش  
یافته تا کذب و یاوه گوئی فاضل ناصب بر یکنه نماند کاشمش بقعه النمار و روشن و میرین گردد اولاً  
بطریق اجمال از کتاب آة الاسرار عبد الرحیم مدداری که مشایخ کما استصفا و السنن است نقل شده

در خواب دید آنحضرت فرمود که فرزند مرا در بستان بهیمن گشتی نگانده و بحال و نیک نمی پردازی بعد از  
 از خواب بیدار شدی شیخ صفی را پیش خود طلبید و خرقه خود را عطا فرمود و نوازش بسیار کرد و در خرقه خود  
 در حق را از دواج و فتنی آورد بعد از تکمیل می را خلافت داد و بجانب اردبیل که وطن اصلی او بود رفت  
 فرمود او در اردبیل آمده بر سندان نشاندشت خالی بوی تو آید و طالبان مریدان بسیار گرد آمدند اکثر  
 به تبریک تکمیل رسیدند چنانچه کمالات وی در دیار عراق و خراسان از طرفین شناس است وی صاحب حضرت  
 شیخ ملا الدین سننالی بود چنانچه در چهل مجل منویب که روزی در وی شیخ بدست حضرت شیخ حکایت  
 شیخ صفی الدین که در اردبیل است آغاز کرد و گفت ما را بچه انجام باز میداشت و پیوسته در طلب طالبان  
 است و بکثرت مریدان تفاخر دارد و میگوید غیر از من کسی مرشد نیست همه خلق را انجام باید آید حضرت شیخ  
 فرمود که روزگار تحجب روزگار است بمن خبر آور سیده میگویند که مریدان را بخوردن بقیه حلال میفرمایند  
 و بذكر حق تعالی مشغول میگردد اند باین دو طریق من او را دوست گرفته ام و گفته بایست که درین زمانه  
 هزار مثل او باشند باری جماعتی را از خوردن حرام تو بیدار و بذكر حق تعالی مشغول میکند اگر ارشاد چنانچه  
 حق آنست نمیکند یا نمیکند انقیاد میکند که مردمان از منفعت یابند و در و برکت هست که بسیار  
 منفسدان بسبب او ترک فساد کنند و در مظلومیت شیخ صفی الدین اردبیلی می نویسد که مریدی آمد بر دست  
 شیخ تو بکر دو را رادت آورد شیخ خرقه خود را با او داد و از مریدی خوب فرمود بهوش باش که خرقه یا اکثر  
 یاسری افزاد بعد از مدت از غلبه بشریت آن شخص باز بدزدی برآمد آن خرقه در برداشت و در نهانی  
 رفیق از بلندی خود را بپایان انداخت اتفاقا بشاخ درختی که زیر بلندی بود آویزان میگردد و تا بر آید  
 آفتاب جان بملک المبت می بسیار و دهم انجامی آورد که شیخ را مریدی بود در ولایت جیلان صاحب خانه  
 و صاحب حال چنانچه در ملاع شیخ نشستن و بر بخوردی اقامه روزی بخاست شیخ آمده بود سخن گرم گفت و قدم  
 بر بجا شیخ نهاد آنحضرت از راه و بخت فرمود که سنگ از سوی چون مرید جیلان بازگشت حاشا که مرید  
 و کاجای رسیده که او را سنگ که در دهم انجامی آورد که مریدی قصد زیارت شیخ کرده بود اتفاقا رسید  
 را بر دست باید گفت چنانکه او در برت پوشیده شد و رفتی از جهان مانده بود حضرت شیخ را در تصور

این جبریل رحمت حق پیوست چون حضرت شیخ بن تمیز رسید در عبادات میگوشتید از نوار  
 عبادات که درین ضمن از شیخ پیر تو ظهور میداد بسیار است بالجمله آنکه حال او بر و یکشود و واقعات  
 عجیب عجیب میدید اکثری از آن بوالده ماجده نقل میکرد و آن عقیقه قدسیه فرموده بزرگی صورت  
 و معنوی میرسانید و میگفت که سرت بسروری خواهد کشید و گوهرت با فسیری خواهد رسید بعد از آن  
 احوال شیخ در ترقی و تزیایدی بود و یاکشت باطنش می شد و فرشته های ثواب و عقاب در قبر و کار  
 میدید از معنی تبرسید و بیجا شد و والده اش طباراجع کرد و معالجت مفید نیفتاد و والده ماجده  
 از علاج نجات میداد حال ایما لغت تمام از شیخ قدس سره سوال کرد و سبب بیماری پرسید شیخ بجا خبر داد  
 حال خود بگفت چون والده اش صورت حال شنید دانست که علاج این مرض بخراولیا الله  
 نماند بنابراین هر کس در شهر ارجل و ولایت آن که بصلاحیت موصوف بود ضیافت کردی حقیقت  
 سپهر را بر ایشان عرض میکرد و او همین که شیخ سخن آغاز کردی در سخن او حیران ماندی و والده شیخ را  
 محقق شد که مرتبه شیخ از ایشان عالی تر است و چون حال شیخ قوت گرفت احوال بایش آمد  
 که از حال دل عاجز نشدی بالضروره بطلب مرشدی که او را ازین تلاطم امواج بیرون آرد مشغول شد  
 گرد و گشتنندگان او بیل میگشت و دای دل لیل او نمیکشت از والده خود اجازت سفر خواست  
 که بطلب مرشد کند و والده اش اجازت سفر نمیداد چون برادر شیخ قدس سره صلاح الدین رشید بطرف  
 شیراز رفته بود مدتی طول ازین گذشته از مادر اجازه خواست که بطلب برادر برودم این معنی ابراهیم  
 کرده بطلب مرشد رفت تا قریب دوازده سال گرد عالم گشت و هر جا که اسم بزرگی می شنید آنجا  
 میرفت و محبت میداد لیکن چون نصیب کار او جای دیگر مقدر شد بود بخجرت بهج از بزرگان  
 وقت جمعیت دست نداد و بنایت بر سر اسیم شد که از زمان بعضی اهل باطن خبر دادند که کلید مقصود تو بدست شیخ است  
 کیلانی است لاچار شد و متوجه کیلانی گشت و خدمت شیخ را در یافت و واقعات خود را بیان نمود و از شیخ  
 تسکین تمام یافت و نقاب از میان برخواست در ساعت ارادت آورده مرید شیخ نام کیلانی شد  
 او را خدمت میزد و کش فرمود تا چند سال باین خدمت قیام داشت ششی شیخ زاهد حضرت رسالت

و برخواستند و دو رکعت بجا آوردند تا مردان حکم سوار بمانند آن قاری مطمئن شده باز نزد بزرگوار  
 تهمیس نمودند و اقرار کردند بر حقیقت کلام شیخ رضی الله تعالی عنه ازین قبیل کرامات تحقیق  
 شیخ رضی الله عنه بسیارست من شار فیکر حج الی مظاننا بگشتم بکلام صاحب مرآة الاسرار بسط  
 شیخ صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین اردبیلی بعد از وفات پدر قائم مقام او شد و در جمیع کمالات  
 صوری و معنوی ارسته بود و قدم بقدم پدر بزرگوار خود سلوک شریف و حضرت امیر تیمور صاحب قران  
 بزیارت او آمده بود که بشمارت فتح روم یافت و معتقد شیخ صدر الدین بود و اخلاص بر همه کمال داشت  
 چنانچه جمیع بندهایان روم که قوم ترکمان بودند از شفاعت وی خلاص ساخت انواع نیاز من بجا آورد  
 اخبر شیخ صدر الدین که از فاطمه دختر شیخ زاهد گیلانی بوجود آمده بود و قریب نود سال زندگانی یافته  
 در زمان سلطنت امیر تیمور صاحب قران وفات یافت و در بیل پهلای پدر مدفون گشت رحمه الله علیه  
 پادشاه حجه دار اردبیلان امیر تیمور گورگان انار الله بر بانه در ترک خود می فرمایند چون در سلطانی  
 پا در رکاب ننهاد سوار شدیم از راه قراره و اردبیل بجانب قرا باخ روانه شدم چون باز بار بیل  
 رسیدم بخاطر خطره که در فتنه سلطان الطریق شیخ صدر الدین اردبیلی الملازم نامی چون غلام بود  
 که ملک روم و مصر و شام و اسخر گردانم از ایشان در یوز بهت نمایم و چهار امر بخاطر رسانیدم که چون  
 ایشان ملاقات کنم بکرامات ظاهر گردانند اول آنکه چون مجلس ایشان در آنیم مرا تعظیم نکنند دوم آنکه  
 پس که بایدهم بایزد پادشاه روم بطریق هدیه بدیشان فرستاده بمن دهند سوم چیزی بمن دهند که دلالت  
 بر ملک کند چهارم آنکه اشاره در باب تخریج ملک روم نمایند که روم را فتح خواهیم کرد و دیگر آنکه  
 سپاهی مجلسیسان در آمدیم میکس مرانشناخت در آن وقت شیخ در نماز بودند من بدیشان آمدم  
 که روم در صفت آخرین ایستاده نشدم چون از نماز فارغ شدند و او را خواندند ببردی که ایشان اقتدا  
 کرده بودند نظر کردند پس نظر برین قناده نظر اول نشناختند و در پیش خود میباشانند از روی تعجبی اندک  
 پرسیدند که تیمور که آمده چه حال دارد گفتیم که اراده میفرماید بر قمیه انور شمار و شمس است ایشان  
 که بسیار از این محبت طاوت فرمود که اتم غلبت از مومنی ادنی الارض چنین میشود که روم مغلوب شود



آورده و پنج نوبت خنک سوار بر سر او رسیده و دست بریده گرفته از زیر پرف بدر آورده و چون نیم او باران  
 نمود و راه را در بیل و دیس بشرف قدیموسی حضرت شیخ فاکر شد الغرض از این تقسیم خوارق عبادت  
 و کلمات بسیار از وی ذکر کرده اند درین مختصر کجایش ندارد و حضرت شیخ صفی الدین با واقع  
 از وی بیل بعد از نماز صبح روز دوشنبه بتاریخ دوازدهم ماه محرم سنه خمس و ثلاثین و سیصد  
 در زمان سلطنت سلطان ابوسعید بها در خان بن سلطان محمد خداست  
 بن ارغون خان بن الغا خان بن بلاکو خان وفات یافت در اردبیل از بیجان مدفون گشت  
 مرقوم وی قبله حاجات خلق آن دیار است انتهى کلامه باجله جناب شیخ صفی رضوان الله تعالی  
 سماوی علوم ظاهریه و باطنیه و در نهایت اشتها را احتیاج بقبول کلام نیست منقولست که در سلطنت  
 در زمانیکه سلطان محمد خدا بنده رحمه الله تعالی مدبره ساخت در یک صفحه شیخ العارفين والمجاهدين  
 والواعظین شیخ صفی الدین محمد شریه الله تعالی و تقدس مع الائمة المعصومین صلوات الله علیهم  
 اجمعین درین تصویف میفرمودند در صفحه دیگر علامه علی شیخ جمال الدین مطهر درین میگفتند و در صفحه  
 دیگر میگویند در صفحه دیگر درین صحیح بخاری میگفتند و باین حدیث برسیده اند که حضرت علی  
 علیه و آله و سلم سه فرمودند و سلام دادند پس صحابه پرسیدند که آیا نماز کم شد یا فراموش کردید  
 فرمودند کل ذلک لم یکن تا آنکه فوالله ین گفت که واقع حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فراموش  
 و در رکعت دیگر بجاء و ندید تا که با استاد گفت که این چه معنی دارد او لا سهو که درین نبی در عبادت  
 دوم در کذب نبی در کل ذلک لم یکن البتة بخاری سهو کرده است شش گفت کل ذلک لم یکن  
 میدانم که نبی سهو نکرده است و میدانم که بخاری درین گفته است آن شاگرد بخیر است هر یک  
 لما گرفت همین جواب شنید تا آنکه بخیر است شیخ صفی الدین اسحاق رفت شیخ فرمودند که کل ذلک  
 لم یکن ولیکن چنین بود نماز معراج مومن است و تشهد مقام شهود است و سلام مقام حضور است  
 باین روز سهو و سهو حضرت سید المرسلین تند بود و در مقام حضور برسیده سلام دادند صحابه  
 را تبرید داشتند اکثر ایشان این معانی را نفی نمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند



بر سلطان حیدر قاجار مقام پر گشت و در عمر سیزده سالگی بتایخ پانزدهم ماه محرم سنه خمس و  
 تسعمائة لوای جهان کشائی بر افراخت با اتفاق مردان نظامین و رانته پدیری گذارشته  
 بحال و رانته مادری تو جه نمود و در ششم شجرت آن سلسله از شاه اسماعیل بر افتاده و بی بادشاه  
 عالم گیر شد و تمام ولایت عراق و خراسان و آذربایجان و غیره در تصرف خود در آورد و پادشاه  
 روم غالب آمد و بغداد که عیارات از عراق حرب است نیز گرفت چنانچه بعضی خوارق عادات  
 و چیزهای عجیب بسیار از وی نقل میکنند که مختصر تیناس چیرانست و بعد از سلطان محمد خدابنده  
 بن ارغون خان که در سنه تسع و سبعمائة بوقت حیات شیخ صفی الدین اردبیلی شیخ علاء الدوله  
 سمنانی مدحیب امامیه را اطهار ساخته بود شاه اسماعیل در سنه تسع و تسعمائة که کلمه مدحیب تاج  
 افست از سر نو مدحیب امامیه را رواج داد و شاه اسماعیل روز دوشنبه نوزدهم حجب سنه ثلثین و تسعمائة  
 در حوالی تبریز وفات یافت در اردبیل مدفون گشت و از و سه پسر مانده شاه طهماسب مرزا  
 و بهرام مرزا و سهام مرزا تفصیل اجمال آنکه اول کسی که از سلاطین صفویه امارت بر بانهم  
 داعیه سلطنت و بادشاهی از خمیر پیش سر بر زد و سلطان جنید است ارباب ارادت از  
 اطراف و جوانب روی اخلاص بعبیده علیش آورده که آن عظم ارشادش تحریص ارباب ارادت  
 بغزو و جهاد کفار نابکار بود و روز بروز اسباب شمش می افزود و جمعیت ارباب اخلاص یاده می  
 نیز اجهان شاه ترکمان که بادشاه از زمان و فرمان فرمای عراقین و آذربایجان بود از انتخاب  
 تویم گشت تا بشاره او آنحضرت از دارالملک و هجرت نموده در حسن کیفیت نزول اجلال فرمود  
 بیکر حسن بیگ آق قویونلو که در آنوقت والی نصرت ولایت دیار بکر و بامیر اجهان شاه ابواب  
 اصمت مفتوح میداشت آنحضرت را بقیدوم اغراض و احترام استقبال کرده همیشه اخیانه  
 در آنوقت از در و اج آنحضرت در آورد سلطان جنید بعد از مدتی در آن دیار توقف داشت  
 امیر حسن بیگ دستور می خواست بدارالشاد اردبیل معاونت فرمود از آنجا بخمال سلطنت کوا  
 کت افراشته قوابل خوار و جهاد طوطی نظر ساخته با سوادای و وزیر کس از غزاة صوفیه بدر آنجا

و پارو خاک پاک بشوی بدست من و اوند که این خاک را بکشد پاک گیر شوی و فرمودند که خوردن شما اگر کشته  
است پست انگاه ایی حاضر آوردند فرمودند که این ایی است که ایله تم باین یمن فرستاده من قبولیدم  
خواهی پنج کن و خواهی زنده نگه دار انگاه مرثالی که هفت گز بود بابت خود بر سر من بستند و بنام من  
بمن دادند و گفته اند الله صحت یعنی خدا باقیست چون از مجلس شیخ برآمدیم خود را بسیار خوشحال نشان  
یا قسم و بی وقوت امدای الوصای آن نواحی بر گاه من حاضر آمدند پیش بسیار از اسب کوفته من در  
چشم من از آنجاست شیخ صدر الدین فرستادم ایی از روی تهمید ترک تیموری که بود بپ حکم پادشاه  
کیه این جاده شاهجهان پادشاه تالیف شده و مترجم آنرا از روی کتب معتبره تصحیح نموده چشمه و زواید و  
مطقات آنرا حذف و اسقاط نمودم است منقول شد در مرآة الاسرار میفرمایند شیخ خواجہ علی بن شیخ صدر الدین  
موسی بعد وفات پدر قایم مقام گشت و در تربیت مریدان مشغول شد بعد از آن قصد زیارت بیت الحرام کرد  
وقت مراجعت بپای شیخ غریب الاول و رسیده آنجا درین وقت و ملائمت در بیت المقدس وفات یافت بهایجا  
بدفون گشت و بنام الله علیه شیخ ابراهیم بن خواجہ علی بعد از وفات پدر قایم مقام او شد و بتاریخ سنه ۸۵۰  
و ملائمت در اربل وفات یافت رحمه الله شیخ جنید بن شیخ ابراهیم قایم مقام پدر شد اما با خدام بطریق سلسله  
سلوک می نمود و بنابر عادت شیخ جعفر غم خود و از و هم جهان شاه پادشاه از بیجان جلای وطن اختیار  
کرده بدیار بکرفت از و جن حسن والی ولایت بکربنار عادت جهان شاه خدیجه بکرم خواهر اعیانی خود را  
در عقد نکاح او در آورده و سلطان حیدر از وی متولد شد بعد از چند مدت شیخ جنید بدست سلطان ظیل  
والی ولایت شیروان شهید شد رحمه الله علیه سلطان حیدر بن شیخ جنید بعد از وفات پدر قایم مقام او شد  
و بجاده اجداد خود بجالا می نشست و از و جن حسن که در آن ولایت جهان شاه را گشت پادشاه آذربایجان  
و عراقین شده بود بنابر ارادت که در آن سلسله داشت علم شاه بکرم دختر خود را در عقد نکاح سلطان حیدر  
در آورده شاه اسماعیل از وی بوجو آمد سلطان حیدر مریدان و دوستداران خاندان خود را جمع نمود و طلب  
خون بدین شیخ جنید متوجه شیروان شد فوج یار سپه سلطان ظیل بمیتنگا فرستادند و جنگ پیش آمد که  
بر سلطان حیدر رسید بلیل غمناک و شکست و در آن زمان که در حرم خود بود

[illegible]







سیادت بظلم شان در وقت مکان از سائر ولایت گیلان معز و ممتاز بود و مقدمات آن نواب و  
 بوستان جلالت را بقصد هم اعزاز و احترام قلمی نموده توابعات غلامان و درویشهای مهربان  
 بطور آو و در آنوقت سن شریف آنجناب زیاده از هفت سال بود و وجه ولادت در روز  
 شنبه بیست و نهم شهر ربیع الثانی سنه تسعین و نود و نه در ده طایع غیر شاه اسمعیل پاشا است اگر چه حضرت  
 بود اما در فهم و فراست آیتی و در عقل و گیاست علامتی بود و در جوانی حال آئین جوانمردی را از ناخیز  
 هایلوش ظاهر و زده و چنین بنیش با هر روز همیشه نقش جوانمردی بر لوحه ضمیرش نگاشته شده و بنابر  
 همت بقصد صید عقاب ملک و پر واز می آورد و چون مدت آقا نش در گیلان سپشت سال و نیم  
 رسید زاده از آن مصایرت در جود و دل اش گنجایش نداشت بالهام طعم غیبی شمر و از آنک  
 جانم و جاز گرفته کار گیارا و داغ نموده و با صد و بی از غنیمتکاران و سواران غنیمت گزین و چاه  
 سه مصرع بساعتی که گفتا فکند بدان انجم چو رویی بجه قصد آورد و در روز در باب اوته و روی گیلان بود  
 جمع شدند و با هفت نفر از صوفیان صفائی التقدیرت بجانب شیروان و حرکت آمد و با هر چه سوار  
 والی شیروان که بیست هزار سوار و چندین هزار پیاده همراه داشت در حدود قلعه گستان قصد  
 نمود و بطرف نصرت اختصاص یافت فرشی سوار باب یاری از غلای شیروان و سپاهیان پیچ  
 انتقام غازیان مقتول شد کوس سلطنت و شهماری آنحضرت ازال و بار بلند آوازه گشت از آنجا  
 توجه آذربایجان شده و امیرزاده الوند که باسی هزار سوار که بمقابل آنجناب آمده بود در حدود  
 خوان در شهر سننج و تسع ماه صفوف قتال آراسته ظفر نصرت تربی حال حسا که خطر ازال  
 سیرزاده الوند مغلوب گردید و بسیاری از امرا و اعیان ترکمان در آن سرکه مقتول گشت و تنهایی هم بودند  
 ست سپاه منصور افتاد خاقان سلیمان شان مظفر و کامران بهدارت سلطنت تبریز رسیده و بخت  
 لظنت و پادشاهی نکلن یافت شعاعه بهب حتی گردید اثنا عشر طوبی یافته از منابر غلبه و القاب  
 اسیر و بزرگوار گشته و نایب کل طایفه الاله الله محمد رسول الله صلی و علی و آله و سلم  
 برگزیده اله سکه و آرایش یافت رسوم و عادات ارباب خلخال شد و گشت شیدیان الملیت طایفه

از قلعه محصور آورد و بنا بر مصلحت ملکی در مقام تربیت اینها آمده و دو دفعه سلطان علی در شاه  
 با بعضی از امرای خود بدفع بایسنقر میرزا نامزد کرد و مرتبه اول هر دو لشکر یکبار آراس خیمه انکاست  
 نصب نمودند و از جانبین از مدت طول اقامت بستموده آمده بایسنقر بشیر و ان معاودت نمود  
 مرتبه دوم بایسنقر بقبل رسید سلطان علی پادشاه مظفر و منصور در کمال عظمت و اقتدار بر تیر انداز  
 امیرزاده رستم نیز از لوازم محبت و تواضعات دوستانه بطور آور و در چون روز بر روز اجتماع  
 و از دعام ارباب ارادت بر عقبه گردون مناصب بیشتر از پیشتر می شد آتش حقد و حسد و کانون سیر  
 رستم نیز مشتعل گشته در صدد اهلاك و اعدام آنجناب شد شخصی از اصحاب مجلس میرزا رستم  
 از حضرت راز کید اعدا آگاه گردانید بمضمون الضرار کمالا یطاق من سنن الکملین شبی خیمه از تیر میوز  
 به مقصد سوار راه اردبیل گرفت امیرزاده رسم اسب سلطان را با چهار هزار سوار متعاقب آن سلطان  
 مایه مقدار فرستاد و هنگام تلاقی فوجین آنحضرت چون بنور ولایت صورت شهادت خود را در حضور  
 قدیر مشاهده نموده بود صوفیان و بهوخواهان و دودمان صفوی را از شهادت خود در آن عمر که در راه  
 بدرینک اختر فرخنده میر خود اغنی خاقان سلیمان شان که انو اجمانداری از ناصیه هانوش بیدار  
 میجد و قلم مقام گردانید و تاج مبارک خود را بر سر آنحضرت گذاشت و اورا به معتمدان سپرد  
 عارشات بلغ نمود و بر زبان الهام بیان گذرانید که چراغ دولت و دودمان منقوصی از و درون  
 قریب با چهلوی آسمان ساری دولتش ارتفاع عظیم خواهد یافت و نیز معدلتش بر مفارق بیان  
 به تافت بعد از اتمام وصیت قدم در معرکه کارزار نهاد و بخجانه بزرگان صدق بیانش گذشت  
 مان غالب آمده آنجناب شربت شهادت چشید بعد از وقوع این واقعه تفرقی بمیان ارباب  
 بت راه یافته پس بجای رفت این واقعه در شهر سنه ثمان و تسعین و ثمانه و بقولی در شهر  
 نه اتفاق افتاد بعد از واقعه شهادت سلطان علی پادشاه صوفیان پاک اعتقاد آن در  
 ولایت را پوشیده و پنهان بشهر اردبیل آوردند بعد از چهل روز توقف در خطه سالار  
 بهت گیلان و از آنجا خط از راه اردبیل



بادشاه خود که در آن بین سلطان فیاض سلطان بخش بود و رایت پنج کیت بصوب خوزستان که حکومت گاه آنها بود و فراتند بقول مولن علیسیر در خطب جوینده با فیاض شمشع حربی غلیظ و قوی یافت زمین جوینده از خون کشتگان شمشع حکم اعلی مان گرفت فیاض بدسکال بابیاری از اهل خلدان تیغ غازیان طغرمال در ابدوار نشاندند

زخون شمشع در آن سادوست	تو غنی زمین زبان لاله گشت
زینس خون رسم زمین کلرست	فلک تا که گاه در خون نشست
ز لکس شمشع بر روی هم افکند	در آن بادیست شد راه باد

چون در او اکل جادیس بر سر ریاست خاقان منصور ابوالغازی سلطان حسین میرزا با یقراور ممالک ترکستان و دروشا چوچان و خوارزم و طاجارستان و زابلستان و قندوز و کابل و بدخشان و فغان و دروشاه صیدقت و خصم صیبت در آمده همواره اظهار محبت و دوستی می نمود و خاقان سلیمان شاه ز آن بادشاه و الاجاه طریقه پدر فرزند میسلوک داشته احترام سلطانیه بر تیره و ارتباط سابق و لاحق را بجای می آوردند و همواره بین الجانبین ابواب مراسله دادند ایلیان مفتوح بود بعد از آن بادشاه غیاثجه از بی اتفاقی فرزند از بدیع الزمان مرزا و مظفر حسین میرزا او کلب میرزا نالای احوال آن سلسله را یافته محمدخان شیدایی که بین الجمهور مشهور بشاهی بیگ است بن بودق سلطان بن سلطان ابوالخیرخان بن دولت شیخ اعلی ز برادر شیدایان بن جوچی بن چنگیزخان که از یه نوکرین سلطان احمد مرزا بن سلطان ابوسعید گورکان وانی خطه قندم بر تبه سلطنت ترقی کرده آن ممالک بادشاه نافذ فرمان بود طبع در ممالک خراسان کرده و دوازده دومان با یقراالی بر آورده از خطه تصرف از بگیت در آمد و از اقصای ترکستان تا حدود عراق و خوزستان بجز کشید

ان سلطان

در مقام خلاف آمد ازین طرف مکرر و تیردانی که از دانشمندان روزگار بود برسم رسالت دستاورد به کفتند و ولایت نمودند او عثمان ششونت آینه و انماهی کثرت زده اظهار نمود و بود و گنگد از دین حج

طاهرین که با غایت تقیه زندگانی میکردند ملانیه شعار مذنب حق پیش گرفته مخفی الغیبی نزدایای اعیان  
صیت صلابت و جباری آنحضرت با طراف و اکثاف رسید بعد از آن بادوازه هزار کس بعزم و  
سلطان مراد ولد یعقوب باوشاه که مالک مالک فارس و عراق و کرمان و خوزستان و تاهستان و  
ویمصر او و حیریباز و میراث خیال استقلال مرکز دولت خود حرکت آمده بود و ستافته بران لشکر برقیاض  
بران حرکت بولنگ و مار از جنوب و کرمان برآمده سلطان مراد که همیشه خاقان سلیمان او را نامزد  
چنانچه بر زبان الهام بیانش میگذاشت سرگشته نام او را راه فرار پیوده بشیر از رفت این فتح همین که  
سلاطین عالم بوده نصیب اولیای دولت شده از آنجا بعزم تعاقب سلطان مراد و تسخیر شیراز  
المنار بجانب شیراز در حرکت آمده سلطان مراد از آوزده وصول موکب شاهی منزل تمام یافته  
توقف در برابر صولت دولت هایلون نیارده بطرف شوشتر گریخت رایات منصور در کمال شکست  
و کامرانی قدم بر فراخت سلیمان نهاده دارالملک شیراز محل نزول آن خسر و سرفراز گردید و عیان  
فارس و عموم فارسیان بظلال البویه معدلت شاهی استقلال حسته از حوادث روزگار اسودگی  
بعد از آن بتبئیه اخیرین کیا که تاست ولایت رستمدار و جبال فیروز کوه و دوماوند بفسطخ و آوزده  
زوزده هزار سوار جبار و پیاده بشیر داشت متوجه شد تمامی آن حد و دور از تصرف او بدر آورد  
و جوشش تابش قهر و خند بعد از آن دیار بکر تصرف آورده که محبت به تسخیر عراق عرب بصوب  
خدا و حرکت آمده سلطان مراد که در آن حد و سرگشته بادیه ابدار باتفاق بعضی امرای ترکمان  
را آوزده توجه رایات جهان کشاپای استقاسش از جازفته بطرف حلب راه فرار پیش گرفت و در آن  
دیگر ممالک متعلقه تصرف اولیای دولت قاهره و آمدروس مناجیه خطبه ائمه اثنا عشر علیهم السلام  
فت خاقان سلیمان شان سعادت زیارت نخب اشرف و کربلای معلای و مزار فاضل انوار کافیه  
ایات ستر من بای فانگشتند در آن اماکن شریفه رسم دعا و زیارت و انعام و احسان  
در آن انظام دوام عراق عرب بتبئیه اعراب شمش که در آنوقت بیادیه غلالت انما  
حضرت شاه ولایت قایل بودند و بعضی از آن طائفه قدم در بادیه غلالت نهادند







شاه عالم شاه اسماعیل	آنکه چون مهر در نقاب شده
انجمن وقت جلوس شش تاریخ	سایه تاریخ اقبال شده

باجه متعال جهانداری و کاشی اعیان استو حنظم شعاریه در نظم سخن داد فصاحت و بلاغت  
میدادند اما بشعر ترکی غبت می فرمود و تخلص خطای بحبت آنکه با سلطان سلیم معاصر بود و غیره  
مولانا اسید دین مصلح اشاره بان کرده

قضا در بارگاه کبریا	فکند طرح اسلیمی خطا
---------------------	---------------------

در مرآة الاسرار میفرماید شاه طهماسب بعد از موت پدر تاریخ نوزدهم رجب سنه ثلثین و تسعمائیه بر تخت  
جلوس نموده بنده شاه و ولایت طهماسب تاریخ جلوس تمام کلین اوست پادشاه عالیقدر رعیت پرور و عباد  
گستر بود برادران عالیقدر را بسیار عزز میداشت و در احرام پنج میل نماز قیقه نوزدهم میگذرانست و از  
ثقات منقول است که آن پادشاه در تقوی و ورع خیلی متعبد بود و در تمام ملکات او رسوم فسق و فجور  
در پیشیدن رخت طلا و دیگر آئین مسکرات از میان بر افتاده بود کارش در پیریز گاری و حیانت و دین  
بجای نرسیده که جمهور اعتقاد بامست آن والا قدر داشتند لهذا قاضی وقت اعتقاد مردم را چنین  
دید و معروض داشت که کار تقوی و پیریز گاری آنحضرت بکمال رسیده نزدیک است که خلل در دین  
و رخصه در ایمان مردم افتد آنحضرت را لطف ازین حالت تنزل باید فرمود و من فتوی آنحضرت میدهم که آنحضرت  
پیاله شراب بر لب نهاده دستی بشاهد اندازد تا مردم از عقیده امامت باز آیند و تقوی در دین بخورند  
راه نیابد حسب الاتماس قاضی آنحضرت پیاله در حضور عوام در دست گرفت و عوام را از ان اعتقاد  
باز داشت و سلطوت هم بکمال داشت چنانچه پادشاهان اقالیم از وی ملاحظه داشتند و همایون پادشاه  
بر پادشاه والی هندوستان بهنگام تسلط شیرخان افغان پناه بدو برده و ساوک و آئین بزرگی  
شاه و الاجاه کوشیده و رعایت تمام نموده رخصت مساوت بنده داد و ولادت  
در سنه ششم و پنجاه سنه تسع و تسعمائیه بود تاریخ پانزدهم شهر خرداد سنه ثلثین  
و تسعمائیه وفات یافت پانزدهم شهر خرداد سنه ثلثین و تسعمائیه وفات یافت پانزدهم شهر خرداد سنه ثلثین و تسعمائیه

سر امر تجدید زهره اش آب شد و لش از و اجمعه و هم تصور یافته روز بروز ضعف بر پیشانی  
 بجا آمد عقبی شتافت بعد از وقوع این فتح بمیدان و در تمامت ولایت خراسان خطبه و مسکه با القاب  
 مطهره الهی و غیره سلام الملک الاکبر و نام نامی ارایش یافت تا کنجا چون در شت تصرف آن  
 قریب باش فرار گرفت شعاعه غیب هدایت آثار اکثر تمامت بلاد خراسان علامه شیعی یافت و لایح  
 اطراف باستان قبایل شیعیان شتافت و امان امید بران لای مانی و آمال نمودند از انچه او سپرد  
 مشهور بجان میرزا ابن سلطان محمود و میرزا ابن سلطان ابوسعید گورکان از بنخشان بیاییم بر سلطه  
 نشان در آمد منظور حاصل انیس بزم خصاص گردید نشان ایالت حصار شادمان و بنخشان  
 مقتضی لایم باز گشت بعد از ان ریاست کشور گشایم تخریب و لایم در اهتر از آمد به سلطین  
 کسان بیاییم بر اعلی فرستاده انچه را خلاص نموده پیشکشهای لایق ارسال داشتند و بعد  
 که اگر عنایت شهریاری انظر اب را بر ایشان سلم دارد مدت العمر از جاوه خدمتگاری قدم برد  
 نهند خاقان سلیمان انچه شت ایشان کرده از ان و اعیه باز آمد آهنگ عراق کرد و حکام از  
 بیاییم بر اعلی آمده نصیحت لایت باز نذران میر عبد الکریم که اولاد میر بزرگ بود و نصف دیگر باقی  
 روز افزون نفقت شد حکام کیلانات و شیخ شاه والی شیروان باج و خراج بر دست خود و خاشیه  
 طاعتگری بردوش گرفته بود بوجب استدعای پادشاه و الاجاه بابر پادشاه در بار افواج نصرت  
 شعاعه بک آنحضرت تعین فرمودند در امداد و اعانت و بر اسم در دستدار بهادریه و گلدان  
 و بعد از تحارب با سلطان سلیم خاندان کار و رم که در جالندران واقع شده بوجب تجویز علمای اعلام  
 و اجاز ثواب جهادش گردید و روس و رنگ کشیده بغزاد جهاد و شغول بودند دیگر در شت و در شت  
 و تسامح و خیاخ عادت قدیم روزگار غدار است اودم اللذات بر ملک حیات آن خست و عهد تا خندان  
 در عین جوانی کسی و هفت سال از درجات زندگانی طی کرده در مرحله سی و هشتم تحت سلطنت  
 و دایم نمود و درین تاریخ وفات آن سلطان سلطان نشان است دیگری ظل یافته بدین طریقی  
 در سلک نطفه کشید

و بخوان طاعت و زلباش و خوانفت آنحضرت توبه نمودند و دست نه است بپشتن و توبه مرا می خطاده  
 عاز زمان عقبه اقبال از مناسج گزیده در کمال و کمال و با تو زارت کباب و در زمانه نهمین منتهی است  
 انجرا ب و ا است توبه و بعضی حواشی که بکج آید قطع

سلطان کشور بر طاعت و زلباش	اسم
سپهسالار و در شهادت و عا	ما توبه است توبه با این را

بملا در زمان و ملت و از آن حضرت صلوات بر محمد و آله و عترت علیهم السلام و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه  
 و عبادات میگردد و از این در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه  
 از امور که در دنیا و عبادات و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه  
 موقوف و در هر یک از حضرت چهار دین و عبادت و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه  
 بنیک طبعه از سادات عظام محال و عبادت و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه  
 مینویسد و در اکثر بلاد و سواد و عبادت و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه  
 شیخ و عبادت و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه  
 انانیت و عبادت و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه  
 شعاع و عبادت و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه  
 تحقیقات و تصدیقات که به عبادت و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه  
 که از زمان ساطین ما ضمیمه استمراریافته از تجاره و تروین با زیانفت می شده و هر ساله و عبادت و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه  
 تومان شایع عوالتی بحصول میگشت بروفق خوابی که آنحضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن را  
 دیده بودند و اشاره مینمودند و بعضی در سنه اثنی و سبعین و تسعایه تجاره و تروین و عبادت و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه

انرا زمانه و عبادت و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه	که در دوره و عبادت و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه
---	---

کی اکثر مالک و عبادت و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه  
 و ائی آنحضرت امور دولت در چندی احتمال پذیرفته اعانه می نموده و عبادت و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه و در این زمانه



[illegible]



که دید آنحضرت انتظام ملک خراسان فرموده بسبب خروج بعضی سواران بصوب عراق و غلبت  
فرمودند عبد الله خان که شیفته جمال ملک خراسان بود و رغبت آنجناب متوجه تخریب خراسان  
می شد چنین که آوازه توجه ارباب جهانگشای مقوم صبح او گشت راه فرار در پیش می گرفت  
در مرتبه اخیر که آن شاه حجاز بنیبه عطف غمان فرمودند با آنکه معظم بلاد خراسان در قبضه دشمن  
درآمده بود و بجز دامنهای حیت مویک پهلوان پای بر تاش از چهار فرقه را گدای وادی و باران  
شده و با یخار اعدان باز کشید بادشاه حجاز در کمال عظمت و جلال و در بلاد ارم مشال هرات  
نیز دول فرمودند بکنه آن دیار در سایه الویه ملت و جهانانی آرام گرفته از رحمت ابدی و درگاه  
آسودگی یافتند بعد از فراغ از انتظام مام خراسان متوجه فتح هند شده و در اندک روزی کران  
دیار در قبضه تصرف آن بادشاه ملایک سپاه درآمده مظفر منصور عثمان عودیت بصوب هرات  
منعطف ساختند چون خبر معاودت آنحضرت از یورش قندهار و بخارا رسید و احمد مرعیه را در قندهار  
و سلاطین و زکیه سیلا یافته الیچیان بخندان با تحت و باران از بلخ و مرقند و درگاه سلطنت آستان خراسان  
تهدیدت فتح قندهار باورسانند عبد الله خان بجزان پای و در دامن او بچیده از آمد و شد بنیاده متقاعد  
و تا آنکه در شهر منتهی است ایمن تسعانه مرض صعب بروی مستولی گشته و بخارا در مقام سیاحتیان  
جان داده بعالم عقبی انتسافت و میرین حج آن بادشاه حجاز با رویه محاربات توقیع آمد و به نیروی اقبال شوال  
تلب محاربات اولیای دولت قاهره و نیار و رده با وی صلح کرد و به مفتعل این محال که سلیمان بادشاه روم با یخار و هرات  
مفسدان تفاوت از دم چهارم تیر کشید و بادشاه حجاز سزاخه آغاز نمود و مرتبه تحریک و اخراج  
اولامه کلکو که در زمان قاقان سلیمان شان شاه آخیل مرحوم در سلک یساولان انتظام داشتند  
اتب نوکری ملی کرده بحسن خدمات سپاسیانه بر تبه امارت ترقی کرده و در زمان اخیره و اقتدار  
از امرای آذربایجان شده بود و بعد از گشته شدن این چنینه سلطان میخواست که بجای  
او وکیل بجای و بحسن مراتب امور دولت باشد چون مقصودش بکسب دولتی بویست بقیق تربیت این مردمان  
بطریق نسلان گذاشته روی ازین دولت بر تافته بر و در دست و سامانی اکثر قریه کرده و خود کار را به آنحضرت



یان نبود با سه هزار کس از بهار زن رزم آزمای که از جلان یک هزار و هفتصد و چهل و سه  
 را بودند چون قطب فلک مردانی پای تهور و وقار استوار داشته در مقام خود آرام داشتند بعد  
 بیکدیگر که در دو بخار و فرشتست علم سفیدی بنظر بادشاه چنت مکان در آمد که با گروه اینو در سر که  
 ستاده بر آنحضرت چنین معلوم شد که عسید الله خان و کوچم خان آمد که با سپاه خاصه در قلب السیاده  
 مادران او را که یکم فوج فوج از تعاقب قزلباش بازگشته تنبیت فتح بخوانین میگفتند درین حال شاه  
 عجا بهار زن موکب اقبال را که در آن مکان توقف داشتند امر فرمودند که مردانه وار بر سر آن گروه  
 اخته تاپای علم سفید خان اشهب تیز گام باز کنند و بجز تیغ خونریز دست هیچ حربه نزنند و بهر  
 بخشی نهند تا تمام کارش نبرد اخته متوجه دیگری شوند بگلای فدای و از بهر ای خود غیبی بر سر آن گروه نهد اردو  
 و در یکان خود بخوار ناخته سه هزار شمشیر صاعقه کرده و در یکبار فرو آورده بهر کس حمله زنند او را نگذاشته  
 دیگری پروا نداشتند و از یک که زیاده از چند و چون بودند از ضربات پی در پی تیغهای الماس فعل  
 مازیان اکثر مجروح و ناتوان گشته فرصت نداشتند که از یکدیگر پشیمان شوند و کوچم خان  
 و عسید خان چنان سر اسیر شدند که جز فرار چاره نیافتند و بسک حمله و لیرانه آن فدائیان جان شاکست  
 بران که پیش از آنکه از سلاطین و بیک بعد از چنان فتحی چنین شکستی یافته یکام و ناکام راه انزلی میروند  
 عسید الله خان که ضرب دست یکی از قورچیان که بر مغزش رسیده بود سامعه اش تصور یافته بین میروند  
 ملک عسید مشهور گشته با اتفاق کوچم خان بعد تشویش و تعب از آن در طره خود بخوار جان سلامت برد  
 بطرفه العینه شست هزار از آن فرقه لشعه شمشیر برق ماثرو چهل نفر از علمای مادران الله و تاشکند که همراه  
 آورده بودند که در پای علم حجت فتح و نصرت ایشان دعا کنند چون با ایشان جنود دعا بخت کرده یکی  
 در پای علم گشته شدند بقیه السیف این جماعه که همراه جانی بیک سلطان از تعاقب قزلباشی گشته  
 بیکام شام چراغهای اردوی عسید خان تصور کرده شب اردوی هالیون فرو آورده بودند و  
 دوم طعمه شمشیر نازیان شدند جانی بیک سلطان لحظه ثبات قدم در آورده آخر الامر راه فرار میروند  
 و بهر سوی سخت بلند و دوات رختن چنین فتحی که در از منته سابقه کمتر وقوع یافته قرن حال و بیای گشت

یکدیگر بشمار از استیلا بر روی توجیه بولایت عجم آورده شاه و الاجاه مبارزان جنود  
 فبال را با طرافت و جانب نشکر و میان تعیین نموده و ستیزهای نمایان کرده شب و روز مخالفان را  
 سوزده نمیکند استند هر روز جمعی را بدست آورده و قتل میسرسانند چنانچه طلب آید و قانار و  
 نود قدم بر روی نمی توانستند نهاد و آذوقه و علف را در آب میسوزانند و وجود خفا گرفت غنی  
 از فقده ان نان یکسان بودند و در میان از استیلائی حوج شروع در غارت شهر کردند اما از  
 جنس ماکول چیزی بدست در نمی آمد در عرض سه روز که سلطان سلیمان در شهر تبریز اقامت  
 داشت چندین هزار اسب و استر از بی قوتی از قوت اقدام و چوگاهها عدم متوقف سلطان سلیمان  
 طبل بر تال کوفته احوال انتقال پیش فرستاده خود را با صبا بر سر اسب ایستاده و جمعی را می شد  
 اجامه و او باش تبریز دست بقتل و غارت بر رویان بر آورده جمعی را نیز ختم ختم از اجامه و  
 او باش شمر بر راه عدم میزدند شاه و جمعه دست از تعاقب باز نداشته خاک و غنچه و کسبتهای  
 نمایان میکردند و قلعه فارض را که در مابین حور سعد و ارض روم واقع است قهوه گیر گرفته و بر آن  
 نموده و در میوه و رعایای آنجا معروض تیغ یا ساگر دیدند و انواع قاهر و ناخلاق و عاقل و کج و نیک و  
 غارت نموده خود و بقیه و مئی اقبال لکای خلیس و ماسلیس اناحه و ولایت موثل باد و دیار کبر و آذربایجان  
 و قفقاز و قاق و قمع و میان فرو گذاشت نفرمودند درین نهضت قریب بیست هزار کس بر روی  
 تیغ انتقام غازیان عسکریه سیکر راه عدم میزدند غنایم موفوره بدست سپاه منصور اقدام از آنچه بجز از  
 اسب و یکصد هزار کوسفه و پنج هزار گاو بود دیگر آنها را برین قیاس باید نمود و مرتبه چهارم که با خواست  
 سکندر پادشاه بیکری از زن الزوم عزم توجیه لایت عجم نمود و درای جهان آرا به ان متعلق گشت  
 که قبیل زحرکت سپاه روم لشکران مرز و بوم کشید مخالفان و خیم الغابت را که گویا سبزه و بندها که  
 در نشان را چهار گره کرده هر گره و بی را بسکری و گی یکی از امرای عالیقدر بطرفی فرستادند  
 و آن قبلیس و ماسین و حور و ارضیس را با اسبهای موش آباد سوخته و غارت  
 می دادند و اکراد و قایل ایشان اقدام نمود و غارت قوی و دستبردهای غلیظ

کریم ساخت خواند کار و در اول حال قبل پادشاه با چاه هزار کس بصوب ولایت بزم فرستاد  
فوجی از فوج قاهره بر سر او ایستادند و فرمودند قبل از شتاب مقاومت نیاورد و تو بهار از انداخته گریخت  
که ایات نصرت آیات جهت دفع فتنه عبید خان از یک بجانب خراسان حرکت آمد و در راه و از آن  
مان تخریب اولامه از استنبول بصوب آذربایجان منت منت نمود و شهر را بزم اقتدار از خراسان  
بخار متوجه عراق شده به بیت و یک کوچ یکو و گندی آمدند به نیروی اقبال بی زوال جنوبی  
پیش سپاه نصرت پناه گشته در سلطانیه برت غلیمه یارید و لشکر و دم خلق بسیار از جنوب و در  
در زیر برف مانده از سورت سر مالاک شدند چنانچه یکی از شعرا در آن اقعه گفته ملاحظه

فتم چو سلطانیه انظر حین	دیدم دو هزار مرده بی گور و دفن
گفتم که کشت این همه عثمانی را	باد سحر از میان برخاست کفن

ن سلیمان را مجال قامت در عراق نماند معاودت نمود و سال دیگر که ستم احدی و از بعضی و تن  
سلطان سلیمان نوبت انی لشکر بدیار بزم کشید قدم بکام عراق نهاد تا در جزین آمد بادشاه محمد  
پیر خاش جوی بطرف لشکر و میان و حرکت اندازد چنان لشکر طفر شعار در حدود و در جزین  
لوی سپاه خواند که رسید و جنگ کرده غالب آمدند سلطان سلیمان از غلبه جنود قزلباش از  
پیان آگاه گردیده آشفته شده امری خود را سرزنش کرده که هرگاه از فوج تحلیل قراول معلوم  
و شاه قزلباش چگونه پرخاش خواهند کرد و ازین خصه ترک مقابله و مقابله کرده از در جزین  
به خان عزمیت بلکه نریمت بجانب روم منعطف گردانید عساکر نصرت شعار بتعاقب او در  
دره سنجان باشند که از امر او پائشایان معتبر رویه بود بقتل رسید جمعی کثیر و جمعی غفیر طعمه تن  
ازینان گردیده و مرتبه سوم باغواهی القاسم میرزا برادر آن بادشاه حجاجه که حقوق تربیت آن  
بجوق عصیان بدل ساخته استنبول فتنه بنحان کا و بدو اقبال باطله شور افزایی و غوغا  
سلطان سلیمان گردیده و در شهر شورش و حسین و قسامه گریه ای انبوه و لشکری که شکوه  
روم و شام و بصره و بلاد و دیار رسید و عراق و عرب جمع آورده با توپ و عرابه و ضرب و زن





[illegible]

محبت و پدر زناهی گفته فیما بین ابواب و آماشده لچیان معتبره رسالت و دها انتم مع بود و او کسالت  
 سلطنت کرده در سنه پنجم و ثمانین و قسما روی بمان جاودانی آر و پیشتر مرا می بر سنده  
 بادشاهی نموده اند نیز تا حین حیات شاه جنت مکان ایام جلوس تعمیل میرزا بر شیخ قدیم مصاحبه و دوستی  
 تیرم بود اما بعد از فوت تعمیل میرزا در زمان جلوس نوابه اسکندر شاه سلطان محمد با شاه نقض عهد  
 و این بی پدران کرده عالم آرمیده را بشورش و روه ابواب بلا بر روی برایا کشود و چون همواره اند  
 بد از غم خواجها و کنون خاطر حق پرست شاه دین داره معیت پرور بود و محبت مشاغل عظمی امرا  
 و دفع دشمنان قوی است شرقی و غربی و در حیرت اخیر و توفیق می مانا بعد از کتب در ده گاه فرست متوجه  
 غرامی نصاری که جستان و تسخیر قلاع آنجا شده در آغاز فرمان رسانی و ایام سعادت فرجام جهان آرائی  
 چهار مرتبه بنفس نفیس لشکر بران سمت کشیده چند مرتبه دیگر لشکر با فرستادند در مرتبه اولی در شهر و رستم  
 اربعین و قسما که ادراک مشبهات و خرافات که جستان ایغا نموده بشهر تعلیس بخیه و آن ظلمت آباد  
 کفر بنیاد آتش زب و غارت افروخته گشت مردان ایشان طعنه شیر باد و نسا و صبیان اسیر و غارت  
 نمانیان نصرت شمار گردید و کلبه که می که از جانب نوار صواب حاکم تعلیس بود و با جمعی که جیان قلع  
 گرفته بودار هیبت و شکوه سپاه اسلام رعب بر اس بر و غلبه کرده از قلع پیاپی بیرون آمده سعادت اسلام  
 دریافت ایستاد آن متوجه تسخیر قلاع دیگر گشته هر کس مالک توفیق ربانی بکله طبعیه شما تین گویا گردانیده  
 خلاصی یافتند و سائر کفره رخت بر اوید و یکشیدند و لوار صاب بالیاری از کفره فخره از آنجا فرستادند  
 خود را بکوه بهای سخت و بیشه های پردخت انداخته از جنگل شیران بلشیه ایجا خلاصی داد بعد استیفای  
 مراسم جهانان ریایات نصرت آیات را بصوب مراجعت انعطاف دادند هر تبصره و ویم در سنه شانزده  
 و حسین و قسما که که ملک پایون بعزم تنبیه و تعاقب میرزا که در شیروان آثار خلافت از و بطور می آمد در  
 حرکت آمده بود او و والده خود را بدرگاه عالم پناه فرستاده در مقام اعتذار در آمده شاه جنت مکان  
 فتح و محبت شیروان نموده لشکر بیکران که در ظل لوای آسمان فرسای جمع آمده در قلع بشتا متوجه  
 تحرای که جیان شدند چون بیکر و مقام که جیان فی ایمان رسیدند تیغ بانی غازیان سرافشانی آغاز



شکست عظیم خود را از بی اتفاقی بر اوران نامهربان در عدد و کمالی تقدیر نیرنگا بهت  
نتوانست نمود چاره کار منجر در آمدن ایران و توسل جستن بدین خانواد و لایسته نشان آ  
ار دوی خالی و احوال اقبال هر جا گذاشته شمراده کامگار سعادت پرور به لال لبین محمد اکبر که در  
همان ایام از کتیم عدم قدم به حصه وجود نهاده بودند و طفل منج بود و پدر و دوگان عالمیان بسپرد شخصت  
بنفشه از امر او خواص طایر زمان جان نثار که مستطیم ایشان بگرام خان بهادر لودوشی پادشاه شوق فرموده  
از راه چول بولایت سیستان در آمده از اینجا فریغه اخلاص مرقوم قلم شکیار گردانید و بجهت شش  
فرستادند که صورت آن بدین پنج است که مرقوم میگردد و سواد مکتوب صداقت اوست و آینه جبهه پایون و  
که بجهت شاهجست مکان قلمی فرمودند بعد از ادای وظیفه و عاود اخلاص که شکیوه مرضیه حاصل صحت  
اختصاص است با وجود قلت بندگی خود را افزوده مثال در نظر ششست جاه و جلال حضرت شاه فی ظل الهی  
که عظمرا گاهی و مظهر کمایی او صاف کمالی است نموده می آید اگر چه بهر آن خود را در جلایندام با آتش شمع  
آب تمام نداده بود و اما سر آریقه محبت و اخلاص بر قبه قلب چون اصحاب همیشه متعلق ساخته بسوی جنت  
حضور میفرمود و سرور آنحضرت که موجب حصول و حصول انواع سعادت و کرامات است میباشند و بجهت  
از توجه و جبره عظیم لطیف می چشید تا آنکه از مرد و دهر دون و کمرش خیم بود قلمون و از کون و رقصا  
نسودا و عظم دهند بنگارهای عظم ندر رسید بگذشت از سر را آنچه گذشت چه بدریا و چه کسار به چه دشت  
اکنون بجای اقبال از بهر شایسته بال غیر غفلت و اجلال در طیرانست امید از حضرت جیم چون است  
که بعد از دریافت دولت ملاقات که موجب وصول سببی از مرادات است مقالات و حالات ساخته  
آخر قابل عرضی شد معروض نمود ان شاء الله تعالی چون اخبار وصول بکتابهای دین و دنا و سبا و شاه و الالاجا  
شاهخت و مکان رسید آن مظهر شریعه فتوت و معصود آثار مردی از مژده تبت لبین قدوم سیرت کرد  
دست و خرمی بای بی انداز و بظهور آورده اشتیاق و مهرانی که از ان حضرت نسبت  
آن بادشاه باه است و وقوع یافت از مضمون فرمان که در باب خدمات آن خلاصه و در زمان میجو  
در شهر و حاکم طایران مدکب عالی اسیر محمد خان شریف الدین علی شاه در راه فرزند و شیخ و امیر و...

بی دین آن معبد کفر آیین شمشیر آیدار آتشبار بدر البوار فرستادند ناقوس منکبوس کلیسایار  
 که از سقا و من پس هفت جوش ریخته شده بود چون شیشه حیات گرجیان در هم شکسته و راهی گشت  
 و طلا را قلع نموده با دیگر اسباب تجملات و اموال بسیار که در آن مخزن اسرار روزگار جمع آمده بود  
 عامه نقل نموده آن قلعه را در یکدیگر کوفته حصارش بر زمین هموار شد از آنجا منظر و منظره با کمال  
 در آمد سپاه منصوبه اطراف و اکناف آن ولایت را تاخته از تخته لوار صحت حاکم کار نیل هر کس بدست  
 در آمد غنچه تیغ جهاد که در آن ولایت اموال بسیار و برده و اسیر بیشمار و حواشی و اغنام بود  
 غازیان عظام در آمد غنای عزیمت بصوب مراجعت منقطع ساختند هر تبه چهارم که در  
 شهر سوسه اصبی است و تسعانه بعد از وقوع مصالحه فیما بین حضرت شاه جنیت مکان و سلطان سلیمان  
 بعد از جهاد و تنبیه لوار صحت والی کار نیل لایات نصرت آیات در حرکت آمده در انمالک آتش ملایان  
 گرفته بسیاری از گرجیان بی ایمان آتش شمشیر ضاعقه که در آنجا پادشاهان اسلام سوخته چند قلعه مفتوح  
 پا در لوار صحت با اکثری پاداران اسیر و دستگیر شدند غنائم بسیار نصیب سپاه منصوبه گردیده از آنجا  
 زیاده از سی هزار اسیر بدست جیوش دریا خروش در آمدند و غنائم اخنان معادوت بمقر اقلان  
 انعطاف دادند بعد از چند سی لوار صحت بنیر وری سپاه اسلام قتل گشته همورخان پیشین گرفتار  
 تمامه رسا و مجلس بود آخر الامر در عهد سلطان محمد بادشاه توفیق آتی شامل حال و شده بدولت  
 مشرف گشته القصه آنحضرت از بدایت جلوس همایون تا سی سال بسعادت و اقبال ترویات  
 ملک داری پر داخته بعد از آن در سلطنت قزوین را بحسب پای تخت همایون و مقر سلطان  
 اختیار کرده در آنجا طرح و تقاضای عالی انداخته بیست سال زود و آنجا قزوین بهیچ طرف حرکت  
 سلاطین از اقصای ممالک هند و روم و ترک بدرگاه کیوان جانش تو مثل حست بین تو بهات  
 و سعادت باطنی بنیل مرادات قاضی گشته بطالب ملک و مراتب از چند سینه از انجمن  
 میر محمد همایون بادشاه بن یار بادشاه بن محمد شیخ میرزا ابن سلطان ابو سعید گورکان  
 اسما از روح و کار و طایفه سلطه و شمار از شاه و اطفال که از کور و طایفه

شاه جنت مکان در آن چند روز به روز بطریق خاص صحبتی طرح انداخته بشنهادی طوطی تازه با ماهی خسته و در  
 می آرمند و در آن خل صحبت افزاوم به هم بکلمات مستفاد انجسما با پیش ناصح دین آنست که یک بیت  
 بسیر و شکار کلفت زوای طبع اقدس آن بادشاه عالیجا بودند بعد از فروغ زریه و شکار و روز جمعی  
 جشن عالی ملوکانه طوفی بزرگ انداخته و رانج و مجلس سخت و باریک داشت که بحسب آنخته تعیین فرموده  
 بودند از جواهر و تاج و کمر بهر صبح و آتش زنگار آتی و در وی و غیره و در خطای و بیانی و طوطی و شکار  
 از کمر جگر و زره تنگ حلقه و او دومی و تفنگهای جویه و در اسپه با تازی را به و است و به و  
 قطار شتران کوه پیکر و نیمه و خمرگاه متعدد و در دیوانه ها و ساسات و طوطی و در ای ماه و  
 پنجش و نیمه و کارخانه صاع اسباب هر کارخانه بطبل و علم و مرق و نفار و این همه در روزیه های چنان  
 و شناسیه است میزانی چنین باشد تکلف فرمودند و با امر و مقرران تخت و تختگاه ناخبر و به نام  
 و افزه و فراخور حال محرم فرمودند و از زمره امیرایم خان را به علم و نفار و شصت شصت و به  
 از چند خانمانی آن سلسله و علیه اختصاص از شاهزادگان کاسکار سلطان مراد داد و ده هزار  
 از طوائف و قزلباش بسیر کردگی و بواقی خان قاجار که از امیرای معتبر و لایق و آلیق مراد بود  
 شاه علی سلطان افشار حاکم کرمان و احمد سلطان شاطو حاکم سیستان و سایر مراد و سید و از  
 از قورچیان خاصه شاهی بر پیش سفیدی کجی شاه و در وی و سایر امرا که یک آنخته تعیین فرمود  
 مقرر داشتند که این جماعت تا در ملازمیت باشند حکم و فرمان آنجناب حکم و فرمان باشد و ولی نعمت  
 خود دانسته از فرمان پادشاه خلعت نورزند و بهر خدمتی که ماسوگر و دید بجان و چنان به آن اقامت  
 تا از آنحضرت مرخص نگردد و خود نمایند و قصه آن بادشاه و الاجا و بعد سیر شهر تبریز و طوائف  
 سلطان الا ولی شیخ صفی المله و والدین رسم و واعی آورده بدل قوی و اصل فیج روی توحید  
 ایسان شاهزاده کا مکار و امر و عهد اگر کوئی بپوشند و بقتضیست حق عیونیت  
 و موافق این دو دومان در اندک فرصتی به ایران اتفاق بر شرفت نامر با که را داده یعنی  
 داشتند تسلط یافته سر سرکشان ممالک کابل و غزنین و بدخشان در برقه اطاعت در آورده و لایق

ایست که بی من البدر الملقط بر طی و قایم زان دولت بهایون نقل نموده مسام میگرد و محال بهیمنه بر سر نه  
 حدی خمیسین به سعادت آن بادشاه عالی جاه و مدار السلطنت بهرات رونق افزا شده محمد خان شرف الدین  
 ایامه لاری نرسان و شایسته دود عالمیان سلطان محمدریز المعز ملازمت فائز گشته بدستوری که از شاه  
 نیست به کان ماسیر بود و مدد قیقه از وقایع تعظیم و احترام آن بادشاه مجباه فرود گزاشت نگارنده بخدمت اقدس  
 اقدس فرمود شکستهای الاثاق بنیان افروز میرسانیدند از انجا محبوب تفرودین نهضت فرمود و چند گاه  
 در انجا بفرغ استراحت پرداختند از آنجا بهیرام خان بخدمت اشرف فرستاد و اظهار نوازش ملاقات  
 نمودند و این قطعه را در سلک نظم کشیده در سال داشتند قطعه

<p>شعر اعظمیت تا غنای عالی          روزگار سفاکند نمائی جو خوش          طالع شیرست و عمری شست برین آرد          التماس شاهان ارم که بخلص کند</p>	<p>نکات فاعلت الشیخین که ده است          طوطی طبع مراقب بار زن کرد است          اینک کین عداوت و بی من کرده است          آنچه با سلیمان علی در دست اثرن کرده است</p>
--	--

بعد از وصول بهیرام خان به بیلاق سربلای تشریف آورد و فیما بین صورت ملاقات در آنجا روی نمود  
 چون بیک فوجی روی گردون شکوه رسیدند برادران گرامی شاه جنیت مکان بهرام نیز از اسباب  
 باقانی جهان نیز به سویین میگ قوی باشی افشار و شاه قلی مهر دار و والقد و سائر امر او را کلام  
 به استقبال متناهی متعاقب یکدیگر فوج فوج نور پاشیان عظام و قوچیان کرام و اصناف خدمت  
 طبقات چشم ببارستگی و پیراستگی تمام رسیدند لوازم کورنشاست و ادب تحیات بجا آورده چون  
 بارگاه سپهر اشتباه رسیدند از مرکب پیاده شدند و بمیان قور در آمدند شاه جنیت مکان از خرگاه خاص  
 بیرون فرموده مساحت بساط سعادت مناط بارگاه خلافت را بقدم تعظیم پیچوده باین بزرگان و  
 رسم کیان بان بادشاه عالیشان ملاقات فرموده رسم معانقه بجای آورده قرآن سحرین انجیل  
 نیرین دست داد دست آنحضرت را گرفته بخرگاه در آورده و دو یکدیگر چون دو دوست یکدل  
 دوستانه بی تفاق داشتند و از جانبین سخنان دلاویز حقیقت پیرا تا اخر اگر دیدند ان



ز مهت بعد از چند سال که میانه آن دو صاحب اقبال حرب و قتال از طرفین لشکر کشی و جنگ  
 جدال خواهد بود و بعد از وقوع مصاحبه بر خلاف قانون و دو مان غنائی که راچی فرستاد و آن را  
 بمول نیست اول سنان بیک را که از مقر بان خاص آن بادشاه بود و بر سر هم رسالت فرستاد و بعد  
 یقین سنان بیک علی پاشا حاکم عرش حسن آقا چاشنی گیر باشی خوانا کار با سید کس که با ملازمان  
 خدمتکاران مجموع مقتصد و شخصیت نفر بودند با همگی آمدند تحف و هدایا از مرصع آلات و کمر خنجر  
 و نمشیر و آتش فیس و رنگ و نفائس هر دیار آورده و گذرانید در سنج و تسعین و تسعانه و خیمه و پادشاه  
 در از خطای سلسله عثمانی و مرد بارای و پیش عالیشان مصالح اندیش بود با علی آقا قاجاری بومی با  
 خود کار پاکتوب صداقت اسلوب آمده متعاقب ایشان الیاس بیک نامی از معتبران خواند کار  
 بدرگاه خلک مدار رسید و در ایادارستان قیصری بنظر شهریار عجم و فرمانروای ملک کسری و جم  
 و در آورده از جمله بدایا چهل اسب شامی بدو خرفی بوده که هر یک براسه از نیک نامی و خوبه  
 و در کیتاچی میزدند باز بنمای مرصع طلا و نقره و مطلق و جلهای زر زلفت رومی و موازی پانصد هزار  
 عدد از شرفی و نفائس آتش و اجناس علی بنده القیاس بهت بخر فایست خیمه و ابر جمیع آن در ایاد  
 بر طبقات امام از شاهزادگان کرام و امرای عظام و حکام تغور مالک تو جیان و اعیان طوائف  
 از پادشاه علی اختلاف در جاتیم عطا فرمود و بجهت سلاطین عظام از ترکیه نیز که بر محمد خان لایخ و عبدالعزیز  
 بادشاه بخارا و سلطان ابو سعید عثمان و الی سمرقند و ابو المحمّد خان و جاجم خان سلاطین اورگنج  
 از تحف سلطان روم حصه و الوش فرستادند بعد از فوت سلطان سلیمان که پیشین سلطان سلیم  
 مالک مالک قیصری و صاحب افسر و دریم گشت در سنج و تسعین و تسعانه محمد آقا امام راچی بشکوه  
 شتمت تمام برار سلطنت قزوین آمد و نامه عبرتین ختایه محتوی بر تو اضعاف پدر فرزندانه و تکلفات  
 و تاکید تمام در اعتقاد قواعد مصالح و استحکام بنیان پدر فرزند می نمود و در  
 و تسعانه که وکیل السلطنت معصوم بیک صفوی بجز رفقه بود و در راه حج  
 از حسن و اعتماد پیش خان میرزا شکر گشته درجه شهادت یافت و در سیه این فعل شتمت از قطع

ثانی بجایب هندوستان افزایند و سیلاب صورت و معنی گردیدند از پاشایان و امرا  
 مان که پسر او مانده بودند روی توجیه باستان فیض پاشان شاه جنت مکان آورده  
 بدرگاه معتمد نزدیک شد رکن السلطنت معصوم بیگ صفوی و دیگر امرای عظام پذیرد  
 و بدرگاه سپهر شنباده آوردند شاه جنت مکان چند قدم پیش آمده رسم مصاحبه بجای آوردند  
 صفات اشتقاق آمیز و کرمهای محبت انگیزه فطهور آورده بعد از ملاقات و تکلیفات رسمی  
 مازل و کشت و آلوده مایحتاج سرکار او هر روز مقرر گشت تا در خدمت اشرف بوده  
 زو حکیم بوده سوای علو قیومی و سوای انچه در تقریبات از تقوید و جوهر مرصع آلات و  
 ن ظلال و فقره و تحفها مرغوب و کتب نفیسه و قالیهای کرمانی و خوشقالی زر بفت و خرد کنه  
 ن قاشهای بر دیار داده شد و انچه بدفعات نقد با و تکلیف نموده و دیار نزده هزار تومان  
 از که سلطان سلیمان پدش مکر ایلیچیان سخندان و معتبران خود و رستاده خود قلمی نموده که  
 یتیم بستهای رستاده های اینجانب سپارند و اگر بصلحتهای ملکی زنده بدست دادن ملائم  
 است حشیه جهان پیش را از نور بصیراری و غاظر گردانیده شاه جنت مکان انمعنی باز طریق  
 و ت و مروت و در و استمرکز و خاطر خاطر آن بود میان پدر و پسر رفع منازعه و خصومت  
 رسیده و نه لال و معتمد آتش بخدا و جدال فروت شدند درین آنجا جنت باطن خود را فطهور  
 محراب خود و معتمد نمود و در کتب شاه جنت مکان قدر نموده بدین پیش را آسیمی رسانند  
 و اند از قزوین حصاری قایم کرده کس بخون کار نرستاده از و کمک طلب نموده والی دلا  
 عجم کرد و محراب او صورت مواضع بعض اشرف رسانیدند لاجرم تجزای اعمال خود را خود  
 با بکل لوائ دولت آن بادشاه گردون اقتدار بنوعی ارتفاع یافته و طائر اوج اقبالش بلند  
 فرشته بود که بادشاهان دور و نزدیک تخم سوا آتش بر سر عودل خود کاشته با سال تحف و  
 الا نفع و تسوغات را افتاد ارتباط صورت و معنی را با حضرت استحکام میدادند  
 که در آنجا خدمت اشرف رستاده سر و قیاص و زمان و در عظم پادشاهان آل عثمان سلطان



بغیر وزی و اقبال گذرانید در عهد اسامه بغیر استغنیه باقی بماند و چنانچه در عهد  
ملک و در عهد چنانچه پیش سپاسی و رحمت کاه بآب و ناخت و عافیت بود و چنانچه در عهد  
سلطنت را نظام و انتظام داده بودند در عهد اسامه از آن مدت ماقبل و بعد از آن  
قد و قانون بود و ایام زندگانی آن بانی جهانیان شصت و چهار سال یک روز و بیست و  
روز بود و شصت سال در زمان والد خود سلطنت خویشان کرده و پنجاه و سه سال و شصت سال  
و بیست و شش روز سر بر ای ملک است ایران بود و مسجد ثانی طبع و قادیان بار و سی طهر آن و  
بار و سی شهید مقدس و مظلوم گردانیدن گنبد مبارک و باغ سعادت آباد و زمین و حیات و  
چهار بازار و مسجدی که در ساحل آباد و بلند و تیره و واقع است از وقایع که در ایام فرزندان و  
بوقوع آمده یکی آنست که در شهر آملی پستون و تسعانه چهل قلندر آن بی سرو پا در لوتیان قلندر  
لوتمای بنگیان بکار برده در اسلامق سور بق سلطان بنظر افور شاه جنت مکان در آمده و در یک  
عقیدت و حسن اخلاص بد اعتقادی خود را منبسط نمود و در آن اسناد و مدارک با نخطت کردند  
هر چند آنحضرت خواستند که بالاول قاطعه ایشان را ازین عقیده فاسده باز آورده و جوخ نکند و  
بسرحد افراط رسانند و بنجر بدان شد که پادشاه و دین دار شریعت پرور در قادیان سیاست  
کرده بد اعتقاد در آمده تا سر یکیک را فرایشان بغیر تخلف کوفته بدیار عدم میفرستادند و دیگران  
بمان کلمات الاطامل زبان کشوده از آن عقیده فاسده جوخ نمیکردند تا چهل نفر از قلندر را  
بنگی بدین جنت سیاست یافتند در مقام مناسب نمود که احوال ستم را نمودن پادشاه و  
همایون پادشاه انار الله برانند از شاه جنت مکان شاه طهماسب و سواد و ادوات آن ایام تا  
حین حیات آن خسرو عالی مقام بصوب قندهار از روی تابی اقبال نامه جهانگیری تصنیف شد شریف  
میر محمد خان کلاز تواریخ معتبره است که در این مقام بیان کرده و میگوید از آنجا که خوان سیر حری  
میر قاس بود به راه قلعه اوزبک توجه فرمودند و چون مکتوب محبت اسلوب آنحضرت بشنا  
رسید ازین مژده بغایت خوشوقت گردیدند و مقدمه گران را نصبت غیر مترقب شناسند از احوال



سلطان روزگار تاج خواقین نامدار المودید بن عبداللہ نصیر الدین محمد جاپون بادشاہ خانہ لکھنؤ

عزیز حسب الامال نوشته بدیہ مقدار رسم و وجہ روزی نمود

مقررہ انی سپاہ عساکر خیر مقدم بہت	دای جان گشت معطر شہیم دست
باشد آنروز کہ بریزم وصالش یکدم	بنشینم بر اردل خود و ہمدم در دست

اقدام بی ملال و توجه آن بادشاہ فرستہ احترام انصاف عظمیٰ شد بدینکہ سلیقہ آن خیر خواہ  
حاصل ولایت سبزوار را از ابتدای عمل توفیقان بدان ایالت پناہ و محبت فرمود و ہم در خود  
وزیر خود را بدستجا فرستاد کہ مال و اجہی و وجہات دیوانی بخارا انداختہ امی سال حال  
بصرف نمود و بموجب نظر اثر و ضروریات خود و رفت و آمد پستوئی کہ درین شان مذکور بمصلحت  
عمل نموده از مضمون مطاع تخلف ننمایند و با قصد کس از مردم و مالی آن دیوہ دیکہ یکسپ کش  
و استرکاب و یراق و دیوہ آن دانستہ باشد یقین نماید کہ مستجاب شد باد و صاحب اقبال  
رفعتہ با صدر اس اسب بدو کہ از در گاہ معلی معہ زمین کالان بجهت انصاف فرستادہ شد و آن  
ایالت پناہ نیز از طوایل خودشش راس اسب بدو آسودہ خوش رنگ قوی جبہ کہ المائق سوار  
آن سوار معرکہ دہلت و کامکاری بود و دہانتخاب نمود و زمینانی با جو و بی نقش باغی ناما  
زربفت وزیر و وزی کہ لایق اسپان و سواری آن بادشاہ بجاہ باشد بہ بالائی سپاہ ملوک  
نہادہ ہر اسب را بدو نفر ملازم خود روانہ کرد و انہ دیکر خیر خواہ شہر خیر کہ از نواب کامیاب بخوار  
مروچی علیین آشیانی انارند بر بادشاہ بانام نواب جاپون ماریہ و بجو ہر نفیس لطیف بکلی بود  
سہ شمشیر طلا دیکر مرصع جہت فتح و نصرت و شگون آن بادشاہ سکنند انکین فرستادہ شد و شہر  
چہار صد توب محل و اطلس فرنگی و نیز دی مرسل گشت کہ یکصد و بیست جامہ بہت نامہ آنحضرت  
سمت ملازمان کاب ظفر انساب آن کامیاب و قالیچہ محلی و دو خاہ طلا بان و دی یکیکہ کہ گشت  
تقالین دوازده و رسمی کوشکانی خوش قماش و دوازده چادر ترمیزی سبز و سفید  
بقی اسبق سماند و وزیر و زائر شہر لہذہ سرباہ نمود و نامہای سفید کہ باغی

شاه فرمودند که تا سه روز در قزوین که پاشی تخت ایشان بود نقاره نشا و مانی نواز خند و مکتوب  
در چوایه نوشته است دعای شریف حضرت علی با تخت و هدایا مصحوب مقرران خاصا بر رسال  
۱۰ نشانه در این بیت بخوان کنوب مرقوم بود چیست

دعای اوج سعادت بدام افتد	اگر ترا گدازی بر مقام ما افتد
--------------------------	-------------------------------

و اظهار شوق و شغف بیش از پیش نموده جلالت عظیم و احترام بجای آورده بحکام ولایت و بلدان  
فرمایند مرقوم ساختند که در هر شهر و منزلی که موعکب همایون نزول سعادت فرماید حکام و اکابر  
و امانی آن دیار بشرف استقبال شایسته لازم خدمت و مراسم شکویش بتقدیر رسانیده سعادت  
خدمت آنحضرت را شرف روزگار خود شناسند و منشوری که بمحمد خان نوشته بودند بخنجره در سلک  
تحریر آوردند و نامشروع العمل بل دولت درایت گرد و حق شناسی و قدرت دانی و مروت و مردمی  
نشاندند و بهر نعمت ازین منشور اقبال ظاهر است نقل نشان شاهی که بمحمد خان حاکم هرات نوشته  
فرمان همایون شرف نفاذ یافت که ایالت پناه شوکت و نگاهمسر لایزاله اقبال محمد خان شرف الدین  
او علی تگلو لایق فرزند ارجمند ارشد و حاکم دارالسلطنت هرات و میر دیوان بانواع اعطای الطاف  
شاهی سرفراز گشته بداند که مضمون واجب العرض آنکه ندینولا مصحوب کمال الدین شاه قلی بیگ  
برادر امارت پناه و اسلاطین شامویرایه درگاه دولت پناه فرستاده بود بتاریخ و از دهم شهریور  
رسیده به غنای فرخنده آئین آن از آغاز تا انجام واضح و دلچ شد و آنچه در باب توجیه نواب کلان  
سپهر کابنجور رشید قباب گوهر دریای بادشاهی و کامکاری و وحیمن آرای فرماندهی جهانداری  
نیر عالم افزو زیوان سلطنت و جلال سر و سراز جو بیار سعادت و اقبال شجره طیبیه گاشتن شوکت  
و عظمت ثمره شجره خلافت و نصفت آفتاب عالمتاب ملک کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت جهان  
قدوده و قبله سلاطین عدالت آئین ممتز و بهتر خواستین صاحب تمکین شهریار عالی نسب تخت نشین  
بادشاهه و الاحساب ملک عدل گستره ی خان سکندر نشان حجه عالی شان سلیمان تخت نشین  
سلطان احباب ملامت و تقوی و جهاد و خداداد تاج و تخت صاحب قران عالم اقبال و نجات

و مجلس عالی آن بادشاه گرامی کشید و نشو و دو هر یک از امرای مذکور در روز دهمانی پنج و دوازده سپ  
 پیشکش نمایند که سه اسب خاصه آنحضرت باشد و به اسب بزرگمهر هم فرمان داده و پنج دیگر را به اسب  
 مخصوص بهر کس الایق باشد بپند و نه اسب تمامی را از نظر خجسته اثر گذارند و بکار نمایند که کدام کدام  
 اسب از نو اسب به کامیاب است و هر یک که قبل ازین قرار یافته باشد که نمدان و فلان میر باشد  
 بگویند که آن حکایت بر چند بد نماید الایق بخواب بود و پنجوا بود و به دستم که تهور باشد باز  
 رکاب ظفر است اسب سرور دارند و آنچه نهایت غنیمت می باشد و تهور و تهور و تهور و تهور  
 را اگر از گردش روزگار نامور بقدر خجسته دارند بد لاری و غنیمت گر که درین نوع اوقات الایق بگویند  
 مسرور گردانند و این دستور به وقت منظور باشد تا بجنوب رسد بعد از آن آنچه الایق باشد  
 از جناب ماحمول خواهد گشت بعد از طعام متصرفات حال و به پا لوده گردانند و در نهایت غنیمت  
 باشند و مرهای متنوع و شیشه خطائی خاصه که بکابل و شکاف و غنیمت است و مرهای غنیمت  
 و حاکم ولایت بعد از دهمانی و خدمت مذکور و خاطر از ولایت آنجا جابج نمود و به اسب سلطنت سرات  
 هر که رفیق و ملازم بوده باشد دقیقه از دقائق خدمت و ملازمت نامرئی نگذارند و چون در واز  
 فوجی ولایت مذکور رسد آن ایالت پناه می از امانت کاروان خود در خدمت فرزند امانت باشد  
 سعادت یار گذارد که از شهر و خدمت آن فرزند خبر دارد باشد باقی اش که ظفر باشد و ولایت هر جدا  
 از هزاره و یکدی و غیره تاسی بهر کس که بشما صحیح رسد از ملازمان کو می آن ایالت پناه آنرا همراه  
 برداشته استقبال نمایند و چادر و ساجان و اسباب نه بر می که از شهر و استر قطار همراه برد و چنگ  
 اردوی آراسته بنظر سعادت اثر آن پادشاه در آید چون به ملازمت آنحضرت می فرزند و پیشانی از جیب  
 انب و ادعای بسیار رسانند و در همان روز که به ملازمت ممتاز گردید و به غمزد و وقایع  
 آن ایالت پناه به سر روز در آن منزل مقام کنند و روز اول جمیع لشکر و پادشاه  
 بی طعنه نامی فارغ از خواب نیز وی و داراییهای مشهور و خوانی باشد مخلص سازد و مجموع را  
 بالا پیش نخلی بدهد و بهر نفر از لشکر و ملازمان دو تومان تبریزی خج ایوم بدهد و طعنه ها الوان

بشیر خیر کرده باشند و از بیاد و خشاش داشته باشد کامل نموده جهت آنحضرت میفرستاده باشد  
 و جهت مقربان مجلس علی و دیگر ملازمان فردا فردا رسال میفرستاده باشد و آنچنان قرار دیگر که فردا  
 در هر منزل و مقامی که نزول نمایند امروز چادرهای بهمنهای لطیف سفید و نقش و سبکها  
 اطلال و منجل در کارخانه و بطریق و صحیح کارخانههای ایشانرا مرتب ساخته نصب نمایند که در هر کارخانه  
 حضور در آن مهیا باشد و چون ایشان بدولت و اقبال نزول فرمایند شربت کلاب و آب لیمو  
 خوش طعم ساخته و برنج سرد کرده بکشند و بعد از شربت مرابای سیب مشکان مشک و دمنده  
 و اندود و غیره با نانهای سفید بدستوری که مقررت حاضرسازند و سعی نمایند که اشربه تمامی در نظران سلطنت  
 در آید و کلاب و عنبه اشوب و داخل نمایند و هر روز پانصد طبق طعام الوان با اشربه مقرر در آنکه یکشنبه  
 باشند و ایالت پناه قزاق سلطان و لاهوت مآبی جعفر سلطان و وزیرندان و اقوام خود را با هزار کس  
 بعد از روز که آن پانصد کس رفته باشند با استقبال فرستند و در آن سهر و نه امیران مذکور لشکر بداران  
 رنگ رنگ بنظر آورند و اسپان فوجهاق و تازی مقرری دارد و که بلازمان خود بدینند که هیچ نیست سپاه  
 را از اسبچب بپتیر خوب نیست و سر و پای آن هزار کس نیز رنگین و پاکیزه ساخته باشند و چنین قرار دهد که  
 چون این امر ببلایزمت آنحضرت برسد زمین محبت بلب ادب بوسید و یکیک خدمت نماید و آید که کند  
 که ملازمان در سر سواری و غیره با ملازمان و امرای آنحضرت گفت و گویی واقع نشود و هیچ وجهی را  
 آزدگی بگویند و بادشاه نرسد و در وقت سواری و کوچ لشکر امر از دور دور و در خروج بسته خدمت کنند  
 و نوبت کمک هر یک از امرای مذکور که باشد در نزدیکهای محل قرار یافته باشند ترود نمایند و کمک خدمت  
 در دست گرفته نبوی که در خدمت بادشاه خود کسی خدمت نماید خدمت کنند و آنچه نهایت ملاحظه  
 منظور داشته بعمل آورند و بهر ولایت که برسد همین فرمان را بوالی انولایت نموده مقرر دارند  
 امیر خدمت نماید و همان بدین دستور نظم آورده که مجموع طعام و حلاوه و اشربه کمتر از یک هزار و پ  
 طبق نباشد و خدمت ملازمت آن سلطنت پناه تا شمس و شمس معلی مرکزی به آن ایالت پناه تعلق  
 و چون امرای مذکور ببلایزمت رسید و هر روز یک هزار و دو سیست طبق طعام بداران که لایق خوانند و دشمنان

میانه ایشان یک تیر پرتاب بود و با شایان پنا پیش رفت اما سواران که با و شاد از سبب فریاد  
 نیانند اگر قبول کنند در ساعت با بزرگ و فرزند بخورداران از اسب پیاده ساخته بخیل  
 روان گردید و آن فرزند را با آن پادشاه سیاهان بارگاه ابوسید قوا عزت و ست  
 آنچه مقدم بر باشد ظهور آورد و زود در دست فرمایند و آنحضرت را سوار کرده و در دست پادشاه  
 را بوسه داده فرزند را استیج سواری سازد و متوجه رود و می خود و مقام و منزل متعبر شوند  
 و آن ایالت پناه خود و نزدیک فرزند مذکور در دست پادشاه پادشاه که اگر پادشاه خنجر و خنجر  
 از فرزند است از دست بر تفسار نمایند و آن فرزند به اسط حجاب جواب پنا که باید بتواند داد  
 آن ایالت پناه جواب لائق عرض نماید و در منزل مذکور آن فرزند پادشاه را همانی نماید و بدین  
 که چون چاشنگاه نزول فرمایند فی الحال سیصد تنی الوان بطریق ماخذ بحاجت نشست آئین  
 آورده و بین الصلواتین یکبار و دو دست طبق طهارت الوان بر طبقهای سنگی که مشهور است  
 بمحرف خانی و دیگر اطباق چینی و طلا و نقره و سرپوشهای طلا و نقره بر روی خوانها نهاد و مجلس  
 آورد و بعد از آن مریات لذیذ آنچه ممکن باشد و ملازمه و پالوده و یکش پس بخت اسب پنا  
 عیار از طوایل فرزند را چندی برانموده و جامهای مخملی و اطلس پوشانیده و بکف نصب و فی ابریهی  
 مرغل مخمل منقش و رنگ سفید بر جل مخمل سرخ و تنگ سیاه بر جل مخمل سبز بکشند و باید که حافظ سایر  
 قاق و مولانا قاسم قانون و استاد شاه محمد رهنمای و حافظ دوست محمد خانی و استاد یوسف  
 و دیگر گوینده و سازنده مشهور که در شهر باشند همه وقت حاضر بوده هرگاه پادشاه خواهند بی تو  
 نغمه ترنم میرداخته آنحضرت را خوشوقت سازند و کس که قابل مجلس تواند بود و در خدمت  
 سکه نزدیک بوده باشند که بوقت طلب حاضر گردند و اوقات نجسته ساعات ایشان را  
 نگفته داشته باشد دیگر شکار و باز و چرخ و باشه و شاهین و بجزی و آنچه در سکار  
 فرزند و ایالت پناه و اولاد او بوده باشد پیشکش نمایند و ملازمان ایشان را تمام فاضلهای ایشان  
 از هر جنس و بهر رنگ علی و علی و فرخ و آنکس از الوان مخمل و جواهر و کمره و کلاه و توبه و طاق و غیره



بایستی که مقرر شده باشد بر سر راه نماید و لیکن ملوک کاندبار که زبان تجسین آن گویا باشد و افزون  
 بگوش خالیان رسد تفصیل اشکرات آن داده و روان درگاه نماید و مبلغ و ویزه را پانصد تومان بترین  
 از دیات سرکار خاصه شریفه که در دارالسلطنت مذکور میرسد باز یافت نموده و این ضروریات  
 نماید و آنچه نهایت بندگی و خدمت باشد بهت بجان داشته و بطور آرد و ندر از منزل مذکور تا شهر  
 بجمعه روز بیاید و هر روز معانی طعام بدستور روز اول یک بشه باید که در هر معانی اول و عظام آن را  
 مانند چاکران و خدمتگاران که خدمت بپایان جان بسته آداب ملازمت محال و درند بشکرا نکه این نوع  
 بادشاه که بدید ایست از بدایای الهی همان ماشده در خدمت آنچه نهایت ترقی باشد بجای آوردند  
 به تقصیر نهانید که هر چند انواع جانپاری و خون گزنی نسبت آنحضرت بقدر سیر سائند پسندید  
 خود بود و چون فردا بشهر خود رسید مقرر دارد که امر و زیباغ عید گاه به بخیا بان چادر باشد  
 و درون اطلس قرمزی سیاه که پاسب طبعه و بالا انتقال اصغمانی که درین ایام تمام داده عرض نمود  
 بود و ترتیب دهند و ملاحظه نمایند که هر جا خاطر خاطر آنحضرت مسرور باشد و در هر کل زمین که در روز است  
 و لطافت اقیانوس آشته باشد رضا جوئی بوده در خدمت آنحضرت دست ادب ملازم و در پسند  
 نهاد و حقائق آرد و عرض نماید که آن اردو و اسباب و لشکر تمام از نواب کامیاب است و خود  
 راه و کوچ و بدیدم خاطر اشرف را به بزمانی که در کمال استحکام باشد خوشوقت سازد و از منزل مذکور که  
 فردا بشهر خود آیند آمد بخت طلبیده و متوجه ملازمت فرزند گرامی شود و صبح آن فرزند اعراض  
 را بفرمیت استقبال از منزل بیرون آورد و در ویای که نور و زار سال بدان فرزند رسال داشته بود  
 پوشانده یکی از ریش سفیدان ایماق که کوه که پسندیده و سخنان ایالت پناه باشد و در دارالسلطنت  
 مذکور گشته فرزند را کور را سوار کنند و در وقت توچه شهر ایالت پناه و قراق سلطان را در خدمت  
 نواب دارد و چادر و شتر و اسب گذارد که چون فردا نواب کامیاب سوار شوند و در دوشتر کوچ که  
 و ایالت پناه مشاء الیه بدرقه باشد چون فرزند از شهر بیرون آید و غن غاید که جمیع کمران  
 مقرر سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن بادشاه عظمت و دستگاه رسند چنانچه



در آن مشوق بخواند. این تمهید یافته بود و احوال مشهور است به باغ شاهی ایشان بنیان فرمودند و تمام  
 پیاپی باغ و حمامات دیگر را سفید و پاکیزه سازد و بکلایب و مستطک نیز بشو کند که هرگاه میل فرمایند  
 خلایق سایش باشند روز اول فرزند بطعام و از مهمانی نمایند و چون ایشان بفریاد و غمت متوجه  
 خواب نشوند اول آن ولایت پناه خود بدان دستور تمهید محال کند که در خواب بدست و چون  
 بشهر در آیند بجهان روز غرضه داشت کند و روانه درگاه گرداند که متفرشد که عزالدین حسین  
 ظالم تر و اراکسلطنت هرات مردی خوشنویس صاحب وقوف عین نماید که از روزی که آن پادشاه  
 باستقبال تشابه تا آن روزی که بشهر در آیند روز نایب منفع نوشته به ثبت و مهر آن ایالت پناه رسد  
 و جمیع حکایات و روایات بدو نیک که در مجلس شش گزشت گذرد و بقلی گرفته بدست متد آن روانه درگاه  
 معالی گرداند که بر جمیع اوضاع نواب جایون مارا اطلاع حاصل شده دو مهمانی آن ایالت پناه بدین  
 دستور باشد که طعام و حلاوه و شیر و میوه سه مرتبه تطبیق کشیده و بر آن ضروری مذکور بدین دستور  
 سر برآه نماید اول پنجاه چادر و بیست ساسان و چادر بزرگ لایته که جهت خاصه ترتیب نموده  
 عرض کرده بود و او از زده درج قالی دو ا زده درجی و بیفت درجی و بیفت زده درج قالی پنج درجی  
 و نه قطار مایه زده بیست و پنجاه طبق چینی بزرگ و کوچک و دیگر طباق و دیگر کما تاملی با سر پوشش  
 سفید بلعی کرده پاکیزه داشته باشند و قطار استر و دو تقویر و دو مهمانی خود شکش نماید و امرای  
 مذکور را امر شده بود که مهمانی نمایند برین طریق که طعام و حلاوه و پاد او و یک هزار و پانصد طبق کشند  
 و سه اسب و یک قطار شتر که آن ایالت پناه روز اول دیده و پسندیده باشد شکش نماید و حاکم  
 غدر مالی و قوچ و کوسو در ولایت خود مهمانی نمایند و حاکم پاکیزه در جام مهمانی کنند و حاکم خاف در شیر  
 ات در محل سراسی فرماید که پنج فرسخی مشهور است مهمانی نمایند سوال شمع حیدر  
 من موکب معالی بنو اتی هرات نزول سعادت فرمود ایچ استانی فرستاده  
 در اظهار اشتیاق و خوشیهای شاه مرحوم مغفور این عزیمت مصمم  
 گشت و خاطر ملازمان را بکباب سعادت از ترود و تفرقه محبت و ارامیدگی فرین گردید و بعد از نماز

چون بنهرا خود روند ملازمان ایشان بنظر محبته از فرزندان چندی در آورد و آن فرزند بختی که کم  
 میراث با و اجداد اوست بدیشان معاش نمود و هر یک از ایشان جدا جدا سر و پا و اسب و فرزند  
 رس بدو انعام داده از سه تومان نباشد و دو از ده و تقویر پارچه ایشیمی از مخمل اطلس و کجواب  
 رنگی و زیارتی و زلفه شامی و غیره که بقایات لطیف باشد و سی صد تومان زر نقد در سی کیسه تاش  
 از کوی کشند بدو بخشید و سی نفری سه تومان تبریزی که ششصد شاهی باشد بدو و سه روز در شهر  
 خیابان زکاء و گاه بسیر میفرموده باشند و درین سه روز و چهار باغ شهر که نزل ایشا شاه است با  
 خیابان آید باغ عیدگاه است بفرمانید که حترقه اصناف چهار طاق بندی و آئین شیرین که بنده  
 بهر شایسته می گویا از امرای مذکور اشتریک سازند تا به تعصب یکدیگر بر صنعت و شیرین کاری گردانند  
 بعضی از آن چون بادشاه آن مزد و بوم را بقدر و مفرخند و مشرف ساخته اول شهری که آن نوبت ششم  
 خالیان بوجو و خود آنرا مسخر خواهند ساخت آن بلده معموره خواهند بود می باید که بنظر کیمیا  
 ایشان از مردم خوش طبع و شیرین گو که در شهر هستند در آورد که باعث سرور باشد و در روز  
 ازین که از چهار طاق و خیابان شهر و صفادون چار باغ فراخ خاطر روی نموده باشد چاربا  
 در شهر و محلات و حدود و مواضع نیز یک شهر مقرر دارد که چار نماند که تمامی مرد و زن و بزرگان  
 و در خیابان حاضر گردند و در هر دوکان و بازاری که آئین بسته قالی و پلاش انداخته باشند عورات  
 و بیکمایشینند و چنانکه قاعده آن شهر است عورات با آئینده و رفته در مقام شیرین کاری شیرین  
 در آئیند و از هر محله کوچی صاحبان لعه بیرون می آمده باشد و در بلاد عالم مثل آن نباشد و تمام  
 آن مردم را استقبال فرماید بعد از آن پادشاه را بعزت و ادب گوید که بای دولت در کاسب  
 سعادت نهاده سوار شوند و فرزند و بر پهلوی آنحضرت چنانکه سرگردون اسب ایشان شیرین  
 برادر و دو آن ایالت خود از عقب ایشان نزدیک نزدیک میرفته باشد که از عمارت منزه  
 و بساتین هر چه پرسند جواب دانسته و بنجیده عرض نماید چون بسعادت بشهر در آیند و چا  
 از اسبه فرماند و راجحه که در بیکام مسکن نواب بجایون مادران بلده طایفه جت بودن و خوا

باغ زراخان و باغ سفید و در بر گل زمین صحبت می داشتند و در همین ایام در بارت اولیای نظام  
 صومعه پیر هرات خواجه عبدالقادر انصاری قدس سره و فرزندش میرزا یعقوب در پیش پادشاه نشینی  
 نشینیدند از صحبت فیض منقبت او سستفید می گشتند و همچنین فرزند او و شعر او را باب نظامت و انتخاب  
 دست همواره در مجلس شبت آیین فراموش کرده اند از انعامات و امارات تخریفات به فرموده و نصیب کافیه  
 را بر بودند و بعد از نوروز از راه جام بیکار می شدند و به این اتفاق افتاد که در روز دوشنبه در  
 ماکم سیستان که به و ام خدمت حسن عقیدت ممتاز بود و در الطاف بارش از پادشاه به خدمت او  
 رفت و پنجم و ششم این سال بجام رسید و زیارت مرقده منور حضرت زین العابدین علیه السلام را در روز دوشنبه  
 چون نزدیک شهر نزل اجلال واقع شد شاه قلی سلطان استیلا که حکایت آن کس داشت و بقیه  
 سعادت و اکابر و اهالی بدولت استقبال شرف کردند و پانزدهم محرم در منور و پنجاه و یکم شنبه در  
 سید و زیارت روضه رضویه علیه التحیة و السلام فارغ گشتند چنانچه در حوالی آن بقعه مبارکه اقامت  
 نموده متوجه نیشابور شدند میرزا الدین سلطان که حکومت آنجا به غرض بود با اهالی و مواسله  
 استقبال همه انواع خدمات تقدیر نمایند و التماس ضیافت نمود و خود را با آن سعادت  
 سر بلند گردانید و از مردم صحیح القول با استماع افتاد که در روز ضیافت از جمله اطعمه هرگز کاسه  
 مایه حاضر ساخته بود آنحضرت از روی استبعاد و غرابت استفسار فرمودند که در یک روز این همه  
 شمی چون سامان شد او بعضی رسانید که درین شهر از اقربا و خویشان بنده هزار خانه بیش است  
 هر کدام رایک کاسه آتش نموده آورده اند بمجلس سیرکان غیر فرزند و فرموده از آنجا به بندر و از بندر و از  
 به انخان رسیدند از دامن ان بسلام و از آنجا بهستان منزل بمنزل و شهر بشهر حکام و اکابر آنجا  
 بت ملازمت شتافتند در لوازم معانی و ادب خدمتگاری اهتمام بجای می آوردند و همواره  
 اسلالت و مکاتبات منجی بر اهل علم و شوق و قاطع سبوی می رسیدند و از انفاست لطافت  
 می داشتند چون دارالملک می ختم سمرقانات عزت گردید حضرت شاه بعزم  
 خلاق از قزوین بجانب سلطانیه کوچ نمودند حضرت جنت آشیانی در قزوین که پای تخت شاه

و حیرات شدند درین راه اکثری از اعیان و شاهپرخاسان باستقبال نشناخته بعد از  
 ریان درگاه و درگاه سعادت ملازمت می نمودند و از اکثر قصبات مانند جام و رشت و  
 سمنان اسفزار و مردم بهرات جبهه آمده انتظار مقدم عالی داشتند و چون محمدخان از خبر حصول  
 نائب اقبال بنده اسی زیارتگاه اطلاع یافت با اعیان امر انشال و لیس سلطان شاه قلی سلطان  
 یار و محمدخان و اکابر بزرگان را بفرستادند میر تقی میر و میر حسین که یلبای و سائر اربابی و موالی بشرف  
 استقبال تمنا گرفته در مسیر راه لازم که سیرگاه مقرر بهرات است بمنزله کاب بوسه منقش گشتند و محمدخان  
 بجانب شاه و دعای شوقی آئین رسانیدند مقرر شد بود که از پیل مالان تا باغ جهان آرا راه  
 چهاروب کشته بزرگان و طرفای شهر از هر دو طرف بایستند چون رایات بادشاهی بمنزل  
 قرار رسید سلطان محمد میرزا با استقبال آمد آداب اعزاز و احترام ظاهر ساخت و باینکه که مأمور  
 بود ملازمت نمود از زیارتگاه تا پیل مالان و از آنجا تا باغ جهان آرا که سه چهار فرسخ فاصله است  
 مردم شهر و قصبات تمام و کشت و کوه را فرود گرفته تماشای بوبه غره و قیقه و سینه منصفه و باغ جهان  
 نزول فیض درود و اتفاق افتاد و محمدخان جشن عالی ترتیب داده پیشکشهای لائق گذرانیدند و مجلس  
 اول حافظ صابرقاقی که خوندی عدیل و نظیر بود در مقام سیرگاه غزل امیرشاهی را خواندند  
 سخت مناسب و موثر افتاد و طالعش اینست

ببارک منزلی خانزاده چینی شاه	همایون کشوری گان حرمه اشک چینی شاه
و چون باین بیت رسید بیت که	
برنج و راحت گیتی مرغ خان ل شاد خرم	که آئین جهان گاهی چنان گاهی چینی شاه

حضرت جنت آشنایی را قضا فرمودند و اثر تمام ظاهر شد و انعامهای پادشاهانه در واسن اسب  
 ریختند و چون هری سیرگاهی او بجاییت خوش آمده بود جشن نوروز نیز و یک رسیده بود  
 در آنجا توقف افتاد و هرگاه آنحضرت بسیر سواری میفرمودند محمدخان ملازم بوده لوازم  
 بتقدیر رسانید و زرها بشمار میکرد گاه تماشای کاغذ گاه تشریف می فرمودند و گاه به باغ جهان





نزدای فرمود اکابر و اهل انجاء بشرف استقبال شتافته سعادت ملازمت دریا یافتند و آنحضرت  
 در آن هنگامی خواججه عبدالنهی که کلانتر آن شهر بود در اوایل شاه در آن منزل می بودند فرمودند  
 و بیاورم خاله را پیش شاه فرستادند شاه قریب بمقصد رسیده بود که بیزم خان بکلازمت مستعد گشته  
 از بکال منزل رخصت. حادثه یافته شد و آنحضرت از تزوین کوچ فرموده بسلطانیة تشریف بردند  
 و حضرت شاه میان ابر در سلطانیة تشریف داشتند و چون موکب عالی بدان حال رسید اول  
 اکابر و طبایع طبقه بسعادت استقبال فائز گردیدند بعد از آن بهرام میرزا و معصوم میرزا برادران گرامی  
 تشریف آوردند در جماعتی اولیة منصب و پنجاه و یک شاه خود استقبال فرموده شرایط محبت اخلاص  
 و ضوابط احراز و احترام تقدیر نمایند و بانواع مهربانی و کیش در خاطر جوی میفرمودند در عمار  
 بغایت عالی که مدت مدید معتبران سحرگار و نقاشان نادر کار و آنجا کار کرده بودند بزم خجسته  
 مجلس بادشاهانه داشتند میرزا قاسم گونا بادی در کتاب شنوی خود که بنام شاه در سلاک نظم کشیده  
 پیش نشاند و نام معصوم ساخته در باب ملاقات این دو شهریار چنین گفته

دو صاحب قران در یکی بزم گاه	قران کرده با هم چو خورشید و ماه
دو نور و چهر چشم اقبال را	دو عید همایون سه و سال را
دو کوکب که ایشان فلک است دین	بهم در یکی عرصه چون دو قین
دو چشم جهانی بهم همچنان	بهم چون دو ابرو تو واضح کنان
دو سعد فلک را یکی برج جا	دو والا گنج را یکی درج جا

شاه فرمودند حضرت گیتی ستانی فرودس مکانی را که پنج هندوستانی میسر شد بیریوی شمشیر جهان  
 شما بود و درین ولایت ششم زخمی که بحسب سرنوشت نصیب از ناسا عدتی برادران. لی اخلاص  
 اناحق شناس بود و در عالم اسباب موافقت برادران بغایت مهم است آری با اتفاق جهان  
 گرفته اکنون ما را برادر خود تصور فرموده معدومین دانستند که بر جان داشته آنچه شتر را  
 و لوازم مراعات بوده باشد بر وجه دلخواه صورت خواهد بست و سوابق حقوق را منظور داشت



در آن زیارت که آخرین منزل سیاق سربق است شکار قمر غنم و دود در مقام میان که بطاعت و  
 مشهور اتفاق است شاه حجاج به منزل حضرت باو شاه بطریق مشایعت تشریف آورده و داغ  
 کرده و حضرت بنت آشنایان بقصد سیر زیارت اماکن مبتدیه که متوجه تبریز اردیل شده بود و حضرت  
 حضرت مریم مکانی را با سائر ملازمان بجانب قندهار روان فرمودند و حاجی محمد خان را بخداست <sup>مکرم</sup>  
 مقرر داشته سواران مردم کردند و دوازده هزار سوار کوکلی را بجهت سامان و تهیه سفر خصصت  
 فرمودند و مقرر شد که چون از باب اقبال بآباده رسیدند شاهزاده مراد میرزا بانکه آمده همراه شوند و چون  
 موکب بجوالی تبریز رسید حکام و اکیا بر آنجا آمدند که میرزا میران شاه بسته اند با استقبال مدد و ترابسا و کوا  
 در یافتند بیدار میسر تبریز بصوب اردیل عطف عنان نمودند و از آنجا بخانیال و از خانیال بطارم و از طارم  
 بحرسل رسیدند و در سربار بار دوی سیاحت گشتند چون موکب بهرامکشان رسید مقدمه رسید بجهت  
 جمع شدن لشکر شاهی رزمی چند توقف فرمودند درین حد و دشمنانزاده و امرای شاهی بان حضرت  
 پیوستند و امر از آنجا ورود اقبال اتفاق افتاد و از سلاطین چنگیزیه که بدالالت خرد خرده و ان بنی  
 بخت در گاه فلک اشتباه شاه بخت مکان شاه طها سب صفوی امارانند برآمد آمدند و اولین محمد خان  
 الویس خان و علی سلطان برادر دست که از اولاد شیدان خان بن جوچی خان بن خلیفه خان بود که در سته  
 نماند و از این تسمیه روی ارادت باستان گردون سناحل کرده و دکامی نسا و دیو بود و توابع آن  
 بدین محمد خان اختصاص یافت همیشه بتوجهات شهابان او و برادرش در ولایت مذکور و آن محمد و کون سلطان  
 یافته رفته رفته علی سلطان بتماست او گنج مستولی شد و دیگر بوی خان و والی خوارزم و پهلوان علی سلطان  
 برادر دست که بعد از انهم از دست محمد خان بابرادرش التجاب پائیه سریر اعلی آورده در سته اربع  
 و ستین تسمیه کرده و در السلطنت قزوین آمده بشرف کوشش هایون مشرف شده آمدن خوارزمیه  
 یار خشد و از سلاطین و م سلطان بایزید بن سلطان سلیمان و یان نامی دوم بعد از آنکه بامر او یک  
 پیش و سلطان سلیم برادرش که ولی عهد سلطان سلیم بود بخار به بنوده بعد مغلوب و منضم گشتند بپای  
 پس خود و دوازده هزار کس در کرباس گردان اساس حاضر شدند چنانچه سبکی یافت در مرآت الاسرار گفته





ان زینب آباد را مهاد که مدوح چهره صاحب نردبان عالم نیز است انجمن سال حوادث  
 میان نواب دوران پیرمرگی یافته کاشن احوال ساکنان آنجا را رسیده و پیوسته است  
 شده بود از تپشهای اقبال و نسیم خنایت ذوالجلال و ذوالکمال که بر شمال جاده و جبال آنحضرت  
 طراوت تازه و زمهریر بی اندازه یافته نصرت و خورشید از سر برکت سترخافت بدو مقرران را  
 بور و دو کسب و در شک داران که دیگر در اندام عادی محض اول احاطه نداشتن خاک کاشن همیشه  
 دولت اید پیوند آنحضرت بودند از انرا سره و قهرمان سرور و سادگی فتنه آنحضرت بدین است  
 و تقویض الد عالمیشان بی منافعی و منازعی بر سر و غم و زاری و در تنگت غیر و زنجیری آید و اجابت  
 عالمیکان تکیه زده جمیع طوائف و زلباش که سرگردانان با در حیرت و بی انتهای بودند و جو و گرمی  
 آنحضرت را گزین هدیه از هدایای آسمانی و بهترین عطیته از عطایای یزدانی دانسته از بیمنت قدوم  
 فرخنده از روش آنها ریشاش و خورمی بطور آورده عافیه بشربت و هدیه گبادی بر خاکیان  
 ملکوتیان افتاد و از منابر و روضه و نایر با سم و انقب جاموش آراشید یافته بدست سلطنت و بادشاهی  
 و آواز که خلافت و شاهی آن برگزیده الهی در اقطاع استهاریافت خلایق از اطراف جوانب  
 روی راوت بدرگاه کیوان نشینا نشین و در پیشکش و شایان شایان نمودند و زبان کاغذ نام و بیقال گویند و پس  
 به

شهادت دولت بکام تو باد	فلک پیرو نجات رام تو باد
مبارک بود بر تو تاج شهبان	که بست زینبده تخت کیان
بود از غنایات پروردگار	قضا با تو رام و خلک با تو یار

تا پنج جلوس بیمنت مانوس آنحضرت را مستعدان عواقب ظل انداخته بدین طریق در رفته نظم کشیده اند نظم

شده بر مسند شهبان	چون جلوس آن شد جامون گاه
بود چون سایه خدای جهان	سایه انگند بر عباد الله
آن تا پنج را طلب می کرد	تا نیمی با ملک زد و کشت الله

و اتم تر بحباس بهادر خان نیز تا پنج جلوس جامون را لاله مات غیری و اشارات لایبی است

ناریخ بن جلوشانی اوست در سنه کیزاروسی دہشت ہجری وفات یافت پیش از رحلت وصیت کردہ بود کہ بعد از وقوع قضیہ ناگزیر چار تا بوت سازند یکی را بحدین طلبہ و یکی را بجنب اشرف و یکی را ہمیشہ مقدس و یکی بار و بیل رسانند چون با سلاطین اطراف جنگہای بسیار کردہ بود اگر ارجحاناً مخالف بر مملکت من دست بیاید اگر مرار در منظمہ باشد دست بی ادبی دراز نتواند نمود تا امروز سلطنت ملک ایران در تصرف اولاد علی نژادان بادشاہ بزرگوار است چنانچہ در اکثر کتاب تواریخ ذکر افتادہ است و الحال کہ سنہ کیزار و پنجاہ پنج ہجری است حضرت شاہ صفی بن شاہ عباس بن شاہ سلطان محمد بن شاہ طہاسب بن شاہ اسمعیل کلان در ملک عراق و خراسان سلطنت می کنند و می گوید کہ در امر عدالت مثل اجداد خود سلوکی دارد انتہی کلام فی الجملہ و تبیین این مقال در بینہ عالم تاریخ عالم اکرام عیسیٰ منقول میگردد و گویند یوہان تہرمان شاہ ہند قضا و قدرت قدر تو امان خسرو و کامگار کا بخش کامران عنوان صحیفہ خلافت آرای ارایش الوان معدلت و کشور کشائی زینت و ہریر میروری آریندہ و حکیم عدل گستری فرمانروای خرد و دانا لگانہ گوہر دریای آذینش سلطان چار باش دولت و کامکاری میبنددہ اورنگ نصفت و بختیاری سہمی تخم نمایی آخر الزمان غلام با اخلاص حضرت شاہ مردان کہ از نور عقیدت و پاک اعتقاد خود را کلب آستان ملائکہ آشیان آنحضرت میداند

دورۃ التاج تاج القبال	شاہ بیت قصیدہ اجلال
فخر آل نبی شیع اساس	خسرو و محمد شاہ دین عباس

اعلیٰ قدر تعالیٰ لوازد دولتہ و خلافتہ کہ ذات کامل انصافش شیوہ سلو و عدل و احسان موصول و باطن فیض موطنش بدین کریمہ مظهر و مجبول است لا جرم از دیوان رفیع الارکان و ملک مطلق مالک و بختار وقوع سلطنت و بادشاہی فی حقہ المملک ایران کہ خلاصہ ربع مسکون و بہترین خواص و اشراف از مرمر شاہزادگان این دودمان صفوت نشان بنام نامی آن خسرو عالیقدر بلنہ بکامیاب و زینت یافتہ کشور این موبہبت عظیم باہر سامی آن سلطان سلاطین نشان تو شیخ نیز رفتہ بعد از آن





ابو سنجان میر قلبا کو کلماتش عالم هرات را بسیارست رسانیده با کس از سلاطین اوده  
 یفته داشت از میان برداشته تمامی اوز بکینه طوق فرمان برداری او برگردون گرفته  
 و استقلال و غلبه خپول و از و جام لشکر متوجیه بلخ و خراسان گردیده بعضی کوته اندیشان  
 ت درین سال رفتن خراسان را مصلحت نمی دیدند چون حضرت اعلی شاهی ظل الهی شاهین  
 پرواز بهمت را بصید مملکت خراسان در پرواز آورد و بودند انقضای چنان سخنانیست بهمان  
 رئیس نفروند بعد از اجتماع عساکر طغر فرجام سلطنت پناه حاجی محمد خان از استرآباد بجا  
 میروانده فرمود حضرت اعلی بغیر وزی و اقبال از سلطام کعب کرده از راه جاجرم روانه شدند  
 ملل این احوال بخاطر افور خطور کرد یکی از ملازمان جان نثار رکاب اقدیس را برسم رسانست  
 بدلمؤمن خان در ستاده کتابتی مشتعل بر نصاح شفقانه و سخنان دلپذیر بادشاهانه و وعده  
 بسیار قلبی فرمایند روح اشد بگ زود اقدیس را دل صحبت راستقد این خدمت فرموده مکتوب  
 آمد خلاصه مضمون آنکه چند سال است که او بعزم ملک ستانی همه سال بطرف خراسان نهضت  
 بدو بجهت آنکه مارا در عراق و دارالمرز بعضی گرفتاریها بود و او در هنگام فرصت شهادت  
 ای زحال خراسان را متصرف شده در تخییر سایر بحال ملک و دومی نبود هر مرتبه که ما باز روی ما آقا  
 و اقای متوجه خراسان شده راه دور و دراز طی نمودیم او مقابل عساکر منصوره در نیامده و از  
 اختیار مینمود و باین بهانه تمسک بود که پدرم بادشاه است خصمت مقابله و شاه قزلباش نمی  
 آمد و شد ولایت خراسان از عبور لشکر فزین پایمال سم ستور و رعایا و زیر دستان آواره  
 مان شدند حالا پدر بزرگوار عالم فانی را وداع نموده سلطنت ما و را از انهر و ترکستان و بلخ و پنجشیر  
 الاثر او را گرفت امداد و نسی اتمام را وضع نموده او را منازشی نماید و کمال ممکن و استقلال با  
 زکیه طبع و فرمان بردار اندام بجز برای استخلاص ملک موروثی خراسان که بهمت پیغمبر  
 تعالی تا درین مرتبه استیاردان دست نهد به سعادت و بکفر و دولت ممکن نیست  
 اولی آنست که دست از ملک خراسان که قضا و اهل برائی موروثی است

چهارم خاقان زونکیه شه ایران | تاریخ جلوسش شش ماهی در خان

بارگاه آسمان جایش پرستو مرغ و آب سلاطین کا سگار و خاقین زوی الا قهر بوده اگر چه  
دو سه سال و آن دولت طفرال چون هنوز از تخت ایران در حقیقت بال بود بعضی که  
که در لویه قضایا ثبت شده بود و نیز ظهور آمده آما بتوفیق الله تعالی زمان ادبار سپری شده براف  
ملک از رشحات سیاح لطف آئی حسن اهتمام بادشاهی تازگی یافت فی الواقع بی شائبه تکلف  
سخن پردازی اگر دیدید که بصیرت مشاهد شود که در راجسته آثار این تأیید یافته حضرت که در  
کارنامه سلاطین زمان و دستورالعملی در شان این معاشان است موافق و مخالف بعد از آن حال  
شاهت است مکان بروضه رضوان چون در ملک ایران پادشاه صاحب شوکت و سطوت تمام  
پادشاه توران و خجند کار و مردم عرصه میدان را خالی دیده دست تصرف بر ملک خراسان آید  
در از خود این ملک را در قبضه اقتدار خود در آورند از ابتدای جلوس بر سر سیادت و  
استخلاص مالک محروسه از دست غلبه مکنون خاطر عاظم بادشاه حجاب بود لیکن از آنجا که امرای و  
از دستهای خود برآمده هر یک دم از استقلال و استبدادی زد و استیصال دشمنان خاکی  
استخراج ملک از میان در نظر ارباب عقل و سیاست مرتبه حجاب داشت لاجرم چند سال در قلع  
ارباب غناد و نفاق مصروف بوده مشغول عظام و پیش آمده چون اکثر حاکم که در حدود  
ادیبای و دولت بود حسب الله غایب فصل یافت داعیه استزاع ملک از دست غلبه که از دیر باز مکنون  
الوام پذیر تصحیم یافته در تهیه اسباب یورش خراسان بودند که خبر فوت عبداللہ خان رسید آن  
در خاطر خطیر او یاد پذیرفت بعزم دست و طالع میمون در سیوم ماه رمضان المبارک سده  
ساعت سعید بود و از دار السلطنت اصفهان بیرون فرموده متوجه منزل مقصود شدند  
پادشاه خوارزم و عرب محمد سلطان ولد و زور محمد خان بن ابوالفتح خان دلی مرد شاه خانی  
که از دولت سپاه عبداللہ خان از ملک موروث برآمده بسایه دولت پادشاه استقلال  
کتاب مشرف بودند چند روزی بسطام دایره سکر طفر فرجام بود در خلال این احوال خراسان

ارات فتح و فیروزی و علامات نصرت و بهروزی ظاهر شدن گرفت و ولایت یشاپور تصرف  
 و لیای و دولت قاهره در آمد احمد سلطان نامی که از نژاد سلاطین اوزبک وانی آنجا بود  
 ز قریب وصول موکب هایون پای ثباتش از جای رفته بملازمت فائز گشته افواج اوزبکیه  
 متفرق شده حکومت آن ولایت بمیرزا محمد سلطان بیات مغرض شد ریات اقبال ز کالیوش  
 ز راه جو سقان و جو رشاقب فرما و خان و امر که مقدمه الحایش بودند بجانب مشهد مقدس  
 بحرکت آمد چون موضع استامین انجان سقان محل نزول موکب هایون گردید منبیهان زجا  
 را و خان و امالی مشهد مقدس رسیده خبر رسانیدند که عبدالعوس خان والی توران چون بعد  
 ز استقلال والدش در امر سلطنت استقلال تمام یافت بار او را نظام مملکت بسمت بلخ روان  
 شد بجهت اشتداد گرمی هوا شب کوچ میکرد و در وقت سواری اشک اقایان و سفادات  
 اهل خربت و مقر بان یک تیر پرتاب بیشتر امر او چرکان و سایر لشکریان یک تیر پرتاب پستر  
 را و در میان جلو داران و دوسه چهره خدنگاران و چند از ندما و سطر بان طی مسافت می نمود  
 بنیو شبها که از پهلوی دی میگذشتند غصه الصدها در میرانور خجند انداختن و محمد علی بهادر خجند  
 بدو ار پشت آن و پیله در آمده در کنار راه پس و پوزار شسته کمانها بر سر جنگ آورده انتظار  
 بدو و او داشتند بعد از آن مرد می که از پیش میروند گزشتند عبدالعوس خان با چند نفری که  
 همراه بودند چون بجاری کین گاه رسیدند هر دو در و شنای شعل شست کاند از فضل  
 میر بر دو بر دلف مراد رسیدند حاشا او از اسب غلطیده ایشان با شمشیرهای آخته بر سر او رسید  
 شعل از آن شعل را ریخته گزشتند ندما و سطر بان تار یک بودند از شمشیر سر خود گرفتند ایشان  
 القور سر او را جدا کرده سوار شده رو بخار آورند از سنج این سانحه فتنه و آشوب عظیم دریا  
 را بد آمد امر او لشکریان خود گزیده شدند ملازم قدیم عبدالعوس خان و امرای بلخ از  
 القور از خجند و استند بدو استند و روی تو جبهه بلخ آورند و امرای عبدالعوس  
 ارات نمودند و بخار باز گزشتند چون کسی که شایسته سلطنت و صاحب

این دودمان است باز داشته در مقام اتحاد و الفت بوده باشد مایه محبت جمعیت داران  
و آسودگی بیچارگان خراسان بهضمون الماضی لایزال نگه داشته شده بساط منازعت و انتقام را  
در نور دیده باو در مقام محبت و دوستی الفت باشیم و در استقامت امور و دولت اوس می نمود  
به مال و لشکر معاون و مددگار باشیم و اگر بخت غفلت در گوش محنت نبیوش نهاده ابواب دوستی  
مسدود گردانده و در مخالفت و عناد لجاج و اصرار نماید و بطریق سالهای گذشته در مقام کدورت  
جبهه پانویده باشد و از عارفان که در هنگام استقلال اقتدار پسندیده عالمیان نیست باو  
و قاتل پای و مرصه که مردانگی نند که دیگر گنجایش بهانه نماند و در هر محل که مصیحت دانه تلاشی  
فریقین که سالهاست که در آزادی آن بهم واقع شود تا عایا از عبور و مرور هر دو لشکر نظامی  
بیابند و الا دانسته باشد که ماطفت بوی راز قلعهای خراسان نشده و توفیق الله تعالی آید  
تیرگام را بعزم رزم آن عالی نژاد و حرکت آورد و تلخ و بخار اعدان یکبار باز نمی کشیم و خدای داد  
که از آسیب لشکر قیامت اثر در آن دیار چه طوفان بلا خیزد و این ابیات در آن نامه منبرج که

که امی وجه خاندان کهن	زمن گوش کن عاقلانه سخن
ندارم تمنای آن مرز و بوم	که آرام به بلخ و جغتو ساجد بوم
که این لشکر کینه و ریشمار	گذار آورد و جانب آن دیار
شود مال تاراج و مردم اسیر	و بالی چنین چرا بگردون گیر به
سخن شنوار گفت من مسووم	بدین ماجرا پیش ازین در هیچ
اگر ملک موردت مالبسری	خزدر ابرانش کنی به بهری
نخام ماده خراسان زمین	کن تنگ بر خود جهان شکنین
که تلخ پانیبده ماند بگو	چنان ملک فوخته ماند بگو

روح الله بیگ یاول محبت کرد و الله را که حال مکتوب مذکور بود و او  
شنان بجانب مشهد مقدس در برکت آمد چون کالیوش محل نزول سپاه دریا حوضی

فر رسید که فرما دخان باد و هرگز کسی از لشکر قزلباش بدید رسید ابوالمجدنی ازین خبر سراسیمه  
 شته بمجال توقف و قلعه‌داری نیافت و از یکیه نمود و ماضی طلب الاحوال گشته اراده نمود زندگانه  
 غارت کرده و محبطلای خراج مبارک حضرت امام بویل سرگنبد و آنچه جوئی و زیور در آستانه وجود گرفته  
 شهر را خالی بکنند ابوالمجدنی از یکیه را از حرکت متقاعد ساخته از یکیه در همان شب ندیمی کوچ برد  
 برای خمس بطرف هرات راهی شدند فرما دخان باسطلع این خبر همان ساعت کوچ کرده باشند  
 مقدس آمده داخل شهر شد حضرت اعلی شاه بی ظل الهی از ورود اخبار حجت انار که در غلطای  
 این روی بوقوع پیوسته بود و متوق او در اک سعادت طواف و زیارت آستان ملائکه آشیان  
 امام الحن و الانس که مقصد اعلی و علت غای این پوشش بود و سجدهات شکر الهی بتقدیر رسانیده  
 از آنجا کوچ کرده در کنار رودخانه طوس نزول اجلال واقع شدند فرما دخان و امرا و اعیان  
 باستقبال متوکل همایون آمده در طوس سجده اشرف مشرف شدند حکم شد که فرما دخان و امرا  
 تسبیح هرات بردارند و آن بلده فخره را بتصرف او آورند و هنوز اخبار سلطنت دین محمد خان  
 و جمیعت از یکیه و قرار او و خاطر او چنانچه واقع بود تحقیق آنجا میدهند و روز دیگر احرام طواف مقدس  
 منتهی حضرت امام خاتم مکاتیب ملا و اعلی مستبصر روانه شدند چون ششوی عالم افروز گنبد  
 مبارک که محیط تجلیات انوار الهی است خورشید شمال درخشیدن آغاز نمود و بشکر از این عطیه بزرگ  
 پیشانی مسکنت بجا آید و بسوزنده با جهاد جهان خلاص عالم نیازمندی برهنه پا کوفته پیشانی طی  
 مسافت فرسوده زبان حال شاه بنوعقال تترجم بود

شکر خدا که از بند و بخت کار ساز	کامی که خواستم خدا شد میسر
آن دولت که می طلبیدیم از خدا	حاصل شد از عنایت حق در برابر

عظیم علیه تقدیم لازم دعا و زیارت بجا باغ آتشین برده تولیت آن سید کار  
 آن تریقی توفیق یافت سر روز در آن بلده حکم رخت اقامت انداخته بود و آن خان  
 پانصد نفر از اسرار غلطام و ملازمان رکاب آقدس همراه خود و محمد خان بجانب

در بنی رانمود تا چار سلطنت پیر محمد خان که از اشراف شاه گوناوار و ارباب کبار آمده از تباطل و انحطاط  
 غضب عبدالمومن خان یکبار افتاده بود راضی شده بهم سلطنت و خانی برود و اطلاق نموده  
 خطبه و سکه بنام او نمودند و اشراف به بلخ رسیدند بعضی اراده نمودند که پسر عبدالمومن خان را  
 دو ساله است بجای پدر در بلخ بادشاه کرده الکا و مملکتی که در تصرف عبدالمومن خان بوده از انکار  
 بچون تا سرحد قزلباش قبضه نمایند این را منی تحسن نیفتاده اراه داشتند که جانی بیگ سلطان  
 خواهرزاده عبد الله پسر دین محمد خان باقی خان از جس برآورده امام سلطان بلخ و خراسان را  
 در قبضه افتادار انداخته بگری برین کجاش نموده از تقدیرات ایزدی زوجه عبد الله سلطان  
 برادر عبد الله خان که بعد از فوت او بجای عبد الله خان در آمده بود و یک دختر از عبد الله  
 در بجای عبد المومن خان بود الکا را میخنی نموده ریش سفیدان عرض کردند که چون پسر عبد المومن  
 طفل است و دیگر از دومان سلطنت کسی نیست الا علاج بسلطنت بجهت خواهرزادگی ارضی شده و امکان  
 بانوی خطمی گفت از دومان بادشاهی شش هزاره قابل و سزاوار سلطنت هست ایشان استفسار  
 نمودند گفت شوهرم عبد الله سلطان پسر ایزد جباریه داشت عبد المومن نام بعد از شوهر چون در  
 فوت شد من اورا محافظت نمودم و از خوف عبد المومن خان که کمر قتل اقرایونی اتمام است  
 من اورا تا غایت در لباس خزان پرورده نگاهداشته ام بافتن ایشان را تعجب دست داد  
 هرگز نشنیده بودند که عبد الله سلطان را پسر باشد آن مخدوم بعد از آنکه ایشان را قسم داد که  
 نماینده همان ساعت اورا بیس لباس دگر ساختند و اسم خانی برود و اطلاق نموده بر سر  
 نشاندند و در چند روز با سلطنتش از نیرنگی زمانه در نور دیده سلطنت بابر اهیمن خان منتقل  
 با بکله از وقوع این واقعه هرج عظیم در او زبکیه وقوع آمده ابوالمحسن فی حاکم مشهوره  
 آمدن آنکه قزلباشان کشته شدند عبد المومن خان و با دست برآوردن بنیایشان و خبر  
 پای در شکله اضطراب افتاده بخوابست که بلو از مقلد برداشته و ناویتی که شخص شود که پدر  
 از راه ترک کمر قزلباشان یافت شهر را میفلت کشته درین اندیشه بود که از قلعه و شهر



و موکب های یون سدابسی ازین خیمه مضطرب شدند بچنانچه اقیانوس باز که دید هر چه در تیر بار گشته و آری  
 باور گیرند رسید بدین اضطراب از اندیشه قلعه داری باز آمد و شک نیست که راجع به ده ستر و  
 را و ضبط مشهور مقدس و انجید و دعا جاز از هرات بیرون آمدند و در دانستی را با جمعی که  
 زبون داشته باشند گذاشته فوجی که اسب کوتل داشته باشند ایستاد نمود و بقوان طحی  
 و مقید آمدن لشکر که مان نشد و بایستاد بر سر ایشان و دیگر و زجهت قلعه داری و قلعه بندی نه  
 انشاء الله تعالی اگر خدای خواسته باشد و در میر و افق تقدیر یافته است مست که محاسب الکنه  
 تمشیت پذیرد و جمیع عقلا و ارباب راتی انیمه به رالیندیده داشته علی غور قری بغیر از  
 نوشته فرستادند که بقایه که مذکور شد بیک منزل باز گشته متر صد موکب همایون باشد حسب  
 عمل نموده یک منزل پیش شستند و کس نزد آله و روی عثمان و کجلی خان که باشد فارش کرا  
 و طلب آید و داخل نکای خراسان شده بودند فرستاد که مقید آید و روان نشکر نشد و خود با  
 اسب ایستاد داشته باشد جریده ایستاد کرده و در حد و دغوریان خود را موکب همایون  
 جناب بجماد الدوله حاتم بیک وزیر بادشاه علی سلطان میر حکمت سارنگی  
 گذاشته که با هستگی کوچ کرده می آمده باشند و در وقت پیشین روز یکشنبه غرض  
 سوار شده بر مینو فی قایم اقبال بهمنان فیروزی و اجلال بایستاد و ایستاد  
 که یک منزل ز قلعه باغ لیس آید و بود موکب همایون پیوسته  
 خود را گذاشته با جمعی که اسب ایستاد داشته ایستاد که  
 مجلا موکب همایون مسافت روز و راه در چهار روز  
 سالار هرات که چهار فرسخی شهر است بجا ایستاد  
 همایون در بناطریان مجار به اتفاق اقبال شاه حمزه بادی محمد خان او بیک فرماندهان  
 بهمن غنایت الله تعالی در فوق رفته  
 مدین فرید و خان و امرا را داشته

نسا و ابو موسی و فرستاد که ملکات مرز و فرات را بدست آورده مارالیه چهارم در مین و شوش  
 شهر فریخته از شمشیر مقدس بیرون فرموده چون بیاجرم رسیدند در آن منزل محمود یک شهاب  
 که در شب برات بنده رفته بود از بنده بازگشته بهرات آمده از جمیع احوال آنجا را آفت بودا که  
 حالات جرد او عرض کرد که دین میخان با بوی دل در سلطنت خراسان بسته که آسان و دست  
 از آن نمیدارد حالا او از ده هزار اوز یک جزا و سه هزار از هزار جات قبائل بر سر او جمع اند اما  
 شنیدن موکب جایون شاهی بدین مقام اطلاع ندارد و گمان دارد که هنوز در حدود بسطام اند قرار  
 مقابل به مقابل فرهاد خان و امرا سی خطام که در پیش رفته اند دارد و بعد از آنکه وصول موکب جایون  
 نزد ایشان تحقیق کرد و او را خبرت مقابل ندانسته باشد باقی سلطان با دوسه هزار کس در قلع  
 گذاشته خود بهار را از انهر میرود که شکایت جمیع نموده خراسان آید بیوجه قطع تعلق از خراسان نماید  
 و بیخبر از که با سانی ملکات از دست ندهد چون بر قول او و توفیق و اعتماد بنود حضرت اعلیٰ مترود  
 و متفکر نشند که چه تدبیر انباشند که نتایج حصول مقاصد باشد از الهام ربانی تدبیر بیخاطر نشینند  
 که موافق ثبت محیفه تقدیر آمده صورت مطلوب بر جرم دعا چهره کاشو و قیاسی انتقال آنگاه بعد از  
 بر احوال بهرات ارکان دولت قاهره را طلب فرمود بر زبان الهام بیان گذرانیدند که جمعی کثرت  
 و شکرت از یک در بهرات اند اگر فرهاد خان و امرا که پیش رفته اند پیشتر روند اوز بکیت دلیران با شایان  
 محاربه می نمایند و انجمنی لایق دولت قاهره نیست زیرا که پادشاه ایشان همراه مست و محاربه  
 و نبات قدم ایشان در معرکه که پادشاه همراه باشد نسبت بحار به امر او مدواران نمیدارد و تحمل  
 که چشم زخمی بسپاه قزلباش رسد و موجب دلیری احد اگر دو آن گروه اگر تار سیدن را بداند  
 نصرت آیات بتوقیف امر نمایم اوز بکیت بهینه سبب قاصد اری پرداختن شکری جزا گذارند  
 با و از انهر روند و هم میامرد قلع رسد بنا بر استحکام قلع و قمع اری تحمل که حاصل  
 کند بخاطر چنین خطوری نماید که کس نزد فرهاد خان فرستد که کی منزل بازگشته آوا  
 جانب عراق و آذربایجان خبر متوخش رسیده که رویه انتها از فرصت کرده به

سان پنداشته نبوی شعله غضب و نوح و خوار و کاذب و خبیث و بیایسته و بود که چرخ  
 رخ ابد از انطفاف نمی پذیرفت و صیانت آن روز که چرخ پیشه بر بحر الحرام بود طایفه شکوه و بیایست ظاهر شد  
 بن محمد خان چرخ و جو افکار و بر افتاد بر آری و باقی سلطان برادرش را با میرزا عیسی الله  
 نقطه و حاجی بی حکم هرات و دوست راست و یسعی ام و دوست چپ و قوت نداشت و به تفرک  
 بهر گاه از جانب قزلباش غلبه لشکر ملا حظه نوایند بی آئینه با شکوه و با جلا و انداخته بهت با نه لشکر  
 و لباش گماند و خود که از نظر از یک جوانان گزیده اعتمادی چه گرفته و دوست چپ ایستاده و  
 برود و بود که اگر لشکر از یک غالب گرد و دو اگر غلبه این بر کس از وجه انشود و در ایست  
 بلال چون پیل سالار رسیدند از حرارت هوا شدند ایستاد اکثر اسپه سالار و به دین و ملازمان  
 رکاب آهسته زیاد از سه چهار هزار کس و کوب بایون رسید و بودند و با تشون و در دغان و امر  
 چرخ بد و هزار نمیدیدند که بر عنایات الهی و اقبال با و شاهی کرده و فراموشان و با افتخار خان امر  
 چرخ را با چهار پنج هزار کس پیشتر فرستادند و قول بایون بود و اقدار را داشت یافته و به تو چنان علامت  
 دست راست و دست چپ هر یک در محل خود قرار گرفتند و چون در باطریان تلاقی فریقین و دو  
 چرخ چنان هر دو گروه بیکدیگر آمد و بختند غازیان غلام تیر عنانی کرده بیکبارگی بصورت اجتماع خود را  
 بخان لغان زده چرخ او را بیک را منتهی ساختند و تمام لشکر بیوس مردانی و او را در سه و اتر سه  
 روی بخان لغان آوردند چنانچه بر سر فراموشان کسی نمانده بود باقی سلطان چون انعام لشکر چرخ میباشند  
 نمود و لشکر جبر العار جلواند اخت و جو چرخ قزلباش تاب صد سه آن لشکر نیارده باز گشتند و چون  
 فراموشان علی که علامت سردار لشکر است همراهند داشت لشکر بایان چرخ در سر کفر فراموشان راه یافتند  
 که بر سر او جمع شوند و از یکدیگر که چو آمده بود راه انعام پیوده شکست فاش خوردند چنانچه شکست  
 لشکر قزلباش بقول بایون رسید و نزدیک شد که موجب بر هم خوردن قول گرد و دو فراموشان  
 با چند نفر در میان معرکه مانده خود بسیار حرب شد و در انشای کرد و فرختم و در گشته طریق انعام پیوده  
 بین الاقران هست زده گزیده و تمام انعام شده غبار فریاد بر چو روزگار و انشاست چون حشر

مذکور شد در میان او زبکیت ایستاد و او را از فکر قلعه در تریب اسباب قلعه داری انداخته بفرست  
استیصال ایشان پیش آمده بحوالی بل صالار فرود آمده بود که شب یکمی از اعراب که حضرت  
اعلی شاهی را در سرت اعلی را در سربل دیده بود آمده وصول موکب بایون شاهی خبر داد و  
از کیفیت و کیفیت شکر پرسیده گفت اندک مردی یا حضرت بودند آنکه کفر لباش از عقب  
بلافاصله می آیند امر او را در پیش سمیعان گفتا شایع بیان آورده را رخ بجای بر قزلباش نمی شناسد  
و صلاحت دیدند که بازگشته بهرات رویم و نامه دوستانه باین مضمون قلمی نموده اعلام نمایم که بعد  
انکه تعالی حسن و افضت حضرت اعلی باین جهت ایشان از تساط و استیلائی عبداللوسان  
فرانخت حاصل شده و امرای او زبکیت طوق فرمان برداری این محب بر گردن جان نهاده اند  
اگر بکنین سخن همان است که عرض شده خراسان بلالزمان تعلق دارد و مردی توجیه باور آنهم که کم  
آمده دولت این سلسله است و اینچنین مشهور مقدس و نیشاپور و خالغ بعضی محال را که خالی کرده اند  
ایستادن درین وقت بردن خانه کوچ متعذر بود و تکیه بر عنایت و الطاف شهر یاری و مرد و  
خود را بلال زبکیت مان و اهل و عیال و داماد و اخیان او زبکیت را که آنرا در قلعه بهرات گذاشته اند  
و بنیان سلطنت چهره ده ایم است در اینج نفرا نیکو کاران شاء الله تعالی بدان روش اصلی تبیین  
باید کسی که در اینچنین سیرت بهرات و سایر محال خراسان از فرمان آنحضرت مخلص خواهد بود  
دین محمد خان در اینچنین سیرت بهرات و سایر محال خراسان از فرمان آنحضرت مخلص خواهد بود  
نزدیک رسیده اگر امشب کوچ کرده روی پسندیده است اما وقت بسیار تنگ شده و اولها  
فرصت نخواهد شد که اسباب قلعه داری آماده آوریم نصف شب بیهوده میگرد و در شهر آفت  
میگردیم بهتر آنست که مردانه روی بمهر که کارزار را در او نه شویم و بی جنگ و جدال اگر قنار  
شکست یافتن از باد شاه بزرگ عالیشان عیب نموده بیک غلبه کردیم فدو المطلب و اگر مظلوم  
منسوب نگردد ناچار تن بحار به در و دادند مجاهدین محمد خان بکینند از غایت جند و در هر روز

پیش که شش در کباب مگو که با جانور بود و سست با آن طبع که در خانه هر راه می آید از غنیان که آید  
 چهار دست پیش بر اندازد از حد در زمین را بدو و پیا و چوبی نهند بهادر را بر خاک بالک انداختند  
 چون قضا کرد او بار بر ورق دین محمد خان بجهت بودنتان ایران باز نشیده پیش آمدن ایلی بیست  
 که در خوف و وحشت بران گرو استیاریافته می آید و سر از بر تافتن حضرت انجی است ننگه  
 نفیس بهانه حربه گشته بادرین محمد خان در آورنده و با قبول او را بدست آورند و از آن  
 رسید و از جانب او پیغام آورد که نوری برین شد منور در شتاب است از انجنت حضرت اعلی از  
 زاده متصرف گشته بهر کرد که بنول در سیه اما قانین دست از تعاقب باز نداشتند  
 بسیاری از بهادران را بر خاک بالک انداختند و دین محمد خان زخم سنان یافته از معرکه بدر رفت  
 طولی نگذشت که در مسکات خلایان خاصه انتظام داشت میگفت که من بدین محمد خان زخم زده ام  
 طایفه اش افتاده و بیم که می آید بهادران طایفه از سر خود بدو داشت بر سر او نهادند و دوسر بهین  
 میرفت دانست که سر در لشکر است و آن طایفه را یکی از خانزایان برداشته از او زبکان  
 میداد و نفر تصدیق نمودند که طایفه خاست و چند دیگر قبول نداشتند و این دعوی را کس از  
 طول بیک قبول نمی کرد و پیرزاده طاشل بدال بیگ نام او منارخ بود میگفت که دین محمد خان امن  
 زخم زده ام مسعود و اوراق گوید از مولانا ابراهیم مشهوری که سابقا از منسوبان میرزا ابوطالب خاوی  
 بود و در قریه اوز بکیمیه برات افتاده نشی میر قلیا با کوکلتاش و بعد از آن قشینی بن محمد خان شده و مجلس  
 لشکاش را یافته بودند و خصوصیات احوال دین محمد خان و شرح جنگ مذکور بنویسند و تجویز به پست از و  
 استخراج شده میگفت که من همراه خان بودم در وقت که بقصد فول هالیون رانده در میان فی زار  
 بیرون آمدیم مشاهده نمود که اندک مردی ایستاده اند و از دور سیاهی بنظر در آمد بهادران انصو  
 له ایست هالیون شاهی است که از دور سیاهی می نماید از جمله دلیران آن جماعت و مشاهده آن سیاه  
 و عجب هر اس در دلهما افتاده ایمان اوز بکیمیه و تالیقان که همراه بود و در میان او را گرفته عرض  
 کرده که مردم شکست خورده لشکر قریب بشهر رسیده اند و پس پیش را در میان بگذرد و یکس

مشاهده نمودند که فرهاد خان و امیرامیران و چوچکی منتهزم شده شکست بر سرش گذارد و بایجان فرهاد خان را  
 و قورچی باشی و امیرامی عظام و میرچیان و غلارای دست راست و دست چپ را از خدمت محاربه دران  
 حسب الامر اعلی بدارفعه اعدا فرستادند و از ان طرف نیز لشکر برانذار و براتخار بمهر که کارزار فرستادند  
 سپاه بیکدیگر میخفتند که در مرکز نیز و بلغلک نیز گرد رسید اگر چه اکثر از آن بکینه در آن روز از وصول  
 قطرفرین شاهسی واقعت شده دل از دست داده بودند و اما پای ثبات و مصابرت هر دو زید و جنگ  
 مردانه نمودند آخر الامر از حدیات و لیران و لاورانی که از غول جایون در رکاب اقدیس بجنگ  
 شده بودند تیر لزل باحوال او را بکینه راه یافته از تنبیز و آویر عاجز آمده روی بانتهزام نهادند  
 قطرفرین و قورچی بر ناصیه احوال غمناکیان جان بخار و زیدین گرفت و دین محمد خان که شکست  
 او را بیک مشاهده نمود و بیکهزار نفر برادران نامی که همراه داشت از طرف دست چپ که مقابل قول  
 بجایون بود بارانده آن خود را بر غول جایون اندیش برانده و از کثرت گرد و غبار مشاهده محاربان  
 نکردند حضرت اعلی با بعضی از مقریان و ملازمان رکاب اشرف که کدایش دو نیست نفر بودند و  
 ایستاده که سلطان علی سلطان چکنی: لدر بوداق خان با بعضی دلاوران که بیشتر در موکب بجایون  
 بودند ملاحظه نمودند که از میان فی اثری که در آن حوالی بود طلیعه لشکر نمایان شده برق کلاه خود  
 و خفتان درخشیدن گرفت حضرت اعلی خبر داد و ملازمان رکاب اقدیس از کثرت لشکر حجابات و قتل  
 مسعود اندیشیده بقدر پریشان خاطر گشته حضرت اعلی از نیمنی اطلاع یافتند فوراً است  
 که دین محمد خان است که بعزم میر و بجایون آمده در کمال تهور و مردوانگی بملازمان رکاب قطرفرین  
 خطاب کردند که چه ایستاده اید از جا فرار اندیشیده مردانه قدم در کارزار نهید که هر دی که

از زندگانی دنیائی است که بی ناموس شده باشیم بیست

بیانایم من بگشتن و همیم	بهادر اگر فرصت بدست من و همیم
-------------------------	-------------------------------

چنین سموع شد که اول کسی که از جوانان قزاق باش اسیر بجایند بهادری از بهادران و کمان  
 را انداخت علی بیک میر سطار ولد احمد آقا که از پارس است و بدو و همچنین یک یک از جوانان

سعفا و اطفال و عورتان همراه آتشند کشته شده اند و شش فرسودند و لشکریان در سرخیان فرو آمده  
 درین معرکه از عساکر منصور که کسی گنایم و نشانی داشته باشد بغیر از ولی بیگ یوزباشی استاظم  
 فاسم بیگ جلودار شامو ضایع نشد و عدد کشتهگان قزلباش بعد از نرسیدن امانی پرات و میران  
 فیایل و هزار جات قچاق و تیموری و ظاهری و جمشیدی و ملازمت اشرف سرافراز کشته تبلفات  
 شاهی اختصاص یافته اند از امانی غوریان خواجہ جلال الدین اکبر جمعی را با خود متفق ساخته پیشتر از  
 وصول موکب امانیون بر سر قلعه غوریان آمده شاتیم بیگ کاتبه حاکم آنجا را محاصره نمودند و جمعی قزلباش  
 لازم آننجایان نیز حسب الامر بدان خدمت مامور شده بودند و شاتیم بیگ کاتبه و برادران و چون از  
 اتفاق حالات خبر یافتند چاره بجز فرار نیافته خود را از طرفیکه مردم کمتر بودند بیرون انداخته راه  
 را بر پیوند بیرونیان خبردار شده تعاقب کردند جمعی کثیر از او زبکیه قتل و دیگر قتل شدند شاتیم کاتبه  
 اچند نفری بدر رفت اما چون در باربان طائفه روی آورده بودند شاتیم کاتبه در رودبار بر سر فلین  
 رسید بخوابست فی الجمله از لشکری شایسته ترین کام کرد و اشتهائی رسید به بیجاچان مطراقی بر سر او زد  
 نه از اسب غلطیده بر خاک ندلت افتاد و ساعتی پیش قتل و برود و صاحبان قایلز رسید و او را  
 شناسانند محبوس متعبد گردانیده در سهرات بنظر اقدس آوردند درین اثنا کشته شدند درین محبوس  
 رسیده تحقیق پیوست اما طریق کشته شدن او که به پنج واقعه کشته معلوم شد جمعی گفتند که در معرکه  
 قتل رسیده جمعی شایسته کشتهگان بود که در آن فی رود افتاده اما قریب و لانا ابراهیم مشکی که تجزیه  
 پیوست گفته بود که تا چهل دختران همراه بودم منانی این قول است و آنچه بجهت پیوست است  
 که چون بحوالی مار و حان بیسانه اهل قاقچی رفته کفای بجهت او بهم رساند جماعه مذکور را ز حال او  
 خبر یافته بر سر او آمد و کار او را با تمام رسانیدند القصه در همانجا خست بسرای آخرت کشیده زحمت  
 چند او را در آب مرغاب انداختند حضرت شاهی طلالی لشکری عظامی آنکی که در میان خیال  
 شسته بود و اسوانی یکصد تومان عراقی بجمیع رعایا و تجزیه و وزیر وستان عراق تعهد میفرمودند  
 میزرا علی بیگ که از ابراهیم رسالت بیجاچان بلند وستان فرستاده مکتوب صداقت اسلب



از امید نجات نیست کار ارسعی و کوشش گذشته با وجود آن حضرت خان سلامت است و ایستاده  
 نرسیده و کار صعب تر نشد بیرون می باید رفت چون خان آثار کرامت حرب و خون  
 در ناحیه آن مردم مشاهده نموده دانست که دل از دست داده اراده فرار و  
 ناچار روی از معرکه بر تافت اما چون عنان گردانیده دو گام پس نهادند بنوعی تفرقه و برگشت  
 در میان آنجا محاصره واقع شد که بادرین محمد خان زیاده از بیست نفر مانند قزلباش از عجب  
 دوسه مرتبه داخل شدند و سر نیزه در صحن فرار بجای رسیده بود اما از رتبه پنهان گردیدند  
 چهل و ختران مشاهده شد که خون بسیار از جیب و بغل او در توران آمده در آنجا بین  
 گفت تو اهل و خیال در شهر و ارضی کجایم آئی باز گرد من از آنجا بازگشته خود را بشهر انداختی  
 تا وقتی که استقامتی پیدا شد و باقی سلطان باسی چهل نفر جوان از معرکه بیرون رفته بطرف  
 افتاده راه شهر مان و آمدند و پیش گرفته بخمار رفت و حسب تقدیر الهی او را و سایر را  
 ترقیات عظیم روی داد و قصه در آن جنگ بسیاری از معارف سپاه کشته شده اکثر اهل  
 حصه و محتاجی بی حاکم هرات و قاجوی بهادر و مرزا عبدالقد منقط و محمد مراد بی و محمد یار افغان  
 و سایر امر بعضی در معرکه قتل رسیدند و بعضی گرفتار شدند و از سر داران معتبر کسب  
 رفت غازیان جلالت شعار با سرخیابان و حوالی کادرگاه و از آنجا که پستان مخافان را غارت  
 نموده قتل با فراط کردند و قتیلان بخمار نیز کسی رسید اما از شدت ایلغار چند روزه و بسیار  
 نماند و تاز در معرکه نبرد و حرارت هوا اکثر سپهاسای لشکریان از حرکت بازمانده بیشتر نتوانستند  
 و شب نیز خلیل شد و از جماعت او نیکبیه که از معرکه جان سلامت بیرون بردند هر کس که  
 عیال و علقه در شهر داشت روی بشهر آورده و هت عیالان گرفته از متاعا کات آنجا  
 برداشته راه میمند و قاریاب پیش گرفته و جمعی که علقه در شهر نداشتند از جنگگاه راه  
 حضرت اعلی شاهی خلیل الهی بیرون می و اقبال کاروان سزای پریان سواد هرات رسیدند  
 این دو دسته علیه که از عظامای این دی قریب سال گشت ملقت استیصال بقیه استیصال

غریب فوجی از خازریان تزلزل را شنجی است اشراف نه ستاوند دار اساعت هرات بفرست  
 فعل ارم ترمیزین مغز گشته منظر را خازری طریقه و اسرافت است بی گردید حضرت اعلیٰ خاطر  
 و را بوجبات خسر وانه اطمینان داد و بودند غلطت بیش از پیش یافت و در اینها سبب قلع  
 یک کیری اعلام خاصه شریک سپردند که سترزد و قهرم نگارند و پنهان از بنام بی جی محمد خان نیز  
 و انقض اخلاص آئین رسید که بهین توجه و احاطه شناسایی ناک خوارزم بدستور زمان باقی  
 بنصرت در آمد خبر رسید این و الامت از خازری شکاک از باب نذرت پاک گردید و دیگر باره و این  
 و در نتیجه به سر رسید در جاه آیین یافته و در زبان حال بدنیقال گویاست میت

با اگر هر مومی من گرد در با سنی	بود بر یک ترا تسبیح خوانی
منه ز انبی زبانی خفته باشم	ز صدر شکرت کی ناگفته باشم

در آنجا از جلوسه بنایون که بعد از اعلیٰ محققان به قلعه نهادند تعیین نمود و بعد از آن که نمایان  
 حضرت اعلیٰ شناسایی و سلطان مراد خواند کار و دم صورت صلح روی نمود چون شرط شده بود که  
 مابین العقاد جمیع آنچه در تصرف منسوبان طرفین باشد کما کان ستم بود از جانبین قویتر نرود  
 برین جهت قریب پانزده سال آن قلعه در تصرف رومیان ماند و چون قلعه نهاد خراب بود و خراب  
 به بسویات و بیخ فغان از خزانة بغداد داده می شد هر چند و بیطرف بنابر درست پیرانی متعرض  
 از نمیشد اما از آن سرحد بغایت دشواری می نمود که رومیان ده روز راه از میان الکای قریب  
 گذشته به قلعه مذکور که به سطر معمره قلعه و علیت که ملکه عراق عجم است آمد و شد نمایند مگر از حقیقت  
 بوزر او ارکان دولت بادشاه روم اعلام کردند که بودن این قلعه که چهار دیواری پیش نیست  
 و منقعی از آن بدیوان بادشاهی نمی رسد و بالاخره موجب فساد و قصور بنیان مصالحو اتحاد و  
 اولی نیست که آن قلعه خراب شود و رومیان بر سرست چای و دیوار خطای دور قبول این غرض نکرند و بعد  
 از فوت سلطان مراد خان پسرش سلطان محمد خان بادشاه شد در ممالک روم او با قشربید و لشکر  
 هر طبقه مشهورش و فساد بر آورده خود را جلای نام کردند و نوب و غارت ممالک می نمودند

متوفی بر حقیقت فتح خراسان میان محاربه دین محمد بن ابی نصر با شاه عالیجاه جلال الدین محمد الکبری بادشا  
 مرقوم قلم عزیزین رقم گردیده و همچنین محمد قلی بیگلرلیک قاسی عمرلر بر بر سالت روم تعیین فرموده و مکتوب  
 محبت اسلوب سلطان محمد خان بن سلطان مراد خان فرمای مالک قیصری نوشته از فتوحات  
 کردی نموده بود اعلام دادند و بوداق خان و قوجی از قورچیان را که همراه نور محمد بهر شایگان  
 فرستاده بودند ایشان باین شایسته با نظر رفته چون با بخمار رسیدند محمد ابراهیم سلطان  
 ولد محمد خان سلطان که از بنی اعوام عبداللہ خان و خالوزاده عبداللہ موسی خان جوان صبیح  
 بزرده ساله بود در باغبانک حکومت قیام داشت از اخبار بر بخوردگی ما و آراء انهر و آواز و وصول  
 مکتوب ظفر قرین شاهی و رسیدن نور محمد خان بالمشکه قزلباش که مقارن یکدیگر به توج سپیدست  
 تزلزل باحوال او راه یافته پنجه است که فوراً خود را بهر و رسانیده از راه چارجوی بنچار اردو  
 قورچیان خطام و نمازیان جنگی کالبرق الحافظ بطلب مشتاقه کاهاته بالهد راه را در میان گرفتند  
 از یکدیگر در ملازمت ادب و تداب صدیق قزلباش نیار و ده بعد از محاربه راه آهنازم و پیروند  
 محمد ابراهیم سلطان به دست نازیان ظفر نشان در آمدن چنین ولایت و ایوب و بصرف در آرد  
 و به توجیه بهر شایگان نهادند و سلیمان یساول و ولی محمد سلطان برادر دین محمد سلطان که  
 در اردو باز آوده وصول مکتوب جایون و در و نور محمد خان پریشان خاطر گشته اکثر قبایل  
 بهر و لایحه و واقعات و اشتغال عامه آن دیار را بجانب نور محمد خان که وارش آن ملک  
 بود در اغیب یافتند لاجرم توقف را بحال انکاشته در کمال یاس و حیران دل از ملک و مال برداشتند  
 از راه پیدارجو بخار اشتافتند الهی مرو شعار دولت خواهی نور محمد خان ظاهر ساخته باستقبال  
 او شتافتند الهی و سرخیلان قبایل جلایر و علی آملی و شالو و سایر ترکمانان آخند و دوجی کثیر  
 بر سر نور محمد خان جمع شده بهمنان ظفر و اقبال بخطه مرو در آمدند در آن ولایت خطبه و مسک  
 باسم سامی و لقب جایون آرایش یافت بوداق خان و امرا و قورچیان بمیان دولت  
 آمدند شاهی نور محمد خان را بر سنده سلطنت ملک سوختن بکن ساخته محمد ابراهیم سلطان



و میراث شده و دولت از آن مقام افتاده سلطان محمد خان از طغیان پهلایان قدرت تمام بر وضع آن  
 اختیار نموده و سید ابوالفتح سرحدیه از توابع آن حالات اطلاع است او امر پادشاهی خود را بنویسید  
 غلامان پهلایان بخیر و بدی که در آنجا باشند و خبر به بود و بیرون کرده از دین احمدی نامی از  
 آقاییان پهلایان را به پادشاه خبر داده و علیه غلامان آنکه در آنجا بودند و پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده  
 بعضی از آن جماعت خود را به پادشاه خبر داده و علیه غلامان آنکه در آنجا بودند و پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده  
 را بنیاد خود بساخته سر به طغیان بر آورده و به تفرغ خود که در آنجا بودند و پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده  
 در طغیان و بی اعتمادی می افروزد و در آنجا که در آنجا بودند و پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده  
 بعد از آنکه سید سلطان را در آنجا خبر داده و کار تمام پهلایان از پادشاهان اجاسره و اویش را در  
 زمین آنجا که در آنجا بودند و پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده  
 چون سلطان محمد خان قدرت تمام بر وضع آنجا است یافت و از این خبر پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده  
 بی سامان گشته پادشایان سرحد اطاعت فرمان پادشاه نمی کردند و پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده  
 خود و میراث شوریده داشت اما حضرت اعلی شاه بی ظلالی از نقض عهد و پیمان جیب و  
 انتقام از آنجا که در آنجا بودند و پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده  
 و او استیلا بر آنجا که در آنجا بودند و پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده  
 نموده و بی اعتمادی را بنویسید و پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده  
 خطی اعلام می داشت که پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده  
 مردم سرحد از آنجا که در آنجا بودند و پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده  
 و حقیقت شایسته می نمود و پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده  
 و به حکام فرستاد با قوه خود را بفعل می آورند و عذر نمی پذیرند و به صورت مملکت پهلایان  
 و آذربایجان را که مملکت مورد پهلایان در تصرف می بیند و پادشاه را خبر داده و پادشاه را خبر داده  
 عا میزدند و گناشتند و فرستاد از دست دادن از عقل و دواست لاجرم استراد مملکت

مگر قلیبی که در بیخو لها خزیده در شب تار راه دان پیش گرفتن غنا بر موفور بدست سپاه منصور  
در آمد حضرت اعلی بعد مشاهد و پیکر فتح و ظفر شکر مجاهد آنی به عطایای ارجسته نامتناهی بجا آورد  
بصوبت شهر خود فرموده است و الا نه است تسخیر قلعه مصر و دانستند اطراف قلعه را بجنود و نامعدود  
قسمت فرموده خوف و هراس بقیاس بر محصوران مستولی گشته عهد و پیمان نموده و چند روز در  
قلعه را مانند بخت و اقبال روی روزگار فروخته آثار اولیای دولت ابد پیوسته مفتوح ساخته بعد  
تسخیر قلعه تبریز و انتظام مهابم آنجا کند بهت برگزیده تسخیر کل ولایت سور و ثی آذربایجان ندانست  
عنان عزیمت خسروانه بصوبت خجوان و ایران العطف داده در اندک فرصت هر دو موضع  
را قویتر از دست رومیان استراخ نمودند و سپاه نصرت پناه بسرکردگی احمد داد خان شیردان  
و جلال علی وزیر اعظم روم که با لشکر پیشمار خود کار او را بجاریه قزلباش فرستاده بود در دان  
توقف نموده بودند فرستادند جلال اعلی تجصین قلعه داری قرار داده از شهر بیرون نیامده اعضای  
پاشایان بیرون آمده چرخچیان پیش فرستادند یک طرفین بیکدیگر باقی شده جنگ در پیوستند  
از جانبین داد و لاوری داده جنگهای مردانه میکردند تا سپاه فیول که بسر داری اند و روی غیا  
آرایش و استحکام داشت ظاهر نشد بود رومیان دست و پایی زدند بعد از آنکه قول پایون  
نمایان شد آواز که ناو نیز بگویش مبارزان موارک دار و گیتد چرخچیان سپاه منصور جلور برز  
بر سپاه مخالف تاخته صف اعداد را بیکدیگر یا شنیدند شکست بر جنود روی افتاده تیغ آتش بار  
صاعقه که در سر افشانی مینمود عساکر نصرت آیین بنیروی دولت و اقبال از توپ و تفنگ  
رو میه احترام نموده مردان را میکوشیدند قریب دو هزار کس دیرین معرکه از سپاه مخالف  
قتل رسیده محمد پاشا که سر دار آن گروه بود در خمدار گرفتار گردید چون زخم مهلک داشت  
از گم گشت افواج قاهره بفتح و فیروزی خود نمود و بار روی امرالحق شده و حیل علی صلاح  
در توقیف ندانسته مجری بر آب زده گشتند و سفاین بکنار دریاچه دان که کپورت آن بقله متصل  
ماده آورده با جمعی که صلحت وقت در مرقت ایشان داشت بر سفاین در آمد کشتی



ظفر آتشکافیت مقرون می شد و احتیاج جنشت مویک به ایون نبود اما حضرت علی از کافیت  
 حرم و احتیاط که لازم را ببرد و دانش است بمضمون این قول بیت  
 و نهن اگر کشیده است مل نباید گرفت | آتش اگر زور هست خرد نماید شمر و

عمل فرموده پسند و میسر به ایون را بر دوان کار و دلیران کارزار استحکام داده خود نفس را  
 در قلب قرار گرفته اعلام نصرت فرجام افراختند دست خود رزم متعاقب چه چرخان بر حرکت اند  
 صدای کرد و نصیر کرد که و کوس در گنبد نیلگون فلک پیچیده از ان طرف نیز پاشای مذکور چنانچه  
 داب و عادت رو سیانست غراهای قوب و ضرب زدن را بشکد گیر استوار نموده باتو چرخان یکایک  
 پیشین انداخته با محمود پاشا و خلیل پاشا در قلب قرار گرفته باین شایسته پیش آمدند تا آنکه  
 بین افریقین تبتالقی انجامیده مبارزان طرفین دست باستعمال سیف و ستان بردند در اول  
 حال رو میان آثار جلالت ظاهر ساخته متواتر حملات دلیران می نمودند چرخان جیوش را بر اثر  
 قوب پاشا با قول های ایون نمایان شده شش تنه تیر عالم افروز مویک نصرت قرین شای بر ساحت  
 معرکه نزدیک تو ظهور انداخت جنود رو میته تاب صدقات دلیران عرصه سپردنیا و ده از ملاحظه  
 اعلام بادشاهی و چتر فلک فرسای شایسته ای مترنزل و بیدست و پاگشته این المفرگوانان  
 انهم امیر و ندجیمی از مبارزان قول هایون نیز بجایه ماسور گشته تیغ یانی آغاز سرفرازی نموده  
 بطرفه العینی از ان گروه انبوه در ان محاذ کوه دیار نماد از جمله پاشایان محمود پاشا و خلیل پاشا  
 بقتل آمدند علی پاشا رسا و بیگ برادر و قریب آنحضرت محمد بیگ گرفته اورا حضرت علی بطرفه  
 و التفات در ونگریسته از غایت مروت جبلی اورا دل داری بسیار داده خاطرش را بوقور  
 عواطف خسروانده از نگاره آسیب زمانه اطمینان بخشیدند و ادب محمد امین نام سپهر خود را  
 خطیم داشت که مباراد در معرکه قتل آید همان لحظه اورا نیز که جوان صبیح الوجیه که منظر صاحب حال  
 بود زنده آوردند اندکی موجب اطمینان خاطر پاشا گردید که الطاف شهر یاری که خلاص تیغ  
 او بود و کمالی در دوحوش منصوره نیز میدان را نامر و تعاقب نموده که کسی از آن طائفه









[illegible]

اگر از آن بلندی بزیگامده مردم دست راست خود را مقابل آن گزیده فرستاده خود مرجمه  
 بمرتبیه لشکریان را بطرف اردو نزو یکتر ساخته از دو طرف خبردار باشند بدین عربیت از  
 میان خود حرکت کردند و بسیار از آن سپاه منصور آن حرکت را بر آنکسار مخالفان حمل کرده از  
 اطراف وجو انب صدامی الله الله که شعاع طبقه قرلباش است بلند ساخته از پیش و پس  
 و بوجو اتقا و بوجو اتقا رجمه آورده از همه طرف جله ریز بر سر دشمنان تا خنجر از صدمات طبله  
 و حملات مردان جنود اقبال کمال تنزل و اختلاط احوال رزمیان راه یافته دیگر مجال صفت لای  
 الله الله نیافتند و بنای شوکت ایشان بیکبارگی اندام پذیرفت و لا در آن چرخا شجوی قرلباش  
 مانند نوح از نوحیت رطاس بلیگون فلک انداخته خاک مسر که بر آنجوان الله گلگون ساخته و عمو سپاه  
 از دشمنان الله را بکلی ابطاف عمل نموده و روی بودای هر سیمت نهادند با شایان و سر داران رزم  
 و کرد و خطه در آن بلندی ثبات قدم در زینند کشاید کاری از پیش برند صورتی نیست چون اردوی  
 خود را مسدود یافته عثمان نیز از بطون طسوت و سلاطین فتنه بشیران قضا و قدر بشارت فتح و  
 ظفر او دوسه و شش غلبی ندای یحیت افزای انا انتحنالک فتحا مبینا در داده ظلمت  
 یمنص الله نصر اعز سیرا بلند او ازگی یافت افواج تاپره از عقب نیز بیدیان شتافته  
 در هر قدم فوجی را بنوک سنان جان بستان از صدر زین رزیده و خاک می انداختند در آن  
 صحبای و ششت انگیز از کشته پشته پا بد آمد جمیع سرداران رومیه بعضی گزافار و بعضی مقتول  
 گشته کوسه صغر که سردار معتبر بکلیگی از زن اردو بود بشیاعت خود مغرور بوده همیشه  
 لایزال گریان میزد و مصطفی پاشا ولد رضیه خاتون مشهور که وزیر نانی پادشاه روم و مدت ها قائم مقام  
 وزیر اعظم بود و پسراحم پاشا حکم فارضیه و فوجی خان کرد و برادر غازی خان که روی ازین دو  
 سانه بسردار بیدار میوسته بود از جمله گرفتاران بودند کوسه صغر بمکافات بشیوه ناپسند مقتول  
 گردید و از مشیر قتلان علی پاشا عثمان پاشا که بکلیگی شام بود از امر اسباب  
 پاشایان رومی و سخی بگیان و میران قبایل و همسایه کویقرب شصت و هفتاد نفر مقتول گردید

سبب براق می برن شخصی نشان سرداری پچال علی را میسبب آن ده پانچ تا چهارده  
 شیخ و مطلقا لاجوردترین داده بودند و پست آرد و در پندارشان بر سر می نمود  
 سواد در صند قهای مخصوص میا شده از پنج قیاس توان بود که پنداشت به شمس و  
 فتنه که پروای بر داشتن آن کرده اند حاصل کلام آنکه اموال را بر سر سال تمام  
 زمان اورد و بود و تمامی تاراج حادثات رفته بدست مردم نری و در اسرار و انکار  
 طلوع بر آن نیافت هر کس از ملازمان و خواص غنیست خود را بر سر اشراف  
 هست آن نیالوده بهمان کس عطا فرمودند پیری سلطان او را در خود و این پنداشت  
 بدستور باو محبت شد و شمس مرصع را بهایش هزار طایفه از طلا که در یکی از  
 استعدای قبول آن کرد و مالقی اموال و اشیاء را متصرف شد بر خود را بهیست این  
 بقسط تو بخانه ما موگشته قریب یک هزار و صد عدد و تو به و غنیمت از آن بزرگ  
 و سر در خود را این بی سامانی و اضطراب که تجربه پیوست با عدد و دی خود را  
 و از آن جانب بخت آواز و در دو موبک ظفر قرن شاهی که بجانب سامان  
 مجال توقف و آرام نیافته راه دیار بگریش گرفت و آشنای مطیع پادشاه  
 و در مقام مکالمه و گفتگو باو خطاب آغاز نموده گفته بود که این فیض محبت  
 تو دل که جلب بر سر من آمده ناموسی چندین ساله بادشاهان روم پیدا و نماز رفت و چندین  
 و تو بخانه پادشاهی و اموال شکریان به بست دشمن افتاد و جمعی که با ت راه سردار و کین  
 همان ساعت بقتلش پرداختند و پس از خود را بمیان سپاه جلب که اکثر لوزدان بی نام و نسب بودند  
 انداختند بفرنگی بمیان آن گروه افتاد و راه جلب پیش گرفتند و گریه بر سر او جمعیت نموده جلا  
 شدند سردار بدیار بگریسید حقیقت احوال بدگاه خود کار عرض نمود و چون مدغمی بود  
 سپاه غم و الم بر کشور جانش متولی گشت راه سفر آخرت پیش گرفت بالجمله باگاه آسمان جاه  
 دیگر سلاطین صفوی و مجاد با سلاطین اطراف و اکناف خصوصا سلاطین خوار و تورانی

[illegible]







و سایر مایحتاج و سامان مطعوم و مشروب و ارسال نزل و امرار عیان و تحت و بدایا تحصیل مکنونات  
 خاطر و مرغوبات غیر آن خسرو افروسیا نظیر و دقیقه فوت و فرو گذار ثروت نمایند و نیمی نمایند که در حین رود و درگاه  
 خلایق بنیاد اظهار رضا و خوشنودی که در نفسی قیامی آن مضبوط و مسطور عمل نموده و در بدل نفوذ و اجناس  
 و سایر کلیفات و تواضعات انجیرشایان است که گمان باشد تقصیر نموده و بی انطرز و انایان خدمت  
 را در رکاب آن خسرویشان روانه نموده و تا در حد آگاه و بهرین شیخ حکام و صوبه داران مالک محروسه  
 سواد و السلطنت که مقروض است بادشاهجهاده و بهر یکی بمر از زمین و بیانی پرداخته و نفوذ و اجناس و سایر  
 اسباب مایحتاج پیشکش آن سارالانمان و نیکو و متوجه و با عزا و احترام نام رسانیده و همچون وصول  
 آن خسرو افروسیا بانشان بجد و وقار و درین بوجلی است و بی فرمان و حبیب از عیان شرف نفاذ  
 که برکنار شده سر ادق غفلت و بالال بی پای که چشمتی غلطه که روز است با کل بتهنیم ساز و سامان تمام  
 خدمتکاران فرمان پذیر بتیمه آن بزرگمخلصیه سپاردت نمورند اعلی حضرت علی الهی بمقتضای تقدیر و اتقی که  
 شامل جال خور و وزیر است بوزیر است بوزیر است بوزیر است بوزیر است بوزیر است بوزیر است بوزیر است  
 در حوالی بند و دستان من احوال فروزین امام قلیخان را سعادت دریافت خیر است اشرف روزی شد  
 مقارن آنحال از اسب فرود آمد اعلی حضرت شاهی نیز میاده شده و با یکدیگر معانقه نمودند چون از  
 طوقین لوازم رسوم و آداب بفعال آمد بهر وارد دولت و اقبال عیان بعبان و رکاب بر کاب و آنکه کباب  
 گردون اساس گشتند و مقارن هم بزم شادی و انبساط گشتند مطعوبات و مشروبات بیرون  
 از قیاس کشید و شد و تنقلات و حملویات از حد حصر افزون حاضر گردید بعد از برخاستن سفر  
 ارباب طرب پیش گشتند و استان سرائی آغاز نهادند بعد از استیغای بیرون و بیت رکوب بنظر  
 اشرف تقسیم یافت بمقتضای فرمان از پیشگاه خیام تا در دو تخته مبارکه که قریب بیست و پنج بود پای انداز  
 ز درخت طلسم دیبا گسترده و آبکین تمام روانه گردید بعد از ورود و بدو تخته مبارکه که بادشاه را تکلیف  
 فرود آمدن نمودند خان و الاشان نهایت ضعف و داشت و بانکه سواری صلاحه آن شده بود  
 در محض گشت که سکنی که بالان اختصاص یافته بود روانه گردید و صدر و اعتماد الدود و تو خجی ماسی





وایشک قاسمی باشی و ناظر بیوتات بمشایعت تا منزل مذکور رفتند و در خانه پادشاه رسیدند و بعد از آن  
 سیاهلرکان دولت در رکاب آن خان و الاشان تادیوان عمارت رفتند خان را از اسپه فرود آورد  
 مراجعت نمودند و روز دیگر عمارت مبارک شست بهشت به دستور روز پیش پیشی معظّم ترتیب داده خان  
 و الاشان را طلب فرموده تا پیش از یوان شست بهشت خود و غیر نفیس استقبال نموده بار دیگر معالفت  
 نمودند بهشت مبارک دست آن خان و الاشان را گرفته به درون عمارت آوردند و بجوی بیرون  
 اندازد کرده بنواز شبات بیکران مستاز فرمودند چون خان را خانه اش زیارت کرد به معظّم و ضمیر بود  
 و موسم حج گذشت نفعت طوائف ارزانی داشتند و در آن چند روز که در پای کسریه خلافت  
 هر روز با حسانی اخته صاحب نفعت تبعه و ملازمانش با لغامات و خلایع ممتازی می گردیدند حاصل کسبیت  
 تیران از نفعت و وجبت بکف آن خان عالی شان رفقا و ملازمان او مقرر گردید و به دستور احکام  
 و راه این با سیم سیکر گیان و حکام بعد و پیوست که نزل و ارمغان در هر منزل حاضر ساخته شد  
 و اعانت ایشان را و ازم سعی تقدیر سازند و دار السلطنت قزوین توقف داشتند به چهار  
 بشین غلیه آراسته خان مذکور را طلب فرمودند در مجلس آخر که خست یافته روانه میگردد و فاقه  
 بقای عمر و دولت اعلی حضرت ظل الهی خوانده روانه شد بعد از ورود و بقریه سین قزوین اعلی حضرت  
 جهان بان بقصد شکار و ارشاد بار دیگر بآن بادشاه و الاجاه در قریه مذکور ملاقات نمودند و آنرا  
 عموم خلایق از بر شیلو ستوده ببرزق بشکر گزاری و السنه جهانیان قرین سپاس داری گردیدند  
 و بعد از آن بادشاهان کرستان است که از لشکر کشید و سخنان فراموده با ولد و پسزاده خود و سعاد  
 چند از اوزبکان بجوالی الکامی مرو سید علی قلینان بگلگیر بگی مرو غلام خاصه شریفه از مستاز الیه  
 حاصل نموده جمعی را به اندازی تعیین کرده حقیقت معروض پایتیه بر خلافت مصیر گردانیدند  
 اعلی حضرت ظل الهی که مروت و کرم و مردمی و غریب نوازی که با عن جد شیده که به ایش  
 میگای ایسا و آل و بهار با باغ خجزار تومان تبریزی اشرفی باستقبال سلطنت پناه مذکور  
 و تمام و احکام سیم سیکر بگجان و امرای عظام و کارکنان ممالک محروسه صادر گردید

و چون می یافت فضلالی جهان از اطراف دو کائنات روبرو نگاهوار شود و در آنگاه که به پیشانی او آید  
ای نقشه در نگاه آسمان جایش قبله اریا بفضل و کمال پور و بزرگ از دوزخ و بهشت و دنیا و آخرت  
از باب لغات و معانی و بدایع و ارباب و متغیر ساختند و این زبان فارسی و ترکی و عربی و ...  
در آید می باشد اول است و در انوار متعارف اند و باقی است و را

ارباب و نمایان و سپید و لیثا نشد	از زبان و آید و هم سه و باقی نشد
در عرض نیستی است هر چیز که هست	بسیار نیستی که هر چه هست باشد
ای که می تو کعبه سعادت دارا	و این روی و از قضا به جا و دست دارد
غوث آنگه بجز به نایب سنانی	از رسته زنجیر و دور دست انداز
در نه بخت حضرت امیر المومنین علی	در نه بخت و بهشت و بهشت و بهشت
شبی که گذر و از نه سپهر افروز	از غلظت و بهشت و بهشت و بهشت
محبت شد مردان مجوز بی پیری	که در دست و بهشت و بهشت و بهشت

و احوال مولد ارشادش عبد الرحیم خان خانان میسر از در علم و فضل و بهشت و بهشت و بهشت  
والد ماجدش بوده شعر و کمال متانت میگفت این شعر از آن بهر است و بهشت و بهشت

اگر بدل بر دنت فتنه سر و کار	بسیار غصه تا سن اول آورده
------------------------------	---------------------------

تسخیر بعضی از بلاد و کن بمساحتی جمیالش به قیام آمده اقرب او جنس و بهشت و بهشت و بهشت  
بود که بر چنان روشن است بلکه بر اطفال صبیان که در بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
نیز ظاهر و با هر است تا بر و اتفاق فتنه و تاج خیمه رسد دیگر بی شاه فتح الله شیرازی است و تاج بهر  
آورده در سال نهصد و نو و سیادت پناه میر فتح الله شیرازی که در ادبیات و ریاضیات و طبیعیات  
و سایر علوم عقلیه و تقلید و طلسمات و غیره و جرات نقل نظیر خود در عصر داشت نخست فرمان طلب  
از پیش عادل خان در کنی بقیه رسید حسب الحکم خان خانان و حکیم ابو الفتح با استقبال فتنه بلامست آورد  
منصب صدایت و برگزید و در بدایع و محلی بی گیر او مقرر شد و تاج قدوم این بهر اعایقه شد



[illegible]

شکست قطع صلح پیش نهاد و خاطر نموده حکم فرمود که جمیع سلاطین اودگان صفویه را به تیغ بیدریغ  
 بگذرانند نوروز میرزا و رستم میرزا از خوف جان توهم بخود راه داده ملک قندهار را حوالا استای  
 دولت بادشاه حجه اکبر بادشاه نموده خود بخدمت پهلوان آن بادشاه استسجاریا یافتند منصب  
 بلند و مراتب ارجند تبار نشده صوبه داری ملتان و غیره مهمه دیگر مناصب گردید از آنجا حسین خان  
 ناظم الامور که ثانیاً بخطاب خان جهان مشرف شده بود و مصدر ترددات نمایان گردیده به تخیل که  
 فاسد شده ترددات پی در پی در آن حدود باطنو نموده و بعد از وفات منعم خان خانان مخاصم بختان  
 بجا کومت بگا ایامور شد و میرزا غیاث الدین علی قزوینی که خطاب اصف خانی یافته بدیوانی گجرات  
 بخشگیری اتولایت بدو مفوض بود و میرزا امیرک رفصوی که بنارس و چونو بعد اوده مفوض بود و  
 صادق محمد خان و رفصوی که بخشی بنگال و خواجده شاه منصور نویسنده شیرازی که در ابتدای احوال  
 چندی شرف نویسنده بی خان بود بعد از آن نزد منعم خان اعتبار تمام یافته بمنصب دیوانی رسید بعد  
 از وفات منعم خان بدرگاه طالبیده از جهت نهایت کاروانی و بخیرگی که داشت اوراد دیوان مالک  
 میرزا و سه گردانیده به دیوبند و امور ملکی شریک غالباً گردانیدند و خواجده علی فتح الله بخشی میرزا یوسف خان  
 رفصوی که در خدمت و شعیق تسکانه حکومت کشمیر با و مفوض شد دیگر میرزا جعفر اصفخانی بن میرزا بدیع الزمان  
 بدین منصب بدین بخشگیری بنی الاقران ممتاز بود و سوای این امرای دیگر که تحریر اسامی آنها بخرطلوط  
 میشود و اقتداری که امرای ایران در عهد جهانگیر بادشاه داشتند از منظرین نقشبندیه این من لاس است  
 که سوای این اکا جمعی کثیر از مردم ایران راتق و خاتق حیات مالی و ملکی سلطنت قاهره بودند و امرای  
 مذکور بدستور عهد اکبر بادشاه بر خدمات و صوبه دارها منصوب بودند بعضی را ترقیات و مراتب منصب  
 حاصل گردید و میرزا غیاث بیگ الدنور جهان بیگ در سال اول جلوس بخطاب اعتماد الدنور فرستاده  
 و او را بخدمت اعتماد الدنور خطاب با اعتماد خان که بعد از فوت میرزا جعفر اصفخانی بخطاب اصفخانی  
 اقتدار یافته بود در سنده جلوس جهانگیر بیگ در سلک پسران حرم سرای خلافت  
 انتظام یافت جمیع خویشان و دشمنان او با توفع مزاحم و نوازش اقتصاص یافتند کامرانی خویشان

مصطفی شاه فتح الله امام اولیایه چون شنیده بودند که او شاکر دیو اسطوخودوس میز غیث الدین خضر  
شیرازی است که نماز و عبادت چندان مقید نبود گمان داشتند که در سخنان منجرب دین باریان  
حیاشات خواهد کرد و اگر و او ای منصب خود استقامت و رزید با کمال تقوی و دیاداری و حقیقت  
از و تالیق منصب دین فو که گذشت در عین دیوانخانه خاص که تکلیف بر ای آن نه داشت که علائم  
ادای صلوة کند بفرمان بال و جمیع خاطر نماز به منصب ماسیه بگذارد و بدین مطلق شد و آنرا از فرام  
ارباب تقلید نموده از آن و او ای غرض فرموده بجهت رعایت علم و حکمت و تدبیر و محکمیت در منصب  
و حقیقت فرمود گذشت نرفته و خرم طفرخان او جدا از او آورده با خود کرد و انیده در منصب وزارت  
باراجه تو در مل شریک ساختند اما او را در کار بار باره کرده و در عاریت و شیخ فیضی ملک الشیرازی  
در شیراز او ترکیب نمیدی گفته این چنین است از دست او جدا

در مینو گام آن آمد که عالم از نظام افتد	جهان عقل از او نیم در زعم شام افتد
همی گنجی که اقبال هر دست لیگام آید	همی خیزد به او بار در طاس که ام افتد
حقیقت کم کند سر رشته تحقیق مقصدا	معانی از میان افتد و ابطار کلام افتد
زبان جمل جنبه بی محابا و سخن را	سطح لب در بسته آید و دلال تمام افتد
دل شکستگان و سر در نقص اندامد	چونارس میوه که شاخ ناک نیم فام افتد
گرامی صانع فضل را تو زندر و حافی	ابر الالباسی معنی شام فتح الله شیراز افتد
دو صد و نه نفرش و علی تا و پندیدیم	بسی دار و قضا و رت و کان میگویند افتد
گویی با محمل شامیان گردیدند گویی	گویی باشوکت اشترافیان کردی غلام افتد
مسلمات از وجود کمال بود و در این	بد و روان جلال الدین محمد اکبر شیرازی افتد
شاه شاهی جهان از او نشی و بدیدیم	سکندر شکست حشر غیث کمال طون غلام افتد

و دیگر سیزده روز وزیر ارسم صفوی که در عهد بادشاه کشورستان شاه طهماسب صفوی ممالک  
تعلق باریان داشت بعد از انتقال آن بادشاه به عالم عقبی که اسمعیل میرزا بر سر سلطنت آمد

با امیر المومنین مختص بود و دیگر حسن و قبح ظفر خان که از شایسته امراء و در علم و فضل و شجاعت و شاعری  
مشهور روزگار و مجد و جلال و بلاغت آثار در پرورش علماء و شرافت و دقت و دگرگشت نیکو درین بیت کلیم  
مهم فی نیست خاموشم درین گشت کلیم

بلبل طبع ظفر خان میکند گویا مرا

مراد اوست در سنه نوزدهم جهانگیری بنیابت والد ماجدش بصوبه داری کابل معز گشت و بنگلش و  
که تصدیق شورش افروزی و فتنه انگیزی بنواحی خرمین آمده بود و مالش بسزا داده اجداد افغان را که  
بصدور فتنه انگیزی و فساد بود و در هنگام شورش بنگلش پای از انداز خود دراز کرده و در نواحی کابل  
راه زنی و دست بردمی کرد و بعد از فراود و کوهستان خزیده بود و سزای کردارش رسانید و در عهد  
شاه جهان بادشاه بصوبه داری کشمیر سرفراز بود و در بازوی شجاعت بتست و استفتح ساخت و سوا  
اینها امرای دیگر که نوشتن اسامی ایشان مفصل بطول است بچنین در عهد شاه جهان بادشاه همدان  
امرا بخدات مناصب و صوبه داریها مقرر بودند و سوا ایشان جمعی کثیر از اهل ایران راتق و  
فاتق امور مملکت پادشاهی بوده اند و در اوایل سلطنت آن بادشاه حجه بادشاه غفران  
شاه عباس ماضی از عالم فانی بعالم باقی اتفاق افتاده شاه صفی میر بادشاه غفران بنا که بعد از او  
بر سر مملکت ایران شهنشاه گردیده بود و اراده نمود که امرای عهد جد بگزارد و در اقلع و قمع نموده امرای  
جدید بر روی کار آورده باین خیال که هستیست بحال امرای قدیم است چار و ناچار بسیاری از امرای  
و ارکان دولت که سالهای دراز در خدمت آن بادشاه جم سپاه تربیت یافته بودند بمیاسن اقبال  
شاه جهان روی توجیه بنده وستان آورد و بادشاه حجه شاه جهان بادشاه که قدر دان این چنین مردم  
بودند اینقدر را باعث رونق سلطنت خود تصور فرموده هر یکی را در کف لطف خوشحالی داده  
بمنصب جایگزینی کرده سرفراز فرموده لاجرم امرای بسیار از پرورش یا نکلان شاه عباس غفران  
در بنده وستان و در گشت و کار اسامی احوال همه آنها باعث طول کلام دانسته بزرگوار حال بیخوش  
اکتفا بقت از آن جمله نواب علیمردان خان است که از طرف بادشاه حجه شاه عباس ماضی ناراضه برآید و سوا  
قدر دارد و بعد از انتقال آن بادشاه غفران بنادشاه صفی میر بادشاه که بر سر برآید امرای تحکام

موقوف غلامان و خواجہ سریان اعتماد الدوله هر کدام خطاب فی منصب خانی گرفتند نیز کز دای  
 و لارام نام که بگیم را شیر داد و بود بجای میانی کو که صد راثا شد و معاش که بعبور است حرمت  
 صدر الصد و بر مهر او معتبر بیداشت بغیر از خطبه آنچه لواز م سلطنت و فرمان روانی بود و همی فعال  
 یکجندی که در جهره که می نشست و جمیع امر را بکوشش دیده و گوش بفرمان داشتند و سکه بنام بگیم  
 زدند نقش سکه این **سپه**

بجایگاه جهانگیر یافت حد ز پور	بنام نور جهان بادشاه بگیم زر
-------------------------------	------------------------------

طغرای فراوان چنین نقش بست حکم علیّه عالیّه محمد غلیا نور جهان بگیم بادشاه رفته رفته بجای کار  
 که از بادشاه جز نامی باقی نماند مگر سیغرم و دم که من سلطنت را به نور جهان بگیم ازانی داشت  
 بجز یک سیر شراب و نیم سیر گوشت مرا هیچ نمی باید و بی مبالغه منتخب مالک سیع هند وستانان گیرفتند  
 و ملازمان محمد علیا بود و دیگر میر خلیل یزدی و ولد غیاث الدین بن محمد میر میران از اولاد محمد شاه  
 که سلسله ایشان از غایت استهوار محتاج به تعریف و توصیف نیست در عراق و خراسان بر سر  
 و جاه و دولت نظیر خود ندارند و در سال دهم جلوس از عراق آمده و در سلک شهبانان بن ووات  
 منسلک گردید منصب بگزازی ذات و دود و صد و ار لطف فرموده جایگزین معمر و تنخواه فرمودند و دیگر  
 میر میران خلف میر خلیل یزدی در سال نهم از وطن لوفت خود آمده و منصب بگزازی ذات و چهارم  
 سوار سیران از شهبانان سوار خان خلف خان خانان در اقبال نامه جهانگیری در احوال و نوشته منش  
 بلند پرواز انگاشش و در سیر شجاعتش تا بایریم آغوش و در ضبط ملک انتظام سپاه و در زم سوار  
 بی عدیل و نظیر بود و در اب خان خلف خان خانان دیگر میر محمد امین اولاد بخت عرض مکر و بعد از او  
 مخاطب بمیر محمد برادر زاده میر رضی و اما د شاه عباس ماضی در سن پانزدهم جلوس بخت خان  
 ممتاز گردیده بود و دیگر در الملکی خود ابو الحسن که در اوایل جلوس بخت بخشی گری کل سوار  
 و در وقت بعد از آن بصدور داری کالی عرض خاص یافته همواره درین سلطنت قاهره بخدمت حمزه  
 تاریخ فوت او که در عهد شاه جهان بادشاه اتفاق افتاد طالبای کلیم این سراج یا کشته مستصر

وکیل مطلق و منصف به هر داری و از دست او بزرگوار بود  
 به موجب آلاء و دیگرم به بجات ممتاز و فرموده است که هر چه  
 در چهار صوبه و کن بود و سیادت و قریب از شهرهای  
 و جعفر خان صوبه و در پنجاب که بعد از تغییر لیلان  
 میرزا ابراهیم و میرزا آقا و میرزا محمد و میرزا  
 صوبه و داری کشمیر و پنجشیر بود و سیادت و قریب از شهرهای  
 و موسوی خان و محمد خان و آغا و لیلان کشمیر و پنجشیر  
 از آنها تقصیر است پنجشیر و عهد پادشاه بهمانگی  
 و بسیاری دیگر از مردم این خدمات عالی و حسن  
 و سیاه سالار و و انصار خان که با هم در شلی و توانایی مقصد یافتند که بهشت و شیشه است

[illegible]





بود بر بنبر خنده نخست در آذان کلمه اشهد ان علیا ولی الله افرو و بعد از آن خطبه بنام می ایمنه انی حش  
 سلام علیه هم الی یوم القیامه خوانده نام باقی صحابه از خطبه بگفتند و نخستین کسی است که در بنده و ستان  
 خطبه میهنی خشن خوانده گویند چون یوسف عادل شاه خطبه ای معصومین خواند و بدینست بعد از او  
 بسیاری از امرای مقتضای الناس علی دین ملوک کما حدیث بدینست بعد از آنکه خواندند هکذا فی تاریخ فرشت  
 بعد از وقوع این سانحه بجز رسال بنابر وقوع خارق عادت برهان نظام شاه والی احمد گنیز بارشاه شاه ط  
 طاب ثراه بنده سب اننی خشنیه در آمده و امرا و ارکان دولت و اعیان آن شهر و مسکنه آن حد و نیز در  
 ندیب اما میوه در آمدند تفصیل این احوال بنابر آنچه در تاریخ نوشته مرقوم است برین پنج است که بطریق اختصار  
 نقلی گردیده میگردد شاه طاهر که از سادات خواندیه است و نسب شریفش بدین موجب است شاه طاهر  
 بن شاه رضی الدین بن المولی الامون شاه بن شاه امون بن محمد زردوز الملقب شمس تبریز بن شاه خورشاه  
 بن احمد العالم بن مولی محمد بن مولی جلال الدین بن کیا محمد بن مولا حسن العالم بن مولی علی بن احمد مستنصر بن  
 مولا انار بن مولی مستنصر احمد بن مولی محمد بن علی طاهر بن الحاکم بن نزار بن المعز بن اسمعیل بن محمد القاسم بن  
 عبدالقادر البهدی و نسب عبداللہ المهدی بامام جعفر صادق علیه السلام منتهی میشود و روایت مشهور برین  
 پنج است عبدالقادر بن الرضا بن النقی قاسم بن الولی احمد بن الرضا محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام  
 سادات خواندیه همواره نزد سلاطین حکام مصر معزز و محترم بودند چون خلافت و سجاده نشینی بشاه طاهر  
 حسینی رسید و رتبه او در علوم طاهری و باطنی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و شهابت شانی مشهور  
 محمدی و جمال یوسفی از آبا و اجداد در گذشت شیعیان مصر و بخارا و سمرقند و قزوین و غیره یادست ارادت  
 بدینش مستحکم ساخته باعث شهرت عظیم شدند گفته گیران و ساعیان خاطر بادشاه خفران پناه اسمعیل صلوات  
 که در آنوقت فرمان فرمای ایران بود بر شاه طاهر بن خاندن شاه طاهر بنابر ضرورت بابل و عیال  
 متوجه دکن شده بعد از استسجای حج بیت الله الحرام و او را که زیارت حضرت سیدانام و سایر ایمنه  
 کرام علیه السلام و الصلوٰه و السلام از او قلمه بر نهاده شد مخدوم و خادم جهان و کنشی که از امرای سلاطین همین بود  
 و بعد از ایشان بلخی گردیده و در آن قلمه میبود و از قدوم سعادت لزوم او خبر یافته بانواع تعظیم و احترام

اسامی آنها مشهور و معروف است الحاصل که تفویض خدمات و صوبه داریهای هندوستان بآمرایان  
از ابتدای تسلط بادشاهان حجازیه میوریه بابر بر ملک هندوستان بود و او آخر آن که عهد سلطنت  
محمد شاه فردوس آرامگاه باشد که در ابتدای سلطنت آن بادشاه تسلط افغانه بر اصفهان اتفاق افتاده  
چنانچه فاضل صاحب غم نموده و مرکب افراگه دیده بکامیش از تسلط بادشاه حجازیه بابر بادشاه بر مملکت  
هندوستان مذہب امامیه در بلاد هندوستان خصوصاً در رکن شیوخ تمام یافت یوسف عادل شاه که نخستین و  
دو فرمان فرمای حجازی پور شده بود در سنه ثمان و تسعایه مجلس عظیم ترتیب داده میرزا اجماعگیر و حمید ربگانی خود  
را که از امرای مشیعه مذہب بودند و سید احمد صدر و دیگر علمای اراکان مذہب داشتند حاضر ساخت و  
گفت و گفتیکه در سواده بودم روزی بمن سیر و تفرج مستزات از شهر بیرون شدم و بهر سو می رستم تا قدم ناگاه از  
خضر علی السلام طاقی شده جام آب لال بدستم داد و فرمود هرگاه سلطنت مملکتی نصیب تو گردد باید که پیوسته  
سادات و عجمان اهل بیت رسول آخر الزمان را معزز و مکرم داری و همواره در تقویت مذہب اتنی عشر  
بست خود گماری یا خدای عز و جل که اگر ملک بخش تعالی و تقدس این دولت کرامت نماید مذہب پیوسته  
را رواج داده و رؤس منابر با نقاب هالیون امیر اثنا عشر مزین گردانم و همچنین وقتی که تراج و بهادر گیلانی  
از زو حریف آشوب و غوغا در مملکت انداخته بودند و یک بود که ملک از دست بروید آنرا از وفانگه و ناپدید  
دانسته مجده و آباد افتضاح عجمان بستیم که بعد فراخ ازان مهم در ترویج مذہب اتنی عشر یکوشتم کنون و این باب  
چیزیکو می گفتی بسیار است بسیم اتند و برخی تشریط حرم و احتیاط مری داشتند معروض داشتند که بنای  
سلطنت تبارکی و قوی یافته و سلطان محمود و وارث ملک هنوز در میان است و ملک حمد نظام المملکت حماد الملک  
و غیر هماسنیان پاک اعتقادند و اکثر سران سپاه سرکار نیز خفی مذہب ندب با افتد حادث گردید که دست  
تدارک زد و امن آن کوتاه باشد عادل شاه بحسب تامل تفکر فرموده گفت هرگاه من بعد و فاکم خدای تعالی  
حافظ و حامی خواهد بود و قضا را در میان آودان از ایران خبر رسید که شاه اسماعیل صفوی حبله اتنی عشر خوانده  
آنند مذہب را رواج داد و یوسف عادل شاه از استماع این خبر بجهت اثر بیشتر سماعی گشته روز جمعه ماه و پنج  
سال مذکور در مسجد جامع در قلعه اربک حجازی حاضر شد و قیام خان که از سادات خطیر اراکان و وزیر رسول





ششای جبهه افتاد و سسکت می نمود از آمدن خود می گماضید و وقت بخواب رفت و از آنجا که بود به آنجا آمد  
گفته او از زنده شده باشد و قاصد قتل گردیده یا عجب آن در راه بود به آنجا رسید و به آنجا رسید  
برنج و مبراک ندیده و مقدار آن حال کی و دیگر آمد و چون در راه رسید به آنجا رسید و به آنجا رسید  
متعاقب یکدیگر طلب آمدند شاه ظاهر رضا بقضا و او را باز آمد و به آنجا رسید و به آنجا رسید  
نجد است باد شاه شتافت چون خبر قدوم سمیع بر پادشاه گردید بر سر او نهادند و در راه به آنجا رسید  
و توبه بر این عباد افتاد و بر دو گفت آنچه لوازم به سبب تنگی شش رسیه یافتند که با او قیام می نماید و شاه ظاهر  
رضا الله کرد و گفت اول با و شاه حقیقت باز نماید از آنکه این خاکسار بجای او به نوبت رسانیده به شاه گفت  
انقدر صبر دارم نخست آن نابیب اختیار می کنم بعد از آن آنچه دیده و بدیده اند از شاه و به آنجا رسید  
چنان سن رقبه تصرف او است گویند تا به حقیقت حال طایع نیاید به آنجا رسید و به آنجا رسید  
باز گفت شاه ظاهر با طمینان خاطر نام دراز و ده ماه به سبب ایستادن یک باب به نوبت رسانیده به شاه گفت  
و تو اعد این نابیب تولای اهل بیت و تبر از اعدای ایشان است به پادشاه در آن سفر فیصله شرعی هر سرش را

محبت اہل بیت نوشیدہ: بارین بیت ستر گشت

چہ مبارک سحر بود و حیرت فرزند شمس

[illegible]

خود را بدران بی خود را نیست	خدا می کرد و هر که آگاه نیست
هنگام از روش بازماند سپهر	که از مانده بینی بجز لطف و نعم

چون خاطر شاه طاهر فی الحقیقه جمع شد زبان بدعا و ثنا گشاده گشت و منتهی به شنبه که شب به جمعیت بادشاه فزاد که اگر حضرت باری به برکت قریب بمنزلت حضرت رسول الله و دوازده امام و همین شنبه برادر و عیال را شفا بخش خطبه ای را می خواهم از روی بوی اینشان بگویم برهان شاه که اصلاً گمان شفا فی فرزندش و از حیات او مایوس مطلق نشده بود از شنیدن این سخن خود متعجب گردید و در ساعت آن پنج که مذکور دست بایست شاه طاهر داده عید و بیان بجای آورد و شاه طاهر در آن شب بمنزل خود رفته در کمال غم و مشغول عبادت الهی مشغول شد و بران شاه در آن شب نیز یک یا سه بار از ششصد مرتبه می خواند که لحاف بروی پویشاند و تصرف به الشو و از حدت و حرارت شب دست پیا زده و بر یکدیگر بران شاه از مشاهده آن حالت گریسته گفت چینیج عاوم می شود که عبد القادر همین شب همان ماست از آتش می کند و لحاف از بالای او بریزد و از دیدن اینم دنیا پرور زیده ساعتی خوشحال باشد و قویب بحر بحیران ملول و محزون به ریخته گزاشته بخواب رفت در آن آنرا دید که شخصی نورانی از مقابل می آید و در هر طرف او شش گزاشته بران شاه پیش رفته بوی سلام کرد و یکی گفت می دانی که این بزرگ کیست حضرت محمد مصطفی است و آنها که در میان او میسازند دوازده امام اند و درین اثنا حضرت رسالت پناهی متعین شد و فرمود ای پادشاه خداوند بر برکت علی و فرزندان او عبد القادر را شفا بخشید باید که از گفته فرزند من طاهر تجاوز نمائی بران شاه از کمال بشاشت و خوشحالی از خواب بیدار شده و دید که لحاف بالای عبد القادر است از والده و او ای و می که بیدار بود و پرسید که چگونه لحاف پوشانیدید گفتند ما نه پوشانیده ایم همین لحاف خود خود بگوشت آمده بالای پسر پوشیده شد از مشاهده چنین حال خوف و وحشت بر ما نبوغی غالب گشت که مجال بر تکلم نماند بران شاه دست زیر لحاف کرده معلوم نمود که اثر تپ مانده و بخلاف شبهای دیگر بخواب شیرین رفته پس سجده شکر الهی تقدیر رسانیده بعد از آن وقت یکی از خدمتکاران نزد یک ارباب طلب شاه طاهر فرستاد و شاه طاهر که دستار از سر برداشته همین محراب خستگانه نگاه سلطان فی نیاز گذارفته

همراه ملا پیر محمد مجازی دروازه نزدیک کاله چو تره حاضر شده بقصد مجامعه صفها آراستند و خانه نشاندند  
 را با فرزندان بوکلا پیاده قلعه عظیم قایم ساختند بر بان شاه برائحات و اقامت گشته بفرمود که دروازه  
 قلعه بسد و دوازده مرد و مرد بر برج و باره برآمده بتوب و تفنگ نفع اعدا نمایند و چون خود غایب شدند گشتند و طاهر  
 از روی اضطراب گفت عاقبت این معامله چون خواهد شد شاه طاهر که در علم ملل شاکر و تمسک الدین خفزی بود  
 قرعه انداخته حکم کرد که دروازه قلعه کشاده سوار شوند که بچین ساعت قرین فتح و طفر گشته اعدا متفرق خواهند  
 بر بان شاه بی توقف مسلح گشته با چهار صد سوار و هزار پیاده مع علم و چتر سر همراه شاه طاهر از قلعه برآمده آیت  
 سینمزم الحج بر پشت خاک خوانده بجانب اعدا انداخت و جمعی از توابعیان را فرستاد و نزدیک نواحی غنی  
 زفته با و از باند بگویند که هر که دلتخواه باشد در ظل چتر فلک ساحه حاضر شود و هر که حرام خواست بجا پیر محمد  
 منظر قهر و سیاست بادشاهی باشد چون توابعیان بفرموده عمل نمودند و در خطه امر و سران سپاه امان خواسته  
 بر کاب نظر انتساب پیوستند و ملا پیر محمد با شیر ذوبه سپاه بجانب خانه خود شتافت بر بان شاه ملک حمد تبریز  
 را که از مقر بان بود و خواجگی محمود که از احفاد میرزا جهانشاه بود با بسیاری از مردم معتد بر سر ملا پیر محمد فرستاد  
 تا او را گرفته آوردند بر بان شاه حکم تقبیل و فرموده شاه طاهر حقوق قدیم او را منظور دانسته شفاعت نمود و بر شاه  
 اگر چه از سرخون او گذشت اما در یکی از خلایع محبوس ساخته و بعد از چهار سال با التماس شاه طاهر از محبس  
 نجات بخشیده باز مثل سابق بر سرند قریب و عزت شکن گردانید و در جای خواب و دیده و دست ارادت  
 بشاه طاهر داده بود و عمارتی عالی بنا کرده موسوم بنجداد گردانید و در وضعی که مدرس شاه طاهر بود  
 حسین نظام شاه در عهد خود سبزی از کچ و سنگ بنافرمود و در اوایل بادشاهی نظام شاه بر سر کادی  
 قاضی بیگ طهرانی تمام رسید چون بر بان شاه در مقام ترویج مذہب امامیه بود چهار دیواری در مقابل قلعه  
 احمد نگار ابرج و سنگ مدرسه ساخته آنرا انگرد و از ده امام نام و قصبه حیدر و ستور و اسنا پور و چندین قریه  
 دیگر وقت آن کرده هر روز و وقت آتش بخیه بمؤمنان میداد و شاه طاهر یکی همت بر نفعت خاندان نظام شاه  
 گماشته در صد و آن شد که بچنان خاندان رسالت را از اطراف و اکناف و در آن جمیع آور و پس از خزان  
 بادشاهی زیر باعراق و خراسان و فارس میگرد و گجرات و غیره و استاد طالب خود و مردم صاحب علم شد



و بعد از آنکه شش ماه اوقات ارباب علم برین منوال گذشت بر پادشاه ظاهر گفت بحج صحیح می نشیند  
می شود دیگر با حقیقت یکی ازین چهار مذہب و ترجیح آن بر دیگر شخصی نشود و هر کدام دعوی صحت مذہب خود  
نمایند من چگونه یکی از آنها را اختیار کنم اگر مذہب دیگر باشد تاق و بطلان آن نیز بخاطر آورم شاه ظاهر  
باین مذہب دیگر است که از ایشان عشرت بر می گویند اگر حکم شود خیر کسب ایشان را حاضر آورم بر پادشاه بدین  
اشارت کرد که یکی از علمای آن طایفه را کشی و از حق می گفتند بعد از آنکه بسیار پدید کردند ابا علمای  
چهار مذہب معارض شده شاه ظاهر در قیوت ارمیکو نشید و ایشان چون دانستند که شاه ظاهر شیخ مذہب  
است یکی اتفاق نمود و چنانچه پیش می آمدند اما اکثر اوقات ملزم شده از مجلس برخاستند و رفته رفته  
کبار بجای رسید که شاه ظاهر بچنین بسیار نمی توانست و در میان آورده بحث خلافت ابوبکر و حکایت  
طایمین و دوات و قلم و قیاس و غیره که استناده کسب نکرد ساخت بر پادشاه چون دید جمیع علمای  
شاه حاضر ملزم شده حکایت بجاری عبد القادر و خواب پیر پیغمبر قصه الحاق تفصیل از آن گفت پس اکثر  
علمای مجلس و مقربان و خاندان پندری و ترک و طایفی و امیران و منصب داران و سلاطین و شاهان و پادشاه  
حتی چار و داران و قیلبانان قریب به هزار کس مذہب شیعه در آن روز اختیار کردند و نام آنجا را شیعیان گذاشتند  
از قبله ندانسته با سامی گرامی حضرت امین صومین اتفاق نمودند و خبر سعید نایب سلطان بهادر گجراتی را که  
رکب سر مبدل ساخته در آن مذہب انظار رسوخ نمودند ملا پیر محمد استاد و بعضی علمای از مشایخ آن  
اطوار بر آن شفته از مجلس بدر رفتند و خود را دشو و در ساکنان احمد نکر افتاده بسیاری از امری که با نوبت  
متعصب وقت شیب بجان طایر می رفتند و گفتند مصرع ای باد صبا این همه آورده هست  
این سید را که بلای دل و دین است از کجا آوردی چون از علمم بر تیر ما هرست صاحب مار اسحر کرده اند  
بر و علمای باراد مجلس بحث افسون کرده زبان ایشان بسته اکنون درین باب صحت چیست بعضی  
گفتند بجوم آورده شاه ظاهر را باید کشت ملا میر محمدی گفت تا بر پادشاه و رقیب جیاست و بعضی اصدور  
نحو اید است اولی آنکه اول بر پادشاه را از سلطنت معزول ساخته شهنشاه عبد القادر را بپادشاهی  
بردارند و نگاه شاه ظاهر را بحت بخت بساست غیر مکر رقیب رسانند و دو اذده هزار سوار و دیوار

و بین قومنا با حق و انت خیر الفاحشین امید که چون عزیزان معاظمه نعم کار آگاه و بدین جارسند  
 صحرای نگذرند و اسکان نظر فرموده نام الققات از دست نرفتند که محل تاس مکان تفکر است انتی کلام  
**قال لفاضل لنا صاحب فائده** میوم هر فرقه را از فرق شیعیه داعیان بوده اند که مذہب  
 آن فرقه مردم را دعوت میکرد و آنها را در اصطلاح شان دعوات گویند و طریق دعوت نیز و ایشان  
 یا علم است یا مال یا دین یا سیف اما علم پس ترویج شبهات و تقدیر آن هیچی که خاطر نشین خواص عواد تو گشت  
 و سخن را موافق استعداد و انت عادات مدعو گفتن و بر هم زدن دلایل الهیست و مدح مذہب خود و ذم  
 مذہب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات کسی را که در غیر مذہب در آید و جدید الایمان را خطیم اغفر  
 نمودن و او را بر بزرگان نام و اگر نام او حق و خدمات شناسیده و مناصب را بایل مذہب را در حق مخالفان  
 مذہب را معزول و محاکم محقر ساختن و در حکم فصول خصومات جانبی از حق مذہب نمودن و مخالفت را  
 شکست دادن و آمار زبان پس مواجعه حسنه نمودن بشرط دخول در مذہب الفاضل شنفقت آینه و کلمات  
 هر انگیز گفتن با کسی که میلان مذہب خود دارد و خفت و خشونت نمودن با کسی که مخالف مذہب خود است  
 و اما سیف پس قتل و اتلاف مخالفان مذہب و اگر او نمودن مردم را بر قبول مذہب خود و قتال جدال  
 نمودن بار و ساری حق الفین تا شوکت آنها محفل گردد پس طایفه از دعوات باشند که هر چهار امر را جامع باشند  
 و او اکمل دعوات است بسیار نادار الوجود و برخی برود و وجه دعوت کنند و برخی برود و وجه دعوت بر دعوت  
 چند چیز است اول تفصیل اهل حق و تفریق کلمه ایشان و ایتاق خلان در میان آنها تا از تکلیف آنها خود  
 و اهل مذہب خود محفوظ مانند چنانچه عبد بن سبا و انخوال و ابود و و هم نگذیر عواد لشکر خود تا بوقیعت  
 کاری از پیش بر نرسانند چنانچه کیسان ابود و و هم حب جاه و ریاست و بدست آوردن ملک مال چنانچه فخر را  
 بود و جمعی کثیر ازین فرقه برای حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند میان امامیه و ائمه شیعیان خصوص  
 در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر ائمه نظر ننمودند و در سر من رای و انداز و در کلمات  
 جعلی در رقعات مزوره ظاهر میساختند و امامیه را نشان میدادند و تسلی خاطر آنها می کردند و در ایام  
 بروز از اینرسی آوردند تا جمیع شیعیه آنها را قتل و خود انکار نمودند و اهل خود بدست آنها سبازند

در اندک مدت خلاصه اقایم سبع جمع گشته احمد نگرانشکستان را کم کردند از آنجا که حسن بن محمد که در عهد  
 شاه اسماعیل صفوی بر فاقهت خواسته عین الدین صاعدی بکرات آمده مدتها در آن حدود میبود چون شاه طاهر  
 مبلغ دوازده هزار مهن از برهان شاه گرفته بجهت خروج راه او فرستاد و با احمد نگر آمده از نجاشیان حضرت  
 بادشاهی شد و همچنین بهت و جعفر برادرشاه طاهر و ملا شاه محمد فیض پوری و ملا حیدر صدر استرآبادی رسیدن  
 مشهوری و ملا علی کل نشی استرآبادی و ملا رستم جرجانی و ملا علی زاندرانی و ایوب و ابوالکر که ملا خزانده  
 کیلانی و ملا محمد امی استرآبادی و دیگر فاضل با احمد نگر نشی و درو به مناصب بجهت فایز گشته شد  
 تاریخ نوشته در انشای این حکایت نوشته که جامع این حکایات محمد قاسم فرشته میگوید که خواب دیدن بر شاه  
 حضرت رسالت پناه بر شبیه است خواب غزلان خان بادشاه ایران و شیعه شدن و چه اتفاق مورخین ایران  
 و توران است که غزلان خان بعد از آنکه مسلمان شد دو مرتبه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم او را  
 دید و هر مرتبه امیر المومنین همراهش برین بارگاه نبوت بود و حضرت خاتم الانبیا تعریف عترت کرده گفت که  
 می باید نسبت با اهل بیت من طریق خلاص سلوک نمائی و میروی ایشان کرده سادات را گرامی داری ازین  
 سبب غزلان خان محبت اهل بیت پیغمبر آخر الزمان و حفظ طریقتش بستم سادات که بلا و نجف را گرامی میداشت  
 و شیعه مذہب را معرب در گاه ساخته بهر یک مناصب مناسب جوخ فرموده در بعضی از تواریخ بنظر آید  
 که غازیخان اکثر اوقات بر زبان می آورد که منکر اصحاب نیستم در بزرگی ایشان اعتراض ارم اما چون حضرت  
 رسالت پناه در تمیید قواعد محبت و اخلاص نسبت بجناب ولایت انتساب یازده فرزندان او سفارش کرد  
 من آنچه لوازم اخلاص خدمتگزاری است نسبت بایشان بجای می آورم غزلان خان زکمال محبت که با اهل بیت  
 است در حین رحلت بر او در خود اولجایتو سلطان که به سلطان محمد خدا بنده شهرت دارد و محبت اهل بیت  
 صیت فرمود آن شاه کامکار از برادر گذرانیده مذہب شیعه اختیار کرد نام دوازده امام را در خطبه  
 سکه ثبت نموده نام باقی صحابه عظام را ساقط ساخت انشی بعد از نقل این حکایت میگوید مولف این نحو  
 را می در دیای حیرت غوطه خورده می گوید اگر مذہب امامیه حق است احوال دیگر مذہب چون خواهد بود  
 اگر مذہب دیگر حق است سفارش حضرت رسالت در ترویج آن مذہب چه معنی دارد اللهم افقه بیتی

[illegible]

و اجتهات اولاد خود را و جاری البکار خود را برای اینها حال سازند و ضیافتها و تزیینات و بیرون  
 جماعت و کلا و سفر خوانند و اکثر فروغ شیعیه خراب کرده آنهاست چهارم خوشامد صاحب ثرو  
 یا مالک و دولتی که دوستدار این مذهب و اهل این مذهب باشند تخم توقع داشتند ثوابی از خدا و کم کسی از این  
 طایفه باین باعث دعوت نموده است ششم موافق نمودن اقرار بستان خود با خود در مذهب  
 صحبت درست ماند و اختلاف در خانه پیدا نشود مثل زوج و زوجه و اولاد و عشایر و اخوان باین  
 معتقد خلاص و اذن برادران نوعی خود را از دوزخ بفض از سادگان و صافان و اهل طایفه باین  
 بهم دعوت کرده اند نقل کنند که خواجۀ از اهل مشهد در اصفهان و صحن مه ای خود باغی تجیب ترتیب کرده  
 و در ایام بهار بارعام وادی تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند و از سیوه و اوجیتید و هرگاه کسی از این  
 در آن باغ در می آید آن خواجۀ های میگرسیت مردم پدیدند گفت باعث گریه بین شفقت است  
 بر بنی نوع خود که در دوزخ خواهند سوخت هفتم الفای سادات و انقبض و بیسان المسلمت و تحکیم  
 سلسله گفتگو و طعن و لعن فیما بین اهل یکی خانه از خانهای آذینا ساعشال نما خراب و زندگی آنها را  
 و از تحریر سابق معلوم شد که اول دعاة هر فرقه بتدریج مذهب آن فرقه است و اول دعوات علی الاطلاق  
 عبد الله بن سباست و حامل بر دعوت مراد را بقطع رخنه در اسلام و افلاخ خلافت بنی المسلمین  
 چنانچه قصه دعوت و تمامه و ترجمه تاریخ طبری که ترجمه شیعیه است و قوم است میگوید پس از پیغمبر هجرت در آمد و در  
 سال مذهب رجعت پدید آمد و قذفا خواست بر عثمان عبداللہ بن سبا اول مذهب رجعت  
 و او مردی بود و جو و از زمین بین و کتبهای پیشین بیا خوانده بود و بیامد و گفت من هست عثمان  
 شوم چنان طبع داشت که چون سلمان و عثمان را دید و از چون مسلمان شد عثمان هرگز او را اتفاقات نکرد و او  
 هر کجا بختی عیب عثمان گشتی خبر عثمان رسید و گفت این جمود باری کیست و بفرمود تا او را از  
 شهر بیرون کردند و بصره فرستاد و خلق بسیار بر وی جمع آمدند و در این بزرگ داشتند از بهر علم چون  
 که سخن میشنیدند این همه بناد و گفت ترسایان میگویند که عیسی باین جهان آید مسلمانان بر حق ترند  
 گویند محمد باز آید من آنچه خدا تعالی فرمایات الله فرض علیک القرآن را از آید ان الله اعلم  
 باین

بعید از بن زبیر العجی اور دند و سپید این ماجرا بیان نمودند عجب ایمن بن الزبیر مصعب بن الزبیر را  
 که زوج مسکینه بنت الحنفیه و داد و ادا هم میداد و برای دفع مختار نامزد کرد تا شکیه کند و او را حق بریاست  
 و آنست بجانب مختار اهل نایب مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم آنجا را با خود گردید و دست  
 دهنده کو فدر اینر پسل و سایل از مختار شکسته با خود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر که شمشیر  
 مختار بود و ولایت موصل و دیار بک طمیم کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق  
 ساخت و شکیه خلعین را که اهل سنت بودند بجای مختاریه و کیسایه صرفان فرمود و اکثر کسانیه از مذہب  
 او رنج نمودند و برخی که مانند حنفی و خانیف بودند کلام ایشان را مسموم و فاسد و چنانچه سابق نوشته است  
 تا آنکه شهادت و دل و شهادت بن معاذ و شیطان الطاق برخواستند و کلمات فوق را میشنید و خود را مسموم  
 زین اعدا بدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرأ خانه نهادند و جمعی از تفصیلیه و بقلای  
 مختاریه و مذہب ایشان در آمدند از اینجا صورت مذہب امامیه بهم رسید و همین جا ماندند و مذہب امامیه  
 و اسلاف و پیشوایان ایشان در او بیان اخبار ایشان کردند و این ایمان خود را از ایشان نگرفته اند و بقول  
 و فعل اینها اعتماد کلی دارند و مختاریه حال ایشان در این ساله امین خواهد شد الا این مختاریه مصر است که بعد  
 موافق خود را در ذهن تراشیده هزاران قبایح بدین او می بنهند و ایمه که خود را با نماند نسبت میکنند آنکه  
 تبری و سب زاری نمینمود و لعن میفرمودند و حکم بقتال و مقتولت ایشان میکردند و هم درین اعتماد مذہب  
 زیدیه حادث شد و دعا آن مذہب بر روی کار آمدند و پیشانی که زید بن علی بن الحسین بر مردانیه خرج  
 فرمود و شکیه خلعین تفصیلیه سایر اهل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی کثیر را دی رفیق شدند از شکیه خلعین امام حنفیه  
 کوفی رحمة الله علیه نیز تصویب انجی بدین علی میشود و مردم کوفه را تحریص بر متابعت زید میکرد و میگفت اگر  
 نزد من و امانت مردم نمی بود که هنوز بهالکان نرسایند و امیر دیگری از اخایان خود اعتماد دارم  
 که تحقیق حق هر یکی باور سازند البته پاره زید جهاد اعلامی نمودم القصه زید را با فوج مردانیه مقابل  
 روداد و سی هزار کس از شکیه کوفه که سب برای اصحاب کبار میکرد و زید آنها را زجر و توبیخ می فرمود  
 و برانند عدم صوابت زید و مذہب او را در دست نواصب گذاشته گریختن میکردند و زید را در دست

باین جهت تمام شیعه کوفه متوجهت او نمودند و اظهار نمودند که مرا محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است پس  
 گرفتار کنین ز قاتلان امام حسین و نوحه بپا داشتند و امارت بالای مفتوحه بن دادند است در رسا  
 نشیندند همه بهر حال نمودند که آن را علی رسول الله و بخوانند در وی مرقوم بود از محمد بن علی شیعیه  
 و روسا آنها فلان بن فلان فلان بن فلان اعلام داد که من مختار بن ابی عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس  
 اطاعت امر را بجا آرند و در رکاب وی جویند و اعدا نمایند بحال جان تابعان و پیروان خود را بر مقام  
 اعداد اطاعت مختارند که در قید نمایند و چون نامه خواندند همه در رقبه اطاعت او درآمدند  
 در کوفه قاتلان امام را تفحص نمود و ده قاتل آوردند و امیر کوفه که خیزه رفت و بجای او مختار را  
 بعد از آن امیر ایمن بن مالک اشتر را به ایمنی جهاد کسانیکه در عراق بودند از اتباع مروانیه و ناصر بن  
 مایمور که پس از امیر کوفه کوچ کرد و هر که از آنها یافت کشت و بلاد عراق و اسیوار در تصرف آورد  
 و یار بکوه افریجیان را نیز بخود متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون این خبر بعبد الملک بن مروان  
 رسید جمیع اهل بن زیاد را با صد هزار سوار خدمت نمود و با امیر ایمن بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار  
 بمقابل او شتافت متخاصمیت در پیش آمد و بیکرمت نام امام حسین امیر ایمن شایسته یافت و ابن زیاد لعین  
 باین جهت در مختار در وجه شیعیان خیلی بلند شد و زبان ستایش و ثنائی و کشادگی که شیعه مخلصین  
 از پشت جماعت بودند نیز برانها مژم میزدند و مقتول شدن ابن زیاد لعین حدائی بجای آوردند  
 و فعل مختار را گویند طلب ملک و ریاست کرده بودند و از هر جانب شیعه توجع بختار شدند و ببال  
 او را دیده و حق جوی در مذہب او درآمدند و قریب ده سال دولت مختار استدا کشید لیکن  
 در جمیع شایب و فراز چون مختار از مخالفین خود راجع ساخت ابتداء و اختراع در امور دین شری کرد  
 اول کسی حضرت امیر المومنین را بصورت بت پرستیدن آغاز نهاد و او را با بوی کینه نام کرد و حال  
 کسی طفیل بن حجه از دوکان روغن فروشی برداشته آورده بود و کسی امیر المومنین میزد و خاک  
 در توابع مرقوم است بعد از آن دعای بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را  
 گفتن گرفت تا آنکه اگر شیعه کوفه از وی قنغر شدند و با یهود مشاوحات و مناظرات و آن شدند



که اینها بخط امام اند که در جواب عراض نوشته است و از دعای ایشان علمای ایشانند که  
به تصنیف کتب در مذہب پرداخته و بر ای تعلیم فقه و کلام تشدد می شدند و بحال ایشان تفصیل  
هر چه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد ان شاء تعالی و از دعای ایشان را ویان اخبار انداز  
نموده و از صحاب ائمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و مفصائل اعمال و بحال ایشان نیز بتمام  
ایشان را از تعالی دراز دعا ایشان باد ایشان ایشاند که مردم را بخون سیف و سنان و ترغیب  
در انجام دادن مسلمانان درین مذہب آورده اند و عالم را بخرج بیان احوال ایشان مایل است و فائز  
و اعیان پسند که امامت موسی کاظم اند و باین مختار از نابینا بیدار و به غیر محقق شده و نه  
حقیقت است بعد از چندین نفر خواهد شد و این ایشان عبارتند از بنی هاشم است و اسماعیل گویند که امام  
جعفر و امام جواد و امام علی بن جعفر است حال آنکه با جمیع مومنین اهل اخبار آسمانی باشد و امام جعفر و بنی  
وفات یافت و در تبیع الفرقه مدخون شد باز طایفه اسماعیل را از زنده انکارند و از منتظر بوده و شما اند  
و اعیان ایشان مبارک است باز خلفای ادرین منصب قائم مقام او شدند و جواد اسماعیل بن ابی جعفر  
محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و فصل امام صادق مرتقی او را ایت کنند و در  
ایشان بنی هاشم است و بعضی گویند که اسماعیل بعد از امام جعفر وفات یافت و امامت او  
و اولاد وی است بنص سابق علی اللّاحق و دانی ایشان شیعان بن مومن قدس ابو زین است و ما  
که حال این سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن عباس که مذهب مهدی است  
کشیده اند و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعوات خود را بصورشام و دیلم و بلاد  
منتشر یافتند و اکثر دعوات ایشان امرای ذی شوکت بودند تا آنکه مصر در دست ایشان آمد و بکامسوا بطبع مال  
مصابحتان اختیار نمودند و بنی هاشم را مل شد و از آن باز دعا و علمای ایشان نیز بهر سبب بنی هاشم بن  
محمد بن منصور و علی بن نعمان محمد بن نعمان عبدالعزیز و محمد بن سبب المقلد بن السبب العقیلی ابو الفتح جوان محمد بن  
تبارک کتابی المقلب بن الدین غیر محمد و چون نوبت ریاست مصر به مغرب بنصر سبب از مهدوی عامر بن عبد الله

[illegible]

و سر از او امید و بر دند و برادر او را به پیشین را نیز همراه آنست و گفته اند که این شریف و زاهد عالم  
 که آنجا بود و به صلاحین و زکیان رسی است که به زیر قاضیان و عابدین بود و از او  
 نماند و در آنجا شیع و داخل نمود و از جمیع دعاة ایشان فقیه و عارف و صاحب بیان و سخن  
 و ساجده و مود و خوشگه است و در اصل شافعی و در باب بود و در بیان مال و نه به بیش از آن بود که او  
 در حق شده بود و با وصف آنچه از خود درم در باطن شافعی بود و عجیب آنست که این خدیو حاره و یونانی که  
 سلطان صلاح الدین ایتوب و دولت جلیدیر را بر سر زد و بر مصر متصرف شد و قلع و قمع بنیای ایشان  
 مینمود و بنای بعضی سال که از وزیر او و خلفا و دولت جلیدیر یافت و بود و نکاح و راه آنها بود با کمال به حسن و زیاده  
 ایشان و خبری داشت که به عصب بر خاست و سعیها و تلاشها نمود که باز دولت جلیدیر از دست او بگریزید  
 چنانچه او و همه کس دیگر از ایمان این دولت متفق و انکس شده و بفرنگیان و بعضی مسکات و و مرسان  
 نمودند و بهمان ایالت را با اسباب جنگ طلبیدند که پس با خضر و به نجات نباشند تا آنکه سلطان  
 صلاح الدین این حال اطلاع یافت و هر سه را بر داکترید از آن باز منسوب و به رویه و کینه و در وقت قطع شد  
 و از اهل آن مذمت و تحقیر و مصر و آن نواح همانند زیرا که سلاطین ایتوب در قلع و قمع آنها افتاد و و مانند  
 آنها را بکند داشتند مگر آنکه جمعی از ایشان در سقون و مراکش بسته با قاضی بلادین و بهمنه و جزایه افتاد و چون  
 از احوال و دعاة و فرامطه و نزاریه و کلام سابق فارغ شده و دیگر در اینجا عاوده آنرا از ایشان دانست و موقوف  
 نمود و به اینچنین باب گذشته است اگر چه بطایفه افسانه محض و قصه خوانی حرکت نماید لیکن عاقل را باید  
 از لاطال و شمار و هر سه را در حافظه خود نگه دارد که در هر لفظ و نکته است بکار و در هر قصه و حکمتی است  
 که در ابواب آینده بر آن تنبیه کرده خواهد شد انتهی کلامه اقول و به شیعیان بخند و وجه مرد و دست  
 اهل آنجا به پیش میبود و مترجم تاریخ طبری تاریخ مذکور در کتب شیعه داخل نمیشود تا از نقل عیادت  
 او حجت بر شیعه غنیمت شود و زیرا که نشان مترجم نیست که آنچه در اصل است بلا تفاوت به زبان دیگر نقل کنند  
 و تصرف در اصل نشان مترجم نیست و بسیاری از مترجمین کتب یونانی و هندیه اهل اسلام بوده اند  
 مع ذلک آن کتب حجت بر اهل اسلام نیگردد و پس تاریخ طبری بر فرض تسلیم مترجم او حجت بر او امید و



علیها بحاله علی بنی امیة منهارده الحکمرن امیة الی الدینة بعد طرده النبی  
 صلی الله علیه وسلم وکان یسمی طرید رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 و بعد ان تشفع الی ابی بکر و عمر ۲ ایام خلافتها فاجابا الی ذلك و فغاه  
 عمر من مقاسم بالین اربعین فرسخا و منها نفیه ابا ذر صی الله عنه  
 الی الریذة و تزوجیه مروان بن الحکم بنته و تسلیمه خمس غنائم افی یقیته  
 له و قد بلغت مائتی الف وینار و منها ایوا و عبد الله بن سعد بن ابی سرح و کان  
 رضیعه بعد ان اهدا النبی صلی الله علیه وسلم دمه و قولیه ذیایه مضر باعمالها و تولیته  
 عبد الله بن عامر البصره حتی احدث فیها الحدث الی غیر ذلک مما انتموا علیه و کان  
 امرأه جنوده معاویة بن ابی سفیان عامل الشام و سعد بن العاصر عامل  
 الکوفه و بعده الولید بن عقبه و عبد الله بن عامر عامل  
 البصره و عبد الله بن سعد بن ابی سرح عامل مصر و کلهم رفضوه  
 و خذلوه حتی اتی قدره علیه و قتل مظلوما فی داره و ثابرت  
 الفتنة من الظلم الذی جرى علیه و لم تسکن بعد فلولهم  
 در امر شورى و اختلاف آراء و استقامت همه آنها متفق شدند بر بیعت عثمان و ملک انتظام یافت  
 و دعوت اسلام در زمان او استقر اگر گفت و فتح بی اندازده روی داد و بیت المال زفق و و اجابا  
 مملو شد و حاشرت کرد با خلق با حسن خلق و حامله کرد با نهاده فراخ دست و گزینایه قارب و از بنی امیه  
 ترکب ممالک گشت تند و آن ممالک با و عاید شد و جوگر و ند پس جو ر شد به و واقع شد اختلافات  
 لیره و گرفت کرد و ند بر او احدائی را که همه آنها محال بر بنی امیه و راجع با نهاده و از انجمله یزید و ابی بن سفيان  
 حکمرن امیه را بسوی مدینه بعد از ان که جناب نبوی علیه من التحیات و مکاهها و من التسلیم انبهاها  
 او را از مدینه طردید و خارج فرمود و ند و ان مطر و و بطرید رسول الله موسوم بود و با آنکه در زمان خلافت حسین  
 شفاعت و بخدمت پیغمبر و در پیشان بجا بشت شفاعت او نکردند و خلیفه ثانی او را از مقامی که درین داشتند



گفت هر کدام از شما ازین امر بترسید و از غش و غیبه بپرهیزید. است و بپرهیزد. راقی می  
 و خداوند جل و علی و اسلام بر و قیاس که هر آینه نظر کند بدین و در تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 او افضل و ارجح باشد برای خلافت اختیار نماید و ازین یعنی نشان و سبب است و در حق جواب  
 نیامده بن عبد الرحمن گفت این را ازین راه بر این توفیق می یابید. و غش و غیبه بپرهیزد و در حق جواب  
 جایز ندارم و از فضل تاجی در نشو و نما گفت ای غش و غیبه بپرهیزد و در حق جواب  
 گفت یا اباسن حجت چیست که سخن مرد را بپسندید که در حق و بدین ترکان که این غش و غیبه بپرهیزد  
 ندارد و ازین کار بنا به هیچ یک برای نفس مصلحت نمی بیند. اما قوت و قوت و قوت و قوت و قوت و قوت  
 نهانی راه اتباع هوا و از حق نفس خویش بپسندید و ازین گفت که در حق و بدین ترکان که این غش و غیبه بپرهیزد  
 خویش خواهش می بود و کلام در امور که این سادگی و جانبی ازین که در حق و بدین ترکان که این غش و غیبه بپرهیزد  
 نموده از مجلس متفرق شدند و عبد الرحمن در راه و در حق و بدین ترکان که این غش و غیبه بپرهیزد  
 بطریق مشاوری و مصلحت بودی عرض میکرد و در شبانه روز درین راه و در حق و بدین ترکان که این غش و غیبه بپرهیزد  
 زد و ایستاد و آنکه عبد الرحمن در آن لیالی بر اعیان و اشرف و اهل از روستای مدینه و جوانی طواف می نمود  
 و از ایشان استفسار و استکشاف بود و می گفت امر خلافت و اینک می بیند عثمان و علی صلوات و بدین شما  
 همین اعلی است و خاطر شما ازین دو مرد اهل به که در مملکت بر کاست جمعی از ایشان عثمان است و بنابر حال و صفا  
 وجود و صفا و روح و تقوی و حسن معاش و مدارا و وسایع و می یابد که از وی در امور دانسته و طایفه را خبر  
 و نور علم و کرامت و فضل و فراست و غایت شجاعت و جلالت و نهایت مناعت و زهد است و کرم و مردت  
 و جوانمردی و قنوت و عدالت و صلابت و عبادت و نجابت که از علی مشاهده کردید و بدین دلیل با و نمودند و  
 گویند بعضی از بی امیز و عمر و عاصم گفتند بعد بر او استعانت جست گفتند این امر و درین میان عثمان بطل  
 و هر چند اکثر بر جانب عثمان آمد اما فامان و آن دایم که او بواسطه تسامح و لین جانب این امر متیاف و متیاف  
 کرد و در حق و علم و جلالتی که دارد از وی در برابر عمر و عاصم گفت غم مخورید که من امشب بطایفه امیال بسین  
 بعد از مناعت تقدیر چنان کنم که فردا خلافت بر عثمان قرار یابد و هر روز در زمان نزد امیر المومنین علی رفت و راه









با و فرموده باش انت منی بمنزلہ ہادون من موسیٰ لا اذکذا فی بعدی غیر از من جمیع حضار از  
 صحابہ کبار گفتند فی سیر فرمود در میان شما هیچ مری نیست کہ این وحی و مبطام و منی را در صورت  
 موت من داشته علی الشان گردانید باشد و باین گمانہ کاغذ و جملہ انیکہ یو دی غنی لا انا و اولی من غیر  
 غیر از من حضار با جمع گفتند نے دیگر فرمود آیا میدانید کہ شبیر و قتیس روز ششم بر جل مہاجرین  
 کمال انصار اہل تعین فرمودہ برسم سرایا بجای نباشد من فرستاد و این از وصیت بانقاہ و متاعبت امر  
 جایش فرمود و بر من ہرگز کسی را امین نگردانید طایفہ حاضرین اجمع گفتند فی تحقیقین بودہ کہ سیغمانہ  
 دیگر گفت کہ آیا میدانید معلوم علمت الاولین و الاخرین اعلائی علم من فرمودہ باران اعلام  
 کرد باین طریق کہ انامدینۃ العلم علی بابہا و برہ ایتی نادار الحکمتہ و علی بابہا گفتند آری  
 میدانیم دیگر فرمود آیا میدانید کہ صحابہ رسول مکر و پروردگارم خاطرہ باعدا گذشتہ از مکر و محاربه  
 فرار نمودہ اند و من در بیج موطن مخوف از ان سرور مختلف نمود نفس خویش را و قایر نفس و جنت  
 جنتہ اقدس آنحضرت کردم گفتند فی تحقیقین است کہ سیغمانہ کی باز گفتند آیا میدانید کہ دل مروی کہ قدم در  
 و ایرہ ایمان و اسلام نہاد و منہم گفتند فی میدانیم انکاہ فرمود کہ ام کی از ما اقرب است بر رسول صلی  
 علیہ وسلم از روی نسب جاہ گفتند مرتبہ اقربیت ترا ثابت است و مسلم قدم تبت تو در راہ قیامت و  
 قرابت بان سرور بغایت راسخ و مستحکم است در بحال عجب الرحمن بن خوف گفت یا احسن ہمہ این فضایل کہ  
 منہم مدعی چنین است کہ در تحت بیان آوردی و جمیع بدین امور اقرار و اعتراف دارند و لکن اکنون کہ مردم  
 بخمان میل نمودہ با و بیعت کردند متوقع از جناب تو این کہ با جمہور موافقت نمائی و بقدر قبول قبایل  
 پیشانی کی شاہ عرصہ ولایت فرمود و بخدا سوگند کہ شما میدانید کہ الحق بخلافت کیست و معذرت  
 علم خود عمل نمی نمایند بابر بلا خطہ اخراض و نیوی خود و اللہ من سلم و آتم این امر را بر غیر خود  
 زیرا کہ میدانم سلامت مسلمانان درین تنزل و تسلیم است جفت بر خاصہ من است نہ بر اسلام و مسلمانان  
 و ترک مناقشہ و منافقہ کردم طلبا للامرالمرجوفہ و با عثمان بیعت فرمود و این ابیات آوار کہ از ان  
 محاوران در شام ہوار و برگردم ہر کہم اللہ و جہد بر حق روزگار بادگار ناندہ مناسب بخلافت است ایامات

پیش از آنکه سید زید با علی ابن ابیطالب گفت ای علی حکمین با من که اگر برای خلافت اختیار کنم  
 بنفوس و ده خاد و سنت رسول صلی الله علیه و سلم و منج ابوبکر و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب  
 و لیکن بیگویم بر مقدار طاقت خود قبول کردم و سه بار این جواب و سوال بطریق مذکور مباد شد و چون  
 با عثمان خطاب کردی در اول نوبت بلا توقف و تیرا قبال خود و قائلید اللام تر کبر سوال و جواب واقع شد  
 پس عبد الرحمن بن سنان بر سر و شمشیر بر میان بسته بسیج نمودی در آمد و بر سر حضرت برآمد و بعد از حمد خدا و ثناء نمودن  
 گفت ای ابی طالب علی بدستیکه من نظر دارم مسلمانان کردم و بذل محو و بتقدیر میسایندم نیایم اکثر ایشان را که گوی  
 بعثمان باید که دغدغه مخالفت را بخورد ای نهی که من با عثمان مخالفت مباحیت نمودم بر سر طرد کردن و در  
 آنکه اول دست علی را گرفته گفت که ترا قربت و ریب با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در تفضل و  
 تقدم در اسلام ثابت است چنانکه بسیاری پس از او بر تو رقیب که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم البته نظر  
 عدالت و انصاف در دل نهائی و اگر عثمان را خلیفه گردانم طریق خلاف نه جای و بعد از آن با عثمان بنی  
 طریق مسلک است و چون عهد و میثاق از هر یکی بسته گفت یا عثمان دست خود بر آرم تا با تو بیعت کنم و  
 بیعت نمودم و مردم متابعت و با او مباحیت نمودند و منقول است از ابو و ابن شقیق بن سلمه که از اکابر تابعین است  
 که گفت از عبد الرحمن بن عوف سوال کردم که جنت چه بود که غلبره ترک کرده با عثمان بیعت نمودی و جواب  
 گفت جزم من نبود اول جزم با علی گفت مباحیت میکنم تا تو بر آنکه مباحیت سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 و سیرت ابوبکر و عمر نهائی گفت در آنچه تو انم چون عثمان عرض کردم بلا قید قبول کرد و در بعضی کتب  
 بنظر رسیده که چون عبد الرحمن بن عوف با عثمان بن عفان بیعت نمود و حاضر مجلس وی در آن وقت  
 که زید علی مرتضی کردم الله وجهه تامل و تامل در زید و فرمود سوگند میدهم شما را و میخوام که با من راست  
 گوید که در میان اصحاب سونجی اصم الله علیه و سلم هیچ احدی هست که از آن سرور در وقتیکه سلسله عقد  
 مواخات را میان یاران خویش استقام میداد و با او عقدا نفوت بسته فرموده باشد انت اخیه فی الله و الا  
 غیر از من جمله حاضر مجلس گفتندی بعد از آن فرمود و بچکس در میان شما هست که حضرت در شان او گفتند  
 من کنت مولاه و هذا مولاه غیر از من گفتندی انگاه فرمود و بچکس در میان شما هست که از

عن الجعي الذي حول المدينة وما كان من ادراكه انقضاء  
والامر زاق والعطيات على انفسهم بالاسديتة يمسس به محبة  
من النبي صلى الله عليه وسلم لا يغزون ولا يندون وكان من  
مجاورته الحيزران الى السوط وانه اقول من ضرب به سيده طهق ما  
وانما كان ضرب الخلفاء قبله بالذمة والحيزرانسة تعاهد لقوم  
ليدفعن الكتاب في يد عثمان وكان فيمن حفر الكتاب سماك  
بن ياسر والمقداد بن الاسود وكانوا عشرة فند اخذ جواب الكتاب  
لم يدفعوا الى عثمان والكتاب في يد عمار وجعلوا يسألون عن عمر حتى  
بقي شرفه ثم بقوا وحده فمضى حتى جاءه عثمان فاستاذن فاذنه فزوا  
ساعة تدخل وعند مروان بن الحكم واهله من بني سبت قد  
دفع الكتاب اليه فقرأه فقال انت كتبت هذا الكتاب قال نعم قال  
ومن كان معك قال كان معي فترفقوا افرقا منك فقال من هم قال اخبرك  
بهم قال فلم اخبرك من بينهم قال مروان يا امير المؤمنين ان هذا العبد  
الاسود يعني عمارا قد جرء الناس عليك وانك ان قتلته نكبت به من ورثه  
قال عثمان اضربوه فضربوه وضربه عثمان معهم حتى فتق بطنه فغشي عليه  
تجروه حتى طرحوا على باب الدار فامرت به ام سلمة زوجة النبي صلى الله  
عليه وسلم فادخل من لها وغضبت فيه بنوا المغيرة وكان حليفهم فسد  
خرج عثمان بصلوة الصبح والظهر عرض له هشام بن الوليد بن مفسدة  
فقال اما والله لئن مات عمار من ضربه هذا لقتلن به رجلا عظيما من بني امية  
قال عثمان لست هنالك ثم خرج عثمان الى المسجد فاذا هو بعلي بن ابي طالب  
وهو شاك معصوب الرأس فقال عثمان والله يا ابا الحسن ما ادري شيئا من

قد يعلم الناس اننا نحبهم نسباً	ونحن افخرهم بيتاً اذا فخرنا
وهط القوم بهم مادي كرامته	او ما حصل للدين والمنة ومن فضل
والاحمر بينهم الاحمر ما كنهنا	طوبى لينا سبطاً واهل مسد
والبيت ذاك الاسنار الاول سالوا	نادى بينك ركن البيت واليهم

وفتحوا ابوابهم برئحة ازهار الورد وقرى بيوتهم حد فسد برشون من حفا  
 اما باعنه انكرا اصحابه برئحة تشايس يند در اسنار بغير از ان را بغير لعل طابا و عجب الله  
 برهم سلم في قيده ركناب الربياسية والامام ميان موده قال ذكروا انما احق مع  
 ناس من اصحاب النبع صلى الله عليه وسلم فكتبوا انما با ذكر ووافقه  
 بما خائف فيه عثمان بن سخته رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 وستنة ما حبيه وما كان من هبة خمس اذ رتبة لمودان  
 وفيه حق الله وحق رسوله وبينهم دوى القربى واليتامى والمساكين  
 وما كان من لظاوله في البنيان حتى سدد سبع دوى ربناها بالمدينة  
 داسر النائلة ودار العاشة وغيرها الامهات وبنات وبنات وبنات وبنات  
 بلدى خشب وعمارة الاول بها من الخمس الى اوجب لله والرسوله  
 وما كان من اشائه العمل والولايات في اهله وبنى عمه  
 من بنى امية احداث وعلمة لاصحبة لهم من الرسول  
 ولا تجوبه بالامور وما كان بن عقبه بالكوفة اذا صل  
 بهم اربع ركعات في صبح وهو سكران وهو امير عليهما شتم  
 قال لهم ان شئتم ان ازيدكم صلاة فزدتكم وتعطيه اذما  
 الحك عليه وتأخذ ذلك عنه وتركه المهاجرين والانصار  
 لا استعاه عليه فمضى ولا يستشارهم واستغناء رايه عنه وما كان



قال غلبه الله في قسم فاجلده فقالوا لا  
على لا لکنک فنهات وعجزت بالعباد

بن جعفر فصرخ وعلمه بين نيل السيل العسيرة  
جلد رسول الله اربعين رداً ویکو عمر اربعين وکمل سبع وثمانين  
محرک ویدر زبان را از نیز تفصیل این احوال آنست که از آنجا که  
بوقوع عزم و تضرع شد آن عمر در صحن است ز کجا و به دست  
بسطه است چنین سه که در سال بیست و ششم از چهره تمام در میان  
و عبید الله بن سفيان بن اسحق بن عمار بن نبای وی نصب فرموده زرد نیاید این را بشیر و گفته که زرد  
نهاد و لکن امارت جوش و جنود آن گفت برقرار ساقای پیر عیال اختصاص داشت بقصد کماله

لا یصل سینار فی غمیل بیت

نبای دو و شمشیر نیامد که دید	بزم و بنشیند مقامی که دید
------------------------------	---------------------------

بنیام رسول و حوادث محال است و سنا زخت بر قوت نیاید بیست که در خیال در سر یکدیگر بطلب  
می آورد و در هر یک کلمه مشغول بر گله از دیگران معروض می دهند و عثمان بیست گفت  
تا آخر الامر منجر بآن شد که عمر و عاصی را با بکلیه از حبس امان و تنگ ملکات معسر و  
و عبید الله بن سعد را در تمام امور مصر و اسکندریه مطلق العنان گردانید و بخود بالقبول  
مستند چه بدین شد و بار اقامت و سکونی در آن بدو خطیبه بنیداخت و تقار و غباری که  
بر غنم و رد و داشت روز بروز تهاال کینه را در زمین سینه باب غیبت در محلات ثمان  
پرورش میداد تا اثره بغض و عداوت بار آورد و در خجسته ذراقی و طلاق نمود و عثمان که در جبهه  
تکاح و بی بود گشت و نصیحت نامه مشفقیت

دست و پستی نشان که کامل بار آورد	نهان و پستی بی که بیانی که بیخ می شمار آورد
----------------------------------	---

بجان دل قبول کرد و متفرع شد بر آن آنچه متفرع شد و ابو جعفر طبری در تاریخ خود میگوید که

اشتكى حيائك فوالله ان مسد احب ان يترك لاني لا احب منك خلفا  
 من يقبلك لا اعدم طاعتك يا ابا عبد الله او عضدا او سيدا كرهنا وعلينا  
 بمنع من مكانه منك ومكانك منه فاما منك كالأمر السابق من ابيه ان  
 نفعه وان ماشى فاما سلم وسلم واما حرب فاما سلم لا بهان بين السماء  
 والماء فانك ان قتلني لا تجوز في خلقك فقلت لا احب منك خلفا ولئن سلب  
 صر هذا الامانة باذني فتنة فقال له علي عليه السلام ان في ما انت بجوابي  
 من اباك تقول بوجس راقول لك اقول اريد ان قتله نجران وسبوا الله  
 المستعان على ما تضمنت فقال له يا ابا عبد الله ما رايك فيما نأوسفنا  
 لا يكون في هذا الامر خير لمن بعدنا فقال له عثمان اسست انت وهذا انتقام  
 ليه رجل من المهاجرين فقال يا عثمان ارايت ما سمعت من النبي الله ان  
 حكم ام علي الله تبارك قال عفان انه قد حى الحى قتل عمر لاهل الصدقة واما  
 نزارت ففردت فقام عمر بن العاص فقال يا عثمان انك قد رتب الناس  
 لها بئس الامر قد تب الى الله فيقرب ارفع يديه وقال اتوب الى الله اللهم  
 ان اذل نائب اليك ثم قام رجل من الانصار فقال يا عثمان ما بال هؤلاء  
 القوم من اهل المدينة ياخذون العطاء ولا يفترون في سبيل الله وانما  
 هذا المال ان غزاه فيه وقال عليه السلام ان كان هذه الشيوع من اصحاب  
 محمد عليه الصلوة والسلام قال عثمان فاستغفر الله واتوب اليه  
 ثم قال يا اهل المدينة من كان له منكم ضرع فليلق بضعه  
 ومن كان له زرع بزرعه فان الله لا يعطى هذا المال الا لمن غزاه  
 في سبيل الله الا ما كان من هذه الشيوع من الصحابة قال علي ما بال هذا القوم  
 الشارب لا يقيم عليه الحديث الوليد بن عقيه فقال عثمان دونك ابن عمك فاقم عليه

بود و ناقضای منی سر برده وی زدند و اقرار حجاج بیت الحرام را در آن سر برده جمع فرموده باطعام  
 و اگر ارم و انعام مخصوص ساخت و علم است و شصت و در نظر شراف مالک اطراف مسالک را در خدمت  
 آن صنیع نزد شریف و فصیح بغایت بدیع و شیخ نمود چنان طرز از شعرا اهل جاہلیت می شمردند از او داشت  
 از زمان عثمان کسی از این دین برین امر اقدام ننموده بود از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند کیخیم برای  
 حضرت تو در ساخت منی نصب کنیم فرمود که این منافع منیع و ایضا در آن منزل و مجمع عرفات نماز  
 چهار رکعتی را عرفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضوان الله تعالی علیهم اجمعین  
 قصر فرموده و دو رکعت گذارده اند و خود نیز آنان هم گام آن طریق را می داشتند بود چهار رکعت گذارده اهل  
 منی و عرفات که عرفای زمام و معارف انام بودند آن امر غیر معروف را از وی میگویند و گفته اند امیر مومنان  
 عثمان از کتاب خلافت سنت نبوی بی ضرورت باعثه نمود و تمام اهل کمال آن اتمام را از اسباب نقصان  
 جاه و جلال او دانسته مذمت کردند گویند شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه و عبدالرحمن بن عوف  
 نیز او را در فتنه جنت پرسیدند وی قضیه سر برده را از میان فسخ کرده کلام را بحجاب آن منجر ساخت و قضیه  
 اتمام را چنین جواب گفت بمن رسانیده اند که حجاج بمن میگویند نماز مقیم و دو رکعت بیش نبوده زیرا که  
 امیر مومنان عثمان دو رکعت گذارد و حالا که او در مکة الحجاز اهل نموده و در طائف اموال او در حقیقت  
 کثرتیان میگویند عبدالرحمن بن عوف گفت درین کلام که تو القاف فرمودی برای پنج تن که است اما  
 آنچه گفتی که در مکة متاظم اهل خود را به وقت که خواهی از مکة بیرون توانی برد تا خلافت سنت نبویه بنیاد کرد  
 و اما آنچه گفتی که اموال در طائف دارم میان طایف و توسیع سه شبانه روز است قول غلط حجاج بمن  
 موجب ترک طریق مرصیه مجریه و سیرت حمید و بخین نیست گفت این را می است که در وی نمود و عبدالرحمن  
 از مجلس عثمان بیرون آمده بمنزل خویش مراجعت کرد و در راه با بن مسعود ملاقی شده از وی پرسید که  
 نماز چگونه گذاردی بن مسعود گفت خلافت موجب شرف و فتنه است من هم متابعت امیر اتمام نمودم و عبدالرحمن  
 گفت با اصحاب خود دو رکعت گذاردم و اما بعد ازین دفعه الحاقی الفیه چهار گذاردم و با کجاولی طعی که است  
 شمرده طاعنان در نشان عثمان کردند این دو امر بود که بر خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود

عمرو بن العاص ممن يحرض على عثمان ويعزى به ولقد خطب عثمان يوماً في واحد  
 خلافته فصاح به عمرو بن العاص اتق الله يا عثمان فانك قد ركب  
 اموراً وركبناها معك فتب الى الله فناداه عثمان وانتكصت  
 يا ابن النافقة فقلت والله جيتك منذ نزلت عن العمل فنودي  
 من ناحية اخرى تب الى الله ثم نودي من اخرى مثل ذلك فرفع  
 يديه الى السماء وقال اللهم اني اول التائبين ثم نزل وزير رايته كره  
 كان عمرو بن العاص شديد التحريض والتأنيب على عثمان وكان  
 يقول والله ان كنت لا لقي الراح فاحرضه على عثمان فاضلهم في السلام  
 والوجه فلما سعى الشر بالمدينة خرج الى منزلة بفلسطين فينأمو  
 بقصره ومعه ابناه عبد الله ومحمد وعنده سلامه بن روح الخ  
 اذ مر بهم راكب من المدينة فسأله عن عثمان فقال انهم  
 فقال عمرو انا ابو عبد الله العير يضرب والمكوات في النار ثم  
 مر بهم راكب اخرى فسأله فقال قتل عثمان فقال عمرو انا ابو عبد الله  
 اذ انكأت قرحة ادميتها فقال سلامة بن روح يا معشر قريش انما  
 كان بينكم وبين العرب باب فكسرتوه فقال نعموا ردناه ان يخرج  
 الحق من خاصرة الباطل ليكون الناس في الامور شرعاً  
 وديكاز وجهه انما لم يستكم ثم دبرين سال حمس غلام افرقيمية بدينه ريد مروان بن الحكم انما ابنا  
 نزار درهم خريد عثمان از انجلا صد نزار دينار بوي ارزاني داشت واهل مدينة باين او عثمان را عيب  
 وطمع کردند که اني روضه الاجابتيه من كتب السيرة ودر سال بسيت ودر بحري مقدسه على صاحبها  
 الف الف تحية و سلام بسيت حج خانه لعل به زندنيه برون رفت جميعي از اعيان البسيت و فوجي از اکابر  
 مهاجرين و زمره از وجوه الضاريزه موافقت و مراقت اختيار نمودند و چون بمنزل مني نزل مني

که نبی اکرمه و آل ابی محبتر از مالک قاصد مردم خواهی کرد پس عثمان با جناب گفت رای تو درین چیست  
 آنحضرت فرمود رای من آنست که او را از حکومت عزل نمائی و متولی بیت اموی باشی. اموی ستمنازان نسا  
 و از شهید و استکشاف حال و نمائی اگر بطنه عدالت و بر باره او نیایی اقامت عهد بر و بکنی و طایفه و زبیه عا  
 نیزه انزال کنی بخان بختان گفت. حرفهای سخت باید گفته از هر طرف تیغ زبان بروی انداختند امتی مرتبه  
 کلامه در روضه الاحباب سطوره است عاقبت الام عثمان آن دو مرد را بدار الحکمت خود طلب کرد و از ایشان  
 پرسید که شما چه میگوید دیدید که دیدار از آب پلید خورد گفتند ما خود را در آن افتادیم دیدیم و لکن آب انکور  
 از تمایزها و تارهای شعوریه وی معصوم ساختیم در حالی که بی شعور افتاده بود و خونی که در دهان او پس فرمود  
 تا علی مرتضی که آئینه همه اجزای بدن وی کند نشان داده امام حسن علیه السلام در مجلس نه بود امیه بوی شای  
 کرد تا آن مهم گفایت کند وی در جواب پدر بزرگوار خود گفت ولی حارها متولی قارها جناب الیت  
 بعد از آنکه بن جعفر فرمود تا ولید را چهل کوزه زدن و نیز در کتاب سطوره آورده که بعضی اهل بیت بر آنند که رود  
 ولی بن جعفر بی عاقبتی نموده چوبه خیزد از شر آب خوف کشیده صدق این مضمون اقبال گشته بود ایامات

حافظ خلوت نشین و دین بختان شد	از سر پیمان برفت بر سر پیمان شد
من لیس بل لراح فی الدنیا فقد لرا	من نهج الرشاد فیما یشیر الراحا
ففی بقرب شرب الخمر مهلکه	وفی تحنبه شاهدت امرایا
فالخمر تصحیفه خوف شارب	تقلب اح و منه القلب باجا
فالشریج منزل اجوابها علقش	والخمر کان لباب الشر مفتاحا

وقت نماز با باد از خانه خود سر خوشان و دامن کشان بیرون آمد و در محراب امامت آن فخر بادی  
 فریضه فخر قیام نمود و نماز صبح را چهار رکعت گذارد و در و بر دم آورده بجای او را گفت زیاده که کم برآ  
 شمار رکعات نماز را بن مسعود که از جمله مقتدیان بود گفت امروز از اول روز با تو در زیادت بودیم و  
 ای اهل کوفه را این امر خجالت شاق آمد و زبان بجا است و تغییر وی بمضمون این نشید بر کشیدند

روئی در کعبه دل ساکن خارجه سود	خرقه بر دوش کمر بسته ز نارجه سود
--------------------------------	----------------------------------



ابو ذر گفت خوشی باشد لابد آن که اگر شمشیر نریز قبیله من نهید من رقیقه ام معروف و من منکر و سانیان  
 انچه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده ام از خود منجلی خواهم گردانید و کلام حق را بجای آورده ام پس

ولقد احسن من قال فطهم

گردد دنیا چه شهرت مرد و نام دبی	شاه کو منصب این شهر بستواند
ما کشته رو به شهر و پرده که رودیم	خرم آن شهر خندان به شور و خرم

مفطهم ترین امری که باعث کار عثمان و قتل او گردیده در اصل الاموال آن در آن شهر بستواند  
 جور و انوادی و ظلم و غلستان را به جز در رعایا و زیر دست آن هر دیار و سرده ای بود و امتحان را  
 بلکه میان آن نه عال خرد و انوادی آن را باز ندون و ظلم آنرا گوش نکردن و مشطیان را به پند و اندرز  
 نمودن و تشنگ و سبست فرمودن چنانچه از مطاوعی گذرم کنید بر خضوع و انوار و انوار است  
 اذ ایئس الانسان لحال لسانه کسوف و سحر و پیر و اعلی کلام

وقت ضرورت یونماند که یزد	در محرابی به شمشیر
--------------------------	--------------------

سبب سر باز زدن مردم از رشت اطاعت و انقیاد او شده مردم در محرابی به شمشیر  
 نوشته او دلیران و طبعی خاص و روانه و باز به رشت و باعث شدن این امر کاف و کما به انصاف و انصاف  
 آمدن رعایای امصار به خلع او گشته موجب انوار و پند و اندرز و رشت و انوار و انوار  
 سال سی و سیوم از هجرت مذکور است که درین سال در عین العاصی بعضی اشرف دروسای کوفه بایست  
 سومنان عثمان بن عفان نامه نوشتند که جماعتی از اهل این دیار مانند مالک بن عمارت شخصی مشتور بایست  
 و عمر و بن الحکم خراعی و عامر بن قیس ابن ذی الحکیم و کسب بن یاد و عمیر بن ضحلی و غیره بر بان طعن نشان دین  
 کشیده و در بار عیث بن عیث و عیث بن عیث متعرض میشوند و در باب امیر مؤمنان عثمان ابن ابی بکر خالی آنرا یاد و پند  
 ایشان است میگویند مناسب چنان می نماید که امیر مؤمنان فکری کل و باره این جماعت و بایست و بایست  
 نماید قتل ایشان نمود و الا کما یجائی خواهد انجامید که بیج نوع صلوات پذیر نباشد

امروز یکشیش که میتوان کشت	کاشش جو بلند شد همان سوخت
---------------------------	---------------------------



در این سجا به روشنی بیان خلوت  
ایمان ز روش بر سر بازار چیدود  
متی از کفر چه نیت ز فتنه و صورت این حادثه را معوض میر مومنان عثمان گزینند بعد نبوت محی  
و از این سجا به روشنی بیان خلوت  
و از سر سر حکومت بر خاک مذلت نشسته و نورین منصب را  
و از این سجا به روشنی بیان خلوت  
و از سر سر حکومت بر خاک مذلت نشسته و نورین منصب را  
و از این سجا به روشنی بیان خلوت  
و از سر سر حکومت بر خاک مذلت نشسته و نورین منصب را

بختیبه شاعر در آن باب گفته است

شهادت ملیتی یوم یلقی به	ان الولید احق بالغدر
نادی قد تمت صلواتهم	ازید کمر سکر او مایندی
قالوا انا ذر لولاه نوا	لقوت بین الشفع والوتر
حبس اعمنانک انجزی لولو	خلو اعمنانک لم تزل تجری

بزرگ کتاب مذکور سطوح است درین سال در میان ابو ذر غفاری و معاویه بن ابی سفیان در معنی آنکه کریم  
تدین یکنوزن الذهب الفضة ولا ینفقه و هانی سبیل الله فبهم بعدا الهمم الخ لفت واقع شد  
بزرگ گفت هم از این قولی متفق است که مومنان درین دنیا به این دنیا عای به این آنکه  
نکرمیت مخصوص است باین کتاب نیز ابو ذر پیوسته طریق امر معروف و نهی منکر سلوک داشته بود  
ناله حق و انکار غیر حق و در معنی آنکه ابو ذر غفاری با معاویه بن ابی سفیان در معنی آنکه کریم  
طرح حق هیچ می بینید و وی از معنی آنکه آمده از ابو ذر غفاری شنایت با معاویه بن ابی سفیان نوشت  
و از نورین این از و قوف بر نهی مومنان مکتوب معاویه صلحت و در بودن ابو ذر غفاری رشتانم ندیدی را  
به ندید طلب نموده عاتب ساخت بعد از رد و بسیار وقیل و قال بشمار ابو ذر را از افتامش کرد و حکم  
با خارج نموده ابو ذر گفت مرا دستور دی ده بولایت شام و هم گفت اگر شام میفرستادم چرا از آنجا طلبی  
صبح اسفار تو دیگر از آن شام طالع نشود گفت بگذار تا ابراق بروم فرمود بخوابی حق فتنه را تحریک  
سازنی ابو ذر گفت پس هر جا که فرمائی بروم امیر مومنان عثمان فرمود در نواحی حجاز که ام موضع بختیبه  
است گفت که در آن موضع هست و سایه که از آنجا نماند بعد معاویه عثمان گفت بآن موضع بختیبه

نوشته که یاران و برادران تو کوفه بغایت آرزو مند ملاقات تو اند و انتظار مقدم شریفیت کشید

بمضمون این منظم م مترنم اند مشطوم

در ترانه میریت مارا هست

گستره جبرست مار نیست

باید که معاودت را بر همه چیز مقدم داشته زود خود را بهارسانی تائیش از آنکه سعید از مدینه مراجعت نماید تا حاضر باشی که قریب دبعید از نظم و حرکات تشبیه سعید بفغان آمده و اخیر صدق و منع او از کوفه و از مدینه چون نامه با شتر رسید در زمان بجانب کوفه باز گشت و آن جمیع اتفاق نمود و با لشکری آراسته از کوفه بیرون رفتند بقصد آنکه چون سعید مراجعت نماید و خواهد که کوفه در آید مانع نشوند با شتران لشکر استر اسوال سعید را که کوفه گذارشته با خود و پیرو و دو چهل غبارت تاراج بروند و چون سعید از امیر المومنین عثمان نخست یافتن بجانب کوفه مراجعت نمود در راه بموضع جریحه با جمعی که در صدق و منع او بودند ملاقات گشت چون کیفیت حال معلوم کرد و خود را نمود احمد را بر خویش خواند و بدین معادوت نمود و وصورت واقع را بعرض امیر المومنین عثمان رسانید و دو النورین بعد از تامل و تدبیر تمام سعید را از امارت کوفه معزول گردانید و ابو موسی اشعری را بجای وی نصب فرموده بصبوب کوفه فرستاد و نامه باطلان ناحیه نوشت که از آتو او و آل چنین استیحا و افتاد که مدعای شما عزل سعید و نصب ابو موسی بجای وی بود آن دو امر بر طبق مقصود و مرا دشمنان فانی پوست باید که او را امیر خویش دانسته از متابعت و مطاعت او بیرون نرود و چون جمیع قدام ابو موسی بنوا حنی کوفه بمسایع بالی ندر رسید مقدم او را عزیز داشتند مراستقبال بحاسی آوردند و شریک اعظم و کرم تقدیر رسانیدند ابو موسی حری ابدال و وصول بشهر کوفه اول مسجد جامع مسجد نبیر را مدو خطبه خواند متشکل بر آنکه طاعت امام بحق از جمله واجبات است و هر که در شمار غیابان و غایبان است شعله نیران و اختلاف و تفرق جماعه مسلمانان می نماید حکم خبر خیر البشر علیه الصلوٰه و السلام الفقه نامتة لعن الله من انقطع استحق لعن و غضب خداوند و الجلال و الاکرام است ابالی کوفه مقال ابو موسی را بگوشش برش اصفا و استخراج نموده بجان و دل قبول کرده گفتند ما طبع و منقاد بنماییم و ایالت ترا خواهم ابو موسی را منزه و زود آمده منزه که ای او را منزه کرده بودم و رفت و نماند شما را انکار طاعت انقا

میر المومنین عثمان را دستور چنان بود که چون کسی پای از جاده اطاعت او بیرون نهادی او را ببلای جلا  
 نداشتی و بکبرت و غلبت انداختی پس اشاره بجای آن جماعت فرموده حکم کرده ایشان را با این نزد و خا  
 ستند و اسامی ایشان را از بریده و اوراق کوفیه بر قطعات اهل شام نقل کرده و نامه معاویه نوشت  
 میانی اهل کوفه گرفته و می نمودند و در ثمارت خیار فتن و انارت نشر لرغی و طعن در امام  
 یمن نیکو میشدند و نیز دو فرستادیم اگر کصیفیل نصیحت تو زنگ کنی از آئینه سید الشان دوده گرد و فیه بال  
 اعلام من غالی تا فکری بر اصل و نشان ایشان نمای چون آن طایفه بشوق رسیدند معاویه مقدم ایشان  
 را می داشته در منزل مناسب فرود آورد و جوایز و انعام فراخورد و اکثر اوقات غذا و عشا با ایشان  
 تناول میکرد و هر چند آن قوم را نصیحت فرمود انکار ایشان میفرمود و معاویه شایسته خشنودت پیش گرفته  
 زبان بزبان عیب در شان وی دراز کرد و سپس معاویه بامیر مومنان عثمان نوشت که طایفه برین  
 نموده اند که از حایقه عقل و حله دین عاری اند و از متابعت امام در صدد دوری میزاری اند و طریقه فیه  
 انحراف و عدول از جاده عدل و انصاف پیش گرفته هیچ نوع قاصد حق نیستند و مقصود ایشان  
 جز تهیج فتنه و فساد نیست امیدوارم که خضر رب خداوند سبحان و تعالی ایشان را ببلای مبتلا نماید و بعد  
 از آن رقم خزی و خذلان بر ناصیه عاصیه ایشان کشیده و بقرص و جرح نصیحت نماید چون نامه معاویه بامیر مومنان  
 عثمان رسید اشارت فرمود ایشان را چهره نزد عبد الرحمن بن خالد بن ولید فرستاد و ای بقرص و جرح  
 و کبر عدم التفات کردن امتناع ایشان را نرم گردانید پس معاویه آن طایفه را بموجب فرموده جبر  
 عبد الرحمن ایشان را انتظار داده باز نداد و بعد از ملاقات مجلس ایشان بنشاند و گفت که مرا حبابکم و اهل  
 حق جل علاه عبد الرحمن اخایب و خاسر گرداناد اگر شمار آورده زجر و تادیب بود تو تفریح و تفریب  
 گرفته گوی و اند آن جماعت هر وقت که مجلس عبد الرحمن در آمدند ایشان را نشاندی و چون  
 سوار شدی پیاده در رکاب خود براندی تا عاقبت الامر و سبایل اینجته رخصت مراجعت کنی و  
 در آنجا طایفه از معارف و اکابر کوفه اتفاق کردند و در زمانی که سعید بن زید رفته بود و نامه مالک

و بال است دادن بر بخور فخر	که در وی تلخش بود و سودمند
----------------------------	----------------------------

و بحمد الله که شرف محبت رسول صلی الله علیه و سلم ترا دست داده و ایادی افکار صائبه تو نقاب رتباب از وجود  
الیکار معانی آیات بنیات قرآنی کشوده و سعادت قرب و قرابت آن سرور رسیده و کلام حمزه فرجام ویرا  
شنوده و هر چه آن دو خلیفه پیش از تو یعنی ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما میدانستند تو نیز دانستی و بدانی  
و هر چه گویند از نعمت و فضل جامع آنی و ترا مرتبه رادامی و اقربیت از روی نسب با نخت میگرسته که ایشان  
نبوده و قدم ایشان بساط کلاخ نمی پیورده بدرستیکه طریق دین بغایت واضح و مبین است و بنیان شریعت  
او بغایت محکم و تبیین است و افضل عبادت به العباد و شاه عادل است که با همه بیعت او بتاج هدایت و هدیه امیرین  
و آراسته و قامت با همه است و بدو هیچ اقامت احیای سنت معلومه و امامت افشای بیعت منکره و تقوی پیراسته باشد

شاه باید که بر دبار بود	در سخن محاسب و قار بود
هر چه در باب مهر و کین گوید	همه بر وفق عقل و دین گوید
ای بسا که ز لبش بر ده گجوف	که بسوزد هزار جان شگوف

بدرستیکه هر یک از سنن بدع از یکدیگر متمیز و منفصل و بهر یک از عظام و سمات متصل است و شمر آن اس نزد  
خداوند تعالی با و شاه جابر نظام است که امامت سنت معلومه و احیای بدعت منکره و ابواب محذرات  
بر وجه خلاص کشاید و من تحذیر میکند ترا از سطوت و نفقت خداوند تعالی بدرستی که عذاب و شدید و ایم و  
عقار نقاب در چای ترش بیم است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده ام که خلیفه را اهل فتنه خلافت بر سر  
خلافت قتل آورده بعد از آن فتح با فتنه قتل شود و اتمام قیامت اطفا نماید آن طبعیه توان کرد و گران تر آن خلیفه فتنه

مشنوید اوست سخن پیر کهن	تا کار جهان را تو برانی سر زین
خدا بی کسی از سر بر تو سخن	تو خود و شکر تاجیه نه نیکیست کین

باید که سر دبار امور که در اجماع و باعث بر خلافت و اختلاف این جمیع است با حسن و جوی بفرمانی تا قیامت  
طریق ندست را با قدام و خاست نه پیمانی و خلائق از مضیق فتنه و وحشت بمعاهد انس و راحت مرز حجت  
نموده قرار ماند و روی دل خود را از متابعت و انقیاد امام بحق بر نهانند و لدغم و قیل و میست

فیما بین مومنان عثمان نوشت انہی و نیز در کتاب مسطور مسطور است ابتدای قتل عثمان

بجواب آن درین سال شخصی از صحاب رسول صلی اللہ علیہ وسلم درہ جمع آمدہ سخنان بر ایشان از  
 لعن و عیب در نشان عثمان و مذمت افعال و کبر بر خلافت ستم سینہ بندیکہ صلی اللہ علیہ وسلم و احتمال عاقل  
 در اطراف و اکناف عالم بر ازل و انشراح ہر ناحیہ میرفت بر طبق عرض نہادہ انشاعت نمودند و آخر  
 ای ایشان بر آن قرار گرفت کہ نیز علی مرتضی رفتند و حکایت و شکایتی کہ داشتند بعضی آنحضرت را  
 اقامت نمودند کہ نیز دامیر مومنان عثمان رود و باب نصیحت و افیہ و مواعظ شافیہ خویش کہ ہادی عقل  
 و مرشد نفس طمیان بود و گردن فاعلی و قالی کہ بر جفا ج او شستہ شستہ گردانند تا بر التماس آنجا حجت  
 حضرت ولایت نصرت بخاند امیر المومنین عثمان رفت و گفت کہ مردم از دست شما تو باستغاثہ آمدہ اند  
 و در آنما نقل شائبہ سحابیب ایشان را نقل بجاس گردانیدہ بر تو سوا حسدند و از بد و بی گوئی  
 با وجودیکہ مردم کبریات و مذمت از ایشان شکایت معروض پایہ سر بر خلافت مسیر گردانیدہ اند قطعا اثر حال و نظر را  
 از ہر عجزہ و دعا یا دفع نمیکند اکنون حال زود میرود نیست این جا و این سخنان میگوند یا دوست خود  
 میدانی شایان را کہ دوستی ایشان اعتقاد و اگر باید کہ نصیحت ایشان اغیبت شمار و نقد درین قابل نیست

نصیحتی کہ نت بشنود و بہانہ بگیر	ہر آنچه نا صحیح شنید بگوید بہ ہر چیز
---------------------------------	--------------------------------------

و اگر ایشان از دشمن میدانی ملاحظہ فرمای کہ آنچه میگوند اگر خلاف واقع است بیج مبالغت گفتار ایشان کما بیت

تو پاک باش برادر و مدار از کس ناپاک	ز نند جامہ ناپاک نکا و ران برسنگ
-------------------------------------	----------------------------------

و اگر مطابق واقع است انسب آنست کہ از ایشان منت و ارادت آن امور کہ موجب نقص و عیب  
 باشد تفسیر نماید و بمقتضای کن فی الحوص علی عیوبک کعدک عمل فرمای و لزوم مقال الشاعر

عَدَايَ لِمِ فَضْلٍ عَلَيَّ وَمَتَّةٌ هَمْ بِحُشْوَاعِي لَتَقِي فَأَجْتَنِبُهَا	فَلَا سَلْبَ لِلْجَهَنِّ عَنِّي لِأَعَادِيَا وَهُمْ نَافِسُوْنَ فَالْكُتْمُ لِي الْعَالِيَا
دشمن شنود سیرت خود کہ دوست ترش روی بہتر کند سر ز نش	ہر آنچه از تو آید بہ پیشش نکوست نہ یار ان خوش طبع بہرین نش

امیرالمومنین عثمان گفت اقارب من اقارب تو هم هستند فرمود آری قرابت با من هم دارند و لکن فضل در غیر ایشان است و الحق که آیت کریمه انکم عند الله اقربکم و چه بیت شریف من

لا ینفع القرب من هاشم	اذا كانت النفس من باهله
ای سباه مهر و کج که نشور و شد	شد ز فعل زشت خود تنگ پدر
کار تقوی دارد و دین و صلاح	که از او باشد بد و عالم فلاح

عثمان گفت یا علی تو میدانی که عمر معاویه را ولایت و ایالت داد من نیز او را بر دی مقرر داشتیم علی در جواب گفت سوگند میدهم ترا نمیدانی که تویم و هر اس معاویه از تو و با من عمر زیاده از بیم و هر اس بر قاف او از تو و بر قاف او سلام حاجب عمر بوده عثمان در جواب گفت آری می دانم جناب الیت آب گفت معاویه خطایم اسور و قبیاح افعال عند الجمهوری و توف و شعور تو از کتاب کرده بنفاز ویر سانه و با مردم سیگوید این امر امیرالمومنین عثمان است و تو میدانی که چنان است و بر روی متغیر نیشوی عثمان در جواب هیچ نگفت علی از مجلس برخاست و بخانه خویش مراجعت فرمود و امیرالمومنین بمسجد الشریف داد و خطبه خواند متعل بر نیمی که زبان عیب طعن بر ولادت نام در نیام کام می باید کشید و او و عاقلین است مذمت و لات ایشان می باید دانست تحقیق که شما انسانی را بر من عیب میگیرید و مانند آنرا بر من مقرر داشته اید این قدر بود که آن عالیتدیر بمقرعه تمهید شما اسر گرفته می داشت و به و زده و عید تعزیر و تادیب می نمود و به بدین تقریب و توبیخ و تنبیذ و قلند که در ساحه نه شما ثابت و ثابت گشته مطلق می ساخت طوعا و کرها مطیع و منقاد او بودید و من در غایت لین و رفق با شما سلوک میکنم و تحمل مشاق و مکاره که از شما بمن میرسد می نمایم و دست و زبان خود را از شما کشیده میدارم و زبان این طریقه اکنون بمن عاید میشود که چنین بر من جری و گستاخ شده اید و لنعم ما قال الشاعر بیت

و وضع الذی فی موضع السیف	مضرب کوضع السیف فی موضع الذی
گر از سر کردار و بود و بر جگر	شور و زنگین در دوا و بیشتر



که شهید نوشی و فکر حرار است

حکیم و بزرگوار و عاقل و عذرت

بجمله فصلی شریع و در تحریص بعدل و احسان و تحذیر از تقویت ظلم ظالمان و ترغیب استغفار و توبه حمید  
 برادر عایا و زیر دستان و امثالین معانی عباراتی بدیع بیان فرمود و بعد از آن که جناب ولایت  
 این نصیحت و مرام و خطه کما فینبخه تمام گردانید و کلام تحبیه فرجام خود را با انجام رسانید و دو انورین  
 باز تکلم نموده گفت یا علی آنچه از خدشات ابکار افکار و از حسان صحاح اخبار و ملج آثار خود را بر منصفیه  
 بود و ادوی شنیده و دانسته شد بخدا سوگند که اگر توبیحای من بودی من هرگز برابر صله حم و احسان افکار  
 سده فایده محتاجان از غشایر و اجانب بغض عتاب نمیکردم سوگند میدهم ترا که میدم غیره بن شعبه از عاف  
 من در سیرت بهر نیست و حال نکه عمر او را ولایت بصرو داد و بعد از آنکه متمم بان امر قبیح شنیع  
 ز ایالت کوفه بدیده تقویض نمود و کس را یارای ملاست وی نبود پس مرا چه ایام است میبانی اگر چنانچه بخدا  
 ن عام و غیره را از روی صله حم و احسان براتر یا که در نه شریعت مطهره محمدیه صلی الله علیه و سلم امر نمود  
 ست والی گردانیدم جناب ولایت مآب فرمود اگر چه جمعی را ولایت و امارت داد که میال صاحب رسول  
 صلی الله علیه و سلم از ایشان طایفه حق و ادلی بان بودند لکن صحاح سماع ایشان را به هیچ توبیخ و تهدید و  
 مادی و عید معلومید است که از دهم و هراس ببال انس هستند باس مستلذات خویش نده آفتبند دار طلاق  
 اعتساف اجتناب نموده رایت عدل انصافی افراشتند و لنعم ما قال لنا ظلم بیت

گرگ چند آنکه ندان تیز تر خون ریز تر

حریص را قوت مده چند آنکه سست شود

اگر از احدی از اعمال وی امری الا بقیسمع او رسیدنی الحال مرا با حصار او کردی و بعد تحقیق و ثبوت باقی  
 عقوبات رسانیدی و تو به خلاف آن سلوک ینجانی و در اجرای حدود و تعادیر بغایت اموال و احوال عابر  
 میداری و هر چند از غمال تو مساوی و مثالب تو میرسانند خود را بان نمی آرمی رفیق و الطاف عطا  
 بچند با قارب خویش نموده که با صاحب رسول صلی الله علیه و سلم محرم میگذازی لقا دجامن فاد بیت

گرگ بر حجت و یوسف اندر چاه

زشت زشت است در ولایت شاه

چون که ضعف شاه بود

شاه و جدات شاه



و عید المبعدين سعید بن ابی مرثد علیه السلام و زای ایشان ابی یزید بن یزید و ابی یزید بن یزید بن یزید

خاطر آنها ابواب مخاطره و فتنه بر خویش کشادگی

چیز بود عهده عهدی که نسکینه نامی	تو عهد میکنی اما بجای نمی رسی
اگر تو یار منی دور شو ز اغیارم	نه دوستی است که با دشمنان کنی بر

امیر المومنین عثمان رضی الله عنه فرمودی ماضی بعد ازین ترک ایشان بنحو دلزدگی و فتنه  
تو تجاوزه نمائیم علی بقبول این ملتس عثمان را از خود منون ساخته گفت فواید ایشان را در لغت معانی بنویس  
جماعت روم و آن جمیع را متفرق کرده باز آید و دیگر با طایفه زائحات مهاجرو اعیان انصاریان  
آن قوم رفت و عثمان مدوان سعید بن العاص را نیز همراه گردانید و روایتی آنکه سعید بن العاص  
بر سلسله ابی انجه مرد انصاری بر سر رسالت بسوی آن گروه روان ساخت باو گفت و نهایت همیشه  
شترایشان را از من مصروف ساز و آنچه مدعای ایشان باشد قبول کن علی یا بنی مسلم علی شهادت  
الرویین هر یک یا بر دو علی تقدیر اجماع بنزد آن قوم رفتند و بخنان خوب و مرغوب که در حبس استقامت یافتند  
باشند از زبان امیر المومنین عثمان بآن فرقه تفریر کردند و کلمات رفیق امیر و اصحاب صلح آنرا چندان گفتند  
که دلهای آن سنگ دلان از قساوتی که داشتند قدری نرم گشت و طریق مراجعت با وطن خویش پیش  
گرفتند و بنشیند طایفه عثمان باید که من بعد اموری که موجب تغییر خاطر اهل اسلام گردود واقع نشود و از رای و  
صوابدید کبار صحابه که مجمع مدینه را بنوعی خیر و مزین دارند بیرون نرود و علی و سایر اصحاب با چنین  
معاودت نمودند و خبر بخنان رسید که علی بحسن تدبیر و لطفت تقویه آن جمیع شریر را تفهیم کرده با آن  
و چون خاطر از آن ممر جمع شد مروان با زحمت انگیخته به عثمان گفت که اهل مدینه را از محبت که تو بزاری  
و در خواست تمام این قوم را از مدینه باز گردانیده و اگر هیچ گوی زعم ایشان نزد مردم محقق شود و در حبس  
حجرات و جبارت دیگران که در مصلحت چنان اقتضای کند که ایشان به مانند این مرد و باطن این آدمه بخیر  
گرفتند ابواب فتنه نموده و فتنه جملات جماعت جهال کنند و چون اعلان امر خویش دانستند دیدند که بنشیند و به  
ایشان متمشی ننگ و دلاوری متناهی و متفرق شده از رای که مدینه بود و نگراند و چندان و موسس

بخدا سپید کند که من از روی ظفر و اقریم از روی نصرت و اکثرم از روی عدد آریا حق شمار اباد گرفته  
برای خود تصرف کرده ام من از بیت المال دانگی برای حدیث خویش صرف ننموده ام و ابوبکر و حدیث  
خاصه اهل و عیال خود از بیت المال بیگرفت و اگر گویند خطیبات و افرو و انعامات متکاثره از بیت المال  
با قارب خود و ادای رای سلطان را در بیت المال اعتبار تمام هست مرا پیش ازین بگفتار بسیار از این حال  
بر خود شو و ریده مارید و در بحال مردان بر پای خاست و بامم بسیار خطا خطت نمود و عثمان و بر از بر  
و منع و پیوده اسکات کرد و از منبر فرد آمد و بعضی کتب تاریخ مسطور است که چون ظلم و بسید و بحال  
عثمان بن جحش را عیال و زیرستان و استبداد و در حمایت بحال خود و عدم اصغای داد و خواهم را انجند تجاوز  
گشت جماعتی از مردم کوفه و بصره و مصر بقصد خلع امیر مومنان عثمان از امر خلافت با اشاره بعضی اصحاب  
متوجه مدینه شدند مانند عبد الرحمن بن عیسی بلوی و کنانه بن بشر لیش و مسودان بن سکنی از روی ساسانی  
باشت قصد بقول هزار نفر امیر ایشان غافقی بن حرب علی و از اهل کوفه زید بن صوحان و زید بن نصر حاکم  
و عقیب بن اصم غامری و زید بن قیس نخعی با دو لیست یا سیصد یا پانصد نفر مقدم ایشان مالک شتر نخعی  
و از اهل بصره کلیم بن جلیع عبدی و درج بن عباد و بشیر بن شریح غلسی و ابن حشاش با عددی قریب تعداد  
اهلی کوفه و مقدم ایشان حرقوص بن زهیر و شوال سنه خمس و ثلثه و ثانی از هجرت بیکان ذی مره فرد آمدند  
در روضه الاحباب آورده چون خبر آمدن آن زمره بسبع امیر المومنین عثمان رسید و در اجیه ایشان معلوم  
کرد شب بنزد علی مرتضی رفته بجنابش استعانت جست بمضمون این مکتوب مترجم شد بیت

ای فطرت تو شکل امر و ز دیده دی	ومی هست تو حاصل سائ ۱۰۰ بار
--------------------------------	-----------------------------

فرمود یا ابی الحسن مرا حق با تو نبایست و این مردم بقصد من آمده اند و مقصود ایشان ایضا فتنه  
و آنکه کار را بر من نباید کنند التماس از حسن خلاق و طیب عواقب تو انست که ایشانرا بهر نوع که دانی  
و توانی تسکین دهم باز گردانی علی مرتضی گفت ایشان ایچه شتر با گردانم و انورین فرمود با آنکه  
هر چه مصلحت تو باشد و آن اشارت فرمائی من بعد غیل کنه علی مرتضی گفت تا امر و بهر مشورت که با من  
که ... صداب نه نموده و راه مخالفت اختیار فرمودی و بقول مردان طریق و سعید مریدیه

بلکه بخیر و خیر از حق از خاصه باطل نایتم مسلمانان در استیغاثی حقوق مساوی باشند و در حق  
چون علی مرتضی از زود صریان مراجعت فرمود و نیز دشمنان رفت گفت مناسبت آن به هیچ منظم  
بکلامی نشوی که مردم از استماع آن مرتبه لحاظ و ملکن قلبیست بدانند که توان از افعال اعمال خود بهتری و از  
اموریکه مذکور بتوب میکنند و مرضی ایشان نیست تائب نادم شده و باز بر امثال آن اقدام نخواهی نمود  
تا آوازه با طراف و کثافت رود و اهلای بلاد که ملو ایشان از تو منفرد گشته از قدر و بر تو متعاضد شوند و  
اینستیم که جمعی دیگر مثل مراخیه صریان متوجه تو گردند و گوئی یا علی بجان ایشان باز گردانانیدم  
گوئی که علی قطع همه دشمنان بحق من میکند پس عثمان مسجد شریف برده بر منبر برآمد و بداند نمودن  
باز یحیی و در و در محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت بدانید که خطا از فرزندان آدم و در نیست و من خطایه  
بشرم و دعوی خصمت نمیکند و عده صادقه التائب من الذنب کما اذنبت مقتضی آنست که کسی  
تساهی کرده باشد و از آن پیشانی آشته در عقبه الوهیت تائب گردد چنان بود که آن گناه از وی مرود  
نیامده بود و ایندو آگاه باشند که اول کسی از شما که متعظ و پند پذیرد و بنمردان است بشما هم از امور  
خیرالایق که از من بوقوع پیوسته و توب از من که سر نشسته و بخیر بآخر رسانیده است اولی و استحقاق است

ایکه اندر گنهرت هم بهفتاد آمد	توبه کن ز آنکه ترا توب به افتاد آمد
بر سر تر لزه نهاد است اجل میگویی	خانه عمر تر استی بنیاد آمد

و چون بسرای خویش رود باید که اشرف شما از من آئید و رای خود را و رسوا و امور بر من عرض کنید  
اگر نبوده از بنندگان ملوک مراد طریق حق و تاسیر و سلوک گردانند هر آینه بقول او عمل خواهند کرد و آنچه  
موجب رضا و خشنودی شما باشد از کتاب خود هم نمود و آن و اتباع او را که قلوب شما از اقوال افعال  
ایستدیده ایشان از من خبا آلوده گشته از خود دور و مجور خواهم ساختن الحق منزله ارجالی آن بود و بزرگوار

صحبت ابلمان چو دیگر تویی است	کز درون خالی و از بیرون بی هست
------------------------------	--------------------------------

و عثمان خود را باین کلام ختم فرمود که بعد از امروز در مراجع در بان نخواهد بود و هر کس حاجتی داشته  
بسهولت بمن رفع تواند نمود و من در اسعاف و انجالت آن بذل مجود بقدیم خواهم رسانید و

الحاج محمود و ترمین این کلمات مؤنه نیز و عثمان کرد که باز سخن مردان نور فیه گفته ابا المی مدینه را جمع کرد  
 بر منیر رسول خدا صلی الله علیه و سلم برآمد و خطبه خواند مشتعل بر این معنی که این فرقه مجتمعه دانستند که آن  
 اعدا و اعدا و باد ایشان رسانیده بودند خلاف واقع بوده و داعیه که داشتند از قوت لیل فعل نمواشتند  
 و در بالضروره ایشان و نادیده گشته مرا بعت نمودند و عاص و آن شمع خاص و محفل خاص حاضر بود  
 فریاد برآورد که ای عثمان بهر سزا ز خدای تبارک تعالی و از انفعال بقیه که مرکب آن گشته توبه و انابت نما  
 و دست لطیفان طلسم بنی امیه را از حبیب و امان مظلومان کوتاه گردان تا کار به توبه و درود دراز نشود  
 چه این مردم را بهر خواست تمام حسن تدبیر و لطیفه و کما در باز گردانیده اند عثمان با لگ بروی زد که پس  
 مانع ترا چه ای آنکه با وجه و سوء حال خود از مقام توبه بیاسی و تقا و له غائی و مرا توبه و انابت فرمائی  
 این العاص نواز معاصی تائید که مرا توبه و دلالت و تقویت بتائید اهل بغی و ضلالت کنی و لعنم  
 ما قاتل مصحح مشکطه دارم نزد ایشانند مجلس باز پرست به توبه فرمایان چرا خود توبه که کمتر میکنند  
 این همه زجر و تشویر توبه را ای آنست که از حکومت مصر معزول شده میتوانم که چون تو فرمایان را بهر  
 عمل بسیاریم و در عرض جواب درآمده گفت من در زمان رسول صلی الله علیه و سلم و بعد از وفات او  
 هر روز و هر شب بر تو مزیت و حجان داشتم و صاحب علم بودم و فعل مشکلات و معضلات را بمقتضای فکر  
 عاصبه و تدبیر نایقه میکشیدم و تو از خدا ترس و غبار آلود که بر صغیر روزگار توبه یافته بآب توبه و انابت  
 بشوی و مثل ازین در طرق مخالفت مستحق نبوی و از گوشه و دیگر اوز آمد که ای عثمان نام بتائید شود  
 چنانکه باز نگریست تا به بنید که گشت از اطراف و نواحی مسجد فریاد و فغان آنکه یا عثمان اتق الله و تقب الیه  
 و در آن روز محکیم را و را امیر المؤمنین ندانند عثمان تیر گشته دست برآورد و گفت اللهم انی اتوب الیک  
 فانی اول تائب و از منبر فرو آمد و عاص بمنزل خویش مراجعت نموده گفت بخدا سب گنند که من با شخص  
 له ملاقات کنم و از بار عثمان تحریض اخرا نمایم آری من امر و نه کاری کنم و در جهان که بنامداران سرایند زمان  
 و نیز و علی و طلحه و زبیر آمد و ایشان را بجمع عثمان از خلافت بر غیب نمود و سلامه من روح گفت ای محسن  
 میان شما و قلعه سایه عرب یابی مسدود بود آن باب را بدست خویش ویران و خراب خواهید کرد و عمر و

ندارد آورده اید بآن باند که غیب غارت آمده اید یا برای آنکه نزع ملک از دست ما نماید و دشمنان در دست  
 نشست امیر از روی بکر و مستیز با مردم گفتند ایشانرا عذرخواه است مردم ملول و محزون از در بر این سخنان  
 نشستند و جمعی از ایشان نیز در علم مرخصی رفته آنچه مشاهده معلوم ایشان گشته بود و بفرع عرض رسانیدند  
 ز عبد الرحمن بن اسود بن یغوث پرسید که تو در خطبه سخنان حاضر بودی گفت آری گفت در مقامی که مروان  
 حاضر بود و حق برین نفع است که این مردم تصریح میکنند گفت آری جناب ولایت مآب به شصت و هفت  
 ای گروه مسلمانان و بنندگان خدا تعالی بدانید و آگاه باشید که مرا با این مرد کاری نیست افتاده اگر از این  
 نمی شنید و دامن از مهات او برچینید میگوید قطع صلح رحم میکنی و حق قرابت بجای نمی آری و در میان فتنه و ترسها  
 میگذاری و اگر دخل در کار وی میکنم مثل این امور از وی روی مینماید بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه  
 وسلم و حصول مراتب فضل و کمال حال و سال مروان بای ملامت بنحویه او مهار اختیار خویش بدست  
 داده تا هر جا خاطرش میخواهد میدواند و الله در میان قال — بیت

خوشادلی که در دام از پی نظر نرود  
 بهر درش که بخوانند بی خیر نرود

و از نهایت غضب از منزل خویش بیرون آمده و بنزد دشمنان رفت و گفت مردا باشد که اینجایی بر خاطر خیرات  
 پوشیده شود که مروان از تو را حسی نیست با آنکه ترا نه جاده دین بختل بخوف سیاحت مانند ترس از کجا و  
 بهر جا که خواهد کشاند بخدا سوگند که وی از خدا داند آنرا بی ریت نیست قطعه

بنتو نصیحتی ز من ای مرد کاروان  
 اگر عاقلی ز صحبت ابله نفور باش

آنگس که یک جنبه رودانش است دور  
 ز هزار ز اختلاطش صد میل دور باش

و فرمود بدستیکه من می بینم او را که ترا آب خوردن بر دو باد نیاورد یعنی ترا بقضای آنکه گفته اند  
 من پیشی مع الغراب سیح الی الحراب در ممالک افکنند و از آنجا بیرون نماند آورد و ابیات

اذا كان الغراب ليلاً متوجراً  
 سئلهم سبيل الهالكين

هر که را از اهر غراب بود  
 بی گمان نذرش خراب بود

شرف خود را هیچ بر آوردی و برای خاطر مروان خود را مطعون مردم کردی من باری خود را

استماع این خطبه از عثمان نمودند از کلام حق آمیز و زرقت کرده چندان گریستند که از آب بکاشا  
 خود را سیراب گردانیدند و عثمان نیز زرقت بسیار نمود انگاه از منبر فریاد آمد و بخانه خویش رفت  
 عظیم رخصه کرد و الله وجهه گفت برین مرد پیش ازین نبود که اظهار نمود حق تعالی بر ثبات و استقامت  
 بر آنچه گفت توفیقش و داد اشرف مدینه از عثمان آمد و ارگت بدر خانه او رفتند مردان و سمیع  
 و جمعی از بنی امیه که در صحن خطبه حاضر بودند نیز عثمان آمدند مردان مبادرت بکلام نموده گفت  
 یا امیر المومنین سخنی گویم یا خاموش باشم تا نایله نبست ذی افصه که حرم محترم عثمان از عقل زمان بود  
 از پس پرده گفت ای مردان خاموش باش که دانم که چه خواهی گفت سخنو ای که امیر المومنین را و خطبه  
 امروز ملاست کنی یقین بدان که اگر انیقاله امروز او نمیکرد ویرا مقتول و فرزندانش یتیم و ملول گردان  
 بودند و الله که مشکلم کلامی شده که ویرا تجاوز از آن مصلحت نیست مردان گفت ای نایله ترا با این سخن  
 چه کار بخند که پدر تو وفات نموده حال آنکه وضو میبافتن نیکو نمیدانست نایله گفت ای مردان آهسته باش دیگر  
 آن جبارت را در میدان طعن و عیب موقوفی با کافیب باطله مردان بدستیکه پدر تو بر پدر من مرتبی و  
 رجائی نداشت اگر پدر ترا بموت امیر المومنین نمودی ترا از حقیقت حال او خبر گردانمیری بحیری که در دوزخ مشغول  
 بدستیکه از علیه علم عقل بغایت دوری و امیر المومنین را واجب است از تو احترام و دوری بهست

مکن تازیانه بگذر بر درش

هر آنکس که در آن نیایی برش

مردان از جواب وی اعراض نموده احاطه کلام خود نمودند یا امیر المومنین سخن گویم یا گویم عثمان وی را  
 رخصت تکلم فرمود پس بعضی رسانید که این خطبه امیر المومنین نیکو واقع شد بدستیکه ابروی خویش را  
 و حرف و قار از لوح اعتبار خود ستردی پس ابرو طالب را مطالبه این بود که ترا پیش مردم فضاحت ساخت  
 بحرایم معترف گردانند مطلوب او بحصول پیوست اکنون صواب آنست که این مردم که مثال خبال بر در  
 خانه خود بر کشیده اند باز نهدی تازیانه بار او باران باز گردانند بهاد کلامی گستاخانه در روی امیر المومنین  
 گویند و موجب تبتیح فتنه شود امیر المومنین عثمان گفت برو و ایشان را باز گردان که من خود شرم میدارم  
 که بایشان سخن گویم مردان بر در آمد و با مردم این خطاب کرد که چه او باعث بر حیا شماست بر در این

ایمانی و مصاحبت قرابت و مصاهره بنی آفرین زما می باشد است بر تقه بر یکدیگر از این امور  
تحقق نمودی بر بنی عبد مناف سار نمودی که شخصی از بنی زید اینی طایفه ای است از این  
نزد از طلحه شکایت بسیار کرد و علی ویرا دلدارای داده فرمودم غم مخور که خواهی دید و شنید که  
سین آمد و اسعاد تو چگونه خواهیم کرد و در زمان بر خاست اسامه بن زید بخانه طلحه رفت و سر  
او را پرازد و بخش و اهل غوغا یافت فرمود این چه امر است که در آن افتاده و زبان بجا است  
نصیحت و تحییر و کشت و طلحه گفت یا علی کار از دست رفته علی ازین سخن علامه فرمود که نصیحت پذیر است  
اینزد او منصرف به بیت المال آمد و فرمود از خزانه بیت المال آبکشایند بفتح حاضر نمود و با مسرعت  
انچه در بیت المال یافت بقسمت آن مردم دستانت چون قسمت زو سیم منتشیر گشت بمقتضای آن گذر گشت

این و نقل دوستان که می بینی | مگسائند کرد شیر سینه | شد  
مردم در زمان متوجه شد عرصه کرم و جو گشته طلحه را فردا وحید گذاشتند و عثمان از علی منوب  
و منصور و فرحان و سرور گشت طلحه بالضرورت عثمان رفت و اعتذار نمود و گفت یا ایها المومنین ای  
پیش گرفته بودم راه قدیم حق تعالی حاکم و مانع می شد عثمان گفت بخدا سید گند که تو اکنون نیز نایب  
و ادم نیامده بلکه چون مغلوب و خنجر دل گشتی چاره دیگر نیافتی **اللّٰهُ سُبَّكَ** ای زنی خدا باز گذارم که جرئت  
به شیخ بالال الهیه سپردی در تاریخ خلفا شیخ ابن حجر در صواعق محرقه می فرماید اخراج ابن سعد عن الزهري  
قال قال عثمان اثنى عشر سنة فلم يقيم عليه الناس شيئا مدة ست سنين بل كان احب الي  
من عمر لان عمر كان شديدا عليهم فلما ولي عثمان كان لهم و وصلهم و توانی فی امرهم و استعمل  
اقاربه و اهل بيته في الست الا و اخره اعطاهم المال متاوا في ذلك الصلة التي امر الله  
بها و قال ان ابابكر و عمر كان ذلك ما هو لهما و اتى اخذته فقسمة في اقربائي  
فانكروا عليه ذلك و اخراج ابن عساکر عن الزهري قال قلت لابن المسيب هل انت  
مخبري كيف كان قتل عثمان ما كان شأن الناس و شأنه و لم خذله اصحاب محمد صلى الله عليه  
وآله و سلم فقال ابن المسيب قتل عثمان مظلوماً و من قتله كان ظالماً و من خذله كان ظالماً



از مهم تو معاف داشتیم و دیگر آن باب به نعل نخواهیم نمود و طریقی آماشت. اباباقوس و وخواهر مساخت

و از پنجس عثمان برخواستند بران خویش با آمد و مضمون این منظوم نقل فرمود که نظم

آنکه سزای خویش سبوی حدیثت نیکنند	ز تبار او چیت و در کشتی زبان
محرور را بجا نداشت که نه با خور بخورد	بر توبه چه بد باشد اگر در دوش یان

و چون شتاب و لایق شتاب از پیش امیر مومنان عثمان برخاست زو که او نامه بنیت فرافخته نزد او نامه گشت قول راست علی را شنود و تم تحقیق که بخت آزرده و ملول انجاس توبه بنیت پس نامه مشک که در گردید بهر است نور آید اشتباست ای مروان باین مرتبه باید کرد که هرگاه او خواهد بنیاد شود اموی به نظیر خواطر کاوش و جواب کرد عثمان گفت اکنون بنده پیر کنم تا ناکه گفت بشیر ترس خدا یعنی و اتباع سنت رسول را الله علیه و سلم و اتقای سیرت شیخین و عمل مملکت خال از

حکومت و ترک اتقای به مردانست سر

بفرود آمد کار مروان را	ببرخت نشان به آموخت
مزن رای جز با نر و شد	ز آیین شاهان مشید مگرد
هم گشت دل روی در پیش	غم کارشان چون غم خورشید

باعتبار باقیان با شد عثمان را بهر آنکه سبزه را در و در رضای خاطر نهاد. بخوان بجا نماند  
 او رای جواب آنست که او میگردد پیش باز نگاه بنانه غلظت و بهر چند اناس مضامین و معاونت نمود  
 بجای نرسید و علی من بعد قدم از در عثمان و دم از دم کالک کشیده میداشت تا آن دم که غوغایان میرا  
 در راجع و ساختند و مشاع آب عذب از جناب او می نمودند نفس نفیس خویش شریف اوده برادر  
 امیر مومنان عثمان بایستاد و روایای آب شیرین برای و سه روان کرد و در و ایتی آنکه علی در تفسیر  
 علیه السلام در آن ایام بجای خیر بختی رفته بود و جاعلی او باش اهل فتنه بهر خاش بطلحه بن عبد الله جمع  
 شده باستصواب او اموری که مناسب نبود از تکا بلی بودند جناب ولایت مآب چون از انجا که  
 خیر رجعت نمود عثمان بجانمندی برفت و بعد از تقدیم مراسم شربت و تفقد گفت مرا با توحی اخوت

رجل به لعمان فقال له الى من ارسلت قال الى عامل مصر قال له ماذا قال برسالة قال اهلك  
كتاب قال لا فقتلوه فلم يخرجوا معه كتابا وكانت معه اداة قد بيست فيها شئ يقتل  
تحر كوة ليخرج فلم يخرج فشق الاداة فاذا فيها كتاب من عثمان الى ابن ابي سرح فجمع محمد من كان  
عنده من المهاجرين والانصار وغيرهم ثم قرأوا الكتاب بحضر منهم فاذا فيه اذا اناك الحمد و  
فان وفلان فاحل في قتلهم وابطل كتابه وقر على عمك حتى يليك رائى واحبس من يحيل  
يتظلم منك ليا تليك رائى في ذلك ان شاء الله تعالى فلما قرأوا الكتاب فرعوا لورجوا الى المدينة  
وختم محمد الكتاب بخواتيمهم فقرأوا معه ودفعوا الكتاب الى رجل منهم وقد مو المدينة فجمعوا  
طلحة والزبير وعلياً وسعداً من كان من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم شق  
فضوا الكتاب فجمع منهم واخبرهم بقصة الغلام واقروهم الكتاب فلم يست احد من المدينة  
الا حق على عثمان وزاد من كان غضب كبري سعيه وابي ذر وعمار حنفا وخيظا وقام صاحب  
محمد صلعم فلحقوا منازلهم ما منهم احد الا وهو مغتم لما قرأوا الكتاب وصاحرا الناس عثمان  
واجتب عليه محمد بن ابي بكر بن تيم وغيرهم فلما رآوا ذلك على عثمان دفعوا الكتاب والغلام  
والبيع فقال له على هذا الغلام غلامك قال نعم قال والبيع بيعك قال نعم قال كنت كتبت  
هذا الكتاب قال لا وحلف بالله ما كتبت هذا الكتاب ولا امرت به ولا علم لي به قال له  
على فالحانة خاتمك قال نعم قال فكيف يخرج غلامك ببيعك بكتاب عليه خاتمك لا تعلم به  
فحلف بالله ما كتبت هذا الكتاب ولا امرت به ولا وجهت هذا الغلام الى مصر قط ففروا  
انه خط مروان وشكوا في امر عثمان وسألوه ان يدفع اليهم مروان فابى وكان مروان عندهم  
في الدار فخرج اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم من عنده غصبا يا وشكوا في امره وعلموا  
ان عثمان لا يحلف بياطل الا ان قوما قالوا ان يبراء عثمان من قلوبنا الا ان يدفع اليهم الغلام  
حتى نجهز ونهز حال الكتاب ونيف امر يقتل بجلس من اصحاب محمد بن تيم حتى فان كان عثمان  
كتبه عزائلا وان يكن مروان كتب على لسان عثمان نظرنا ما يكون منافي لمر مروان ولزموه

فقلت كيف قال لانه لما ولي كره ولايته لغير من الصحابة لانه كان يحب قومه فكان كثير ما يولي  
 بنى مينة ممن لم يكن له محبة وكان يحب من اهل مكة لانه كان يكثر الصحابة وكان يستغيث فيهم فلا يرحم  
 فلما كان في السنة الاخرى استأجر من يبعثه فوالاهم دون غيرهم وامرهم بتقوى الله وتوحيده  
 بن سرح مصر كنت عليها سينا فجاها اهل مصر ليكونه ويتظلمونه منه وقد كان قبل ذلك  
 من كان مناة الى عبد الله ابن مسعود وابي ذر وعمار بن ياسر فكانت بنو عكرمة يولي  
 ذهرة في قلوبهم ما فيها الحال ابن مسعود وكانت بنو عكرمة واخلافها من غضب ابني ذر في  
 قلوبهم ما فيها وكانت بنو عكرمة وقد حنقت على عثمان لحال عمار بن ياسر وجاه اهل مصر  
 ليكون من ابن ابني سرح فكتب اليه ليدخله فيه فاني ابن ابني سرح يقبل ما نهاه عنه عثمان  
 ويحضر بعض من اتاه من قبل عثمان من اهل مصر من كان الى عثمان فقتله فخرج من اهل مصر  
 رجل قبل ابي السعيد وشكوا الى الصحابة في مواقيت الصلوة ما صنع بهم ابن ابني سرح فقام  
 طلحة بن عبد الله فحكم عثمان بكلام شديد وارسلت عائشة اليه فقال يقيم اليك اصحاب  
 علي صلواتهم ويسأونك عزل هذا الرجل فابيت هذا اقد قتل منهم فانصف من عاملك فقل  
 عليه علي ابن ابي طالب فقال فما يسألك رجلان كان رجل وقد ادعوا قبله وما  
 فاعزاهم قال اخبرنيهم قال رجب عليه حق فانصفهم منه فقال لهم اختاروا رجلا اولم  
 عليكم ضاروه وسار الناس عليه فحين بن ابني سرح فكتب عمدة وولاة وخرج معهم عدد من  
 المهاجرين والافاضار ينظرون فيما بين اهل مصر وابن ابني سرح فخرج محمد ومن معه فلما  
 كان على مسيرة ثلاثة ايام الى المدينة اومهم فلام اسد على امير نخيطة البعير خطا فانه رجل  
 يطلب او يطلب فقال له اصحاب محمد بن ابني سرح ما قصيتك وما شئت فقال اللهم انا غلام  
 امير المؤمنين وجهني الى عامل مصر فقال له رجل هذا عامل مصر قال ليس هذا  
 واخبر بامر محمد بن ابني سرح فبعث في طلبه رجلا فاخذ وجعله اليه فقال له رجل  
 غلام من انت فاقبل مرة يقول انا غلام امير المؤمنين ومرة يقول انا غلام مروان حتى يفر

محمد بن طلحه و عبد الله بن الزبير و شرحبیر و فضیل بن عیاض و غیره  
 خبر عیون الیه فقالوا انباک فمد یدک فذکر من سیرتک علی سبب ذریع الیک فمد الیک  
 اهل بدر فمن رضی به اهل بدر فهو حقیقة فیه یبق احد من اهل بدر الا ان علیا  
 قوالو ما نری احد احق بها منک من یدک فبايعه ربه ب مروان و ولده  
 و جاره علی رضی الله عنه الی امرأة عثمان فقال لها من قتل عثمان قالت لا ادري  
 و دخل علیه رجلا لا اعرفهما و معها محمد بن ابی بکر و اخبرته علی و الناس  
 بها صنع فدعی علی محمد افساله عما ذكرت امرأة عثمان فقال لا تکذب و الله قد دخلت علیه  
 و انا اری قتلک فذکر فی الی فقتلته و انا نائب الی الله تعالی و الله ما  
 قتلته و لا مسکته فقالت امرأتہ صدق و لکنه ادخلها فقال  
 ابن سعد و کان مایعة علی بالی ارقه بعد من قتل عثمان بالمدينة  
 فبايعه جمیع ما کان لها من الصحابة انتهی عبارة الصواعق المحرقة  
 و بحجت جمیع فائدة عبارت ترجمه آنرا که صاحب آن ناصبی تعصب است تحریر و میگوید بن سعد  
 از زهری روایت کرده که گفت خلافت عثمان تا و از ده سال بود تا شش سال هیچ استیفا  
 اخویش نداشت بلکه قریش او را بسیار دوست می داشتند نسبت به عجم از آنکه غنیمت خلی  
 پیش می آمد و عثمان ملائمت میکرد و بعد از شش سال بنی نضیر پیش گرفت که خویشان بنی رباب  
 بنی نضیر ستاد و از بیت المال ایشان و ادوی این تا و پیش گرفته که صدای حال عصای رجم و مل فزوده آینه را  
 فخر خود میداد و میفرمود معاشی که بصله رحم من کردم ابو بکر و عمر کردند چه با صاحب این پیش بسیار  
 بدی نمود و بن عساکر از زهری روایت کرد که گفت از قتل عثمان در احوال او داخل سایه و زمان زاین سبب  
 پرسیدم که چگونه عثمان را کشتند و چرا اصحاب رسول صلعم یوی بر سبای کشید آه نه چه اب و که تا قتل او بود  
 و او مظلوم باز پرسیدم که باعث قتل عثمان چه بود گفت از آن مدت که خویشان خود پیشتر میل پیدا کرد  
 نه بنی امیه را از پیشتر و او نسبت بدیگران و از امیران وی فعلی بوجود آمد که باعث کشت او را نمود

وبهم وابي عثمان ان يخرج اليهم مروان وتفتح عليه القتل وحاصره الناس عثمان ومنقولا  
 سرف على الناس فقال انيكم على قتالي كما قال سعد قاتلوا منكم منكم قاتلوا الا احدي يبلغ  
 ليما فيسكنه اعطيت ذلك حليا فبين ان ابي بلال سوسا صخرة فارتدت راسه اليه فخرج  
 بيها من صوارمي هاشم وشي زينة عن راسه اليه يبلغ عيايا ان عثمان يرا قبله  
 قال انه اردت فيه مروان باقر عثمان فخره قال الحسن والحسين ادعيا بيقتله حتى يقتل ما  
 لم يلبس عثمان ذلك احد ليعمل اليه ويقتل النبي وابنه وليث طلبة وبنت عدي بن صحاب  
 لم يلبس الله عليه وسلم انما هم يمتعون اناس ان يدخلوا على عثمان فمسيه ثلثه اخرج مروان  
 لما راي ذلك محمل بن ابي بكر ورسا الناس عثمان باله هاهم من يثيب الامم بالدماء على  
 ابيه واصب مروان منهم وهو في الدار وخشب محمل بن طلحة وشيخ تميم هوى على فخشى  
 ان الي بكران يثيب الله ماشم بحال الحسن والحسين فيشير وفانقته فاخذ بيد رجلين فقال لها  
 ان جاءت بنوها ثم فرغ الدم على وجه الحسن والحسين كسفوا الناس عثمان بطل ما يزيد  
 لكن مروان حتى نسر عليه الدار فنقله من غير ان يعلم احد فسوسا رجم صاحبها  
 من داره جل من الانصار حتى دخلوا على عثمان ولا يعلم احد مما كان معه لان كل من كان  
 معه كانوا فوق البيت ولم يكن معه الا امرأته فقال لهما محمل مكانكما فان معه امراته حتى  
 بدا كما بالدخول فاذا اباجسته فارخلافق خاله حتى لم يلا من دخل محمل فاخذ بلحيتة فقال له عيا  
 بالله نوراك ابوك يساء مكانك مني فرائت يده ودخل الرجلان عليه فوق خيمه حتى قتلوا  
 وخرجوا هاربين من حيث دخلوا وصرخت امرأته فلم يسمع صراخها احد لما كان في الدار من  
 الجلبة وصعدت امرأته الى الناس فقالت ان امير المؤمنين قد قتل فدخل الناس فوجدوا  
 مذبحا فبلغ الخبر عليا وطلحة والزبير وسعدا ومن كان بالمدينة فخرجوا وقد ذهب عيونهم  
 الخبر الذي اتاهم حتى دخلوا على عثمان فوجدوه مقتولا فاستوجعوا فقال على لابنيه كيف قتل  
 ثمان امير المؤمنين وانما على الباب ورفع يده فطمع الحسن وضرب صدر الحسين وشتم



نیست حتی که جماعه از صحابه امارت و خلافت ویران کرده داشتند و در عثمان غتاب کردند که امیران  
 با ظالم بسیار میکنند باید که آنها را عزل کنید و دیگر سر را بجای آنها تعیین کنید گوش نکردند بعد از  
 بی چون را راضی شد به عزل آنها هم از ادبای خود را بجای آنها فرستادند و دیگر بر او فرمود و بر هیچ احد  
 را نزارید و بر نفوی باشید یکی از عجمی ادبای ایشان عبد الله بن ابی سرح بود و بر ابی جانب صبر  
 عیین کرزا و دو سال در اینجا حکومت کرد جماعه از اهل صحر که از عبد الله بن ابی سرح ستم دیدند لشکری  
 ایشان را زدند و ادخواهی کردند و خنجر را به عبد الله خطا نوشته فرستاد و سرزنش کرد و چون این خط  
 بعد از آن رسید قبول نکرد و از ظلم باز نیامد حتی که چاشنی که با ادخواهی آمده بودند بعضی از آنها را  
 تش کرد چون اهل مصر دیدند که عبد الله از ظلم باز نیامد بلکه بیشتر ظلم را شناخو ساخت و قصد  
 از مصر بر آمدند و در مسجد فرود آمده پیش صحابه بنسکایت کردند که عبد الله چنین ستم بر ما کرد و ظلم بن عبد الله  
 پیش عثمان فرستاد گفت و عایشه پیش عثمان کس فرستاد و گفت که به عثمان بگو پیش تو  
 اصحاب رسول صلوات الله علیه که عبد الله چون ظالم طبیعت است و بر اعزل کن سخن ایشان را گوش نکرد  
 الحال که جماعه از اهل مصر آمده اند و ادخواهی میکنند و اظهار مینمایند که عبد الله مردم ما را قتل کرد  
 لایق نیست که انصاف از دست ندهی و آنچه موافق شرع شریف است بران عمل نمایی علی نیز پیش عثمان  
 آمده و فرمود که جماعه اصحاب بنحو اهند از تو مگر آنکه عبد الله را عزل کنی و دیگری را بجای وی فرستی و  
 حالا که جماعه و علبی خون بعد الله دارند مناسب آنست که بر اعزل کنی و این قضیه را پیش خود  
 مشخص سازی و انصاف دهی عثمان جواب داد که یک مردی را خوش کنید تا من و بر ابی بجای عبد الله  
 جماعه اشارت بجانب محمد بن ابی بکر کردند که این مرد قابلیت امارت دارد و آخر عثمان محمد بن ابی بکر را  
 والی مصر کرد و عهدنامه را نوشته بوی داد محمد بن ابی بکر جماعه اصحاب رسول صلوات الله علیه را و انصار  
 متوجه شد همه روزه راه از مدینه رفته بودند جماعه که همراه محمد بن ابی بکر بودند غلام سیاه شتر سوار و  
 ایشان در آمد و دیدند که براه نمیرود و این جماعه پیش وی رفتند و گفتند تو چه کسی از چهره و راه گفتی  
 امیر وی اما اگر خسته میری یا چیزی که کرده که آنرا تفحص میکنی جواب داد که من غلام امیر المومنین را



گذارسته جای دیگر انتقال کنم آخر جماعه که خانه عثمان را گرفته بودند اب را باغ آمدند چون عثمان را  
 شربت بسیار کشید بر زمین بلند رفته جماعه مخالفان گفت آیا علی برین جماعه هست گفتند نه با گفت که  
 سعد هست گفتند نه باز گفت آیا درین جماعه انجمن کسی هست که بعلی خبر کند تا بن آید برساند علی را  
 ازین حال گاهی دادند علی سه ششک آب پر کرده فرستاد مردم مخالفان نفع آمدند نگذاشتند که آب بشن آید  
 علی چند کس بر بنی شمشیر می فرستادند که آب البعثان رسانند بعدد علی آنچه خبر کرد که جماعه که خانه عثمان  
 قبل کرده اند میخواهند که عثمان را بقتل رسانند علی فرمود ما از وی مروان را میخوانیم نه قتل او بعده  
 با میرالمونین حسن و حسین فرمود که شما هر دو شمشیر گرفته بروید و در خانه عثمان ایستاد و مشوید و نگذار هیچ  
 احدی را که بقتل عثمان قادر شود و همچنین بر زیر و طلحه و بعضی اصحاب رسول هر کدام فرزندان خود را فرستادند  
 که شما این جماعه را منع کنید و نگذارید کسی را که بر عثمان تعدی کند و بگوید که از خراج مروان هم مطلق کنند  
 و از این مقوله که در گذشت چون امیر جماعه رسیدند اینها را نصیحت کردند و در راه فرستادند و نگذاشتند که  
 درون در و درو و مخالفان را نصیحتشان فائده نگیرد فی الحال دست بر تیر و کمان کردند و بجانب عثمان تیر  
 انداختند و قصد کردند که درون در آیند جنگ عظیم واقع شد حتی که امیر المونین حسن و محمد بن طلحه از خیمه  
 و خون آلوده شدند و مروان را هم یک تیر رسید و تیر که غلام آزاد کرد علی بود از تیر مجروح شد و تیر رسید  
 که بنی هاشم اگر حسن را خون آلوده ببینند باعث قتل میشد و آنچه اراده ماست با انصاف نمیدیم محمد است کوس  
 را از جماعه خود گرفته گوشه رفت و این را از بانها گفت که الحال مصلحت آنست که ما کسی بر کشتن یک  
 سوار شده خود را درون حویلی بر تاسیم و آنجا رفته عثمان را بکشیم نه بکشد یکس ازین حال خبر باشد مروان  
 عثمان هم بالای بام انداخته عثمان تنها با زن درون خانه نشسته است کشتن می در کمال آسانست چون این  
 کس درون در آمدند محمد بن ابی بکر مصاحبان خود را گفت که شما همین جا باشید اول ما برویم که از آنجا  
 نشسته است هر گاه من وی را قید کنم شما از عقب در آمده ویران کنید چون محمد بن ابی بکر پیش عثمان رفت  
 ریش عثمان گرفت عثمان بوی گفت که سوگند بخدا اگر پدر تو زنده بودی و ترا با این حال میدیدی البته او را  
 بزمی آمد از شنیدن این سخن دست محمد سست شد درین اثنا آن دو کس از عقب رسیدند و بقتل

و در که این مرتبه باشد گفت آری باز علی فرمود که این چه معنی که غلام تو بر سر تو سوار شده خطی را بر او  
 بسته مهر تو باشد و ترا علم آن نباشد بار دیگر عثمان سوگند یاد کرد و گفت و الله که من این خط ننویسم  
 حکم نیست آن که زدم و بر گرد این غلام را بجا نماند. حضرت سوادیم جماعه که همراه علی بودند چون نیک نظر  
 کردند گفتند که خط مردان است در حق عثمان شک کردند که آیا این فعل از عثمان باشد یا نباشد بعد همه  
 گفتند که چون از عثمان این فعل بوجود نیامده باشد شما مردان را حاضر سازید عثمان این سخن را قیبه آن نکرد و  
 الا که مردان در خانه عثمان بودند و علی دیگر نشد و مع جماعه مذکور بیرون آمدند و این جماعه با یکدیگر  
 بحث کردند و گفتند که عثمان سوگند دروغ نگوید و اما این چگونه باشد و طبیعت بعضی  
 بینه رفت کردل ما از عثمان بر گریه میماند و تا که مردان را گرفته نند به تنهیش این حال بکنیم که چاکو حکم  
 مرد بقتل اصحاب رسول علیه السلام ناحق اگر از عثمان است ویرا عزل کنیم و اگر از مردان است با یکدیگر  
 شنیدیم و در نیاب فکر کنیم که ازین فعل بر مردان بموجب شرع چه لازم می آید تا موانعی آن عمل کنیم و عثمان  
 را مردان را گرفته اند و بقتل که رسید که مبادا مردان بلاموجب شرعی بقتل رسانند و احمد از  
 نیره من شعبه روایت کرد که گفت در حالتی که محمد بن ابوبکر عثمان را اگر در دهن پیش عثمان رفته نمودم  
 که تو با هم خلق هستی الحال این بلا پیش آمد که می بینی به توسته چیز عرض میکنم لایق آنست که یکی ازین  
 سه چیز را کار بندی یا آنکه بیرون برائی و با اینها جنگ کنی که مردم بسیار داری و تو بر حق و اینها بر  
 باطل یا آنکه دری که جماعه معاندان گردانده اند سوای آن در طرف دیگری درسی بکشاد و بر مری سوار  
 و خود را بکجه برسان یا آنکه خود را بشام برسان که البته شام در اعانت تو خواهند بود و معاویه هم اینجا  
 او را تقویت خواهد کرد عثمان جواب داد که بیرون آمدن و قتال کردن از ما دور است چه میخواهم  
 که من اول آن جماعت باشم که باست رسول صلعم و اصحابان جنگ کنند و خون یکدیگر بریزند  
 ازینجا بسوی که هم صورت پذیر نیست از آنکه از رسول علیه الصلوٰه و السلام شنیدم که میفرمودند هر که  
 قوتش که یکون علیه نصف عذاب العالم یعنی مردی از قریش بکشد خواهد رسید که بروی نصف عذاب  
 عالم فروخته اند آمد و رفتن تا که همه لایق نیست از آنکه میخواهم که در بخت و محاورت رسول

کتابه مشهوره مصری است و نایله بعنف تمام او را از خانه بیرون انداخت علانی بدو رسید و سرش از تن جدا ساخت و قول جمعی از مؤرخان آنکه قاتل عثمان کنانه بن بشری بوده و این واقع در جمعه نیز در آنجا بود و یک سال پیش از حیرت روی نمود و نیز گفته گویند آمد و زد و بقولی سده روز عثمان مطروح بود کس را مجال برداشتن نبود و بعد از آن دوازده مرد و عایشه دختر عثمان در شب جسد وی بر تختی در میان نهادند تا بصبح خفته می ماند و در راه بر او بر آن خفته طوق میکرد و نیز گفته علی احملان الرویات و الاقاویل میگویند که در برادر متبرک بقیع مدفون سازند مردی از بنی مازان مانع ایشان شده گفت اگر در این مقبره دفن کنید من جاحد ادبش را خبر دهم تا او را از قبر اخراج کنند و انواع فضیحت به در ساطع بالضروره بجا آورد و بر داشته و وضع که معروف بکیش است که بود آوردند عثمان را در آن موضع به فنون ساختند نیز در روضه الایجاب بنویسند که در ایام محاصره و روزی امیر المؤمنین عثمان بر سطح بام ابر بر آمد و خود را بر آب افکند تا به ساخت خو غایبان را بایکدی می گفتند هیچ بهتر از آن نیست که وسیله قبض او بنویسند تا این و غوغا زدند و غوغا شد چون عثمان از آن مقتنان این سخن شنید گفت الله عز و جل و رسول الله صلعم قتل مرا بسیار نیکو است و در روایتی آنکه چون بر اینان مشرف گشت گفت السلام علیکم هیچکس جواب سلام و تبرک نشد آنگاه گفت ایاد قوم طلحه بن عبد الله هست طلحه گفت آری عثمان فرمود ان الله وانا الیه راجعون سلام من بر کسی واقع شود که دعوی اسلام کند و طلحه یکی از عشره مبشره بود و آن قوم باشد و جواب من گوید یعنی صیبه است از مصائب که در مقابل آن بکمال استرجاع اشتغال باید نمود طلحه گفت رو سلام کرده ام فرمود و در سنت در رد اسلام چنین می باشد که من استماع از تو نمایم و تو اسماع من کنی و نعم ما قال الله اطمین

چه خوش بود که کمان بر دوش می کشیدند	اگر دلی بر بایند قصد دین نکنند
شنیده ام که بخونم نوشته بر محضر	مکن مکن که نکو محض را چنین نکنند
برای خاطر دشمن مشو غافل دست	که ترک صحبت یاران بفشین نکنند

القصه عثمان گفت ای طلحه سوگند میدهم ترا بجهت استعالی از حضرت رسالت پناه نشیند که علانی نیست اما اقامه جمیع مسلمانی الا آنکه اگر تکلیف کرده باشد یکی از سه فصلت که کفری با اهل ایمان است

میبندد و از نخل که درآمده بودند بهمان راه که نجات از آن آید را دیدند و برآوردند که  
 آنرا بکشتن بیکس فریاد او نشنیدند بعد بالای باور رفت از قتل عثمان ظاهر کردند مردم آمده مشاهده  
 بنده مردان و فرزندان پسر دو از مدینه که نجات بر گاه این خبر بعلی و طلحه و زبیر و سعد و کاتب و ابی بنی  
 سید ابیه و یوش رسانید و آمده دیدند که بشرف شهرت مشرف شده بود بعد هر کدام بخانه خود رفتند  
 پس حسین اعتراض کرد حتی چنانچه بر روی حسن بر سینه حسین زدند و محمد بن طلحه و عبید الله بن جراح  
 رفتند و گفتند که بن شما از برای آن فرستادم که شما را بکشد و از مدینه کسی را ندرون رد و بر عثمان قاتل  
 این تفافل کردید و زنی علی پیش زن عثمان آمد و پرسید که عثمان را کشت گفت آنها را نمی شناسم  
 اما بقدر رسیدم که همراه محمد بن ابی بکر دو کس بودند بعد علی محمد بن ابی بکر را پرسید چه گفت راست  
 است یا نه بنجاب سوگند که پیش عثمان رفتم و او را قتل نمودم و او را قتل کرد و از قتل و کشته شدن  
 تعدیه کردم و سوگند بخدا کرد و این سخن تم فیه قید کردم بعد زن عثمان گفت آری بخیان است که  
 میگوید اما انقدر است که قاتلان را همین درون آورده و نیز در کتاب مذکور مسطور است که ابن عباس از  
 جمعی روایت کرده که کشت عثمان را مروی از اهل مصر و ارجح است لفظها در روایتها  
 آورده توی آنکه اول مردی که بخانه عثمان در آمد محمد بن ابی بکر بود و کعبه ویران کرد عثمان برفق و نرمی با وی گفت  
 ای پسر! درین بگذر ایچیه مرا بخدا سوگند اگر پدر بزرگوارت در سلک انجیا منظم بودی تو اقدام بر این امر  
 مافرجام نمیدادستی نموده چه انتخاب اگر ام این لحظه میفرمود محمد بن ابی بکر از استماع این سخن قتی در دل پیدا  
 شده شرم و خجالت از کشت بعد از آن مروی قصیر از رقی و رومان بن ابی سرحان با خبری کشیدند  
 خبری که دو گفت یا نعل بر چوبی عثمان در جواب گفت من نعل نیستم بلکه عثمان پسر عقیلم و برکت  
 ابراهیم خلیل و دین حمید محمد پیغمبر اخر الزمانم و از جمله مشرکان نیستم بلکه از زمره موحدانم و مخلصانم آنرا بخیان  
 گفت دروغ میگوئی و با آن خبر مقتولش ساخت و نیز گفته گویند در خیالت مروی دیگر از مصریان که  
 در خان در آمد و گفت والله که نبی او را مطلق سازم و خواست انتخاب را مشکی کند فایده بیان شود  
 شمشیر آن مرد خود را حایل گردانیده و بانگ بر غلامی از غلامان عثمان طرح نمود که مرا اعانت کنی و شمشیر

عقله و الشعبي وغيرهما وذلك عند طلب الامارة الى ان قتله مصعب بن  
الزبير بالكوفة سنة سبع وستين وكان قبل ذلك معدود اقوال  
لفضل والخبر يراي بذلك كله ويكنى الفسق فظهر منه ما كان ضمير الى ان فارق بن الزبير وطلب الامارة كما  
يحتاج طلب الحسين يستطلب الدنيا والامانة فياخذ منه الكذب المجنون وانما كانت امارته سنة ثمان  
او ثمانية عشر طلبت من و تبرك به كمرسى حضرت امير المؤمنين عليه السلام استبشيت قراره دليل كمال قانت  
جبرية تركت بزرگان دين تمين تمين بلا تكمير محمول اهل اسلام است جانيته تركت كان استساج نزول دين غفلة  
انما موجود است وزيارت آنرا سرماية مباهات خود ميده اند استحيك بعلماي شرع متين العالم بي  
امير زناست و فطيلن جبرية جناب غوث الثقلين برقي از تركت بزرگان ديد در سر كار پادشاهي موجود  
اكثر اهل اسلام زيارت آن مشرف ميشوند بلكه در عساكر بنا بر استرا و دهقات همراه ميدهند با بزرگوارت بزرگان  
عين عبادت ميدهند يا آنكه تفرقه در هر دو موضع منقود است كي را كفو دست پرستي نه كه بون و انزل  
عبادت دانستن خروج از دايره انصاف است از به عجزه آنكه كفش پادشاهان نياز تظهير و تقيه ميكنند  
هيچيك از علماي اهل سنت كه تظهير نيكند جناب مخدوم كه تظهير تظهير كسي منسوب بخرت امير المؤمنين  
نميگويي دليل كمال انصاف است او ابلست رسالت علم صلوة و اسلام در منتخب التعايج و فصيل جلال  
سليم شاه بن شير شاه افغان مي نويسد ديگر آنكه حكيم نامها در اطراف ولايت بهر سر كاري نوشت بكنال  
جميع مهابت ديني و ملكي و مالي باشد تظهير و تقيه ضروري است بكنال سياسي و رعيت و سوداگر و طوايف مختلف  
را بكار آور و حكام را سلوك بايد كرد در ان مندرج بود خواه موافق شريعت باشد خواه نه و هيچ احتيا  
نبود كه در ان الواجب رجوع بقاضي و مفتي بايستي كه دو امر ابي پنجه زاري دود هزاري و بستم هزاري  
جوعه خيئه بن بخت شرع بر پا كرد و كفش سليم شاه را با كشي كه بسوزد و او بود بر سر كسي ميده اشتها  
نخست از همه سر و انكمر بعد از ان منصف كه عبادت انرا اين باشد و ديگر ان يترتيب مي فرود آور  
بادب تمام هر كه امير ايكاه عجين مي نشسته و ديري مي آمد و آن كسانه كه بمقدار شهادت كاهن بود  
كما ميشي بهو منجول ميخواند و هر سلكه كه اشكال ميدهست جميع شقوق و انواع در ان مي يافتند و به عمل

بخین خون مسلمانان بغیر حق و بحج الله و المسلمه من بیح ازین امور اقدام نموده ام و در بعضی روایات و از  
 یقینان بلای مدغای باطل خویش سر از گردیدان محاصره و جدال بیرون آورده گفتند که چه شد که  
 ما قول یا تمقید خواهد بود زیرا که نص قرآنی باینکه قتل غیر ثلاثه مذکوره ناطق است و آن قتل ساعی فساد  
 قتل باغی که اضرار و رز و و مقاتله نماید بر بغی خویش عثمان و جواب هیچ نگفت و نیز در کتاب مذکور  
 و رده منقولست که از عبداللہ بن عباس بن ابی ربیعہ کہ گفت در بعضی ایام محاصره امیر مومنان ثمان  
 رافق او بودم روزی دست مرا گرفته فرمود بمانا اصغرانما یم کہ انیقوم پرد غابر در سراچہ میگویند بچہ  
 میگفتند چرا این مرد را و میدان احوال مجال ہمیم زمرہ میگفتند او را املت می باید و ادشاید کہ ازین چهار  
 و استبداد برگردد و درین اثنا طلحہ را مرد بر اہل شد و واقع شدہ و گفت ابن عدیس کجاست  
 در زمان ابن عدیس نبرد او رفت و ساختی با ہم بر سبیل مشا و و کالہ نمودند آنگاہ ابن عدیس با اصحاب خود  
 خود گفت من بعد هیچ فرد را نگذارید کہ بیرون رود تا کار برد و دشوار شود و عثمان گفت این صنیع نتایج نشاد  
 طلحہ است خدا یا شر طلحہ را از من دور گردان کہ این گروه را او بر من و دیگر گردانیدہ و از زدی خلافت کہ  
 در دل او رسوخ یافته امید میدارم کہ ویرانان نرسانی و خون او را در طلب این بریزی عبد اللہ بن  
 عباس گویند خواستم کہ از او ابروون آیم خارجیان مانع شدند تا عاقبت الامر محمد بن ابی بکر را حمایت کردہ  
 بسعی بلخ بیرون آورد و نقل است کہ عبداللہ بن عمر با گردہ او باش گفت از عثمان در زمان حیات رسول  
 صل اللہ علیہ و آلہ و در حرب احد گناہ بزرگ واقع شدہ حق تعالی کہم خویش را زوی عفو فرمود چنانچہ کہ میرو  
 لغد عفی اللہ عنہم دلالت بر آن میکند اکنون شما ویران بصرہ میخواہید کہ مقتول سانیہ و دیگران کہ  
 گفتہ کہ دولت مختار قریب بہ سال بود غلط محض و خطای فاحش است کہ بجال و سیر خلافت ان ناطق  
 و ابن عبد البر کہ از اعظم علمائے اہل سنت است در کتاب سنیہ عاب میفرماید الحارث بن ابی عسبہ  
 بن مسعود الثقفی ابواسحاق لم یکن المختار صحابیا و کان ابوہ من اجلۃ الصحابۃ و  
 بأبی ذکرہ فی الکئی فی هذا الکتاب و لد المختار عام الحجۃ و لیست لہ  
 صحبۃ ولا روایۃ و اخبارہ غیر مرضیۃ حکما عنہ ثقات مثل سوبین



عبارت انجوت لفظ خطاست و از جهت معنی نه و هشام ازین نیز توبه کرده و این توبه از زمان توبه کبریا  
 قصد مدینه کرد و چون نزدیک بان بلده رسید صادق علیه السلام سوگند خورد که اگر پیش خود راه ندیدم یا راه  
 که توبه نکند و چون هشام معلوم شد که خطا کرد توبه کرد و این خلاف آنست که حکم گوید که این قول از صادق  
 روایت کرده و آنچه از هشام بن سالم گویند نزد امام سید اندر اصحیح نیست و در کتب مخالفان می یابیم و اگر  
 نیز چنین باشد این بر ما حجت نیست چه این خطای نبود که او را افتاده باشد و او نیز معصوم بود و دلیل وی  
 آنست که صادق علیه السلام زنده بود و او نزد آنحضرت میرفت اگر توبه نکرد و بودی امام علیه السلام او را بخود  
 راه ندادی و آن معنی بر امام سید نباشد چه اشعری اول معترلی بود و بعد از مدت مدید اظهار کرده و در  
 آخر به ائمه اهل تشوکران بر شیعه عیب نباشد این از وجهی دیگر آنکه محفل ابلیس و مجر دجال بودن  
 رجال مذکور مسلم است باین معنی که رجال مذکور که در علم کلام و مناظره و بطولی و انستند ابالیسه و دجانیه انصاف بر  
 در مجادلات و مناظرات و مضیق انجام می افکندند چنانچه بر دو اتفاق احوال آنها مخفی نیست مقامی از شیعه است  
 بخوای ما را بیدار کند که الیترک که بر نقل چه قول اظهارت از آنجا کلینی در کتاب کافی بسند خود روایت کرده  
 قال سئل ابو حنیفه لما جعفر محمد بن الثعلب صاحب الطلاق فقال له یا اباجعفر انفقوا  
 النعمة انزع منها حلال قال نعم قال فما يمنعك ان تأمرنا ان نستمع عن منكس بن عليك فقال  
 ابو جعفر ليس كل الصناعات مرغيبا وان كانت حلالا والناس اقلاد و مراتب فبعضه وكن ما تقول  
 يا اباجيفه في النبيل انزع انه حلال قال نعم قال فما يمنعك ان تقعدنا انك تحزننا انك تسكن عليك  
 فقال ابو حنيفه واحدة واحدة لكن ههنا انفقتم فقال يا اباجعفر ان الانية في سورة سأل ما مثل  
 ينطق بغير النعمة ورواية عن النبي قد جاءت بنسخها فقال له ابو جعفر يا اباجيفه  
 ان سورة سأل ما مثل مكية وان النعمة مدنية وروايك شادة فقال ابو حنيفه ان  
 الميراث ايضا ينطق بغير النعمة فقال له ابو جعفر قد ثبتت الكساح بغير ميراث  
 فقال له ابو حنيفه من اين قلت ذلك فقال ابو جعفر لو ان رجلا من المسلمين  
 توج بامر دقة من اهل الكتاب ثم يموت منها ما تقول فيها قال لا نرت من



می آورند و اگر فرضا می از امر اخلاف آن حکم میکرد و بر صورت واقعه را نوشته بدرگاه میفرستاد  
بخلاف معا یا خیل و تبار خویش سبزه و جامی رسید و این معا را تا آخر زمان مسلم نشاء ترا یافت جامع  
این منتخب در سال نصد و پنجاه و پنج خورشید سال بود که در ولایت سجده از توابع بیانیه کفر وید تارن پنجاه  
همراه جدا مدری خویش رفت و این روشن را در انجا دیدنستی ظاهرست که در عهد او علمای تشیع بسیار  
و فضلالی متورج بشمار در هند بودند و هیچک از ایشان این وضع را مانع نیامد و کفری عالمین این عمل نمیکرد  
و دیگر آنکه اگر مراد از تحسم در نسبت قول تخم هشتادین و غیره تحسم حقیقی است مجتبی بودن این رجال و دیگر  
منع است چنانچه مکر در مطاوی مباحث این کتاب معروض بیان آمده و خواهد آمد ان شاء الله تعالی  
و اگر مراد تحسم غیر حقیقی است مسلم است لیکن قایل شدن باین قول محذوری ندارد و موجب کفری قائل شدن  
جمعی کثیر و جمعی غفیر بلکه جمعی محتملین اهل سنت قائل تحسم بوده اند چنانچه علامه دوانی در شرح عقاید  
نص بر جمعی فرموده و نیز رجال مذکور پیش از تسبیح شدن بسعدت خدمت حضرات ائمه معصومین علیهم السلام  
و قبل از تسبیح شدن بعقاید حقه باین اقوال محتمله قایل بوده اند بعد از سعادت یاب شدن محض  
فاضل النور حضرات ائمه معصومین علیهم الصلوٰه والسلام ازین اقوال ناسد رجوع نمودند و حقیقی عقاید  
گشتند و نیز ازین لعن و حکم فضلال و تنقادات آنها نظر بآن عقاید باطله و در اوان قایل بودن رجال  
مذکوره باقوال ناسده بودند مسلطاً با آنکه رجال احادیث امامیه و رجال مذکور نیست و اما سید  
مذکور را محض واسطه در روایت میدهند متفرقات رجال را که مخالف عقاید حقه باشد اصلاً  
اعتبار و رجال اعتماد نمیدهند از آنجا که در باب رجال و اصول حدیث و انبیاء بشروح و بسط تمام  
باقوال رجال مذکور است بهر حال نیامده و در مقام بیان اجمال گفتا نموده و بر بصرة العوام میفرماید  
این حکایت که از هشام بن حکم گویند و انچه از هشام بن سالم نقل کنند مخمست و انرا اصل نیست  
و در هیچ جاد کتب امامیه اثری نتوان یافت و جمله موضوعات نواصب است و غرض ایشان  
عوام از فقهای امامیه نفرت نمایند و اعتقاد کنند که ایشان باند آماجی گویند خدا حبیبی است که  
از آنجا که اینها را در حدیث کرده اند و معنی این سخن آنست که قایلیم است بناسخ خویش





الناس فافرجوا لي ثم قعدت في آخر القوم على ركبتي ثم قلت يا هذا العالم اني جاع غريب  
 تاذن لي في مسئلة فقال لي نعم فقلت له انك عين نسال لي يا بنى اى شيء هذا  
 من السؤال وشئى اياه كيف تسال عنه فقلت هكذا اسال لى فقال يا بنى سل  
 وان كان مسئلتك محققا قلت اجبني فيها قال لى سل قلت لك عين قال نعم قلت فما تصنع بها فقال  
 ارى حالها وان الاشياء احرقت لك انك قال نعم قلت فما تصنع بها قال نعم قلت انما تصنع بها فقال  
 قال اذ وقع الطعم قلت فلماذا ن قال نعم قلت فما تصنع بها قال اسمع بها الصوت قلت لك قلت  
 قال نعم قلت فما تصنع به قال اميز بينكما ورد على هذه الجوارح والحسرات وليش هذا الجوارح  
 غنى عن القلب فقال لا قلت وكيف ذلك وهي حسيحة سليمة قال يا بنى ان الجوارح اذا شككت في  
 شئ شتمته اوراثه او ذاقته او معذرت في قلبه فيستيقن اليقين يتبين اليقين فان هشام  
 فقلت له فانما اقام الله القلب لشك الجوارح قال نعم قلت لا بد من القلب لئلا يستيقن  
 الجوارح قال نعم فقلت لى ابارك وان فالله تبارك وتعالى لم يترك جوارحك حتى جعل  
 لها اماما يصح لها الصحيح ويتيقن به ما شككت فيه ويترك هذا العالم كله في  
 حيرتهم وشكهم واختلافهم لا يقيم لهم اماما يريدون اليه شكهم وحيرتهم  
 ويقيم لك اماما الجوارح ترد اليه حيرتك وشكك قال فسكت ولم يقل شيئا ثم  
 التفت الى فقال لي انت هشام بن الحكم فقلت لا فقال لمن جلساءك قلت لا  
 قال فمن اين انت قال قلت من اهل الكوفة قال فانت اذ اهوتم ضمني اليه  
 و اقعدي في مجلسه و ان ال عن مجلسه وما دطوق حتى قمت قال فطوق  
 ابو عبد الله وقال يا هشام عليك هذه قلت شئ اخذته منك الفقه قال هذا والله مكتوب في صحفهم  
 و درة يجمع اخبرني بنابر جزالت بهاني بر انچه استاد و الدراج سيد جليل كبير شيخ شمس الدين الخليلي  
 تعهد بها الله تعالى بغير ان در مثنوي شمس الضحى ايراد فرموده اکتفا نموده شد مي فرمايد **قصيده**



شکل و مقدار و نقش الوان را  
 باز گفتم که گوش هم داری  
 گفتم از گوش تو چه کار آید  
 همچنین کار جمله اعضا را  
 گفتم آخر باو که دل دارے  
 گفتم از دل چه کارے آید  
 آنچه وار و شود برین اعضا  
 در تمیزش بدل رجوع کنند  
 دل کند حکم در همه بد و نیک  
 غلط حسن ز دل صحیح شود  
 گفتمش پس دل است در تن نشا  
 تا گزیر است از دل عضار  
 گفتم آری دل است حاکم تن  
 گفتم اورا که ای ابا مردان  
 حق که اعضا را بخود نگذاشت  
 وین همه خلق را از بعد رسول  
 بعد پیغمبر از گروه عباد  
 این چنین ظلم را روا پسند  
 عمر و ابن عبید ازین گفتار

گفت ادراک دید که بینا  
 همچنین در جواب گفت آری  
 گفت ادراک صوت ازو آید  
 که دم ازو سے سوال سرتاپا  
 گفت آن بخیر ز دل آری  
 گفت تمیز از دل زاید نه  
 از سیاه و سفید و در دو صفا  
 چون مطیعان برش خضوع کنند  
 دار مانند زشبه و تشکیک  
 فایز الکن و فصیح شود  
 کار اعضا جدا از دست تبار  
 تا کند فرق زشت و زیبار  
 و بجز روز است این سخن و شن  
 بدیه انصاف اگر نه نادان  
 تا ز دل حاکمی بر آن نگذاشت  
 در خلافت نمود تابع غول  
 تا قیامت نهفت راه رشتاد  
 حجت خلق بر حقند پسند  
 شش قطع گشت در سخن ناچار

در بنام قطع سخن و ختم کلام مناسب بود و الله ولی التوفیق و الانعام و استقام  
 المعونه علی اختتام سائر الجملات احسن اختتام و الحمد لله که اول و آخر

شرف بار شد سیر من  
 در دولت بردی من شد باز  
 که بگوای هشام نیک انجام  
 عمرو بن عبید را گفته  
 گفت پیش تو شرم میارم  
 تو زبان حسد ای بچونه  
 نطق را از تو روز باز است  
 گفت آمرم اطاعت کن  
 گفت در بصره عمر ابن عبید  
 روزی از روزها بجا قضا  
 جای کردم بگوشه مجلس  
 از اخادات خویش چون پردا  
 گفتم ادا که ای به علم مسلم  
 آدم پیشیت از برای سوال  
 گفت با من بگو سوال خوبیت  
 گفتش چشم دارم ای سره رو  
 از بدی سوال نیست روا  
 گفتم اورا سوال من نیست  
 گفت دادم اجازت بسوال  
 باز گفتم که چشم میدارم  
 گفت از خبر تو خبر آید کار

سود ازین فخر بر فلک سر من  
 که دبا من خطاب از اعجاز  
 آنچه از بحث اصول و کلام  
 تاجه در راه معرفت سنتی  
 که ز خود حرف بر زبان آرم  
 ز آنچه در دهنم گنبد افزونی  
 گوش بودن ز من سزاوارست  
 ز آنچه پرسیدمت حکایت کن  
 چیده با خود دکان حیل و شید  
 راه در مجلسش قناد مرا  
 چون بزم تو نگران مجلس  
 کرد سویم نظری نشناخت  
 من غریبم درین دیار ارحم  
 مشکلم مگر شومسے الحال  
 مانشود روشتم که حال خوبیت  
 گفت وانا چنین سوال نکرده  
 روز روشن بود بر بینا  
 ساکلان را چه جای نخچین است  
 گر چه آوردی احمقانه سوال  
 اعتنائی نکرده گفت آرم  
 گفت از سر و دست ای مادر



که سمیت بر میان جان بسته بدقشبهات او بهمت عالی را متوجه ساخته و چون اعتماد و توکل مرا و تعالی  
 شد از درین امر عظیم و خطیب سیم فرموده فی الواقع که کتاب و موجب نصرت مؤمنین و ذلت مسایید بگرد  
 که درین عرض مدت که قریب نو دسال از روز تصنیف آن گذشته علمای اسمعاری و فضلالی سرد  
 آخذ از افادات او هستند و مخالفین با وصف تصدی بجای صاحب تخرجه که در هر طبع یا بس بتاویلا  
 بعید و توجیهات غیر پسندیده می پردازند قدرت بر رد آن بحر بغض از مقامات باب نهم نیاقتند و  
 اخبارات و جمالیات معترف بغرارت و حذاقت اومی باشند و آن علامه را بختند و متفرد درین فن  
 می بیند از دنیا خیر بر ناظرین کتب کلامیه مثل مصنفات فاضل رشید و و خیر ایشان این امر پیشیده و تحقیق است  
 حجتی آنکه خود مصنف تخرجه آشنا خستریه یا به صفت آنکه در جهان بلده مقیم بود و سامان و اسباب مهیا داشت  
 و مجاریات مزه می یاریده بلکه خودش از غایت سعی اندر دست آورده چنانچه از مکتوب او که حکایت می نماید  
 نوشته علوم میشود و هه هه سمعت اننا لفاضل الکامل المتقن الحق من الرحمن سلم الله تعالی قدره  
 علی جملة الرواد و البحت علی التوفیق اکثر من ان تقو طلب فی صلاوة مطاوعة طعنکم لالمؤمنین بدلا و فی ذلك  
 لکن وقت مطالعه چون جوابهای دندان شکن یافته روز از مقابل و مناظره بر تافته مگر فاضل رشید که جواب  
 و مکابره در سطح ضمیر او راسخ بود از مسئله لطهارت هر جمیع بین الصلواتین چند سطر عبارت را نقل کرده  
 نقیبهات غیر دارد و بحر قلم در آورده خدمت علامه فرستاد علامه بحواب آن مکتوب در غایت زینت  
 و جزالت تحریر فرمود چون آن مکتوب بفاضل رشید رسید برای عدم ظهور بحر جوابش بر نی جا نوشت میفرماید  
 بفرقه الکرامتین نمود علامه موصوف بحر جوابش را اسماعیل تصنیع اوقات شمرده اعراض از جواب او  
 نمود مگر عالم محقق و فاضل متقی حکیم باقر علیانی که بر او آخر عمر خود طرح افادت بشاه جهان آباد نوشته  
 بحواب با صواب آن پرداخته علاوه آنرا فی بعضی اعلام از ناصران ملت خیر الانام علیه آلاف التحية و التمجيد السلام  
 بتفصیل تمام رد و نقض خرافاتش فرموده آنرا احیای الصادقین موسوم ساخت از کتاب است طلب زهد  
 انجید درین دیار است شمار یافته جواب پنج باب است اول و موسوم چهارم و پنجم و ششم باب اولی مشکل برسد و  
 فاضل عزیز در حدوث مذهب شیعه در میان فرق ایشان باب سوم در جواب حرفهای بر ایشان که

## احوال مصنف

لواء الحکیم ویدر زعمیل المتخلص الکامل بن عنایت احمد خاں دهلوی

زاجلای شکمین وفضلای ربانین واطباء حاذقین بود پایه فضل در شاد و مرتبه صلاح و سداد آن برگزیده  
 بیت عباد از آن بهرست که زبان علیل و کلام لیل از علای آن حکایت توان نمود و قاصد سیرج التیسر اندیشه از آن  
 و امانده ترست که در وادی وصف از مرحله تواند پیچ و دراز آفتاب عالم تاب فضل و ذره بار نمودن از  
 مقوله بحر محیط را به کمال حرف پیوند است هر قدر که در مجامع و مناقب آن جناب به بالغه رود ناگفته بماند  
 سلطان العلماء مولانا السید محمد طاب ثراه در بعضی قیادات خود نیز از بابیان اوصاف ستوده العالم  
 المدق و الفاضل الحق و العریف الکامل و الخیر الایجل جامع المعقول و المنقول حاکی  
 الفروع و الاصول حافظ ثعوز الملة القویة المحفزة قلاع البده المحدثه  
 لما کتوبه و الاشهر المتوقد الاوحد المیرزا علی صاحب فضل و جعل التفتة مبادی احوال تحصیل  
 مبادی علوم و درسیات از افاضل عصر نموده کتب طبعیه مانند قانون و شرح موجز بنیست عباد  
 زمان و فرید و در آن حکیم شریف خان تحقیق تمام نموده حدت و جودت ذهن او در مطالعه کتب و استفاد  
 علوم این مشابه بود که فضلا و علمای عصر و تبحر و تحجیب گشتن علوم دینی و نقلیه از سید اجل خیر اکمل  
 سلاله و دوستان مرخصوی خلاصه خاندان مصطفوی جناب مولوی سید رحم علی قنده الله بلطفه اعنی  
 مصنف کتاب بدر الدجی که استاد اجمعی میان برادر محرابه بادشاه بودند و اگر فرقه مخفی نماید که خوا  
 نصر الله کالی صاحب جواهر استدلالی که از کتب الحق نموده و پیشتر از وی فی الفین را میسر گشته بود لکن  
 غیر مشکور که دید و اصل کتاب او بدست فاضل خیر العزیز افتاد که ترجمه آن پرداخت و آنرا تحفه اکمل  
 چون درین کتاب بحث از اصول و فروع بود و اعلام و موصوف و دیگر اعلام اجلهم الله دار السلام  
 مشکور که در شهاب و نقض نفوات و طلماتش نمی پرداخت عرصه کار بر خفا و بی بصیرت آن ملک می کرد  
 لکن الحق بیاد و لا یخلف حتمی علی علامه و مصنف که درین سمر که از همه اعلام سابق اقدام است  
 گنجه که در این سمر که از همه اعلام سابق اقدام است





























